تاریخ کرده در شهر [illegible] ابتیاع شد [illegible] ۱۲۸۲

[illegible] ۱۲۷۳ [illegible]

این کتاب [illegible] عالیجاه [illegible]

[illegible]

1

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس و ستایش پادشاهی را که ملک او بی زوال است و مملکت او بی انتقال اولی پیش از ابتدا آخری بعد از
انتها ظاهری مظهر جمیع اشیاء باطنی که چگونگی ذاتش قدیمی که قدم با وجودش محدث نماید عظیمی که قلم
از شرح وصفش قاصر آید علیمی که بر او هیچ پوشیده نیست حکیمی که داند که از کس نپوشیده نیست موجودی
که مستغنی از جاست معبودی که منزه از همتاست جباری که عزیزان بر در جبروتش خوارند رزاقی
که پادشاه و گدا بر خوان جودش روزی خوارند مصوری که دست قدرتش بی علت آلت نقشبندی عالم صور
مقدری که قول قدیمش بی آلت متعالت بیک لفظ دو گیتی ساخت احدی که مقصود تعریف الاهی
خدایی او سبب هستی کونین شد صمدی که زاد تعزز صفات کبریائی او مایه وجود عالمین گشت رافعی که گنبدی
بدین رفیع بی واسطه قایمه برافراشت باسطی که بسطی بدین وسیعی بی علت ستون بر سکون بداشت
فعالی که روشنائی سیاره و ثوابت علویرا مدبران امور مرکز سفلی گردانید خلاقی که از امتزاج طبایع و افلاک
در عالم خاک موالید کان و نبات و حیوان آفرید مختاری که بسبب قابلیت انسان انسان را از مخلوقات برگزید
و بنور عقل و زینت نطق مشرف و مکرم گردانید و از ایشان خلاصه موجودات خواجه کاینات و زبده
مکونات نور حدیقه آفرینش نور حدقه بینش خاتم انبیا و رسل هادی و رهنمای سبل مصطفی معلای مجتبی
مزکی ابو القاسم محمد علیه من الصلوات افضلها و اعمها و من التحیات اکملها و اتمها را محبوب خویش گردانید
تا عالم بدو مشرف و آدم بدو مفتخر گشت و درود فراوان و تحیات بی پایان بر او و بر اهل بیت و یاران
و اتباع و اشیاع او باد درودی که نفحه از نفحات آن سرمایه نافهای آهوان ختن بود و تحیتی که شمه
از ذکر آن پیرایه ابکار افکار بی آهوان اهل دین **امّا بعد** چنین گوید مقرر این کلمات بنده

حمد الدین

حمدالله بن ابی بکر بن احمد بن نصر مستوفی قزوینی اصلح الله باله واحسن ماله که چون واجب الوجود تعالی وتقدس
بمقتضای ولقد کرمنا بنی آدم این بنده را از صورت صبا بمعنی تمیز رسانید وبکرامت محبت
اهل علم اکتساب فضیلت وهنرمندی مشرف کردانید همکی بر ملازمت خدمت آن طایفه که
بحقیقت خلاصه مکونات اند وبر اعتراف از بحر فضایل ایشان مشعوف میبود خود را خوشه
چین خرمن آن قوم میساخت تا سعادت حقیقی مساعدت نمود وبنده را بشرف ملازمت
بندکی حضرت مخدوم سعید شهید خواجه رشید راستی سلاطین الوزرا آیة فی الوری لولا انصاء مقتضاها کاد
ان یکون نبیا المؤید من رب الارض والسماء وذلک فضل الله اسکنه الله جنانه وافاض
علیه مغفرته ورضوانه مکرم کردانید ودر زمره دیکر بندکان منتظم شد اکثر اوقات شریفه
آن جهان معدلت ودولت وآسمان فضل ورحمت بمجالست اهل علم خصوصا علم تاریخ که فواید
آن نامحصورست از تفکر در امور کذشتکان واعتبار از احوال ایشان وتجارب در مهمات ومصالح
ملک وآثار دولت هر طایفه وسبب نکبت هر قومی وتمیز نفس بر مصایب دینی از قرون
ماضیه وامم سالفه وغیر ذلک مما لا یحصی مستغرق ساختی والحق زمان دولتش کارنامه فضل وافضال
کشت وبوستان رفعتش مقبل دولت هر کس واقبال ملتزم اهل علم وکمال شد این بنده دولتخواه نیز در
زوایای مجالس باستماع فواید آن مباحث مستفید می شد واین معنی محرض مطالعه ومراجعه کتب
تواریخ میکشت بعد از مطالعات واستفادات این فن را طویل الذیل یافتم ومجال سخن را
در وسعت هر چه تمامتر دیدم با خود کفتم **بیت** فقد وجدت مکان القول ذا سعة فان
وجدت لسانا قایلا فقل ولهذا افاضل جهان درین علم مجلدات را از بیاض بسواد وسواد ببیاض
رسانیده اند وداد سخنوری داده هر چند شغل این بنده این فن نبوده واسلاف واقربای او بصناعت
تحریر وسیاقت موسوم بوده اما در خاطر می کذشت که اکر فحاوی ومضامین علم تاریخ را تاریخ
شکل بر شیوه سیاقت سنها ومن ذلک محرر کرداند ومفصل آن را که بحسب ادوار روزکار وتعاقب لیل

ونهار نامتناهی شده مجملا درسلک سیاقت منتظم کنند جامع مفردات توجیهات این فن
کردد ووضعی براصل باشد که درهیچ دفعه برحرف آن انکشت عیب نتوان نهاد وبافهام نزدیکتر
باشد وچون بواجبی قانون اشارات آنرا رعایت رود درغایت مردم بدان بیشتر کردد لیکن شروع
دران موقوف بود بر خاطر وقاد وذهن نقاد ورفاهیت بال وفراغت حال بیت ولابد من شیء
هو الرکن وحده فامتد بال قلما یلتیسر وتلک نعم الله خلقة صادق هی النعمة العظمی لمن
کان یشکر وچون شعری شکسته بسته اتفاق می افتد درین علم هوس نظمی مینمود که از اول عهد
مصطفی صلی الله علیه وآله تا این زمان مبارک تاریخی منظوم قریب کرد اند واز آن پنجاه وشش هزار بیت
کفته شد اکر توفیق رفیق کردد وبهفتاد ویا هزار خواهد رسانید وبالقاب همیون مخدوم زاده
جهانیان لازال قصر عمره عامرا وعمر خصمه قاصرا موشح کرداند اما چون ان منظوم هنوز از صورت
سواد بکسوت بیاض منقول نکشته عجالة الوقت را موجزی منثور که بالحقیقه مجمل این فن است
ترتیب داده مطرز کردانیدم باسم عالی جناب وسده رفیعه حضرت آسمان مرتبت
آفتاب منقبت وزارت پناه سلطنت دستکاه اعلی جناب والا مخدوم علی الاطلاق
سلطان صنادید الوزراء بالارث والاستحقاق المولی المخدوم الاعظم رافع رایات العلوم
والحکم ناصب غایات المجد والکرم المشرق من جبینه نور الهدی المرتفع بیمینه اعلام التقی محیی
الحق والحقیقه ماحی الشرک عن الخلیقه وزیر سلطان نشان سایه رحمت یزدان مایه امن وامان
حامی بیضه اسلام ماحی کفره واصنام دستور اخلاق حاوی الفضایل بالاستحقاق بیت لولا بدایع
صنع الله ما نبتت تلک المکارم فی لحم ولا عصب افضل من زار بیت الله الحرام اکمل من
وسل الرکن ووطی المقام غیاث الدنیا والحق والدین غوث الاسلام وعون المسلمین محمد نظم
انکه برلوح جبینش فر دولت آشکار چشم انکه بیند اندر تیره شب اللباس عقود سلسله نسبت

تو تا آدم همه حکیم و وزیر همه پیمبر و شاه ابن المولی المخدوم الاعظم الشهید السعید سلطان
وزراء زمان آیة الله فی علو شأنه قهرمان الماء والطین خلاصه سکان الارضین ناصح الملوک
والسلاطین خواجه رشید الحق والدین وارث الانبیاء والمرسلین اکمل علماء المتقدمین والمتاخرین
افضل حکماء الاولین والآخرین بانی الخیرات واضع المبرات افضل الله بیت نسب توارث
کابراً عن کابر کالرمح انبوباً عن انبوب خلد الله دولته وادام علی روس العباد سلطته
ولازالت اعلام العلم منشوره ببقائه واعناق ملوک الارض خاضعة لفنائه ومابرح النصر والظفر
مقرونین برایاته ورایه والملائکة تعضده من امامه وورائه ولازالت الافلاک تخدم دسته کما
خدم الایام بالنحت تحته یساعده الاقبال انی توجهت صرامیه والیمن یلزم نعته وابقاه رب العرش
للفضل والعلم وحیاه اذا حیا الروض نبته تا بر روی روزگار چون صیت معدلتش مخلد ماند
واین بنده بدین خدمت تجدید عهد عبودیتی که اندر زمان صبی الی یومنا آن دودمان بزرگی
وخاندان عظمت وجلال که تا دامن قیامت متصل باد داشته است کند وحرمة الضیف
والجار القدیم ومن اتاکم وکهول الضیف اطفال شعر اتیتکم وجلابیب الصبی تشیب
فکیف ارحل بینکم وهی اسمال هرچند اهداء این بضاعت مزجاة بدین جناب جنت مآب
مبنی است بر بیت اهدی کمستبضع تمراً الی بحر وحامل الوشی ابراداً الی الیمن
زیرا که نتیجهٔ ارتتایج قلم این خداوند خواجه جهان دبیران جهان را نامه ایست وهر دقیقهٔ از
دقایق فکرش افاضل زمان را کارنامه بیت جواهری که ببفشد زرشحهٔ قلمش برند دست بدست
از برای کردن حور بیت اذا قال فالدر الثمین منظم وان خط فالوشی البدیع منمنم
لیکن اعتماد بر کمال کرم آن حضرت میکوم بیت منم آنکه چون مور پای ملخ را بدرگاه صدر سلیمان
فرستم شعر اهدت سلیمان یوم العرض قنبرة تاتی برجل جراد کان فی فیها ترنمت

بفصیح القول و اعتذرت   انّ الهدایا علی مقدار مهدیها   پای ملخی نزد سلیمان بردن
عیب است ولیکن هنر است از موری   مأمول است ازین حضرت که ذیل عفو بر هفوات این بنده
که پرورده این درگاه و برآورده این بارگاه است کشیده عنان عنایت بجانب این دولتخواه معطوف
فرماید و این جریمه را بنظر رأفت و رحمت ملحوظ گرداند که اگرچه این مختصر موجزی است مجمل لیکن
همین این دولت آنچه خلاصه قلاده این فن و بیت القصیده این صنعت و محصول و مخ کتب استادان
این طایفه بود مثل سیر النبی و قصص الانبیاء و رساله قشیری و تذکرة الاولیا و تدوین امام رافعی
و تجارب الامم و مشارب التجارب و دیوان النسب و تاریخ محمد جریر طبری و حمزه اصفهانی
و تاریخ عماد الدین بن علی الاثیر جزری و زبدة التواریخ جمال الدین ابو القاسم کاشی و نظام التواریخ
قاضی ناصر الدین ابو سعید بیضاوی و عیون التواریخ ابی طالب علی ابن الحب خازن بغدادی و معارف
ابو احمد عبد الله بن مسلم بن قتیبه دینوری و جهانگشای جوینی و ترجمه یمینی ابی شرف جربادقانی
و سیر الملوک نظام الملک و شهنامه فردوسی و سلجوقنامه ظهیری نیشابوری و مجمع ارباب الملک
قاضی رکن الدین خوی و استظهار الاخبار قاضی احمد دامغانی و جامع التواریخ از مصنفات مخدوم سعید شهید
قدس روحه العزیز که بالحقیقه فذلک مجموع مصنفات این صناعت است گزین کرده در سلک این کتب منتظم
گردانید و این کتاب را گزیده نام کرده مبنی گردانید بر ذکر انبیاء و اولیاء و پادشاهان و وزرای ایران زمین
و آثاری که از ایشان باز مانده از عهد آدم علیه السلام تا زمان تالیف این مختصر که سنه ثلثین و سبعمائه
هجری مصطفوی است و بحکم آنکه گفته اند خیر الکلام ما لم یکن عامیًا سوقیًا و لا غریبًا وحشیًا در سخن آرائی
بمستشهدات آیات و اخبار و امثال و اشعار زیادت شروعی نرفت تا سخن دراز نکشد و مقصود
محجوب نشود و عموم خوانندگان از و حظی یابند و بواجبی ادراک کنند امید بلطف و کرم بزرگانی که
درین حضرت این اوراق بنظر مبارک ایشان مشرف خواهد شد آن است که بزرگی فرماید و از در

خرده گیری

خرده گیری درنیایند واگر بر خطائی یا سهوی وقوف یابند شرف اصلاح ارزانی فرمایند که قلّما
یخلو الانسان عن نسیان والقلم عن طغیان حق سبحانه وتعالی اطناب سراپردهٔ عظمت و جلال
این دولت را بمسامیر خلود مؤبد داراد و اساس بارگاه این سعادت را بفناء بقاء موکد وافواه جهانیان
را باطایب ذکر این خواجهٔ نیکنام مشرف گرداناد واسماع همگنان را بذکر مفاخر و مآثر این خسرو گردون
غلام معطر و مشنف آثار کرمش تا قیامت باقی وانوار همتش ساطعه فایقه مترقی و یرحم الله عبدا قال آمینا

آغاز کتاب

اکنون در بیان غرض و شرح تاریخ شروع کنیم بتوفیق الله تبارک و تعالی علمای تاریخ
در مدت زمان ماضی از ابتدای آفرینش عالم و خلقت آدم علیه السلام اختلاف بسیار کرده اند
جهت آنکه بواسطه فترات تواریخ مجدد می گردانیدند چنانکه اول تاریخ از هبوط آدم علیه السلام
میگرفتند پس از طوفان نوح پس از آتش ابراهیم علیهما السلام بنی اسرائیل از مبعث موسی
و گروهی از هلاک فرعون واولاد اسماعیل از بنیاد کعبه و یونانیان و رومیان از عهد اسکندر و باز
اهل یمن از ظهور حبشه بریمن و قبطیان از تسلط و تغلب بخت نصر و قریش از واقعهٔ اصحاب فیل
علی هذا هر قضیهٔ معظم که واقع می گشته تاریخ میساخته بدین سبب مردم را چگونگی تاریخ فراموش
شده و تحقیق رعایت نتوانسته اند کرد و پیغمبران علیهم السلام نیز بصریح خبر نداده اند و هر کسی رمزی گفته
جماعت حکما ابتداء و انتهاء آفرینش را منکرند و گویند لازم ذات واجب الوجود است هرگز نبود
که نبود و نباشد و اهل شرع مدت ابتداء آفرینش را حصر نکرده اند اما گفته اند هم ابتداش هست و هم انتهاش الا تخمینا
چه منزه از ابتدا و انتهاء ذات واجب الوجود است و علمای هند و خطا و ختن و چین و ماچین و
و فرنگیان ابتداء خلقت آدم علیه السلام از هزار هزار سال درگذرانیده اند و گویند چندین آدم بوده و هر
یک بلغتی مخصوص بوده و چون هر یک را نسل منقطع می شده دیگری ظاهر میگشته و هر یک بلغتی مخصوص
بوده و متشرعان اهل ایران از هبوط آدم علیه السلام بزمین تا ظهور پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم اعنی محمد مصطفی صلی الله علیه

بعضی شش هزار سال و بعضی کمتر و بیشتر گفته اند و اهل نجوم از زمان طوفان تاریخی دارند درین زمان که سنهٔ ثمان
و تسعین یزدجردی است آن تاریخ بر چهار هزار و چهار صد و سی و دو سال است و این مدت دولت
مرقوم چنانکه در تواریخ یافته و مورخان بران متفق اند یاد می کنند و بر فاتحه و شش باب و خاتمه نهاده آمد والله الموفق للاتمام

فاتحه

در آفرینش کاینات

باب اول

در ذکر پیغمبران و کسانی که پیش از دعوت حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه وسلم در کار دین سعی کرده اند و آن دو فصل است

فصل اول

در ذکر پیغمبران علیهم السلام و آن دو فصل

مقالت اول

در ذکر پیغمبران مرسل و اولو العزم

مقالت دوم

در ذکر دیگر انبیا علیهم السلام

فصل دوم

در ذکر حکما و کسانی که پیغمبر نبوده اند اما در کار حق و رواج دین سعی نموده اند

باب دوم

در ذکر پادشاهان که پیش از اسلام بوده اند و آن چهار فصل است

فصل اول

در ذکر پادشاهان پیشدادیان یازده تن مدت ملکشان دو هزار و چهار صد و پنجاه سال

فصل دوم

در ذکر پادشاهان کیانیان ده تن مدت ملکشان هفتصد و سی و چهار سال

فصل سیم

فصل سیم

در ذکر ملوک طوایف دو شعبه بیست و دو تن مدت
ملکشان سیصد و هجده سال

فصل چهارم

در ذکر پادشاهان ساسانیان معروف
با کاسره سی و یک تن مدت ملکشان پانصد و بیست و [illegible] سال

باب سیوم

در ذکر خاتم النبیین و سید المرسلین و حبیب رب العالمین محمد المصطفی صلی الله علیه و سلم و خلفا و اصحاب
و احفاد و آن مقدمه و شش فصل است

مقدمه

در شرح نسب مطهرش و ذکر قبایل عرب که بدو پیوسته اند

فصل اول

در ذکر کیفیت احوال و شرح غزوات و کمیت ازواج
و پسران و اعمام و عمات و موالی و مخلفات او علیه الصلوة و السلام

فصل دوم

در ذکر پنج تن خلفا مدت خلافتشان از ثالث عشر ربیع الاول
سنه احدی عشر تا ثالث عشر ربیع سنه احدی و اربعین
سی سال

فصل سیوم

در ذکر بقیه ائمه معصومین اثنی عشری صلوات الله علیهم اجمعین
که حجة الحق علی الخلق بودند ده تن مدت امامتشان از رابع صفر
سنه تسع و اربعین تا رمضان سنه احدی و ستین و مائتین
دویست و پانزده سال و هفت ماه

فصل چهارم

در ذکر بعضی از صحابه عظام و جمعی از تابعین
کرام رضوان الله علیهم اجمعین

فصل پنجم

در ذکر پادشاهان بنی امیه چهارده تن مدت ملکشان
بایران از ثالث عشر شهر ربیع الاول سنه احدی و
اربعین تا ثالث عشر ربیع الاول سنه اثنی
و مائه نود و یک سال

فصل ششم

در ذکر خلفای بنی عباس رضوان الله علیهم اجمعین
سی و هفت خلیفه مدت دولتشان از ثالث عشر ربیع
الاول سنه اثنی و ثلثین و مائه تا سادس صفر سنه ست
و خمسین و ستمائه پانصد و بیست سال و ده ماه و
بیست و سه روز

باب چهارم

در ذکر پادشاهان که در عهد اسلام بودند و آن دوازده فصل است

فصل اول

در ذکر پادشاهان بنی لیث صفار در بعضی از ایران سه تن مدت ملکشان از سنه ثلاث وخمسین ومائتین تا سنه سبع وثمانین ومائتین سی و پنج سال و بعد از ان نسل ایشان براه ولایات در سیستان حاکم بودند

فصل دوم

در ذکر پادشاهان سامانیان نه تن مدت ملکشان بایران از منتصف ربیع الآخر سنه سبع وثمانین ومائتین تا خامس ذیقعده سنه تسع وثمانین وثلثمائه صد و دو سال و نیم

فصل سیم

در ذکر پادشاهان غزنویان سبکتکینی چهارده تن مدت ملکشان از سنه تسعین وثلثمائه تا سنه خمس واربعین وخمسمائه صد و پنجاه و پنج سال از انجمله سی سال در اکثر ایران و باقی در غزنه

فصل چهارم

در ذکر پادشاهان غوریان پنج تن مدت ملکشان از سنه خمس واربعین وخمسمائه تا سنه تسع وستمائه شصت و چهار سال

فصل پنجم

در ذکر پادشاهان دیلمان و آل بویه هفده تن مدت ملکشان از ذیقعده سنه احدی وعشرین وثلثمائه تا سنه ثمان واربعین واربعمائه صد و بیست و هفت سال

فصل ششم

در ذکر پادشاهان سلجوقیان و آن سه شعبه است

شعبه اول

بعضی در تمامت ایران و بعضی در اکثر ایران چهارده تن مدت ملکشان از سنه تسع وعشرین واربعمائه تا ربیع الاول سنه تسعین وخمسمائه صد و شصت و یک سال

شعبه دوم

در کرمان یازده تن مدت ملکشان از سنه ثلاث وثلثین واربعمائه تا سنه ثلاث وثمانین وخمسمائه صد و پنجاه سال

شعبه سیم

بروم چهارده تن مدت ملکشان از سنه ثمانین واربعمائه تا سنه تسع وتسعین وستمائه دویست و بیست سال

فاتحه

در آفرینش کاینات حق سبحانه و تعالی در مبدأ فطرت از کمال خالقیت و مراد ظهور وحدت الهیت
از یک لفظ دو عالم آفرید یکی عالم امر که از جسم و جا مبرّاست دویم عالم خلق یعنی این هر دو عالم از
صورت و آفرینش عقل کل پیدا گشت که اول ما خلق الله تعالی العقل از کل نفس و هیولا آمد و آن
چهار عنصر و بالای ان اطباق آسمان محیط شد و در خلقت تقدم زمان هیچ یک بر دیگر محتاج نشد
انما امره اذا اراد شیئاً ان یقول له کن فیکون بر اطباق آسمان ستارگان افزود از آن هفت
سیارگان انوار ایشان آفتاب و ماه بمرتبه بیشتر آفتاب را روشنی داد که از پرتوان روی زمین
روشن گشت و جرم ماه از نوران مقتبس شد ستارگان سبعه هر یک را بر فلکی از اول تا هفتم و ثوابت
را بر هشتم جای داد و آن را بر دوازده برج کرد و هر برجی سی درج و هر درجی شصت دقیقه و علی هذا
القیاس تا بعاشره آفتاب و ماه هر یک را یک برج خانه داد و پنج سیاره دیگر را ده برج و فلک نهم را بر
تمامت مستولی گردانید و در هم پیوست راس و ذنب پیدا شد افلاک را سیر دوری داد و سبعه را
در مدت زمان و هم در سیر مخالف نهم و نهم را در هر شبانه روزی که بیست و چهار ساعت است یک
دورات و بقوت حرکت او هشت فلک که در اندرون اواند با او دوار شدند و زمین ساکن گشت از آن
دور لازم آمد که روشنی آفتاب بر روی زمین گه پیدا و گه ناپیدا باشد عبارت از آن روز و شب است
ماه و سال بر آن حساب کنند و بسبب دوری و نزدیکی جرم آفتاب از خط استوا و افق هر سال چهار فصل
شد و از اختلاط عناصر اربعه بخارات دمید از آن ابر و برق و رعد و باران که حاصل گشت افلاک را
چون علوی اند آبا و عناصر چون سفلیت امّهات خواندند از عناصر آتش و باد بقوت لطافت مرکز
بالا گرفته و خاک و آب بسبب ثقل مرکز زیر یافتند آب بواسطه تری روان شد میل اسافل کرد دریا
گشت بر خاک از آن حرکت کوهها حاصل گشت قوای آبا و امهات باهم امتزاج گرفتند روح نامیه
نام یافت موالید کان و نبات و حیوان از آن پیدا گشت هر چند آفرینش هر یک در حد خود

کمالی دارند اما از کمال کلی عاری اند و قاصر از تقریر تحقیق وحدت باری گلستان معرفت را بلبلی خوش نوا و شبستان
محبت را صاحبدلی کدخدای بایست تا در تحقیق مباحث وحدت داستانها سراید و در تدقیق معاملت
ارادت دستانها بلکه در میدان کونین شهسواری نامداری بایست تا گوی محبت بازد در ایوان ثقلین
شهسواری کامکار که مکونات بدو نازد حکم قدرت الهی و علم و حکمت نامتناهی چنان اقتضا کرد
که معنی روح انسانی بر صورت عالم جسمانی تابان کرد و این سریر جمیع کاینات به پرتو وجود چون
خورشید روشن کرداند آنرا از ذروه انسیّت در عرصه بشریّت بظهور رسانید و قوه آفرینش
بفعل اتصال روح و جسم و اتفاق فکر و فهم و عقل و نطق و سایر خواص آن تمام کردانید و مفارقت
مرغ روح از آشیانه اُنسیّت موافق طبیعت او نبود حب وطن مألوف بر او غالب گشت و آنرا
بجان و دل طالب شد شعر یک لحظه در فراقت صد سال می نماید زینجا قیاس میکن حال با جسا بلی
و لفظ درر بار نبوی نظر برین معنی فرمود حب الوطن من الایمان آنرا که توفیق خدای رهنمای کردد جهانی
بدین خوشی پیش او زندان نماید که الدنیا سجن المؤمن و بلذات آن سرش فرو نیاید و از غایت بزرگ منشی
دامن همت بدان نیالاید و بهمه نوع در آن حبس افزاید که مقصود خلاص این حبس کی سوی نماید و آنها
را که چشم دانش بسته اند از غایت جهل بر خاک مذلّت حرص و طمع نشسته امید از لذت دار باقی
گسسته و از بیهودگی و بیشی اسباب دنیای فانی دلخسته لاجرم از انعام کمتر اند و در باز گشت در معرض خطر حق تعالی
همکنان را راه راست بنماید

باب اوّل

در ذکر پیغمبران علیهم السلام و کسانی که اگرچه پیغمبر نبودند اما در کار حق سعی نمودند از آدم علیه السلام تا زمان

شعر

بیرکی

مبارک خاتم الانبیا محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وآن دو فصل است **فصل اول**
در ذکر پیغمبران علیهم السلام اکابر مورخان آورده اند که ابوذر غفاری رضی الله عنه از حضرت رسالت
صلی الله علیه وآله روایت کرد الحدیث قال سألت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم کم
عدد الانبیاء قال مائة الف واربعة وعشرون الفا قال فقلت یا رسول الله فکم الرسل
منهم قال ثلاثمائة وثلثة عشر جم غفیر فقلت من کان اولهم قال آدم قلت نبی مرسل قال نعم
ثم قال یا اباذر اربعة سریانیون آدم وشیث واخنوخ وهو ادریس وهو اول من
خاط وخط ونوح واربعة من العرب هود وصالح وشعیب ونبیک یا اباذر واول
انبیاء بنی اسرائیل موسی واخرهم عیسی قلت کم انزل الله من الکتاب قال مائة صحیفة واربعة
کتب علی شیث خمسین صحیفة وعلی اخنوخ ثلثین وعلی ابراهیم عشر صحایف وعلی موسی
قبل التوریة عشر صحایف وانزل التوریة والزبور والانجیل والفرقان وفی روایة وستة
اولو العزم آدم ونوح وابراهیم وموسی وعیسی ومحمد صلوات الله علیهم اجمعین صدق الله
ورسوله وبروایتی دیگر ده صحیفه که در روایت اول قبل موسی منزل بوده نیاورده وگفته ده صحیفه اول
بآدم علیه السلام منزل بوده وبنده مؤلف این کتاب در تواریخ اسامی پیغمبران مرسل زیاده
از هفتاد وسه نیافته ومناسب است چه ملت محمدی را عالمان بحکم علمای امتی کانبیاء بنی اسرائیل
چون پیغمبران ما تقدم باشد وملت محمدی بحکم حدیث ستفترق امتی علی ثلث وسبعین
فرقة الناجیة منهم واحدة ما انا علیه واصحابی هفتاد وسه فرقه اند وانکه فرموده از ایشان یکی
رستگار است مناسب اینمعنی افتاده بنا برین که با وجود ظهور دعوت دین خاتم النبیین هر که تتبع
ادیان دیگر کند هالک بود وانکه متابع اوست ناجیست ومعنی هالک اینجا نیک مناسب افتاده

و از انبیاء غیر مرسل چهل و پنج را نام یافته ام و در مراتب پیغمبران از نبی و مرسل و اولوالعزم و خاتم اختلاف
بسیار است و خلاصه مباحث اکثر آنکه نبی شخصی باشد موصوف باخلاق حمیده و در آنکه
محتاج نباشد با بناء جنس خود و مبعوث باشد بتبلیغ رسالت و دعوت خلق
بالهام یا بمنام یا بهاتف یا بتکلم از ورای حجاب یا ببعضی از اینها و مرسل آنکه با این معانی
مکرم باشد بارسال ملک و فرمان بشریعتی و مبتلا بشداید و محن و صابر بر آن و عازم بر قهر
معاندان و اولوالعزم آنکه با این صفات واضع شریعتی باشد و گروهی آدم علیه السلام را که
واضع شریعت اولین است بحکم الله و لم نجد له عزما اولوالعزم نمی دانند و می گویند
اولوالعزم باید که واضع شریعتی باشد مجدد و ناسخ شریعت ما قبل و مامور بمقاتلت و محاربت
معاندان و خاتم آنکه با این معانی مکمل جمیع کمالات باشد و بعد از او دیگری مبعوث
نگردد و دین و شریعت او منسوخ نشود بلکه مخلد و مؤبد باشد پس هر مرتبه از این مراتب
اربعه اخص و اعلی باشد از مرتبه ما قبل آن مثلا خاتمی اخص و اعلی باشد از اولوالعزمی
و اولوالعزمی از مرسلی و مرسلی از نبوت من اهل و در عدد انبیاء اولوالعزم اختلاف بسیار است
و اکثر علما و ائمه بر آنند که چهار اند ابراهیم و موسی و عیسی و محمد علیهم الصلوة والسلام بدو
مقالت یاد می کنند یکی پیغمبران اولوالعزم و مرسل و دیگر انبیاء و ذکر خاتم النبیین صلی الله
علیه و آله و سلم علیحده بابی خواهد آمد **مقاله اولی** در ذکر پیغمبران مرسل و اولوالعزم بغیر از
خاتم النبیین صلی الله علیه و آله و سلم این سی پیغمبر را در قرآن و حدیث صریحا نام آمده است

آدم شیث ادریس نوح هود صالح ابراهیم لوط اسمعیل اسحق
یعقوب یوسف خضر ایوب شعیب موسی هارون یوشع
الیاس الیسع اشمویل داود سلیمان عزیر دانیال ذی الکفل یونس

زکریا

زکریا یحیی عیسی واین چهل ودو پیغمبر را در تفاسیر و تواریخ نام آمده است سام حام
یافث این هرسه پسران نوح علیه السلام اند یهودا لاوی روبین شمعون یسخار
زبولون دان نفتالی کاد اشیر این یامین این یازده پسر یعقوب علیه السلام ایشان را
اسباط خوانند حنظله کدعون تقاح کالب حزقیل تیخاین کاد اخیالی
شلوفی میخایهو عدوسا سهوشعیا عاموس موشی یع صادق صدوق سلوم
این هرسه پیغمبران اصحاب قریه اند یحاموریشنی ماحوم القوسی خوقوق صفنیا
اوریا نوایل مکای زحریا بل احی علیهم السلام ابو البشر آدم علیه السلام
لقبش صفی الله چون حق تعالی او را خواست آفریدن جبرئیل را علیه السلام بفرستاد تا خاک
از زمین جهت خمیر طینت آدم علیه السلام بردارد زمین او را سوگند داد که خاک از من برمدار
که خلقی از خاک خلقت یابد که از و ناشایست آید ومبادا که بدان واسطه من در معرض سخط
حق تعالی آیم جبرئیل علیه السلام بازگشت میکائیل را علیه السلام بفرستاد او را نیز سوگند
داد تا بازگشت اسرافیل را علیه السلام بفرستاد او را نیز سوگند داد تا بازگشت عزرائیل را
علیه السلام بفرستاد او را نیز سوگند داد او نپذیرفت و گفت امر حق تعالی بالاتر از سوگند تست رفت
واز زمینی که خانه کعبه است خاک برداشت چون بی آزرم بود قبض ارواح بدو حوالت
حق تعالی بدست قدرت آدم علیه السلام را از آن خاک بیافرید بعد از چهل روز بکالبد او روح
در پیوست قوله تعالی خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا حق تعالی او را بی واسطه تمامت
اسما بیاموخت قوله تعالی وعلم آدم الاسماء کلها تا چون بپرسد از جواب در نمانند وملائکه

بعلم او مقر شدند و بفرمان خدای تعالی او را سجده کردند الا ابلیس و او از گروه جن بود
اما بسبب بسیاری طاعت مرتبهٔ ملایک یافته بود ابلیس بسبب نافرمانی ملعون شد ایزد تعالی
و تقدس ادم ع را در بهشت جای داد و حوا را از او بیافرید و ایشان را از خوردن گندم منع
کرد و بروایتی از گندم و از انگور و انجیر منع کرد ابلیس بیاری مار در بهشت رفت
و ایشان را بفریفت تا آنرا بخوردند حق تعالی بر ایشان خشم گرفت و درخت طوبی را
فرمان داد تا ایشان را از بهشت بیرون انداخت آدم علیه السلام بهندوستان
افتاد بکوه سراندیب و حوا بجده بحدود مکه و مار به بریه و ابلیس بمیشان ادم علیه السلام
چون بدنیا آمد دانست که حق تعالی برو خشم گرفت صد سال در کوه سراندیب طاعت
کرد و در زاری بسر می برد و در سجده می گریست چنانکه از گریه او نباتات بسیار
بر آمد آن نباتات همه ادویه است بعد از صد سال در روز عاشورا توبه او مقبول
شد و عاشورا را فضایل بسیار است چون رفتن ادریس بر آسمان و قرار گرفتن کشتی
نوح ع بر جودی و ولادت ابرهیم علیه السلام و نبوتش و خلاص از آتش نمرود و قبول
توبه داود علیه السلام و معاودت سلیمان علیه السلام با ملک و صحت ایوب از رنج
و خلاص موسی از دریا و خروج یونس از شکم ماهی و عروج ادریس و عیسی بآسمان و غیر ذلک
پس جهت آدم بیت المعمور از بهشت بزمین آوردند بر انجا که حرم کعبه است و آن
خانهٔ بود از یک پاره یاقوت آدم را علیه السلام بطواف و حج آن امر آمد آدم علیه السلام
بوقت حج در عرفات حوا را بیافت و آن جایگاه بدین سبب بعرفات موسوم شد

آدم

آدم و حوا علیهما السلام با هم بسراندیب رفتند ایشان را بهر شکم پسری و دختری
می آمد آدم علیه السلام پسر بطنی را دختری بطنی دیگر دادی تا فرقی باشد چون قابیل
و خواهرش متولد شدند قابیل را جهت خوبی صورت میل بخواهر توام اقلیما نام
بود آدم او را بهابیل میداد و چون منازعت افتاد آدم علیه السلام ایشان را گفت قربان
کنید هر کرا قربان مقبول شد دختر او را دهم هر یک گوسفندی بر سر کوهی بردند آتشی
بیامد و قربان هابیل بپخت آدم علیه السلام دختر بهابیل داد قابیل بدین سبب برو دشمن
شد و سنگی بر هابیل زد هابیل بمرد قابیل نمیدانست که با او چه کند مرغی ناگاه
با مرغی جنگ کرد و آن را بکشت و در زیر خاک پنهان کرد قابیل از آن مرغ بیاموخت هابیل را
در گور کرد ابلیس قابیل را گفت آتش از تو رنجیده است اگر او را سجده کنی از تو خشنود
گردد قابیل بفریب ابلیس آتش را سجده کرد رسم قتل و آتش پرستی از او باز ماند پس شیث
بی خواهر متولد شد آدم ع آن دختر را بدو داد و وصی خود گردانید چون عمر آدم در دنیا
بهزار سال رسید نماند و حوا بعد از او یکسال و بروایتی بسه روز شیث ایشان را در کوه بو قبیس در
ولایت مکه دفن کرد تا زمان نوح ع آنجا بودند بوقت طوفان استخوان ایشان را بر گرفت
چون طوفان فرونشست هم آنجا بگور کرد و بروایتی در بیت المقدس دفن کرد آدم علیه السلام بیست
و یک پسر و بیست دختر بوده اما این سه پسر را نام مسطور است **شیث** علیه السلام بعد از
آدم وحی آمد دو گروه شدند بعضی متابعت او کردند و بعضی تبع فرزندان قابیل
شدند و آتش پرستی کردند شیث علیه السلام ایشان را منع کرد و بدین آدم علیه السلام

خواند بیشتر ایشان مخالفت کردند بعد از آدم علیه السلام بیت المعمور را باسمان بردند شیث
علیه السلام خانه کعبه بسنگ و گل ساخت چون درگذشت نهصد و دوازده ساله بود پسرش
انوش وصی او بود و نهصد و شصت و پنج سال عمر یافت و درخت خرما او نشاند پسرش
قینان وصی او بود قینان بنیاد عمارت بابل کرد پس از و پسرش نیز وصی او بود نهصد و شصت
و دو سال عمر یافت و این جماعت تمام در حال حیوة آدم علیه السلام متولد شدند ادریس
بن شیث علیهما السلام بعضی مورخان که اولو العزمان را هفت خوانند او را داخل می گیرند و میگویند
که در هزار سال که کوکبی سیاره مدبر است اولو العزمی بوده و نام او اخنوخ است و لقبش ادریس
والمثلث بالنعمة و بالحکمة نیز گویند جهت انکه هم پیغمبر بود و هم حکیم و هم پادشاه علم نجوم
معجزه اوست دبیری او پدید کرد صنعت رشتن و بریدن و بافتن و دوختن او نهاد
اهرام مصر او ساخت و بر آنجا اشکال همه صنعتها باز نمود و از طوفان خبر داد او را با ملک
الموت دوستی بود چون عمرش سیصد و شصت و پنج سال رسید و از حق تعالی والتماس
او قبض روح او کرد و باز داد و بهشت و دوزخ بدو نمود او بشرط در بهشت رفت
و بیرون آمد و ببهانه اینکه نعلین آنجا فراموش کرده باز گشت و آنجا قرار گرفت قوله تعالی
و رفعناه مکانا علیا نوح علیه السلام بحکم حدیث ما قبل او لو العزم دوم است
لقب نجی الله نسب او نوح بن لمک بن متوشلح بن ادریس بن اهرون بن
مهاییل بن قینان بن انوش بن شیث بن آدم علیهما السلام بعد از چهل سال و بروایتی

ادریس

نوح

11

مخلّف تا بعد از دویست بنجاه سال وحی برو منزل شد و او نهصد و بنجاه سال دعوت
کرد هشتاد تن از زن و مرد بدو ایمان آوردند نوح علیه السلام در حق کفار دعا کرد
حق تعالی نوح را فرمان داد تا درخت ساج بنشانند و چون برسید از آن چوب
کشتی ساخت. طولش سیصد گز عرضش بنجاه گز و ارتفاعش سی گز و سه طبقه داشت
یکی جهة حیوانات و یکی از جهت آدمیان و یکی جهة انواع طیور پس خدای تعالی
طوفان آب بفرستاد نخستین از تنور سرای نوح علیه السلام بکوفه که اکنون مسجد جامع است
و آن تنوری بود از آهن که جبرئیل علیه السلام از بهشت با آدم آورده بود و فرزند بفرزند
می رسید شش ماه آب از زمین بر می آمد و از هوا می بارید نوح ع با این هشتاد تن در
ماه رجب در کشتی نشست طوفان آب تمام ربع مسکون بگرفت و از سر همه کوههای جهان
درگذشت بفرمان خدای تعالی کشتی نوح دو نوبت از مشرق بمغرب رفت پس بر سر کوه
جودی بحدود موصل قرار گرفت نوح علیه السلام در عاشر محرم از کشتی بیرون آمد و آنجا
دهی ساخت معروف ثمانین و بعد از آن هفتاد سال بزیست چون عمرش یکهزار و شصت
سال شد درگذشت و بروایات دیگر قریب روایت ضعیف است اکثر اهل عالم
از نسل نوح اند و بدین سبب او را آدم ثانی گویند و او را چهار پسر بود سام و حام و یافث
بدو ایمان آوردند و کنعان کافر بود بوقت طوفان نوح علیه السلام او را دعوت کرد نمی
پذیرفت و گفت ساوی الی جبل یعصمنی من الماء طوفان سایح شد و از همه کوهها

سام

در گذشت کنعان را غرق کرد **سام** بن نوح علیه السلام بقول بعضی مورخان گویند
که پیغمبر مرسل است اکثر انبیا و جمیع اهل ایران از تخم او اند و را شش پسر بود ارز
فخشد و از نسل او چهارم پشت بقحطان و قالع رسید قوم عبری از تخم قالع اند
و اکثر عرب از تخم قحطان اند و زبان عبری از یعرب بن قحطان است و قحطان را
نام جهت آن بود بسبب آنکه او در سالهای قحط سخا کردی و مردم را از تنگی برهانیدی
در حق او گفتند و یقحط القحوط و یطردها بسخایة القحطان اسم علم او شد از قحطان
سیم پشت بسیار رسید اعراب حمیری و لخمی و غسانی که حکام اعراب بودند و
قضاعی و اشعری و اردی و طاهی ز تخم سبا اند دوم پسر سام عالم بود خراسان
و مثنا پسران عالم اند و عراق پسر خراسان و کرمان و مکران پسران متنال سیم پسر سام اسود
بود اهواز و پهلو پسران او اند و فارس پسر پهلو است چهارم پسر سام بور د بود آذربیجان
واران و موغان پسران بورد اند پنجم پسر سام ارم بود و او واضع باغ ارم است قوم عاد
و ثمود از تخم او اند ششم پسر شام و مصر بود پسران او اند **حام** بن نوح علیه السلام

حام

بقول بعضی مورخان پیغمبر مرسل است تمامت سیاهان از نسل او اند و گویند روزی
نوح ع خفته بود و عورت او ظاهر شده حام بر او بگذشت و بخندید و نپوشید حق تعالی
بدین سبب پیغامبری از تخم او ببرید و نسل او را بچهره سیاه گردانید پس یافث بر آن گذشت
نپوشید اما نخندید سام بر آن بگذشت آنرا بپوشید حق تعالی بدین سبب پیغامبری بنسل او
رسانید حام را شش پسر بود زنگ و کوش و هند و بربر و قبط و حبش نوبه پسر حبش است

[illegible]

12

یافث بن نوح علیهما السلام بقول بعضی مورخان بعمر برسل است او را هشت پسر بود
اول ترک دوم خزر سیم سقلاب چهارم روس پنجم منسک مغولان از تخم
اوانند و یأجوج و مأجوج را از تخم او می شمارند ششم چین و ماچین پسر چین است
هفتم کماری بلغاریان و برطاسیان و باشغوریان از تخم او یلد هشتم یارخ یونانیان
و فرنگان و بعضی رومیان از نسل او بیند بعد از نوح علیه السلام این جماعت سالها در شهر
بابل مقیم بودند شبی هر شعبه را زبان دگرگون شد چنانکه هیچ سخن هم فهم نمی کردند ناچار
از هم پراکنده شدند هر یک بموضعی رفتند در آنجا ایشان را نسل زیادت شد و آن
ولایت بدیشان منسوب شد **هود** علیه السلام بعضی او را عابر می شمارند و بعضی
از تخم عاد می گویند نسبتش هود بن ریاح بن خاورث بن عاد بن عوض بن آدم بن سام بن
نوح علیه السلام خدای تعالی او را بقوم عاد بفرستاد ایشان هیکل قوی و قوه تام داشتند و
بت پرست بودند هود علیه السلام پنجاه سال ایشان را دعوت کرد اندکی ایمان آوردند
هود ع در حق کفار دعا کرد حق تعالی سه سال باران نبارید تا زندگی بر ایشان تلخ شد بجهة
باران خواستن لقمان حکیم را با دو رفیق بمکه فرستادند لقمان و یک رفیق او بخدا ایمان داشتند
به ضیافت شخصی رفتند سیم رفیق ایشان کافر بود دعا کرد خدای تعالی سه ابر سیاه سرخ
و سفید فرستاد و آواز داد که هر کدام که میخواهی بقوم تو فرستم مرد کافر ابر سیاه اختیار
کرد آن صرصری بود بقوم او رفت هفت شب و هشت روز بقوتی هرچه تمامتر وزان بود
و درخت اعمار تمامت را از بیخ و جوشان برکند هرچه قوت کردند و از غایت قوت
پای تا زانو بزمین فرو بردند فایده نبود تمامت هلاک شدند و این حال در ماه

صالح

شوال بودند بهنگام برد العجوز هود علیه السلام بعد از کفار پنجاه سال بزیست عمرش صد و پنجاه سال به حضرموت مدفون است **صالح** بن عبید بن آسف بن ماسخ بن عبید بن حاور بن ثمود بن ارم بن سام بن نوح علیه السلام او را وحی آمد و بقوم ثمود فرستاد بزمین حجاز ایشان را بخدا دعوت کرد اجابت نمی کردند و بمعجزه شتری ماده با بچه خواستند که از سنگ بیرون آید صالح علیه السلام دعا کرد مستجاب شد آن شتر با بچه سی سال درمیان ایشان بود آن قوم شتر را کشتند بچه او بگریخت و با کوه رفت خدایتعالی بریشان عذاب فرستاد روز اول رویهاشان زرد شد روز دویم سیاه روز سیم سیاه تمام و آوازی آمد که همه از هول آن بمردند عمر صالح بروایتی دویست و هشتاد سال گورش نزدیک دار الندوه است بمکه **حنظله** بن صفوان از تخم فریدون

حنظله

محطان را حق تعالی او را پیغمبری داد و باصحاب الرس فرستاد و این رس پادشاهی از قوم ثمود بزمین مغرب و اول خداشناس بود اما بسبب طول مدت مغرور شد و دعوای خدائی کرد قوم او با مردان لواطه کردندی و با چهار پایان گرد آمدندی و زنان آلت مردی از پوست دوخته استعمال کردندی اکنون زنان آن کاره را رش خوانند و بعضی که بی آن آلت خود را بر هم سائیدندی اکنون چنان زنان را سعتری گویند حنظله ایشان را ازین کار منع کرد و به خدا خواند اجابت نکردند مدتی بدین دعوت مشغول بود فائده نمی داد در حق تعالی ایشان دعا کرد حق تعالی آب از ایشان باز گرفت و هلاک ایشان بردست ایشان بردست ایشان کرد رس و قوم او از بی آبی بجنگ حنظله و متابعان او بهارا استند

هر تیر که بلشکر رس بینداختند بازگشت و اندازنده را بکشت تا بیشتر لشکر رس کشته شدند
رس منهزم شد بقلعه گریخت ملک الموت علیه السلام بقبض روح او رفت امان خواست
یکسال امان داد بروح رشیده از آهن و مس و روی و ارزیز بساخت چنانکه هیچ منفذ
نداشت چون وعده بسر آمد ملک الموت او را با قومش بدوزخ رسانید **ابراهیم** علیه السلام

ابراهیم

بحکم حدیث ما قبل اولو العزم سیم است و بروایات کبار علما اولو العزم اول لقب او خلیل الله
نسب او ابراهیم بن آزر بن هو تارخ بن ناحوخ بن ساروغ هو اول اول من سلک الدنانیر والدراهم
بن ارعوا بن فالع بن عابر بن شالح بن ارفخشد بن سام بن نوح بن لملک بن متوشلح بن ادریس بن یرد
بن مهائیل بن قنان بن انوش بن شیث بن آدم علیه السلام آزر وزیر نمرود بن کنعان بود منجمان
نمرود را گفتند که در زمان او پیغامبری باشد که هلاک نمرود بسبب او بود هر پسر که در آن زمان
می آمد می کشت تا ابراهیم علیه السلام متولد شد مادرش از بیم نمرود او را در غاری می پرورید
گویند آن مقام در دیه ترس در ولایت کوفه بود و آنجا خانقاهی است که من آن مقام را
زیارت کرده ام ابراهیم علیه السلام در هفت سالگی از آن غار بیرون آمد ستارگان و ماه
و آفتاب را تصور کرد که خداوندانند چون دید که زوال پذیرند دانست که خدائی را نشایند
دل در خالق کائنات بست و او را بخدائی پذیرفت نمرود را بخدای تعالی دعوت کرد و تا آزر را
بدی گفت نمرود جهت خاطر وزیر با ابراهیم خطابی نمی کرد چون ابراهیم بحد کمال رسید و بشرف
وحی مشرف شد آزر ببرد نمرود او را بارشاد ابلیس بمنجنیق در آتش انداخت پیش از آن کس منجنیق

نساخته بود ابراهیم بآتش نارسیده جبرئیل باو آمد وگفت حاجتی است ابراهیم
گفت بتو نه چون چنین صادق بود بفرمان خدایتعالی آتش بر ابراهیم سرد وسلامت شد
ودر آنجا گلستان شگفت ابراهیم از آن میان بیرون آمد درین وقت شصت ساله بود نمرود
خواست تا بخدای تعالی جنگ کند صندوقی بساخت وچهار سره گوشت ازان در چهار پاره
اویخت وبر چهار گوشه آن راست کرد وچهار کرکس گرسنه را در چهار پایه صندوق ببست
ودران صندوق نشست کرکسان میل گوشت کردند وصندوق بهوا بردند چون
قوتشان ساقط شد باز خواستند گشت نمرود تیری بر بالا انداخت حق تعالی تیر او
خون آلوده بپیش او رسانید گمراه شد دعوی خدائی بزمین وآسمان کرد کرکسان او را
بزمین آوردند بعضی نمرود کاوس شمارند واین قول ضعیف است نمرود در کار ابراهیم
بسنجید او با ساره که دختر عم وجفتش بود وخوش صورت ترین زنان آن زمان بود و
خواشی خود از بابل بمصر رفت ملک سنان بن علوان بن عجبه بن عوج بن بلیع بن ارشلیخا
بن ارود بن هوارم بن سام بن نوح در ساره طمع کرد واورا بقهر از ابراهیم بستد خواست
تا بدو دست دراز کند بدعاء ساره دستش خشک شد ملک مصر تضرع کرد هم بدعاء
ساره دستش بکار آمد تا سه نوبت همچنین می کرد چون میسر نبود دست ازو
باز داشت وکنیزکی بدو بخشید خدایتعالی حجاب از پیش چشم ابراهیم علیه السلام مرتفع
کرده بود تا بر احوال ساره وقف میشد ودلش آرام می یافت چون ساره بپیش ابراهیم
آمد از آنجا بفلسطین رفت آنجا قحط بود غلامان از بطلب رزق بمصر پیش دوستی

خلیل نام فرستاد تا رزق آورند آن دوست اجابت نکرد و غلامان ابراهیم را بی مراد
باز گردانید ایشان جوال پر ریگ کردند و بیامدند با ابراهیم بگفتند ابراهیم از خجالت
بخفت بقدرت حق تعالی ان ریگ با آرد گندم شد هاجر از ان آرد نان پخت و ابراهیم
را بیدار کرد تا بخورد از هاجر پرسید که این نان از کجا است گفت از ان آرد که دوست
تو خلیل مصری فرستاده ابراهیم علیه السلام دانست که حق تعالی قدرت نموده است
گفت خلیل مصری نفرستاده است بلکه خلیل الله فرستاد او را بدین سبب خلیل الله خوانند
ابراهیم علیه السلام ان گندم بکشت از ریع آن خواسته بی شمار کرده شد و او مهمان
داری پیش گرفت نمرود یکبار دیگر خواست که بجنگ خدای تعالی رود لشکر جمع کرد و صفها
بیاراست و با فسوس بمبارز خواست حق تعالی سپاه پشه را که ضعیف ترین خلایق اند
بجنگ او فرستاد لشکر نمرود بیشتر از زخم نیش هلاک شده اند و پشه کور لنگ در بینی نمرود
رفت و مغز سر او بخوردن گرفت تا بعد از چهار سال او را هلاک کرد ساره هاجر را با ابراهیم علیه السلام
بخشید ابراهیم علیه السلام را از وی پسری آمد در هشتاد و شش سالگی اسمعیل نام کرده ساره را
بران رشک آمد خواست هاجر را ختنه کرد بفرمان خدای تعالی و بر همه مسلمانان واجب
شد چون اسمعیل دو ساله شد ساره با هاجر شکیبا نبود ابراهیم علیه السلام هاجر
و اسمعیل را بزمین مکه برد و آنجا بگذاشت ببرکت اسمعیل آب زمزم پیدا شد و چون
قوم بنی جرهم بواسطه آب آنجا آمدند اسمعیل در میان ایشان پرورش یافت چون اسمعیل
چهار ساله شد امر قربان رسید و آنچنان بود که ابراهیم علیه السلام نذر کرده بود که اگر
او را پسری بود قربان کند درین وقت فرمان آمد که بوعده وفا نماید ابراهیم علیه السلام اسمعیل را

قربان خواست کرد چون از پدر و پسر در آن کار کرانی طبع نبود حق تعالی آن نیت بپذیرفت
و از بهشت گوسفندی نر بجدود مکه فرستاد تا بعوض اسماعیل قربان کرد بعد از این
بیک سال از ساره اسحق متولد شد بهشتاد سالگی ساره چون اسمعیل بحد مردی
رسید از بنی جرهم زن خواست ابراهیم بدیدن اسمعیل رفت بشکار بود زن
اسمعیل ابراهیم را خدمتی نکرد ابراهیم گفت اسمعیل را بگو آستانه بدل کن زن را طلاق
داد دیگری بخواست چون خانه کعبه که شیث علیه السلام ساخته بود خراب گشته بود
ابراهیم و اسمعیل بفرمان خدا تعالی باز بساختند و حق تعالی حجر الاسود بفرستاد تا در رکن
خانه نشاندند و حج فرض شد چون عمر ساره بصد و سی سال رسید درگذشت پس از
او ابراهیم زن خواست و او را فرزندان آمدند بعد از ساره ابراهیم پنجاه سال زیست عمرش
دویست سال شد او را در پهلوی ساره بمزرعه حبرون از ولایت شام دفن کردند و آنجا که
اکنون بخلیل الله مشهور است از کتب آسمانی صحف ده بدو منزل شد و اول کسی که
سپیدی موی و ریش در آمد ابراهیم است گویند حق تعالی ابراهیم را گفت چرا از من سخت ترسانی
گفت چون از تو نترسم که پدر آدم را با وجود آنکه در حضرت تو قرب بمرتبه بود که بدست
قدرت گل او سرشتی و روح خود در و دمیدی و ملائکه را سجده فرمودی و در بهشت جای
دادی بگناهی مختصر از بهشت بر آوردی و بر وی خشم گرفتی و ببلای دنیا گرفتار کردی خطاب آمد
که ای ابراهیم مخالفت دوست بر دوست سخت باشد زصد تیغ دشمن کند شکار
کلی کز زند بر رخت دوستدار **لوط** بن هاران برادرزاده ابراهیم خلیل علیه السلام بود

لوط

ضرابعلا

خدایتعالی او را نبوت داد بولایت موتفکات فرستاد و پنج شهر بود بعضی سورخان
گویند که آن ولایت در بیابانی بود که در میان سیستان و کرمان است و بعضی
گویند که بزمین مغرب بود اول صعبه دویم صعوه سیم عمره چهارم دوما پنجم سدوم
لوط آن قوم را براه خدا دعوت می کرد اجابت نمی کردند و در مباشرت با امردان
مبالغت نمودند اسم لواطه بران حرکت افتاد لوط همچو ابراهیم میزبانی کردی هر که
مهمان او آمدی اگر امرد بودی آن قوم بزور با او لواطه کردندی تا چون جبرئیل و میکائیل
و اسرافیل علیهم السلام جهت قلع ایشان بصورت سه امرد بمهمان لوط آمدند آن قوم
خواستند که با ایشان همان حرکت کنند لوط در خانه در بست و آن شب مهلت خواست
تا بامداد امردان را بدیشان سپارد و هم در شب لوط و هر که بدو ایمان داشت از آن
شهر بیرون رفتند جبرئیل و میکائیل و اسرافیل علیهم السلام شهرها زیر و زبر کردند هر که از آن قوم
بگریخت حق تعالی بدو سنگهای سجیل بارانید و آن قوم را تمام هلاک گردانید زن لوط هر چند
با او هجرت کرده بود اما چون هم از آن قوم بود او نیز همان شب به سنگ سجیل هلاک شد

اسمعیل

بیت بابدان یار گشت همسر لوط — خاندان نبوتش گم شد

اسمعیل بن ابراهیم را حق تعالی
پیغامبری داد و بعمالقه یمن فرستاد و حضرموت پنجاه سال ایشان را دعوت کرد (در عهد ابراهیم) اندکی
ایمان آوردند چون عمرش بصد و سی سال رسید درگذشت او را در جنب مادرش هاجر در
حرم کعبه دفن کردند

اسحق

اسحق بن ابراهیم خلیل الله علیه السلام حق تعالی پیغامبری داد
و باهل شام فرستاد و او نابینا شد او را دو پسر توامان بودند یکی عیسی و دیگری یعقوب

عیشی بکار دوست بود و یعقوب رمهٔ گوسفند چرانیدی روزی اسحق از پسران بریان
گرم طلبید عیشی بطلب شکار رفت یعقوب برهٔ بریان کرد و پیش از آمدن عیشی پیش پدر
برد اسحق در حق او دعا کرد ببرکت دعاء او پیغامبری باو و به نسل او رسید چنانکه پیغمبری ان
گویند که بعد از وی بودند بغیر از این چهار خضر و ایوب و شعیب و محمد صلی الله علیهم اجمعین
باقی تمامت از نسل یعقوب بودند عیشی بدین سبب با یعقوب بد شد و در قصد او بود
یعقوب از عیشی منهزم بود بشب از خلیل الله بکنعان رفت پیش خال خود گویند
او را بدین سبب اسرائیل خواندند که یعقوب دو دختر خال خود را که از خاتون بودند بخواست
و دو دختر دیگر از سریه بودند بسریتی بستد از زن مهتر او را شش پسر آمد یهودا و لاوی
و روبین و شمعون و یساخار و زبولون و از زن کهتر دو پسر یوسف و ابن یامین
و از هر سریتی دو پسر یکی دان و یکی نفتالی و از دیگر گادا اشر چون یعقوب هفتاد و دو
ساله شد یوسف از و متولد شد چون نود ساله شد از او گم شد و چهل سال در فراق
او بود در صد و سی سالگی او را بیافت چون صد و چهل و هفت ساله شد بمصر درگذشت
او را نقل خلیل الله کرده بمصر دفن کردند یوسف بن یعقوب علیهما السلام چون خوب
صورت تر بنی آدم بود روزی در آینه نگرید با خود گفت اگر من غلام بودمی قیمت
من که توانستی کرد خدا تعالی غیرت آورد تا برادرانش او را به بیست درم بفروختند
و آنچنان بود که یوسف علیه السلام در خواب دید که آفتاب و ماه و یازده ستاره او را
سجده کردندی با پدر بگفت یعقوب گفت این خواب را از برادران نهان دار

یوسف

که تعبیر

که تعبیر چنان است که پدر و مادر و یازده برادر تو زیردست تو شوند چون این سخن
به برادران یوسف رسید بر او دشمن شدند و او را باجازت پدر بتماشا بردند و در
چاهی فرو هشتند و یعقوب را گفتند که او را گرگ بخورد و پیراهن او بخون گوسفندی
آلوده کرده بپدر نمودند یوسف را کاروانی از چاه برآورد و بامدادان که برادران تفحص احوال
او رفتند ناچار او را به بیست درم بدو بفروختند آن مرد او را بمصر می برد در راه خرمی
میکرد که از بهای یوسف او را مایه تمام حاصل شود یوسف با خود گفت جاهل مردی است
مرا به بیست درم خریده است اگر خریدار نیکو افتد مضاعف بخورد چون افکندگی یوسف
در حق خود بدید کار بمرتبه رسید که عزیز مصر که خازن پادشاه بود او را پنج بار براه بر مشک
وزن کرد و بخرید و در مصر مشک از زر طلا بقیمت برتر است عزیز را زنی بود زلیخا نام
بر یوسف عاشق شد یوسف در آن روز هفده ساله بود و زلیخا پانزده ساله و هر دو در علو از
حسن زلیخا یوسف را بخواند اجابت نکرد زلیخا از بیم آنکه این سخن گفته شود از یوسف
پیش عزیز گله کرد که یوسف با من دست درازی میکند خواست کرد عزیز تفحص نمود گناه از زلیخا
بود زنان اکابر مصر زلیخا را نکوهش کردند زلیخا خواتین را جمع کرد و هر یک را ترنجی و کاردی بدست
داد تا ببرند و در آن حال یوسف را بدیشان نمود ایشان در حسن یوسف چنان متحیر شدند
که بیخبر بجای ترنج دستها بریدند بدو گفتند ما هذا بشرا و زلیخا را معذور داشتند
زلیخا عزیز را الزام کرد تا جهت دفع تهمت یوسف را محبوس گردانید یوسف علیه السلام ورا
تعبیر کرامت شد از بهر زندانیان تعبیر کردی تا چون شرابدار و خوانسالار پادشاه بگناهی

بزندان آوردند ایشان بجهت امتحان خوابی ساختند وازو تعبیر خواب پرسیدند
واو جواب ایشان بگفت ایشان گفتند ما امتحان می کردیم یوسف گفت قلم رفت وآن خواب
تعبیر او واقع شد یوسف با شرابدار گفت چون پیش پادشاه مصر ملک ریان رسی مرا بیاد
او ده حق تعالی غیرت آورد اورا هفت سال از خاطر شرابدار فراموش کرد تا چون ملک ریان
بخواب دید که هفت گاو لاغر هفت گاو فربه را بخوردند جهت تعبیر خواب یوسف بخاطر
شرابدار آمد از تعبیر پرسیدند یوسف گفت هفت سال فراخی بود و هفت سال قحط وتدبیر
کرد تا در سالهای فراخی احتیاط کنند ملک ریان اورا بر غلات خود حاکم کرد در اندک
مدتی عزیز درگذشت ملک ریان جای عزیز که خزینه دار بود بیوسف داد یوسف زلیخا را بخواست
درین وقت یوسف سی و دو ساله بود زلیخا سی ساله وهنوز بکر بود جهت آنکه عزیز عنین بود
یوسف را از زلیخا دو پسر آمد افراهیم ومنشا در سالهاء فراخی غلات جمع کرد در سالهای
قحط میفروخت چون قحط شایع شد برادران یوسف برفتند وازو غله خریدند او
ایشان را بشناخت واحوال پرسید اما خود را بر ایشان ظاهر نکرد وگفت اگر این نوبت
برادران کهین خود نیاورید غله بشما نفروشم وبضاعت ایشان در میان غله پنهان کرد
ایشان به پیش یعقوب آمدند یعقوب درکار عزیز مصر ونگرانی او با احوال برادران با
آنکه بضاعت در میان غله نهاده متردد شد دوم نوبت چون پسران یعقوب بخریدن
غله رفتند بشفاعت بسیار ابن یامین را با خود ببردند یوسف خواست که ابن یامین را
پیش خود باز گیرد پیمانه در میان غله او پنهان کرد تا چون ظاهر شد بدان بهانه
اورا پیش خود باز گرفت وخود را او ظاهر کرد چون پسران پیش یعقوب آمدند واین

وابن یامین را نیاوردند یعقوب از غصهٔ او و یوسف در کنج بیت الاحزان رفت و چندان بگریست
که نابینا شد چون سیم نوبت برادران یوسف بمصر رفتند او خود را بر ایشان ظاهر کرد
و پیراهن بفرستاد تا بر چشم یعقوب مالیدند و بینا شد چون برادران یوسف با پیراهن از مصر
بیرون آمدند در کنعان یعقوب گفت بوی پیراهن یوسف می آید **شعر** یکی پرسید ازان
گم کرده فرزند که ای روشن روان پیر خردمند ز مصرش بوی پیراهن شنیدی چرا در چاه کنعانش
ندیدی بگفت احوال ما برق یمان است دمی پیدا و دیگر دم نهان است گهی بر طارم اعلی
نشینم گهی بر پشت پای خود نه بینم اگر عارف بحالی باز ماندی سر دست از دو عالم
بر فشاندی یعقوب با پسران و مادرشان و متعلقان بمصر رفتند و بواسطه حکومت زیردست
یوسف شدند و خواب او راست آمد بعد از هفده سال یعقوب درگذشت و یوسف
بعد از و بیست و سه سال بزیست مدت عمر یوسف نود و هفت سال او را در تابوتی آبگینه
نهادند و در میان نیل دفن کردند و بعد از مدتی موسی علیه السلام تابوت او برآورد و در خلیل الله
دفن کرد جبرئیل علیه السلام آمد و گفت او را حساب پادشاهی باز می باید داد در حضرت
خلیل الله راه ندارد او را بیرون خلیل الله دفن کردند بر پادشاهان و وزراء و ارکان دولت واجب
است در این معنی تامل نمودن و توشه راه آخرت ساختن و تصور کردن حالی که با یوسف ع
این خطاب رود احوال دیگران خود چه بود **اسباط** یازده فرزند یعقوب را
بعضی مورخان پیغمبران مرسل میدانند و اسباط میخوانند و میگویند ذکر اسباط در قرآن غرض
ایشانند آیت مقوی سخن ایشان است قولوا آمنا بالله وما انزل الینا وما انزل
الی ابرهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب والاسباط وما اوتی موسی و عیسی وما اوتی

شعر

خضر

النبیّون من ربهم لا نفرق بین احد منهم ونحن له مسلمون **خضر** و هو بلیا بن ملکان بن
قالع بن عابر بن شالح بن ارفخشد بن سام بن نوح ولادت پیش از زمان ابراهیم بود و رسالت بعد از
جماعت ماقبل یافت گویند او معاصر ذوالقرنین اکبر بود و از خواص دولت او بوقت طلب آب
زندگانی بر مقدمه او رفت و چشمه حیوان دریافت و از آن بخورد حق تعالی اورا زندگانی دراز
داد و از دانش بهره مند گردانید و اهل معنی گویند که آب حیوان علم و دانش بود که اورا کرامت
شد و نام او بدان باقی ماند و بقای نام عمر ثانی باشد مقام او بیشتر در دریاها بود **ایوب**
بن موص بن رازح بن عاویل بن عیسی بن اسحق بن ابراهیم خلیل الله اصلش از روم بود اما بشام
نشستی اورا ده فرزند بود و خواسته بی شمار داشت هرچیز که از محنت و سختی که برو
رسیدی بدان صبر کردی حق تعالی اورا ببلاها مبتلا کردی و صبر و تحمل او بر ملائکه عرض کرد تا قوت
نفس بنی آدم معلوم کنند اول خواسته از او باز گرفت و اورا فقیر کرد پس فرزندانش بمردند
پس تن او برنج گران مبتلا شد چنانکه کرم در و افتاد و از بوی زشت پیرامون او نمی توانست
گشت او بران همه صبر کرد و ننالید تا بمرتبه که چون کرمی از او بیفتادی آنرا باز جای نهادی
و گفتی روزی خود بخور تا حق تعالی برو ببخشود و چشمه آب از زیر قدم او رانیده کرد تا خود را بدان
بشست و صحت یافت و آن چشمه بعین ایوب مشهور است هر معلول که خود را بدان آب
بشوید صحت یابد ایوب را دیگرباره فرزندان آمدند و خواسته بسیار برو جمع شد چون عمرش بدویست
سال رسید در گذشت **شعیب** بن نویب بن عیفا بن مدیان بن ابراهیم خلیل الله حق تعالی اورا
رسالت داد باصحاب الایکه فرستاد اندکی ایمان آوردند و بیشتر اورا تکذیب کردند حق تعالی
ایشانرا عذاب فرستاد و گرمائی بر ایشان مسلط گردانید کافرانرا تحمل آن نبود بصحرا رفتند

ایوب

شعیب

ابری پدید آمد بزیر سایه آن ابر شدند از ابر آتشی بارید و تمامت را بسوخت و مؤمنان را از
آن گرما و آتش ضرر نبود شعیب بعد از مدتی نزیست **موسی** بحکم حدیث ما قبل اولو العزم چهارم
است و دیگر روایات دوم لقب او کلیم الله نسبتش موسی بن عمران بن فهات بن لاوی
بن یعقوب بن اسحق بن ابراهیم بن آزر بن ماصور بن روع بن ارعون بن قالع بن شالح بن ارفخشد بن
سام بن نوح بن لملک بن متوشلخ بن ادریس بن یرد بن مهائیل بن قینان بن انوش بن شیث
بن آدم علیه السلام موسی در زمان پادشاهی ولید بن مصعب بن ریان فرعون مصر متولد شد در
آن وقت دو قوم در مصر بودند بنی اسرائیل که دین ابراهیم علیه السلام داشتند و قبطیان که
کافر بودند بنی اسرائیل در دست قبطیان زبون بودند و قبطیان بر ایشان جورها می کردند بسبب
آنکه از منجمان شنیده بود که دران چند سال پسری که مبطل احکام او باشد متولد خواهد شد هر پسری
که بنی اسرائیل بیاوردندی بکشتی تا موسی علیه السلام متولد شد مادرش اورا در صندوقی نهاد
و بر رود نیل افکند آب صندوق را بزیر قصر فرعون برد کنیزکان آسیه زن فرعون آنرا بگرفتند و پیش
آسیه و فرعون بردند ایشان را فرزند نبود اورا بفرزندی پذیرفتند و دایه طلبیدند موسی شیر هیچ
دایه نمیخورد تا چون مادرش را بدایگی آوردند شیر او بخورد مادرش را بدایگی مقرر کردند چون بدو ساله رسید یکروز
ریش فرعون بگرفت فرعون خواست که اورا بکشد آسیه مانع شد و گفت از نادانی کرد و
از مون را طشتی آتش پیش آوردند موسی آتش پاره بدهان نهاد زبانش بسوخت و بدین سبب
سخن فصیح نتوانستی گفت چون بجد بیست ساله رسید فرعون جهت او زن خواست اورا
دو پسر آمد چون به بیست و شش ساله رسید از قوم قبطیان یکی را بکشت بیک مشت و بدین
و بدین سبب از مصر بگریخت و نزدیک شعیب پیغمبر رفت و دختر اورا بخواست و چهارده سال جهت

شعیب شبانی کرد و موسی را ازان نیز دو پسر آمد چون عزیمت مصر کرد شعیب او را گوسفندان
داد و عصای بخشید موسی از پیش شعیب روان شد در راه در شب تاریک زن
موسی را درد زان بگرفت از دور روشنی دید موسی بطلب آن رفت چون بکوه طور
سینا رسید روشنی بر سر درخت رفت موسی متعجب شد خطاب آمد که انّی انا
الله و وحی بموسی منزل شد و او را پیغمبری داد و معجز عصا که اژدها شدی ید بیضا که در
فسان کشتی مشرّف کرد و بفرعون فرستاد و هرگونه پیغامها داد موسی را چون عقدّه در
زبان بود برادر خود هارون را بوزیری خود درخواست او را نیز رسالت داد و هر دو را
بفرعون فرستاد فرعون از ایشان معجزه خواست موسی ید و بیضا نمود دیگر خواست
عصا بینداخت اژدها شد فرعون بترسید درخواست کرد تا موسی عصا بر گرفت
و فرعون را آسیبی نرسید فرعون موسی را جادو خواند و جادوان بسیار بیاورد تا
بر موسی غلبه کنند جادوان دشتی چوب و ریسمان بار و اژدها نمودند موسی عصا
بیفکند اژدها شد و تمامت را بخورد چون موسی عصا بر گرفت همان عصا بود و از
آن جادوها هیچ اثر نمانده بود جادوان تمامت ایمان آوردند فرعون ایشان را هلاک
کرد فرعون و قبطیان هفت بلاها مبتلا می شدند و با موسی شرط میکردند که چون
بدعا او ازان خلاص شوند ایمان آورند و چون خلاص می شدند پشیمان می گشتند
اول سال قحط متواتر بود چنانکه بسیار مردم از گرسنگی هلاک شدند دوم افراط باریدگی
چنانکه بیشتر آبادانیها خراب شد سیم غوک که آنرا نزغ خوانند تمامت خانهای ایشان
را فرو گرفت و مجال هیچ کار نماند چهارم ملخ چنانکه مجال گذر نداشتند پنجم شپشه
چنانکه در یک ظرف جهت بنی اسرائیل آب بود و جهت قبطیان خون ششم همه چیزهاشان تنگ

شد نه آیت که موسی علیه السلام بدان مخصوص است هفت این است هشتم عصا نهم ید
بیضا چون قبطیان جور با بنی اسرائیل کم نمی کردند موسی با بنی اسرائیل از مصر هجرت کرد
بقدرت حق تعالی آب دوازده جایگاه ایشانرا راه باز داد چنانکه زمین دریا با آفتاب خشک
شد بنی اسرائیل ازان راهها بگذشتند حجاب مرتفع شد تا همه یکدیگر را می دیدند چون فرعون
و قبطیان از عقب بیامدند هم ازان راهها در آب رفتند و جامهٔ بخت ایشان روزگار
در نیل زد با هم آمد تا همه غرق شدند بنی اسرائیل یکسال برکنار آب توقف کردند موسی
با هفتاد مرد بنی اسرائیل که ایشان را از انبیاء غیر مرسل شمارند و سبعم رهم خواهد بکوه
طور سینا رفت خدایتعالی کتاب توریة بر الواح یاقوت نوشته برو منزل کرد و با موسی
سخن گفت چنانکه آن هفتاد کس بشنیدند موسی گفت خداوندا از تو در میخواهم که خلق در حق
من چیزی نگویند که در من نباشد خطاب آمد که اینچه از بهر من نکردم از بهر تو هم نکنم که مرا
شریک و همتا و زن و فرزند میگویند و من ازان منزه ام گفت خداوندا پیش تو کدام عمل
بهتر است خطاب آمد که بسیاری ذکر من کردن و لطف کردن با کودکان که بزندگی پدید آورده
مند و در مرده کی در بهشت من خواهند بود گفت خدایا از که ترسم و از که خواهم و با که باشم
و کرا بدوست گیرم خطاب آمد که از من ترس که ایمن کننده منم و از من خواه که بی انباز
منم و با من باش که باقی منم و مرا بدوست گیر که وفادار منم گفت خداوندا تو دوری که با
تو ندا کنم یا نزدیکی که مناجات کنم خطاب آمد که بی جا و مکانم و از دوری و نزدیکی
و هرچه در عقل و فهم و فکر و نطق گنجد برکرانم لیکن بر همه جا فرا رسم موسی از مکالمت گستاخ
تر شد از حق دیدار خواست جواب لن ترانی یافت و برکوه طور تجلی افتاد از هیبت حق
تعالی پاره پاره شد و در هوا رفت گویند کوه احد از پارها ی آن است درین حالت

آن هشتاد مرد از هیبت حق تعالی بمردند موسی علیه السلام دعا کرد تا زنده شدند موسی ع
در غیبت بود گوساله زرین بساخت و خاک زمینی که جبرئیل پا بر آنجا نهاده بود در وی افشاند
گوساله با آواز آمد و علف خورد و آمد و شد کرد بنی اسرائیل گمراه شدند و آنرا بخدائی
بپذیرفتند خدایتعالی ازین حال با موسی حکایت کرد موسی گفت اگر گوساله سامری ساخت
جانش که در وی آفرید خدای تعالی گفت قدرت من موسی گفت ان هی الا فتنتک پس موسی
به پیش قوم آمد گوساله پرستان را قتل فرمود چون هفتاد هزار کس را بکشتند فرمان آمد
و توبهٔ ماندگان قبول شد موسی خواست که گوساله را بسوزاند قارون که عم زاده اش
بود زرگری دانستی گفت زر سوخته نگردد بلکه صاف شود خدایتعالی علم کیمیا موسی را کرامت
کرد و خاصیت آن چنانکه با دویه حاده زر بسوزانند و اگر خواهند با دویه ممتزجه زر گردانند
و بعضی فلزات زر کنند موسی علیه السلام بعلم کیمیا گوساله بسوخت قارون آن علم را
از موسی علیه السلام بیاموخت و بسیاری فلزات زر کرد و خواسته بیشمار بر وی جمع شد
بغرور خواستهٔ بر موسی کافر شد خدایتعالی زمین را مامور موسی گردانید و او بفرمان
تا قارون را با خواسته اش فرو برد چون بنی اسرائیل از زحمت فرعون و قبطیان خلاص
شدند خدایتعالی املاک و اسباب قبطیان بر بنی اسرائیل مباح گردانید بنی اسرائیل بر
طاعت حق و فرمان برداری مقصر شدند خدایتعالی کوهی را فرمان داد تا بالای سر ایشان
باستاد ایشان از بیم یک نیمه روی سجده کردند اکنون ایشانرا اینی شده است در بنی اسرائیل
مردی متمول بود برادر زادگانش او را بکشتند و در میان دو ده بینداختند و فریاد کردند و قاتل را

نجستند

می جستند کار بر مردم هر دو ده تنک شد موسی علیه السلام دعا کرد خدایتعالی فرمود کاوی را
بکشید و عضوی ازان کاو بران مرده زنید تا زنده شود و قاتل را بنماید بنی اسرائیل
بتفحص انکه حکومه است کار بر خود دراز کردند تا بهاء انکه پوست کاو پر زر کنند ان کاو را
بخریدند و بکشتند و عضوی بر آن مرده زدند زنده شد و بگفت برادر زادکانش کشته اند
بنی اسرائیل ازان زحمت خلاص شدند و بچشم سر بدیدند که حق تعالی مرده زنده کرد موسی علیه السلام
با خدایتعالی مناجات کرد که از من داناتر از بنی آدم کرا آفریدی خدایتعالی او را بخضر علیه السلام
دلالت کرد موسی پیش خضر رفت خواست که با او مصاحب باشد خضر امتناع نمود و گفت تو
طاقت کردار من نیاری موسی علیه السلام شرط کرد که بر کردار او انکار نکند بدهی رفتند ایشانرا
خوردنی ندادند و از ده براندند خضر علیه السلام بیرون ده دیواری خراب از ایشان عمارت
کرد موسی منکر شد خضر از صحبت او اجتناب می نمود موسی باز شرط کرد که انکار نکند
بدهی دیگر رسیدند ایشان را بواجبی خدمت کردند خضر بیرون ده پسر رئیس ده را بکشت
موسی منکر شد و باز مبالغت کرد که دیگر انکار نکند و در دریا بکشتی نشستند خضر
کشتی را سوراخ کرد غرق خواست شدن بسیار سعی کردند تا ان سوراخ را بیاکنند
موسی را طاقت نماند انکار کرد خضر گفت هذا فراق بینی وبینک و شرح احوال باز گفت که
سبب عمارت دیوار آن بود که در زیر آن گنجی ازان یتیمان است و پدرشان مردی
صالح بوده و بعضی مفسران گفته اند که آن پدر صالح هفتادم پدر ایشان بوده خواستم
که دیوار خراب نشود تا چون ایتام بحدّ بلوغ رسند آنرا بردارند و سبب پسر رئیس کشتن
انکه قوم او صلحا اند و او اگر بماند کافر خواست بود نخواستم که تخمهٔ ایشان بدان عیب ملوث

کرد و سبب شکستن کشتی انکه در جزیره این دریا پادشاهی ستمکار است که کشتیهای درست
بتعدی می ستاند آنرا معیوب کردم تا از شر او ایمن ماند موسی علیه السلام بدانش او مقر شد و او
بازگشت چون بمصر آمد فرمان واجب رسید که بجنگ جباران شام رود و عوج بن عنق از جمله جباران
شام بود و ایشان بقوت قوی و بهیکل ضخیم بودند موسی با قوم بنی اسرائیل عازم جنگ ایشان
شد چون از بیابان اکثر ببریدند جاسوس فرستادند و حال ایشان معلوم کردند بنی اسرائیل پشیمان
شدند و گفتند تو و خدای تو بروید بجنگ جباران موسی برنجید تنها برفت عوج بن عنق از
آمدن او آگاه شد کوه پاره برسر گرفت تا بر موسی زند بفرمان خدایتعالی هدهد آن کوه پاره را
سوراخ کرد تا در گردن عوج بن عنق افتاد عوج مضطرب شد موسی بدو رسید موسی را چهل گز
بالا و چهل گز عصا و چهل گز بر جست بر شالنگ یعنی حوالی کعب او زد عوج بیفتاد و بمرد موسی
علیه السلام باز پیش قوم آمد در شهر جباران بلعم باعور که عم زاده شعیب پیغمبر بود دعا کرد تا
بنی اسرائیل در بیابان راه گم کردند و سرگردان شدند بدعاء او چهل سال در بیابان دوازده فرسنگ
بماندند و راه بیرون نبردند آن بیابان به تیه موسی منسوب است خدایتعالی روز بروز رزق ایشانرا
من و سلوی فرستاد و از آن سنگ که سجّاده موسی علیه السلام بود آب روان گردانیدی چون
سنگ باز گرفتندی آب باز ایستادی و چون بنهادندی روان شدی و جامه که داشتندی دریده
و خشن نشدی و فرزندی که آمدی با جامه آمدی و جامه نیز چون فرزند بیالیدی بدین صورت
چهل سال آنجا بسر بردند هرون آنجا بماند و موسی علیه السلام نیز بعد از دو سال هم در آنجا درگذشت
هرون برادر موسی عمران پیغمبر مرسل و وزیر موسی بود چون حکایت او داخل قصه موسی است
مکرر است کدعون و بلساح از نسل منشا بن یوسف علیه السلام برد بن موسی

هرون

کدعون بلساح

علیه السلام

یوشع

علیه السلام بودند و در تیه با او هم نماندند **یوشع** بن نون بن الیشاماع بن عمهود بن لعدان
بن سوملح بن افراهیم بن یوسف خواهرزاده و وصی او بود خدای تعالی او را رسالت داد و او بنی اسرائیل
بجنگ جباران شام رود و آن ملک را مسخر گردانید و بلعم باعور در آن جنگ کشته شد خدای تعالی
بسبب که بلعم باعور بکرد و موسی و بنی اسرائیل را در بیابان سرگردان گردانید بروی خشم گرفت
و ایمان از و باز ستد و طاعت او در کار سگ اصحاب کهف کرد و شکل آن سگ را بلعم باعور
بمحشر باظهار خواهد رسانید نعوذ بالله من سخط الله یوشع بیست سال در ملک شام بود از آنجا
بمغرب رفت و بسیاری شهرها در دین موسی آورد چون عمرش بصد و بیست و هفت سال
رسید در گذشت **کالب** بن یوفنا بنی اسرائیل را بعد از چندان زحمت بمصر آورد و مدت دراز اندر
میان ایشان رسالت کرد و بمصر در گذشت **حزقیل** بن بوری از نسل لاوی بن یعقوب
دعوت دین موسی کرد قومش او را تکذیب کردند بدعای او بطاعون همه بمردند و هم بدعای او
باز زنده شدند و او را بپذیرفتند گویند اکنون از آن جهودان که از نسل ایشان باشند
بوی مردگان آید بعضی مورخان حزقیل را ذی الکفل گویند و بعضی گویند حزقیل پیش از داود است
و ذی الکفل بعد از او بود و قول دوم درست می‌نماید **سحاس** بن قصی بن سحاش بن عیزار بن
هرون اخ موسی گویند نام او بعربی خضر است و خضر که آب حیوان دریافت اوست اما این
روایت سست است جهت آنکه خضر از بنی اسرائیل نبود و سحاس از بنی اسرائیل است اما این خضر
برادر الیاس است **الیاس** بن قصی بن سحاس بن عیزار بن هرون اخ موسی خدای تعالی
او را رسالت داد بنی اسرائیل بت پرستی بودند مهتر بتان ایشان نام بعل بود حق تعالی الیاس را
با ایشان فرستاد الیاس ایشان را دعوت کرد اجابت نمیکردند در حق ایشان دعا کرد سه سال بارندگی
نیامد قحط خاست مردم بسیار بمردند بنی اسرائیل همه ایمان آوردند او دعا کرد باران آمد دیگر بار

سحاس

الیاس

بنی اسرائیل بت پرست شدند الیاس از ایشان ملول شد بود غربت اختیار کرد والیسع را
وصی کردانید مقام الیاس بیشتر دریا بانها بود **الیسع** بن اخطوب از نسل افراهم بن
یوسف چون الیاس از آن شهر برفت خدایتعالی الیسع را پیغمبری داد و مدتی درمیان بنی اسرائیل
بود پس درگذشت بعد ازو تا چند قرن درمیان بنی اسرائیل پیغمبر نبود علما ایشانرا رهنمونی
کردندی وایشان مسموع نمیداشتند اکثر از دین موسی برگشتند ایشان را تابوتی از آهن
بود که عصا موسی و عمامه هرون و دو لوح از انکه توریت از حق منزل شده بود دران تابوت
بود بنی اسرائیل ان تابوت را ملجا خویش داشتندی و بگاه دعاها و حروب آنرا شفیع ساختندی
تا ساخته شدی جالوت پادشاه مغرب بود بیامد وآن تابوت را بعد ازانکه با ایشان
جنگ سخت کرد بغارت ببرد بنی اسرائیل بیکبارگی زبون و بی رهنمون شدند
اشموئیل بن بهلقانا بن روحام بن الیهو بن توحو بن صوف بن القاباس ماحث بن
عماساء بن القانا بن نوایل بن عزریان صفنیا بن محث بن اشیر بن ابی اثاف بن قارون
بن نصهار بن قهاث بن لاوی بن یعقوب بعد از چند قرن که در بنی اسرائیل پیغمبر نبود
خدایتعالی اورا پیغمبری داد و به بنی اسرائیل فرستاد ایشان اورا بپذیرفتند خدایتعالی
تابوت به پیش ایشان رسانید و در آوردن که بچه صورت بود اختلاف بسیار است
چون بنی اسرائیل را ملک نبود از اشموئیل ملک خواستند حق تعالی طالوت را که سقائی میکرد
برایشان ملک کردانید اشموئیل اورا بجنگ جالوت فرستاد و زرهی داد و گفت هر کرا
برتن این زره راست بود کشنده جالوت خواهد بود جالوت با صد هزار مرد آمده بود
طالوت با هشتاد هزار برابر رفت هفتاد و شش هزار از راه بسبب تشنگی بازگشتند
و طالوت با چهار هزار مرد برفت چون نزدیک رسید لشکر طالوت بترسیدند و

الیسع

جنگ

جنک نمیکردند طالوت باسیصد و سیزده مرد برفت داود پیغمبر با طالوت بود و هنوز
وحی بدو منزل نشده بود زره بر تن او راست آمد داود آنرا بپوشید و بجنک جالوت رفت
سنک در راه با او سخن کفت که مرا بر کیر که قاتل جالوتم داود آن سنک بر کرفت و در فلاخن
بجالوت افکند جالوت بر او افسوس کرد باد بفرمان خدای تعالی خود از سر جالوت ببرد سنک
بر پیشانی جالوت آمد و او را بدوزخ رسانید لشکر جالوت منهزم شدند بنی اسرائیل مظفر با
بیت المقدس آمدند طالوت دختر خود را بداود داد چون اشموئیل را عمر به پنجاه و دو سال
رسید در کذشت دوازده سال در بنی اسرائیل پیغمبر بود کویند در زمینهای ساوه مدفونست

داود

داود بن ایشا بن عوفیل بن عمر بن سلمان بن یحشون بن غمیازات بن رام بن حصرون
بن برص بن یهودا بن یعقوب بعد از اشموئیل او را در میان بنی اسرائیل قبول بدید آمد و وحی
بدو منزل شد طالوت بران رشک برد و قصد کشتن او کرد داود بکریخت علما طالوت را منع
کردند طالوت علما را بکشت و پشیمان شد فایده نبود باستغفار بجنک جباران رفت
تا با پسران دران جنک کشته شد داود با بیت المقدس آمد ملک برو قرار کرفت خدای تعالی
او را خلافت داد و زبور بدو فرستاد و او خوش آوازترین خوانندکان آن زمان بود
چون زبور باواز خواندی هر که بشنیدی مجال کذشتن نیافتی داود را نود و نه زن بود
روزی مرغی در نظر او آمد در طلبش برفت از روزنی زنی اورا بدید برو عاشق شد او را
بجنک فرستاد تا کشته شد زن اوریا را بخواست سلیمان از ان زن متولد شد پس داود
را از دعوی فرشتکان که بر صورت آدمی پیش او آمدند و مرافعه داشتند معلوم شد
که کناه کرده است چهل روز در سجده زاری میکرد چنانکه از کریه او کیاه رست حق تعالی

توبه او قبول کرد تا وریا را زنده کردانید تا دو ورا هلال کرد جمال الدین رشیق القطنی قزوینی بدان زبان در نیمعنی کفته است **شعر** داودم چه عاشقان برسته ولیس جاسر جو جایزه ع عصه می کند قصه اوریا حمن

در دین موسی علیه السلام روز شنبه ماهی کرفتن حرام بود روز شنبه را راه بر ماهی می بستند و در یکشنبه میکرفتند داود ایشانرا منع کرد مسموع نداشتند حق تعالی ایشان را مسخ کرد و خوک کردانید داود میخواست تا سلیمانرا وصی کرداند جهت انکه پسران از او مهتر داشت متردد بود جبرئیل علیه السلام آمد و چند مسئله آورد و کفت فرمان چنان است که از پسران تو هر که این مسایل حل کند وصی تو باشد دیکر پسران داود از ان عاجز شدند سلیمان حل کرد وصی پدر کشت داود مسجد بیت المقدس بنا نهاد چون اساسی پیدا کرد در کذشت عمرش صد سال مدت ملکش چهل سال کویند چهل هزار رهبان متابعت تابوت او کردند

ناتان و کاد بعضی مورخان بعمران مرسل میشمارند و مقوی دین موسی و به بنی اسرائیل و معاصر داود بود

سلیمان بن داود علیهما السلام را حق تعالی با پیغمبری پادشاهی داد که پیش از او و بعد از او کس را نداده بود و انکشتری اسم اعظم برو نوشته از بهشت بدو فرستاد تا ببرکت ان ادمی و پری و دیو و وحش و طیر و باد مطیع او شدند و باد هرچه در ملک او رفتی بکوش رسانیدی و شادروان سلیمان هرجا که او حکم کردی ببردی بامداد و شبانکاه هر بار یکماهه ببردی قوله تعالی غدوها شهر و رواحها شهر و سعدی شیرازی رحمة الله علیه میکوید

بیت نه بر باد رفتی سحرکاه و شام سریر سلیمان علیه السلام باخر ندیدی که بر باد رفت خنک انکه با دانش و داد رفت

سلیمان از خدا تعالی درخواست پندی کرد

شعر

کاد

سلیمان

حطابر اکر

2-3

خطاب آمد که شش چیز بتو آموزم آنرا بکار دار غیبت بندگان من مکن و در نعمت الشان
حسد مبر سلیمان گفت مرا این دو نصیحت کافیست که بدین نیز چنانکه حق است قیام
نتوانم نمود سلیمان علیه السلام غزا دوست داشتی چون خبر بلقیس و سبا شنید
آهنگ او کرد بلقیس اورا بخواسته بیازمود چون ملتفت شد دانست که پیغمبر است
عزیمت درگاه او کرد سلیمان خواست که تخت بلقیس از وصول او بحضرت سلیمان
باشد آصف بن برخیا که وزیر سلیمان علیه السلام بود دعا کرد خدایتعالی تخت بلقیس را
در مجلس سلیمان ملک حاضر کرد بلقیس بیامد و بدو ایمان آورد سلیمان اورا نکاح کرد و
رحبعم از او متولد شد سلیمان ملکی از ملوک جزایر بکشت و دخترش را زن کرد دختر بی
پدر شکیبا نمی بود بر شکل پدر صورتی کرد و چهل روز آنرا بر سبیل تواضع خدمت کردی
آصف برخیا ازین حال آگاه شد با سلیمان بگفت تا آن صورت ناچیز کردانید
بتقدیر خدایتعالی اقتضا کرد که بمکافات آن چهل روز دیوی بر جای سلیمان نشست و حال
چنان بود که دیو در میز خود را بر شکل معتمد السلیمان بسلیمان نمود و انگشتری
بستد و خود را بصورت سلیمان بمردم نمود و پادشاه شد بعد از چهل روز انگشتری
از دست دیو در دریا افتاد و ماهی فرو برد صیادان ماهی را بگرفتند سلیمان آن را او
بخرید انگشتری باز یافت با تختگاه آمد چون عمرش به پنجاه و پنج رسید در گذشت
سلیمان را عصائی بود از چوب خرنوب بر آن تکیه کرده بماند دیوان می پنداشتند که
سلیمان زنده است عمارت مسجد بیت المقدس تمام کردند بعد از یکسال چون عصا
بخورد بشکست سلیمان بیفتاد دیوان معلوم کردند که او مرده بود اورا بجزیره دفن
کردند انگشتری با او بود بلوقیا و عفان خواستند که انگشتری او بدست آرند زحمت بسیار

کشیدند بمراد نرسیدند ومدت ملک سلیمان علیه السلام چهل سال بعد از او تا چند بطن آن ملک در تصرف اولاد او بود آخرین ایشان یحسامون الناهم بن یوهاشو بن امون بن ملشای حرقیای احاز بن یونام بن عزیا بن امیصاب یهواش بن اجزماهو بن یورام بن یهوشافاط بن اسا النبی علیه السلام بن اسا بن رحعم بن سلیمان **احیا سلونی** و **علدو** بقول بعضی مورخان پیغمبران مرسل اند و در بنی اسرائیل دعوت دین موسی کردند و معاصر اسا بن رحعم سلیمان علیه السلام بودند **اسا** بن اسا بن رحعم بن سلیمان علیه السلام پادشاه بیت المقدس و بنی اسرائیل بود و بسبب رنج عرق النسا اعرج بود مردم را از بت پرستی منع کردی و بخدا خواندی مردم بیت المقدس پناه برزح پادشاه هندوستان بردند و او سپاهی فراوان براه دریا بجنگ اسا آمد اسا نیز بجنگ او بیرون شد او را اسا افسوس کرد و بلشکر گفت تا تیرباران کردند فرشتگان تیرها ایشان رد کردند اکثر قوم برزح بدان تیرها هلاک شدند برزح منهزم در کشتی رفت خدا تعالی باد را فرمان داد تا سفاین ایشان غرق کرد برزح و قومش همه بمردند ایشانرا با خواسته ایشان بکنار دریا افکند وحی باسا نازل شد و حکم رفت که اسا و قوم او خواسته قوم برزح تصرف نمودند و با بیت المقدس آمدند اسا بیست سال دیگر در پیغمبری و ملکی بزی است **بیهو** بن حسانی و **منحا** بن بیهو بعضی مورخان پیغمبر مرسل میدانند و بدعوت دین موسی به بنی اسرائیل منزل و معاصر اسا بود **شعیا** بن راموص از نسل سلیمان بن داود در شهر بیت المقدس بود و ملکی از بنی سلیمان حاکم انجا بود و ریشی برتن داشت پادشاه بابل که کافر بود با لشکری گران بجنگ بیت المقدس آمدند شعیا دعا کرد تا ملک بیت المقدس از آن آزارش

احیا سلونی

عدو

اسا

بیهو

منحا

شعیا

خلاص یافت و چون حق تعالی مرگ بقوم بابل فرستاد چنانکه در یک شب همه بمردند
پادشاه بابل اسیر شد قوم شعیا او را با بند آهن هفتاد روز در بیت المقدس بگردانیدند
پس دست باز داشتند تا ببابل رفت اول پیغمبری که بوصول خاتم النبیین محمد مصطفی
و عیسی علیهما السلام بشارت داد شعیا بود بدین سبب جمعی شعیا را بکشتند لهراسف کیانی
رهام گودرز را که در شام او بخت النصر گویند بفرستاد تا بکین شعیا چندان از بنی اسرائیل
بکشت که آسیا بر خون روان کرد و بیت المقدس و سلیم که از معظمات بلاد ایشان بود خراب کرد
و برده بیقیاس آورد و در انبار محبوس کرد گویند اسم انبار عبارت از آن است و بعضی
اسرا تا دیار شرق افتادند **ارمیا ۱** بقول بعضی مورخان عزیر است عزیر بعبری و ارمیا
بعبری چون شعیا کشته شد او با بعضی پیغمبرزادگان بمصر گریخت بخت النصر بعد از حرب
بیت المقدس بجنگ مصر رفت و بعد از حرب عزیر بنی اسرائیل را باز گرفت و به بیت
المقدس آورد عزیر را در دل آمد که کوس حق تعالی یکبار دیگر این ولایت را معمور گرداند چون عزیر
بخفت بفرمان خدای تعالی روح او قبض کردند صد سال مرده بود تا آن ولایت تمام معمور شد
و دانیال به پیغمبری بیامد عزیر زنده شد تصور کرد که همان روز خفته است چون ولایت
معمور دید متعجب شد باز گله کرد دانست که او مرده است و مدتی بر آن گذشته به بیت
المقدس آمد و خود را برسالت بر ایشان عرض کرد مسلم نمیداشتند عزیر را توریت یاد بود بر
ایشان خواند بعضی باور نمیکردند دلالت کرد که توریت که شعیا پیغمبر نوشته بود در زیر
ستون مسجد بیت المقدس نهاده و بنی اسرائیل میدانستند که در زیر یک ستون توریت
هست اما ستون نمی شناختند بدلالت او بیرون آوردند و مقابل کردند تفاوت نبود بنی
اسرائیل او را به پیغمبری بپذیرفتند بعضی او را پسر خدای خواندند و کافر شدند بهمن بن اسفندیار
از قوم بیت المقدس برنجید بخت النصر را بفرستاد تا دیگر بار بیت المقدس خراب کرد و قتل

ارمیا

دانیال

نام رفت و پیغمبر را کافران اسیر کردند و قوم در بنی اسرائیل درخواری بودند **دانیال** بعد از مرگ بهمن به بیت المقدس آمد و عمارت کرد بنی اسرائیل را بیاورد خدایتعالی اورا معجزه علم رمل داد و او مدتی بنی اسرائیل را بیاورد و رهنمونی کرد و پس بولات خوزستان رفت و آنجا درگذشت ابو موسی اشعری بوقت فتح خوزستان گور او بیافت تجهیز و تکفین کرد و برو نماز کرد و جهت او مزار ساخت

یونس

یونس بن متی بمادر منسوب است نسب پدرش از نسل لاوی بن یعقوب بود خدایتعالی اورا بقوم شهر نینوی فرستاد ایشان اورا تکذیب کردند یونس درحق ایشان دعا کرد خدایتعالی ابری پر آتش بر سر ایشان فرستاد چنانکه زبانه آتش از آن میدرخشید یونس از میانه ایشان بیرون رفت تا اگر اورا طلبند نیابند که ایمان آورند ایشان چون اورا نیافتند گفتند اگر یونس غایب شد خدای یونس حاضر است یاد درحق کشتند و توبه کردند خدایتعالی توبه ایشان قبول کرد و عذاب بگردانید و بدین سبب بر یونس خشم گرفت تا کشتی که او در آنجا بود در غرقاب افتاد جهت مردم در آب انداختن قرعه زدند سه نوبت بر یونس افتاد دانست که خشم خدایتعالی در رسیده است خود را بدریا افکند ماهی اورا فرو برد چهل روز در شکم ماهی بود در میانه سه تاریکی آب و شب و شکم ماهی توبه کرد و باستغفار یاد درحق رفت و گفت لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین خدایتعالی توبه او قبول کرد و او را از شکم ماهی بیرون آورد چهل روز دیگر بسبب ضعیفی بر لب دریا بماند آهوئی بیامدی و او را شیر دادی و درختی او را سایه کردی تا قوت گرفت بحکم خدای تعالی هر مسلمان که در سختی حق تعالی را بدین دعا بخواند او را از آن سختی خلاص دهد لقوله تعالی و کذلک ننجی المؤمنین یونس علیه السلام

یونس ۹۰

25

به پیش قوم آمد او را نپذیرفتند و او مدّتی در میان ایشان بود چون درگذشت بحدود کوفه مدفون شد عاموس و هوشع را بعضی مورخان پیغمبران مرسل شمارند و معاصر یونس و در بنی اسرائیل دعوت دین موسی کردند صادق و صدوق و سلوم حق تعالی مراین سه را پیغمبری داد و بقوم شهر انطاکیه فرستاد مردم شهر تکذیب ایشان کردند درود کری حبیب نام بایشان ایمان آورد شهریان اورا چندان بزدند که بمرد حق تعالی جبرئیل را بفرمود تا آوازی کرد چنانکه مردم انطاکیه که بحدّ بلوغ رسیده بودند همه از هول آن بمردند و کودکان که بمردند ایشان را نپذیرفتند حکایت ایشان باصحاب القریه منسوب است و بعضی گویند ایشان در زمان فترت بودند یعنی میان عهد عیسی علیه السلام و پیغمبر ما محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و عدد ایشان چهار بوده نام چهارم معلوم نشده همانا این روایت ضعیف است جهت آنکه آن مدت را بفترت بدان منسوب کردند که در وی پیغمبر مرسل مبعوث نبود عاموس و ماحوم و حوقوق و صفایا بن کوسی و اوریا این پنج کس را بعضی مورخان پیغمبر مرسل میخوانند و به بنی اسرائیل دعوت دین موسی کردند و قریب عهد ذی الکفل بودند ذی الکفل بروایتی نسب او ذی الکفل بن ایوب بن محشر بن مرهو بن صفه از نسل قیدار بن اسمعیل و بروایتی دیگر از بنی اسرائیل بود پیغمبری مرسل است او را ملکی از ملوک شام نامش کنعان فرستاد ذی الکفل از و کفیل مغفرت حق شد تا ایمان آورد او را ذی الکفل لقب کردند بحدود کوفه مدفون است و بنی اسرائیل گور او را چون حج زیارت کنند در زمان الجایتو سلطان تولیت مشهد او از بنی اسرائیل باز گرفتند و بمسلمانان دادند و آنجا مسجد و منار ساختند بواسل و حکای بقول بعضی مورخان پیغمبر مرسل اند و معاصر ذی الکفل و دعوت دین موسی علیه السلام کردند زحرنا و ملاحم

عاموس
هوشع

بقول بعضی مورخان مرسل اند و بعد از ذی الکفل دعوت دین موسی کردند **زکریا** بن برحیا
بن التقادر از نسل سلیمان مجاور بیت المقدس بود و عمران پدر مریم عمزاده او و هم مجاور بود
و زنانشان خواهران بودند عمران را پسران بسیار متولد میشد و زکریا را نمی شد عمران بشکرانه
نذر کرد که هر فرزند دیگر که بیاید اورا مجاور مسجد کرداند از ان نوبت مریم متولد شد چون دختر
را مجاور نمی شایست شد عمران متحیر گشت وحی بر زکریا منزل شد و اجازت فرمود که مریم
مجاور کردد و زکریا مریم را چون فرزند محافظت کردی چون دوازده ساله شد زکریا از خدای
تعالی فرزند خواست دعاء او اجابت شد و وحی آمد اورا به یحیی مژده داد بر لفظ او رفت
که زنم پیر است یعنی از زن پیر فرزند نیاید بدین سبب سه روز زبان زکریا بسته شد بعد از نه
ماه یحیی علیه السلام متولد شد چون مریم هجده ساله شد در خامس عشرین ماه ادار در حالت
غسل کردن مریم جبرئیل خود را بصورت یوسف نجار که وکیل پدر مریم بود خود را بمریم نمود
و اورا بعیسی مژده داد بفرمان خدایتعالی باد در وی دمید بقولی بعد از نه ماه و بقولی بعد از
نه ساعت عیسی متولد شد بنی اسرائیل مریم را نکوهش کردند خدایتعالی عیسی را بسخن آورد
تا به بندگی خدا و بپاکی مادر و پیغمبر خود و بشارت وصول خاتم النبیین گواهی داد بنی اسرائیل
دست از مریم بداشتند مریم با عیسی از بیت المقدس بشام هجرت کرد بنی اسرائیل زبان
زکریا دراز کردند و اورا بزنا کردن با مریم منسوب کردند ملک بیت المقدس قصد کشتن او کرد
زکریا بگریخت تا بدمشق رود قوم در عقب او برفتند زکریا به تنگ آمد حق تعالی درختی را فرمان
داد تا اورا در میان خود جای دهد قوم آنجا رسیدند دیگر نیافتند ابلیس ایشان را
گفت او در میان درخت است باره ببریدند زکریا در میان کشته شد **یحیی** بن زکریا را
حق تعالی پیغمبری داد او خلق را دین موسی دعوت می کرد تا چون عیسی مریم دعوت کرد

ربح

یحیی بدو ایمان آورد چون عیسی بآسمان رفت یحیی دعوت دین او کردی ملک بیت المقدس
او را نیکو داشتی تا ملک دختر برادر خود را دوست داشت میخواست که بزنی بخواهد یحیی
رخصت نمیداد و منع میکرد ملک بسخن دختر یحیی را بکشت و دختر را زن کرد خون یحیی
بامداد و شبانگاه بجوشیدی در میان مردم داستانی شد علما گفتند تا خون کشندگان
او بر آن نریزند قرار نگیرد این خبر بکوش کودرز اسفانی رسید لشکر کشید و به بیت
المقدس رفت و از بنی اسرائیل هفتاد هزار آدمی بکشت خون قرار نمی گرفت چون
کشندگان او ملک و زنش بودند ایشان را بر سر آن خون بکشتند خون قرار گرفت
و کودرز اسفانی با یران آمد عیسی بن مریم بنت عمران بن تامان بن البارز بن الیهود
بن ایین بن صادوق بن عارور بن الشاقم بن اسود بن زربادیل بن ساکی بن اسر بن نحیبا
هو آخر ملوک بنی سلیمان بن الشاقم بن ماثو بن آموں بن میلشا بن هرقیا بن اجار
بن توام بن عربا بن اصا بن لهولیش بن احزیا بن لورام بن یهوشافاط بن اسا
بن اسار بن رجعم بن سلیمان بن داود بن ایشای بن عوفیل بن لوعر بن سلمان بن
نحشول بن عمارات بن رام بن حصرون بن برص بن یهودا بن یعقوب بن اسحق بن
ابراهیم بن آزر بن تاخور بن ساروع بن ارغون بن قالع بن عابر بن شالح بن
ارفخشد بن سام بن نوح بن ملک بن متوشلح بن ادریس بن یرد بن مهائیل
بن قنان بن انوش بن شیث بن آدم بحکم حدیث ما قیل اولو العزم پنجم است
و بدیگر روایات سیم در روز چهارشنبه بیست و پنجم کانون اول سنه ثلث و ثلثین و مایی
اسکندری متولد شد بده ناصره الخلیل از قری بیت المقدس و گروهی او را بدین سبب
نصرانی خوانند و آن زمان که متولد شد پیغمبر بود و بغیر از و هیچ پیغمبر را پیش از بلوغ

بلکه بیش از چهل سال که پیغمبری نبوده چون سی ساله شد بفرمان خدایتعالی از ولایت
دمشق به بیت المقدس رفت و انجیل بدو منزل شد عیسی خلق را بخدا میخواند
جهودان از او معجزه خواستند خفاشرا از گل ساخت و باد بدو در دمید بپرید و اکمه
و ابرص را که طبیبان از معالجت او عاجز بودند بینا و درست کردانید و سام بن نوح را
بالتماس ایشان زنده کردانید تا به پیغمبری او کواهی داد باوجود این معجزات تکذیب او
کردند عیسی دو سال در بیت المقدس دعوت کرد چون کسی نمی پذیرفت عازم مصر شد
در راه بجمعی کازران رسید دوازده کس بودند بدو ایمان آوردند و ایشان حواریانند
اسامی ایشان این است باروص ماروص شمعون یودس بلدا قرطس
یونس برناس قیلنس تخلیس اولیمان یعنوتس این دوازده کس با او بزمین
اندلس رفتند آنجا تنک بود خوردنی نمی یافتند از عیسی بدخواستند تا جهت ایشان
از آسمان طعام آوردند بدعاء عیسی سه روز سفره بریان و ماهی بریان و تره می آمد
چنانکه همه سیر میخوردند جمعی منکر شدند و این معجزه را جادوئی خواندند حق تعالی ایشانرا
مسخ کرد و خوک کردانید دیکر باره عیسی با بیت المقدس آمد جهودان قصد کشتن او
کردند او بکریخت جهودان از حواریان شمعونرا بکرفتند و عیسی را از او طلب کردند
او در عیسی کافر شد یودس را بکرفتند او سی درم برشوت بستد و عیسی را بدیشان
نمود جهودان خواستند که عیسی را بکیرند حق تعالی عیسی را از چشم ایشان پنهان کرد و
صورت او بر ایشوع مهتر جهودان افکند او را بکرفتند هرچند فریاد کرد که ایشوعم فایده
نداد ایشوع را صلب کردند عیسی بآسمان رفت عمرش سی و دو سال و یکماه بود و ایشوع

هفت شبانه روز بر درخت بماند مریم هر شب بپای درخت رفتی و بگریستی
شب هفتم حق تعالی عیسی را از آسمان فرو فرستاد تا مریم را بدید و دل مریم بیارمید
و یحیی بن زکریا و هفت کس از حواریان عیسی را بدیدند و آن شب با عیسی بهم بودند
عیسی ایشانرا پندها داد از آن مختصری یاد می کنم گفت میاموزید حکمت غیر اهل حکمت
را که سعی ضایع کرده باشید و بر حکمت ظلم کرده و منع مکنید اهل حکمت را از آموختن
حکمت که بر ایشان جور کرده باشید چون طبیب حاذق باشد مداوا مکنید الا بموضع
و گفت در عجبم از بنی آدم که در کار دنیا سعی و عمل میکنند و رزق بی واسطه سعی و عمل و
گفت تا حلال خوردن باشد حرام مخورید و تا راست گفتن باشد گفت دروغ مگوئید
و تا روزی خوردن از خزانه خدا دهند از کس مجوئید و تا از خالق بی نیاز نگردید اعتماد بر
مخلوق مکنید سحرگاه عیسی باسمان رفت یحیی و حواریان این حال آشکارا کردند ایشانرا
جهودان زجر و تهدید نمودند و در زندان کردند قیصر روم بیامد و با جهودان جنگ کرد و حواریانرا
خلاص داد از حواریان این هفت مرد که عیسی را چون از آسمان بزمین آمد دیده بودند
قرطس و یونس بروم و قیلنس به قیروان و برماس بافریقیه و یحلیس بغرنگ و
اولیمان بحجاز و بعلوس به بیت المقدس دین عیسی آشکارا کردند اکثر مردم در آن دین رفتند
و آن درخت که ایشوع بران صلب کرده بودند نظر بران که عیسی ازو باسمان رفت قبله
ساختند و مردم دران مختلف الاقوال گشتند بعضی عیسی را خدا و بعضی عیسی و مریم را
شریک خدا گفتند و همه کافر گشتند و مریم بعد از رفتن عیسی بر آسمان شش سال درگذشت
گویند حق سبحانه و تعالی عیسی را خطاب فرمود عظ نفسک فان اتعظت فعظ الناس
والا فاستحی منی تمت مقالت دویم در ذکر انبیا **هابیل** بن آدم علیه السلام
اول کسی که نبی بود و مرسل نبود اوست حکایت او و خصومت برادرش قابیل در ذکر آدم

علیه السلام آمده است **ذوالقرنین** وهو هرمس بن رومی بن لنطی بن یونان
بن تارخ بن یافث بن نوح اورا ذوالقرنین اکبر خوانند بقول بعضی مورخان ذوالقرنین
که سدّ یاجوج و ماجوج ساخت او است و طواف جهان او کرد و پیش از ابراهیم خلیل بود
و خضر معاصر او بود در طلب آب حیوان بر مقدمه او و بعضی گفته اند ذوالقرنین اسکندر بن
داراب بن بهمن بود و این کارها او کرده پیغمبری ذوالقرنین ببعضی روایات مسلّم نمی دارند
صریحاً نام در قران هست امّا بملکی منسوب است **ابی صالح** و **ملکی صدیق** پیغمبران
سریانی بودند و بر دین ابراهیم خلیل و معاصر او **لابان** بن سوایل جارح بن ابراهیم
خلیل و بر دین ابراهیم بود **التنامر نمالی** و **بلدادسوی** و **صوفا یربا عمانی**
و **الهون** یوحیل بن نوری معاصر یعقوب بودند و در کنج بیت الاحزان مصاحب او
و بر دین ابراهیم **دراع** و **اشان** و **مسمان** و **ملکون** و **رمری**
پسران زیرح بن یهودا بن یعقوب اند در مصر دعوت دین ابراهیم کردند **سمسون**
از نسل دان بن یعقوب و **الراد** و **مداد** در مصر دعوت دین ابراهیم کردند
اسر و **القابا** پسران قارون صاحب مال که عمزادهٔ موسی بود در دین موسی بودند
و در تیه با او **ابی یاق** او نیز بر دین موسی بود و در تیه با او **عالی** از نسل هرون
اخ موسی بود و نزدیک زمان او و بر دین او **اغریرث** بن پشنک بن زادشم بن تورین
فریدون از ترکستان بغیر از پیغمبر سطور نیست و پیغمبری او نیز بعضی مورخان مسلّم
ندارند چون برادرش افراسیاب در ایران نوذر منوچهر را بکشت ظلم و خرابی بسیار می کرد
اغریرث مانع او شد افراسیاب او را نیز بکشت و **منسون طالوت** که بنی اسرائیل اورا
شاوک خوانند و **یلدوثا** معاصر داود بودند و بر دین موسی **ادرباهو** معاصر

اکسا

آسا بود و بر دین موسی علیه السلام ابن یهودا ماع و **یمان** بن ثواثل بن اشموئیل
بملوک بنی سلیمان منزل بودند **میشامل** معاصر دانیال بود و بملوک بنی سلیمان منزل
صعیا و اساق و الیعزن و هودیا بن یهودیا هو و عودی و بحری ایل بن رحرماهو بملوک
بنی سلیمان منزل بودند **غزند ۲** معاصر یونس پیمبر بود و بملوک بنی سلیمان منزل
احارث بن قولا و **عولصیا** و **صدقیه** و **سمعنا هم** بملوک بنی سلیمان منزل بودند
حقا و حقق بولایت ری مدفون اند و این جماعت که بعد از موسی و پیش از عیسی بودند
تمام دعوت دین موسی کردند **شمعون** بر دین عیسی بود و دعوت دین او کرد **جرجیس**
از فلسطین بود و از بزرگان زاده و بعضی حواریان را دریافت خدایتعالی او را بقوم شهر موصل
فرستاد ملک موصل او را بانواع عذابها زحمت میداد از بستن و در زندان کردن و کشتن
و سوختن و غیر آن و او بامداد باز برقرار بودی ملک موصل از وستوه شد و حق تعالی سر
انجام جرجیس را بر آن قوم ظفر داد و او دین عیسی آشکارا کرد **خالد** بن سنان العبسی
معاصر انوشروان عادل بود و دعوت دین عیسی میکرد در زمین بنی غطفان در آن وقت
آنجا آتشی از زمین برامدی هر که دران نزدیکی بگذشتی او را بسوختی بعضی از اعراب آن آتش را
بخدائی می پرستیدند خالد آن قوم را منع کرد و بدین عیسی خواند او را گفتند تو آتش را
دفع کن تا ما دین عیسی قبول کنیم خالد با ده رفیق روی با آتش نهاد آتش آهنگ ایشان کرد
خالد دره داشت بر آتش میزد و رفیقان را گفت تا بنعلین میزدند بعد از ضرب بسیار
آتش بگریخت و بچاهی فرو رفت خالد از عقب آتش بچاه فرو شد بعد از زمانی بیرون
آمد جامها از عرق تر شده اما هیچ نسوخته و دیگران آتش را کس ندید خالد هر وقت که
خواستی که باران بارد سر بجیب فرو بردی باران باریدن گرفتی و تا سر بر نیاوردی باز
نه ایستادی بوقت وفات وصیت کردی که مرا بر فلان پشته دفن کنید و بعد از سه روز

که شتر دم بریده سن لبر گورم آید مرا از گور برارید تا شمارا هرچه قیامت خواهد بود حکایت
کنم چون وفات کرد قومش خواستند که وصیّت او بجای آرند اقربای او مانع شدند و گفتند
ما این ننگ بر خود نه پسندیم که مرده ما را از گور برارند تمت

فصل اول از باب اول

در ذکر حکما و بزرگانی که پیغمبر نبودند اما در کار حق سعی نمودند ایشان دو فرقه اند حکما و مجتهدان

قسم الحکما

اعاظم حکما متقدم چون برای العین بر اسرار آفرینش و تحقیق وحدت آفریدگار
واقف بودند برهنمون محتاج نشدند و مقلد دینی نگشتند بلکه از حکمت مردم را رهنمونی
کردند و بمواعظ و نصایح باراه راست آوردند سخنان ایشانرا هر زبانی تجربه کرده اند و ترجمه
کنفته بعضی سخنان ایشانرا تسهیل خوانند کانرا بپارسی ایراد میکند

لقمان حکیم

بقول
بعضی مورخان عمزاده ابراهیم خلیل علیه السلام و پسر باعور است و بقولی غلامی سیاه
بود و بعضی اورا پیغمبر شمارند نام او صریحا در قرآن آمده است اما بحکمت منسوب است فرمود
قوله تعالی ولقد آتینا لقمان الحکمة بوقتی که جهت قوم هود باران خواستن بمکه رفته بود
بطول عمر حاجت خواست خدا تعالی اورا عمر هفت کرکس داد و کرکسی را ببعضی اقوال پانصد
سال عمر باشد و بعضی کمتر گویند بهمه اقوال لقمان زیادت از هزار سال عمر یافت از سخنان
اوست چهار صد هزار کلمه هر حکمت جمع کردم و چهار از ان برگزیدم دو بیاد باید داشت
و دو فراموش باید کرد خدای را یاد باید داشت و مرگ را باید یاد داشت و نیکی که با مردم
کنی فراموش باید کرد و بدی که مردم با تو کنند فراموش باید کرد احمق اگرچه صاحب جمال
باشد با او صحبت نباید داشت که شمشیر اگرچه خوب رخسار است زشت کردار است
صحبت عالم دل مرده جاهل را زنده کند چنانکه باران زمین پژمرده را همه بارکشیدم
گران تر از قرض [ودین] ندیدم همه لذتی چشیدم خوشتر از عافیت نیافتم زیان کارتر عیبی عیب خود

نادیدن

نادیدن است دانا چون چراغی است هرکه بر او بگذرد از او نور گیرد هرکرا گفتار و کردار
موافق نباشد عقلش را نکوهش کنند و عمده بیماری جود است دوای ان دادن است
هرکه سؤالی کند و سزاوار آن نباشد یا بی هنگام یا از لئیمی خواهد بمراد نرسد خوشخوی خویش
سکالکان باشد و بدخوی بیگانه خویشان از او پرسیدند که چیست که فایده آن همه را فرا
رسد گفت نیستی بدان **فیثاغورس** حکیم شاگرد لقمان حکیم بود و معاصر گشتاسب
اکثر سازها در علم موسیقی ساخته اوست و از سخنان اوست مدح خود گفتن راستی
ناپسندیده است سوگند بسیار خوردن نشان دروغ است صبر بر مصیبت مصیبت
شماتت کننده است **جاماسب** برادر گشتاسب و شاگرد لقمان بود او را در
علم نجوم احکام است از عهد خود تا سه هزار سال بودنیها حکم کرده است و او بولایت فارس
مدفون است از سخنان اوست عوام چون انعام اند و توانگر چون گولان بدترین خصلت
کریم ترک عملش است و بهترین خصلت لئیم ترک عملش بزرگترین جراحتی آن است
که کریمی از لئیمی حاجت خواهد و روا نگردد و سخت ترین مذلتی آن است که بزرگی بدر کوچکی رود
و راه نیابد گناه دردی است که دوای آن استغفار است و شفای ان توبه نصوح **بقراط**
حکیم شاگرد فیثاغورس بود و معاصر بهمن تصانیف او در علم طب اعتباری عظیم دارد و فصول
بقراط علماء طب را نص قاطع باشد از سخنان اوست که عمر کوتاه است و کار دراز عاقل آن
است که این عمر کوتاه در چیزی صرف کند که ضرورتر است یعنی در طلب آخرت و رضای حق
جل و علا **بقراطیس** شاگرد بقراط از سخنان اوست که علم شریف در دل قرار نگیرد تا کارهای
دنی از دل بدر نرود و هرکرا بعد از او نسل نماند بحقیقت مرده باشد سخن نیکو صیاد دلهاست
و خط زیبا نزهت چشمها نعمت عروسی است مهر ان شکر است و جامه نگهبان آب
بدل کم پایدار بهتر از بسیار ناپایدار **سقراط** حکیم شاگرد بقراطیس بود و معاصر همای بنت

بهمن از سخنان اوست که با نادان تواضع کردن همچنان است که حنظل را آب دادن
چندانکه آب بیشتر یابد بار تلختر دهد عقل و علم مشابه روح و جسم اند عقل بی علم صورتی است
بی معنی و علم بی عقل بادی بی ماوی سعی در غیر موضع بدتر از کاهلی در کارها کردنی هر که با دانا
مشورت کند از رسوائی ایمن باشد با دشمن نیز مشورت باید کرد تا مایه دشمنی او معلوم کردد

افلاطون شاکرد سقراط بود و معاصر داراب از سخنان اوست که با بدان منشین که چون
بسلامت از دستشان بجهی بر تو منت جانی دانند هر که ضبط نفس خود نکند ضبط نفوس دیکران
چکونه کند بر پادشاه شراب خوردن نزد عقلا حرام است زیرا که پادشاه نکهبان رعیت است
و زشت باشد که نکهبان را نکهبان باید با مردم شریر منشین که طبیعت تو دزدیده شر نفس او
بیاموزد چنانکه تو ندانی هر که مدح تو بچیزی کند که در تو نباشد چون از تو برنجد ذم تو
بچیزی کند که در تو نباشد درویشی که خود را توانکر نماید چون ورمی است که آماس تن را
فربه کند بخیل را عفو کردن کناه بسیار بر دل آسان تر باشد که مکافات نیکی اندک چون
مصیبتی بشمار رسد مصیبتی از ان صعبتر در دل آورید تا اندوه ان مصیبت بر دل کم
کردد نیکی اکرچه اندک بود کوچک مدانید که نیکی در قدر بزرک است هر که از تو نیکی
نادیده شکر کوید در نیکی کردن باوی شکایت تعجیل نمای تا شکایت نرساند بر سه
کس رحمت باید کرد بر دانائی که محکوم جاهل باشد و ضعیفی که بنده قوی بود و
کریمی که محتاج لئیمی شود بد نفس اظهار بدی دیکران و اخفاء نیکی ایشان کند چنانکه
مکس همیشه بر جای مجروح نشیند و بر درست نشیند ببدی احوال و کردار دیکران
شاد مباش که روزکار منقلب است ممکن که ترا چنان کرداند عاقل باید که با جاهل مجادله
نکند و هشیار با مست بهترین خصلت پادشاه راست قولی است که ترس دشمن و
امید دوست در آن مضمر است جود ناخواسته دادن است که دادن بعد از خواستن

مکافات خواهش باشد بنویس تو او در حکمت اگر خود بر بیاض دیده بنوک خنجر باید نوشت

ارسطاطالیس شاگرد افلاطون و دستور اسکندر بود از سخنان اوست که سلطان چون رود بزرگ است و ارکان دولت چون جویها که از ان منشعب شده چنانکه طعم و رنگ و بوی آب رود باشد جویها نیز چنان باشد همچنانکه روش پادشاه بود در عدل و ظلم ارکان دولت را نیز چنان بود پس بر پادشاه واجب است سیرت پسندیده داشتن تا دیگران نیز نیکو سیرت کردند با حکمت مال مطلب تا کمال یابی حکمت درختی است که بیخ آن در دل روید و ثمرهٔ آن بزبان دهد سه کس را سرزده باید داشت تا خیره نشود زن و فرزند و بنده سه چیز بخداوند زیان رساند کار کردن باعتماد نیروی تن و بسیار خوردن باعتماد صحت و تکلیف کردن باعتماد قدرت با بزرگ و کوچک مزاح نباید نمود که بزرگ کینه ور گردد و کوچک دلیر شود هرکه بچشم خرد عاقبت کار تواند دید چون بدان برسد اندوهگن نباشد

بلیناس حکیم شاگرد ارسطاطالیس بود منارهٔ اسکندریه که هرچه در ملک فرنگ میرفت درو پیدا بود او ساخت از سخنان اوست پادشاه باید که از همه کس چیز ستاند تا ملک او برقرار باشد نه آنکه همه از و ستانند تا ملک برافتد

جالینوس شاگرد بلیناس بود از سخنان اوست این اندوه بیماری جان است بیمار مشتهی بصحت نزدیک تر است از تندرست بی اشتها که این صحت می افزاید و آن رنج

بطلیموس شاگرد جالینوس بود از سخنان اوست سعادت گوینده آن است که شنونده فهیم باشد نیکبخت آن است که از حال دیگران پند گیرد و بدبخت آنکه از حال او پند گیرند حماقت سلامت بر باید و ملامت میراث دهد عقل وزیری است رشید و پادشاهی سعید هرکه مطاوعتش کند نجات یابد و هرکه مخالفت کند هلاک شود

بناذق حکیم معاصر انوشروان عادل بود در حق او وصیت کرد که لا تاکل طعاما و فی معدتک طعام و لا تاکل مالا یقدر الاسنان علی مضغه و لا تبتلعه و علیک فی کل اسبوع بقیه

وعلیک فی کل یومین مرة بالحمام فانه یخرج من بدنک ما لا یصل الیه الدواء واکثر الدم فی بدنک
یحرس بنفسک العزیز الحکیم ولا تعود شرب الدواء ما لم یکن لک الیه حاجة داعیة ولا تباشر
العجوز فانه یورث الموت فجأة ولا تجامع کثیرة فانه تنقص نور الحیوة ولا تحبس البول اذا ما حرک
ولو علی سرجک فی یخفرک و اعرض نفسک علی الخلاء قبل نومک **بوزرجمهر** حکیم وزیر
انوشیروان عادل بود و مردی نژاد ارشخان اوست پنج چیز بقضا و قدر است و سعی
بنده در آن مفید نیست زن موافق خواستن و فرزند آوردن و مال یافتن و جاه بلند
کردن و زندگانی دراز یافتن پنج چیز بجد و جهد بنده حاصل کردد علم و ادب و شجاعت
و یافتن بهشت و رستن از دوزخ پنج چیز طبیعی است وفا و مدارا و تواضع و سخاوت
و راست کوئی و پنج چیز عادت است رفتن و خفتن و جماع کردن و بول و غایط کردن
و پنج چیز موروثی است روی خوب و خوی خوش و همت بلند و متکبری و سفلگی بوزرجمهر گفت
از استاد پرسیدم که از خدای چه خواهم تا همه چیز خواسته باشم گفت سه چیز تن درستی
و توانگری و ایمنی گفتم کارهای خود بکه سپارم گفت بدانکه خود را شایسته بود گفتم بر که ایمن
باشم گفت بر دوستی که حسود نباشد گفتم چه چیز است که همه وقت سزاوار است گفت بکار
خود مشغول بودن گفتم در جوانی و پیری چه کار بهتر است گفت در جوانی دانش آموختن و در
پیری بکار بردن گفتم کدام راست است که نزدیک مردم خوار نماید گفت هنر خود عرض کردن
گفتم از دوست ناشایست چگونه باید برید گفت به سه چیز بدیدنش نرفتن و حالش نپرسیدن
و از او آرزوها ناخواستن گفتم کارها بکوشش است یا بقضا گفت کوشش قضا را سبب
است گفتم از جوانان چه چیز بهتر و بر پیران چه نیکوتر گفت از جوانان شرم و دلیری و از
پیران دانش و آهستگی گفتم مهتری کرا شاید و مهتر که باید که بود گفت مهتری آنکس را شاید

کم زنان را

که نیک از بد بداند و مهتر انکه کار بکاردان دهد گفتم حذر از که باید کرد تا رسته باشم
گفت از ناکسی چاپلوس خسیس که توانگر شده باشد گفتم سخی ترین کیست گفت انکه
چون ببخشد شاد شود گفتم بر مردم ایهیچ عزیزتر از جان هست گفت سه چیز که جان
بدان پرورند دین و دانش و کین خواستن و رستن از سختی گفتم کدام چیز است که همه آنرا
جویند و کسی بکلیه در نیابد گفت چهار چیز تن درستی و راستی و شادی و دوست مخلص گفتم
نیک کردن به یا از بدی دور بودن گفت از بدی دور بودن سر همه نیکوئیها است گفتم
ایهیچ هنر بود که وقتی عیب گردد گفت سخاوت که با منّت بود گفتم چون است که مردم
از حقیر علم نیاموزند گفت زیرا که عالم حقیر و حقیر عالم نباشد گفتم چه چیز است که دانش را
بیاراید گفت راستی گفتم چه چیز است که بر دلیری نشان بود گفت عفو کردن در قدرت
گفتم ان کیست که درو ایهیچ عیب نیست گفت خدایتعالی و تقدس گفتم از کارها چه بهتر گفت
انکه بد را از بدی کردن باز دارد گفتم از عیبهاء مردم کدام زیان کارتر است گفت انکه
برو پوشیده باشد گفتم از زندگانی کدام ساعت ضایع تر گفت آن ساعت که بجای کسی
نیکی تواند کرد و نکند گفتم از فرمانها کدام خوار نباید داشت گفت چهار فرمان فرمان
خدایتعالی و فرمان عقلاء و فرمان پادشاه و فرمان مادر و پدر گفتم کدام تخم است که یکجا
بکارند و بدو جا بدروند گفت نیکی کردن در حق مردم هم درین جهان از ایشان یابند
و هم در آن جهان از خدایتعالی ثواب یابند گفتم بهتر از زندگانی چیست گفت فراغت و
امن گفتم بدتر از مرگ چه چیز است گفت درویشی و بیم گفتم عافیت را چه بهتر گفت خشنودی
خدایتعالی گفتم چه چیز است که مروت را تباه کند گفت ستودن ستمکاران گفتم این چهار را
بچه در توان یافت گفت بفرهنگ و سپاس داری گفتم چه کنم که حاجت بطبیب نباشد گفت

کم خور و کم کوی و خواب باندازه کن و خود را بهر کس بیالای کفتم از مردم که عاقله کفت کم
کوی بسیار دان کفتم ذل از چه خیزد کفت از نیاز کفتم نیاز از چه زاید کفت از کاهلی
و فساد کفتم که کم رنج تر کفت انکه تنهاتر کفتم که بی نواتر کفت انکه پرعیال تر کفتم
نامرادی از چه خیزد کفت از استعجال در خیرات کفتم پادشاهانرا بلندی از چه خیزد
کفت از عدل و راستی کفتم شرم از چه خیزد کفت دین داران را از بیم دین و بی دینانرا
از نادانی کفتم چه چیز است که حمیت را ببرد کفت طمع کفتم در جهان چه چیز نیکوتر
کفت تواضع بی مذلت و رنج بردن در کارها از بهر دنیا و سخاوت نه از بهر مکافات
کفتم درین جهان چه بدتر کفت تندی از پادشاهان و بخیلی از توانکران کفتم اصل تواضع
چیست کفت تازه روئی با فروتر از خود و دست باز داشتن از ریا کفتم تدبیر از که پرسم
تا مصیبت زده نشوم کفت از انکه سه خصلت در و بود دین پاک و محبت نیکان و دانش
تمام کفتم پادشاه را به چه چیز حاجت بیشتر افتد کفت بمردم دانا کفتم درین جهان که بیکانه تر
کفت انکه نادان تر کفتم درین جهان که نیکبخت تر کفت انکه کردار بسخاوت بیار آید
و کفتار براستی کفتم هیچ عزّ هست که در او ذل باشد کفت عزّ در پادشاه و عزّ
با حرص و عزّ با عشق کفتم از خوی خویش کدام کزینم تا در غربت غریب نباشم کفت از
تهمت دور شو کم آزار باش و ادب بجای آور کفتم حق مهتر بر کهتر چیست کفت انکه
زارش نکهدارد و نصیحت از او باز نکیرد و بروی مهتری دیکر نکزیند کفتم عبادت
چند بهره است کفت سه بهره یکی بهره‌اش عمل کردن دوم بهره‌اش زبان ذکر کفتن سیوم
بهرهٔ دل فکر کردن کفتم نشان دوست نیک چیست کفت انکه خطاء تو بپوشد و ترا
پند دهد بران و راز آشکارا نکند و بر کذشته نکوید که چنین می بایست کرد کفتم چکنم تا
زندکانی ببلا است کذرد کفت پرهیز کن از استخفاف کردن بر پادشاه وقت و

وعلماء دین ودوست صادق گفتم نیکوئی باکه باید کرد گفت با عاقل وخداوند حسب گفتم با چند
گروه نیکوئی نباید کرد گفت با ابله وبدگوی وبدفعل گفتم نیکوئی بچند چیز تمام شود گفت بتواضع
بی توقع وسخاوت بی منت وخدمت بیطلب مکافات گفتم چند چیز است که زندگانی
بدان آسان توان کرد گفت پرهیزکاری وبردباری وبی طمعی گفتم سرمایه حرب کردن چیست
گفت عزم درست ونیرو ونشاط گفتم حاجت خواستن بچند چیز تمام شود گفت بدانچه از
کسی خواهی که خوش خوی تر وآن چیز که سزاوارتر گفتم چه چیز است که از پیشی مستغنی نیست
گفت خردمند اگرچه عاقل بود از مشورت مستغنی نباشد وجنگ اگرچه زورمند بود از حیلت
مستغنی نگردد وسالک اگرچه پرطاعت باشد از زیادتی آن مستغنی نباشد گفتم چه کنم تا مردم
مرا دوست دارند گفت در معامله ستم مکن ودروغ مگوی وبزبان کس را مرنجان گفتم از علم
آموختن چه یابم گفت اگر بزرگی نامدار شوی واگر درویشی توانگر گردی واگر معروفی معروف
ترشوی گفتم خواسته از بهرچه بکار آید گفت تا حق خویشان ونزدیکان بدان بگذاری
وبسوی مادر وپدر ذخیره فرستی وتوشه آن جهان از بهر خود برداری ودشمن را بدوست گردانی
ودوست را بی نیاز کنی گفتم چه چیز است که اگر نخورند تن را سود دارد گفت شش چیز
جامه نرم ودیدار نیکو وصحبت نیکان ونیکی دیدن از دوستان وگرمابه معتدل
وروی خوش **ومنهم المجتهدون** ازاین نوع اکابر بسیار بوده اند انچه حکایات
ایشان از عجایب است نموده میشود **اول اصحاب الکهف** معاصر ملوک الطوایف
بودند در شام بحدود طرطوس در شهر ایشان ملکی بت پرست یونانی بود دقیانوس نام
اصحاب الکهف تمکینیا عسلمنا وقرطینوس وسروس وبلنحا وملحا این هشت تن
دین موسی علیه السلام اختیار کردند چون دقیانوس از حال ایشان واقف شد دین آشکارا

کردند دقیانوس خواست که ایشانرا بکشد در شب بگریختند بر در هموس شبان رسیدند او
نیز دین موسی علیه السلام بپذیرفت هفت شدند عزیمت غاری کردند سگ شبان همراه
ایشان شد خواستند که سگ را باز گردانند سگ با ایشان بسخن در آمد گفت من نیز او را
می طلبم که شما می طلبید دست ازو باز داشتند سعدی شیرازی درین معنی گفت
بیت سگ اصحاب کهف روزی چند پی نیکان گرفت و مردم شد این هفت
کس و سگ در غاری شدند از احوال روزگار خبر نداشتند اما مردم از عیسی علیه السلام
احوال ایشان شنیده بودند که زنده خواهند شد یکی از ایشان بشهر رفت که طعامی
خرد خباز چون درم او بنام دقیانوس دید او را پیش ملک شهر برد ملک احوال تفحص
نمود نشانها باز داد ملک و قوم شهر با او بدر غار شدند تا یاران او را دریابند و او
در غار رفت و احوال یاران بگفت بجمع دعا کردند تا حق تعالی ایشانرا مرگ فرستاد
و ملک و شهریان چون حال چنان دیدند بر در غار مسجدی ساختند و حال ایشان بر
دیوار مسجد نوشتند **دیگر شمسون** روحی بخدا تعالی ایمان آورد مردی صاحب
قوت بود در عهد او کس با او بقوت سنده نبود شمسون مردم شهر را بخدا
خواند اجابت نمی کردند شمسون با ایشان جنگ کرد سلاح او استخوان چانه
شتری بود حق تعالی او را از ان استخوان طعام و آب مهیا کردی چون اهل شهر
بقوت او سنده نبودند زن او را بفریفتند تا او را به بند د زن او را بهر چیز
ببستی از رسن و زنجیر بگسستی زن ازو پرسید ترا بچه چیز ببندند که نتوانی
گسستن گفت بموی من زن او را بموی او ببست و کافران را آگاه کرد او را
پیش ملک بردند و گوش و بینی او ببریدند حق تعالی گوش و بینی او درست گردانید
و او را از ان بند خلاص داد شمسون قوت کرد و ستون کوشک ملک بکند و ان

و گفتند ملک الموت علیه السلام روح ایشان قبض کرد سیصد و نه سال مرده
بودند بعد از عیسی علیه السلام زنده شدند

قومرا بزخم آن ستون هلاک کرد و بعضی که بخدا ایمان آوردند دست باز داشت

دیگر تبع

پادشاه یمن بود از حمیریان در زمان بهرام گور قوم یمن بت پرست
بودند و دران ولایت غاری بود آتشی از آنجا بیرون آمدی راست کوی را ضرری نرسانید
اما کذاب را بسوختی تبع بخدا تعالی ایمان آورد و برفت و خانه کعبه را زیارت کرد
و جامه پوشانید پیش از و کس جامه در خانه کعبه نپوشانیده بود قوم او و یمن برو بیرون
آمدند و با و جنگ خواسته کرد او با ایشان شرط کرد که بدر غار آتش روند و هردو
دین را بر آتش عرض کنند تا هر قوم را که گمراه باشند بسوزند بدین شرط بدر غار رفتند
آتشی بیرون آمد و بت پرستانرا بسوخت قوم تبع و تبع را ضرری نرسید

دیگر قیمون

در زمان قباد بن فیروز در شهر نجران بود و بنده و بکر دین عیسی داشت و مردم نجران درختی
را که بر در شهر بود بخدائی پرستیدندی قیمون ایشان را از آن منع کرد و بدین عیسی خواند
از او برهان خواستند او دعا کرد خدا تعالی باد را فرمان داد تا آن درخت را از بیخ برکند
چنانکه زمین خراب نشد نجرانیان بعیسی علیه السلام ایمان آوردند قیمون ایشان را
انجیل بیاموخت و او را شاگردی مستعدترین آن قوم بود نامش عبد الله بن تامر از قیمون
درخواست تا او را اسم اعظم بیاموزد اجابت نکرد عبد الله تامر از قیمون شنیده بود که اسم
اعظم سوخته نگردد هرچه در انجیل نام خدای بود جدا بر کاغذ پارها نوشت و در آتش افکند
یکی که نسوخت یاد گرفت قیمون او را وصیت کرد تا بنا شایست و بی رضای خدا تعالی
بدان نام کار نکند که موجب خشم خدا تعالی گردد و عبد الله تامر او را وصی کرد ایند بعد از
مدتی ذونواس حمیری که پادشاه یمن بود بجنگ مردم شهر نجران آمد عبد الله تامر بدست
ایشان اسیر شد و او را از کوه بزیر انداختند ضرری بدو نرسید یوسف حمیر بدست خود

چوبی بر سر او زد بشکست وبدان بمرد در زمان امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام در
بحران عمارتی میکردند کوری بدید آمد اورا دیدند خفته ودست بران زخم نهاده چون دست
اورا از آنجا دور کردند خون روان شد وچون برانجا می نهادند خون باز می ایستاد عثمان
رضی الله عنه بفرمود تا کور اورا آشکارا کردند یوسف حمیری بعد از قتل عبد الله تامر معاکی
برآتش کرد وبحرانیان در انجامی انداخت کویند النار الاخدود اشارة بدین است
یوسف ذو نواس را همین شد حق تعالی بر و خشم کرفت ودولت وپادشاهی که زیادت
از هزار سال دران تخمه بود از ایشان بیفکند وبقوم حبشه رسانید واز تخم او حسن
صباح را که اصل ملاحده بود از ایشان بیافرید حق تعالی ارباب دولت این زمان را از
کمراهی نکاه داراد

باب دوم

در ذکر پادشاهان که پیش از اسلام بودند وان چهار فصل است

فصل اول

در ذکر پیشدادیان یازده تن مدت ملکشان دو هزار وچهار صد وپنجاه سال **اول ایشان**
کیومرث بعضی مورخان اورا پسر آدم میخوانند وبعضی از نسل ارفخشد بن سام بن نوح
وبعضی کفته اند پسر آدم نیست اما پیش از نوح بوده از نسل شیث بن آدم حقیقت
ان ایزد تعالی میداند بهمه قول پیش از او پادشاه نبود مقام او در غاری بودی
ودوست حیوانات پوشیدی ودر آخر عمارت ساخت خانه کرد وده وشهر از
ان پیدا شد اورا پسری بود سیامک نام وبقولی نبیره اش بود ووصی کیومرث
بود دیوان در انوقت از ادمیان پوشیده نبودند ومحکوم بنی آدم بودند سبب انکه
سیامک نزد دیوان تحکمات میکرد دیوان اورا بکشتند کیومرث در فراق او زاری
میکرد تا هوشنک پسر سیامک وبقولی پسر فروال بن سیامک بزرک شد نبیره
وبنا باتفاق بجنگ دیوان رفتند ومهتر دیوان را بکشتند وکین سیامک باز خواستند

کیومرث

کیومرث را هزار سال عمر بود اما سی سال پادشاهی کرد بعد از قتل مهتر دیوان و بقولی گویند
او نام پادشاهی برخود ننینداخت از آثارش بعضی اصطخر فارس و دماوند و بلخ است
هوشنگ بن سیامک بن کیومرث بعد از جدّ پادشاه شد نام او توم شاه است بسبب
انکه هوش و هنگ یعنی دانائی بسیار داشت او را هوش و هنگ خواندند در عدل و داد کوشید
و در ظلم و جور بست چون پیش از او آیین داد ندیده بودند او را پیش داد لقب کردند و بعضی
او را ایران خواندند و گویند که ایران زمین بدو منسوب بود و بعضی گویند به ایرج بن فریدون
منسوب است از معادن و بحار بعضی فلزات و حلیات او بیرون آورد از آثار او شهر
سوس و شوشتر و بعضی اصطخر فارس است ادریس پیغمبر معاصر او بود مدت پادشاهی او
چهل سال او اول پادشاهی که در پندیات سخن گفت اوست پسر را گفت حقیقت است که
ما نبودیم بدانکه در مبدء خلقت بجهت اظهار قدرت و اثبات وحدت بود و مقام در این
عالم صورت بجهت تقریر تحقیق ان و معاد بمرجع اصلی بجهت تصدیق کمال حکمت پس بجهت
مبدء خدا را شکر باید گفت و از بهر معاد از زور راه باید جست و در این مقام خودبین نباید
شد بلکه خود را فانی باید دانست تا مقصود حاصل گردد سر همه تعبنها خداشناسی است
بهترین چیزی که نفس خود بین نباید شد بلکه خود را فانی باید دانست تا مقصود دهند
پند است مالک ترین کسی بر علم عمل کننده علم است دین را شعب است چون عمارات را
ارکان هر شعبه از دین که ترک کنی شعبه دیگر در پی آن برود چنانکه هر رکن از عمارات که
خراب شود رکن دیگر از ان خلل یابد توانگری در قناعت است و سلامت در عزلت
ترک شهوت ازادی نفس است صدق دوستی در قطع طمع است سختی دنیا چهار است
پیری بی زواد و بیماری در غربت و قرض در کم مالی و باز ماندن از همراه در رحلت زن
مستوره صالحه ستون دین و آبادانی خانه و یاری دهندهٔ مرد است بر طاعت سه چیز بسه

[illegible]

چیز در نتوان یافت توانگری بتمنا و جوانی بخضاب و صحت بدارو و دنیا بشش چیز خوش
گذرد بطعام خوش گوارنده و زن موافق و فرزند مقبل و عقل کامل و مخدوم مشفق و سخن پاک
نصیحت کننده قوت دهنده طبیعت است عاقل نطلبد چیزی که نخواهد یافت هشت چیز
از غایت جهل است غضب بی توقع بخشش بی استحقاق و رنج بر خود نهادن بباطل و نشناختن
دوست از دشمن و راز با نااهل گفتن و امید بنا آزموده داشتن و حسن ظن بر بی وفا بردن و سخن
بسیار بیفایده گفتن هر که بی وفا شود ببلا مبتلا گردد هزل و دروغ و جور ضد جد واست
و عدل است که صفت پادشاهان است اگر پادشاه هزال شود هیبتش برود و اگر کذاب
گردد خوار شود و بر قولش اعتماد نماند و اگر جور کند سلطنت بر او نماند سلطان باید که سه چیز
عادت کند درنگ در عقوبت و تعجیل در نیکی کردن و صبر در حادثات پادشاه باید
که از کشته خود خورد و از رشته خود پوشد و بر چهارپایان نتاجی خود نشیند و با خویشان
خود پیوند کند و این همه میسر نگردد الا بتدبیر و تدبیر نباشد الا بمشورت و مشورت نباشد
الا بعاقل تجربه یافته بر عاقل پنج حق واجب است یکی حق خدا که او را یگانه داند و از شریک و
انباز و شبه و مانند و زن و فرزند و خشم و جای و ابتدا و انتها منزه شمارد و شکر او گوید دوم
حق سلطان که فرمان او برد سیوم حق نفس خود که در نیکی کوشد و از بدی بپرهیزد چهارم
حق دوستان که وفاداری کند و ایشان را در تنگی دست گیرد پنجم حق عوام که بدی از ایشان
باز دارد هر که چیزی بخشد و باز گیرد لئیمی خود ثابت کرده باشد پنج چیز اندکش بسیار است درد و غم
و عار و بندگی و دشمنی هر گرا نیکی بر بدی غالب نباشد بلاهای گوناگون از او دور نگردد زوائل
قاطع خیرات است و ترک طمع مانع خوف صبر بمقصود رساننده است چون پادشاه نیکو
زندگانی باشد روزگار رعیت بخوشی گذرد دوستی دوستان در غیبت توان شناخت پایه
مقدار عقل مردم در حالت حیرت پدید شود خوی مردم در سفر ظاهر گردد سخاوت در تنگدستی

پدید شود راستی در غضب پیدا شود حلم لشکری است جواب دهنده سفینه بزرگترین
چیزی که خدا به بنده دهد درین جهان حکمت است و در آن جهان مغفرت قال الله تعالی
و رضوان من الله اکبر بهترین چیزی که بنده از خدا خواهد عافیت است فاضلترین
چیزی که بنده گوید یگانگی خداست از جمله کارها چهار چیز بهتر است دانائی و خرسندی
و راستی و مستوری رستگاری به سه چیز است راه راست سپردن و از خدا ترسکار بودن
و حلال طلبیدن توانگری در خرسندی است و درویشی در بیشی طلبی آنکه خرسند
است اگر نیز گرسنه و برهنه توانگر است و آنکه زیاده خواه است اگر همه عالم از آن او است
درویش است سه فساد است که صلاح پذیر نیست دشمنی اقربا و حسد همسران و
ابلهی پادشاهان سه صلاح است که فساد نپذیرد عبادات دانایان و قناعت
حکیمان و خبر دادن مهتران

طهمورث

بن هوشنگ بن سیامک بن کیومرث
بعضی مورخان نسبتش گویند طهمورث دیو بند بن هوبکهد بن هوشنگ بلقب
او را دیو گویند جهت آنکه دیوان مامور امر او بودند و بعضی لقبش نیاورند گویند یعنی تمامت
اسلحه کار فرماینده است آیین روزه داشتن در عهد او پدید شد جهت آنکه قحطی عظیم
اتفاق افتاد و ده سال متواتر بماند و هرچه زرع کردند بر نرست و تخم نیز تلف شد مردم
دست از زرع بار کشیدند رزق بنی آدم را و فانی کرد ضعفا از گرسنگی هلاک می شدند
شخصی بود اسف نام پیشوای جمعی درویشان بود ایشانرا روز کسب کردن فرمود و از
خوردن منع کرد و بسبب آن کسب قوت سد رمقی می ساختند آن قوم را در توریة نام مسطور
است کلدانیان خوانند طهمورث بمتابعت ایشان حکم کرد که هر کرا دستگاه بیشتر
باشد غذا خوردن بروزی یک نوبت قناعت و یکنوبت بدرویشان دهد سعدی شیرازی

درین معنی میکفت **بلیت** مسلم کسی را بود روزه داشت که در مانده را دهد نان چاشت
وکرنه چه لازم که زحمت بری ز خود باز کیری و هم خود خوری حق تعالی
این قاعده را پسندید چون پیغمبران فرستاد در ادیان روزه فرض کردانید و رسم
بت پرستی بزمان او اغاز شد بدان سبب که هر کرا عزیزی می مرد یا غایب میشد
بر شکل او صورتی می ساختند و بدان تسکین سوز دل می کردند و آنرا حرمت
میداشتند چون بطنی چند برین بکذشت سبب ساختن آنرا فراموش کردند و پنداشتند
که ایشان میان خدا و بنده واسطه اند و آنرا پرستیدند بت پرستی پیدا کشت هم
در آن زمان اومیلی صاحب بدعت ضابی بن مالک اخ نوح خلق را دعوت کرده
کمراه کردانید قوم ضابیان از و باز ماندند از اثار طهمورث کهندز در مرو سبت و آمل
و طبرستان و اصفهان و بابل و کرآباد از جمله مداین سبعه عراق عرب پادشاهی
او سی سال طهمورث هیچ کس را در کار دین متعرض نبود و کفت هر کس که خواهد نکاه
دارد **جمشید** بن طهمورث بن هوشنک بن سیامک بن کیومرث بعضی کویند
با برادر طهمورث بود نام او جم و لقب شید جهت انکه از خوبی صورت روشنی
از روی او می تافت او را بخورشید نسبت کردند و پادشاهی زیرک بود اقوام مردم را
از هم جدا کرد کروهی را بسپاهی کری و کروهی را به پیشه وری و کروهی به زدکری
مشغول کردانید اکثر صنعتها در زمان او بدید شد آهن از سنک او بیرون آورد و از آن
آلت حرب و کار فرمای ساخت علم طب در زمان او آغاز کردند اول که در و شروع
کرد یافال بن لامح بن متواشایل بن محوایل ابن عیراد بن اخنوخ بن قابیل بن آدم
بود و برادر یافال توبال علم موسیقی از آواز موشحه وضع کرد برادر دیگرشان توبل پیشتر

صنعتها وضع کو

صنعتها وضع کرد جشن صده جمشید نهاد وبت پرستی در عهد او غلبه کرد جهت آنکه جمشید
در آخر عهد دعوی خدائی کرد و بر شکل خو تمثالها ساخت و باطراف فرستاد و فرمود تا آنرا
پرستند از آثار او تمام اصطخر است چنانکه دوازده فرسنگ طول و ده فرسنگ عرض داشت
و در اندرون مزارع و مواضع داشت و شهر همدان و شهر طوس و فولی سنگین بر دجله ساخت
چون اسکندر آنرا بدید کفت اثری عظیم است پادشاهان فرس را و آنرا بشکافت اردشیر
بابکان خواست که عمارت کند دستش نداد از زنجیر جسر لبت مدت پادشاهی جمشید
هفتصد سال در آخر از ضحاک بگریخت صد سال گرد جهان می گشت تا وفات یافت

ضحّاک نامش بعربی قیس و بپارسی بیوراسب بن مرداس بن هکاوند بن بادسره
بن تاج بن فروال بن سامک بن کیومرث فارسیان اورا بلقب دهاک خوانند یعنی
خداوند ده عیب زشت پیکری و کوتاهی و بیدادگری و بی شرمی و بسیار خواری و بد
زبانی و دروغ گوئی و شتاب روی و بد دلی خردی عرب لفظ دهاک معرب
کردند ضحاک گفتند خواهر زاده جمشید بود برو خروج کرد و پادشاهی ازو بسته و ستمکاری
بود در آخر دولتش اورا دو فصله بر دوش از ریخ سرطان پیدا شد و مجروح گشت درد ی میکرد
و تسکین آن مغز سر آدمی بود از حکم او خلقی بی شمار بدین واسطه کشته شدند مردم اورا
اژدها خوانند و اورا دو حوالنگر ارمایل و کرمایل نام بود از مردمان که جهت او بکشتن می
دادند بعضی را می کشتند و مغزشان با مغز گوسفند آمیخته پیش ضحاک می بردند و بعضی را
بجان امان می دادند و گوسفندان می بخشیدند و بکوهها رهنمونی میکردند قوم کردان
از آن نسل اند در آن وقت در اصفهان آهنگری بود کاوه نام دو پسر داشت پسران اورا
بجهت کشتن بمداوای ضحاک بگرفتند فریاد بر آورد و پوست آهنگر بر سر چوب کرد و
روان شد خلقی بیشمار در مخالفت ضحاک برو گرد شدند او بفریدون پیوست به بیت المقدس

رفتند و ضحاک را بر انداختند و از آثار ضحاک کیک در بود سال مدت پادشاهی
او هزار سال هر چند از پادشاهان هیچکس را چندین زمان دولت نبوده اما چون ظالم و
ستمکاره بود آن دولت برو نماند و نامش بیدی بماند **شعر** هی الدنیا تقول بملا
فیها حذارا حذارا من بطشی و فتکی فلا یغررکم طول ابتسامی فقولی مضحک والفعل
مبکی پادشاه صاحب سعادت آن است که بطول زمان دولت فانی غره نشود
و در کسب نام باقی کوشد حق تعالی ارباب دولت را این توفیق کرامت کناد

افریدون بن آبتین بن اتقیان از نسل جمشید بعضی مورخان و نسابان گفتند
از ابتین تا جمشید هشت تن واسطه بودند و همه را نام اتقیان بوده و شهرت سرخ
گاو و زرد گاو و سیاه گاو و علی هذا گروهی بیشتر و کمتر گفته اند فریدون بمدد کاوه آهنگر
و اکابر ایران بر ضحاک خروج کرد و او را بگرفت و در کوه دماوند در جای محبوس کرد و آن
روز که برو مستولی شد مهرجان نام بنهاد جهت آنکه در عهد ضحاک از ظلم او حکام را مهر
بر جان نبود فریدون در آبادانی جهان و دفع شرّ ظلم و رواج عدل و داد کوشید و در حق
او گفته اند ~~فریدون بمدد کاوه آهنگر و کابر ایران بر ضحاک خروج~~ الی **بیت** فریدون
فرخ فرشته نبود ز مشک و ز عنبر سرشته نبود بداد و دهش یافت این نیکوئی
تو داد و دهش کن فریدون توئی **شعر** ان فریدون لم یکن ملکا ولا من المسک کان
معجونا بالعدل والجود نال رتبته فاعدل واحسن تکن فریدونا و فریدون آن پوست
آهنگری که کاوه بر سبیل درفش برافراشته بود بر خود مبارک داشت و بجواهر ثمین
مرصع گردانید و درفش کاویانی نام نهاد و بعد از او پادشاهان بر آن جواهر می افزودند
تا بمرتبهٔ رسید که مقوم از حصر بهای آن عاجز گشت و بوقت فتح قادسیه بدست مسلمانان

افتاد بر لشکر بخش کردند فریدون را سه پسر بود مملکت خود بر ایشان بخش کرد دیار مغرب تا
رود فرات به پسر مهتر سلم نام داد و دیار مشرق تا رود جیحون به پسر میانه تور داد و میان
ملک که تختگاه او بود و با یران منسوب است پسر کهتر ایرج نام داد برادران مهتر جهت
فضیلت تختگاه بر او رشک بردند و ایرج را بکشتند و سرش را پیش فریدون فرستادند از ایرج
دختری مانده بود فریدون او را به پسری خود داد اگر چه نامدار نبود از ایشان منوچهر متولد
شد فریدون او را تربیت کرد تا چون بمردی رسید کین ایرج از تور و سلم باز خواست و هر دو را
بکشت و سرهاشان پیش فریدون فرستاد و از آثار فریدون بارو و خندق شهرهاست
جهة آنکه در آخر از تور و سلم ایمن نبود فریدون افسونها نیکو دانستی تریاک مار افعی از
بهر دفع زهر بساخت خر بر مادیان در عهد او جهانیدند تا استر متولد شد در عهد او کوش
فیل دندان برادر ضحاک بر ولایت پدر مستولی شد و دعوای خدائی کرد فریدون سام بن
نریمان را بجنگ او فرستاد میانشان محاربات عظیم رفت اما ظفر سام را بود و کوش بطاوعت
درآمد نمرود بن کنعان از تخم کوش است فریدون بعد از قتل هر سه پسر نماند مدت پادشاهیش
پانصد سال بود از سخنان اوست روزگار نامه کردار شما است بر آنجا صورت کردار نیکو باید
نگاشت **منوچهر** بن **میشخوربن** ویهوشنک بن فریدون بعد از کین ایرج خواستن
پادشاهی بر او راست شد و او جهان پهلوانی بسام نریمان داد و از صحراها و کوهها گرد کرد و
انرا پوشان نام نهاد مدت صد و بیست سال حکم راند **نوذر** بن منوچهر بعد از پدر بپادشاهی
نشست از اولاد تور بن فریدون افراسیاب با او مخالفت مخاصمت کرد در میانشان
محاربات عظیم رفت نوذر در آن جنگ اسیر شد و بحکم افراسیاب کشته شد مدت ملکش هفت
سال بود **افراسیاب** بن پشنگ بن زادشم بن تور بن فریدون بعد از قتل نوذر بر

ایران مستولی شد قتل و غارت تمام کرد و در خرابی این ملک کوشید و عمارات بشکافت
و چشمها کور کرد ~~و در خرابی این ملک~~ و کاریزها بیانباشت و درختان ببرید درین حال
سام نریمان بمرد و زال بتعزیت او مشغول شده بود چون ازان فارغ شد با مال خود لشکر
بیاراست و با افراسیاب جنک کرد بر ایران دوازده سال بود

زو بن طهماسب

بن منوچهر بمدد زال پادشاه شد و در کار عمارت ملک سعی کرد و هفت سال خراج از جهان بر
داشت تا مردم در عمارت افزودند ملک معمور شد و او خزاین پادشاهان ماضی که دست
افراسیاب بدان رسیده بود بخرج خود و اتباع کرد از آثار او دو رود خانه در دیار بکر است
که آب از ممر او کردانیده است و بدجله رسانیده تا آب دجله جوش شده و بر آن رودها
دیهها ساخته است هر یک را ازان آب براب میخوانند چون او مسن بود بحال حیات بخود
پادشاهی به پسر داد مدت پادشاهی او پنج سال

کرشاسف بن زو بن طهماسب

بن منوچهر بحال حیات پدر پادشاه شد افراسیاب با او جنک کرد و دران جنک متوفی
شد افراسیاب دیکر باره بر ایران مستولی شد [خرابیت] زال زر لشکر کشید و او را منهزم کردانید
و پادشاهی بکیقباد داد مدت پادشاهی کرشاسف شش سال بود بعضی مورخان پادشاهی او
مسلم ندارند و کویند او چون در حال حیات پدر پادشاه شد و اسم در حیوة او مرد
زمان او داخل پادشاهی پدرش بعد و هر دو یازده سال بود

فصل دویم

در ذکر پادشاهان کیانیان ده پادشاه مدت ملکشان هفتصد و سی و چهار سال

کیقباد بن زاب بن زو بن طهماسب بن منوچهر بمدد زال و پسرش رستم ایران
از دست افراسیاب مستخلص کرد و ملک او را صافی شد جهان پهلوانی که درین زمان امیر الامرائی

می خوانند برستم داد وده یک خراج جهت لشکر بنهاد مردم بعهد او در کشاورزی
کوشیدند فرهنگ او پدید کرد چون کیقباد با تورانیان صلح کرد سرحد ایران و توران
معین کرده بود مدارس پسر کیقباد از افراسیاب درخواست کرد تا یک تیر پرتاب
راه اضافت کند افراسیاب رضا داد آرش بصنعت وادویه تیری از ساری بدان
روی مرد انداخت بدین سبب سرحد رود جیحون مقرر شد مدت پادشاهی کیقباد
صد سال دار الملک کیقباد اصفهان بود و اورا کوره معتبر گردانید و یک نیمه عراق
که دران حدود است از توابع آن کرد

کیکاوس بن کیقباد

گروهی گویند نبیره
کیقباد و پسر کیاسه بود بوصیت کیقباد پادشاه شد بعد از مدتی بجانب مازندران
رفت و آنجا گرفتار شد و رستم زال براه هفت خوان جریده بمازندران رفت
و نگهبانان مازندرانیرا بکشت و کاوس را خلاص داد و با پادشاه مازندران جنگ کرد
و اورا بکشت و کاوس بدار الملک رسانید دیگر باره کاوس بهاماوران رفت و گرفتار شد
رستم لشکر کشید و با پادشاه هاماوران و مصر و شام جنگ کرد و ایشانرا بکشت و کاوس را
مظفر با تختگاه آورد و کاوس بمکافات خواهر خود بهنازرا بزنی برستم داد و اورا در
خطاب از پهلوانی و امارت بپادشاهی رسانید پس ابلیس کاوس را بفریفت و او هوس
کرد که بر آسمان رود همچون نمرود صندوق کرکس طلب کرد و بر هوا رفت چون کرکسانرا
قوت منقطع شد بازگشتند و اورا بزمین آوردند در فارس عزم هوا کرد و در ساری بر روی
آب افتاد و آسیبی نرسید بعد ازین رستم بر سبیل شکار بسمنکان رفت و دختر پادشاه
سمنکان را بخواست و ازوی پسری شد مرادش اورا سهراب نام کرد چون بحد بلوغ
رسید با لشکر افراسیاب بجنک کاوس رفت کاوس رستم را برابر فرستاد و پدر و پسر
ناشناخته جنک سهراب بردست رستم کشته شد مادرش بکین خواستن او آمد رستم اورا دل

خوش کرد واز او فرامرز بزاد پهلوانان بشکارگاه افراسیاب رفتند دختری را از
تخم گرسیوز یافتند کاوس او را از پهلوانان بستد و سیاوش ازو بزاد بعد از یوسف
علیه السلام بصورت او دیگری نبود بسبب تهمت سوداوه زن کاوس که بروعاشق
شد سپاه برداشت و بترکستان پیش افراسیاب رفت و دخترش با زنی بخواست
فرنکیس نام ازو حامله شد سیاوش بقصد گرسیوز برادر افراسیاب کشته شد گویند کبود
پوشیدن و موی فروگذاشتن از رسم عزای اوست چون خبر قتل او بایران آمد رستم زال
که اتابک او بود بیامد و سوداوه را بکشت و با اکابر ایران بترکستان رفت و با افراسیاب
جنگ کرد و او را منهزم گردانید رستم تا هزار فرسنگ زمین در ترکستان خراب کرد
و در همه ولایت قتل عام بود پس بایران آمد و مردم ترکستان را بایران آورد کاوس در ولایت
دیار بکر پشته بلند ساخت و بران عمارت کرد آن را اکنون عقرخوانند مدت پادشاهی
کاوس صد و پنجاه سال بود

کیخسرو

بن سیاوش بن کیکاوس بن کیقباد در توران
بعد از قتل پدر بچهار ماه متولد شد چون بحد بلوغ رسید گیو گودرز از ایران برفت و او را
بیاورد در راه ایشان را با لشکر افراسیاب هر راه محاربات رفت و گیو در آن جنگ
مردی نمود و چند لشکر شکست و بی کشتی از جیحون عبور کردند در ایران طوس نودر جهت
فریبرز کاوس با او در کار شاهی تنازع کرد قرار بر فتح دز بهمن بار دبیل نهادند فریبرز از آن عاجز
شد کیخسرو آنرا فتح کرد پادشاهی برو قرار گرفت طوس را بگناه کاری بجنگ افراسیاب فرستاد
و وصیت کرد از پشت سیاوش پسری فرود نام در توران است باید که با او جنگ نکنی طوس
سخن خوار داشت و با فرود جنگ کرد فرود در آن جنگ کشته شد طوس بجنگ افراسیاب لشکر
گرد و منهزم بایران آمد کیخسرو از او برنجید و او را محبوس کرد طوس شفاعت انگیخت و استدعا

[illegible]

جنگ افراسیاب کرد کیخسرو اورا باز بجنگ افراسیاب فرستاد از توران لشکری بی
شمار بجنگ او آمدند ایرانیان منهزم برکوه هماون گریختند واز کیخسرو مدد طلبیده کیخسرو
رستم زال را بمدد ایشان فرستاد با کاموس کشانی وخاقان چینی وشنگل هندی ودیگر
پادشاهان اطراف که بمدد افراسیاب آمده بودند جنگ کرد واز ایشان بعضی را بکشت
وبعضی را منهزم گردانید ومظفر بایران آمد کیخسرو بیژن گیو را بجنگ گرازان باران فرستاد
بیژن بعد از قتل گرازان بفریب گرگین میلاد بدربند خزران رفت بدیدن دختر افراسیاب
منیژه نام وهردو برهم عاشق شدند منیژه اورا در خواب بدزدید وبترکستان برد افراسیاب
ازین حال آگاه شد بیژن را بگرفت وصلب خواست کرد پیران ویسه که وزیر افراسیاب
بود شفیع شد تا افراسیاب بیژن محبوس گردانید کیخسرو در جام گیتی نما احوال او مشاهده
کرد اهل معنی گویند جام گیتی نما درون صافی او بود ودرون مصفی از حجاب بنود برین
معنی بعضی اورا پیغامبر دانند کیخسرو رستم زال را باستخلاص بیژن فرستاد رستم بشکل
بازرگانان بتوران رفت وبیژن را خلاص کرد وبا افراسیاب جنگ کرد ومظفر شد افراسیاب
باس کینه لشکر بعقب بایران فرستاد کیخسرو گودرز را با لشکر گران بفرستاد چند روز جنگ
کردند ظفر روی نمی نمود از هر طرف دوازده پهلوان اختیار کردند تمامت پهلوانان
تورانی بردست ایرانیان کشته شدند این جنگ را دوازده رخ خوانند پس ازین
کیخسرو خود بجنگ رفت باز در خوارزم با افراسیاب جنگ کرد شیده پسر افراسیاب
بردست کیخسرو کشته شد وافراسیاب منهزم شد کیخسرو در عقب برفت بعد از محاصره
خراب کرد افراسیاب از آنجا نیز بگریخت وبگنگ در مشرق رفت کیخسرو در طلب او
از دریا بگذشت واورا گرد جهان می دوانید تا در آذربایجان در دریای چیچست بردست

هوم اسیر شد کیخسرو اورا با برادرش بمنزل فارس رسانید بعد ازان شصت سال پادشاهی کرد
پس لهراسب را ولی عهد کرد واز پادشاهی کرانه گزید و دل از دنیای فانی ببرید کافی الدین
درین معنی گوید **شعر** غلام کیخسروم که نیکش اندیشه نکرد   اجهن میانه بورت
لهر سش دال و دا   گروهی گویند کیخسرو در دمه برد در کوه دماما بکوه کیلویه و در میان
عراق و پارس کوهی است که آنرا کوشید خوانند در عهد او در آن کوه اژدهای عظیم پیدا
گشت چنانکه از بیم او آبادانیها گذاشتند کیخسرو بفرستاد اورا بکشت و بران کوه آتش
خانه بساخت آنرا دیر کوشید خوانند از سخنان کیخسرو است که سعادت در مساعد
قضا است **لهراسب** بن اروند شاه بن کی بشیر بن کیقباد چون کیخسرو را پسر نبود
پادشاهی بدو داد بر دل اکابر ایران گران بود جهت آنکه پدران او اگرچه شهزاده بودند نامدار
نبودند چون پادشاهی بدو رسید دیوان عرض لشکر بنهاد و جهت لشکریان نان پاره
معین کرد واز بهر لشکریان تخت سیمین و پایهٔ زرین بنهاد و جهت سراپرده زد پسرش گشتاسف
را هوس پادشاهی بود پدر بدو نمیداد بخشم ناشناس بروم رفت قیاصره را عادت بود که
چون دختر بحد بلوغ رسد ترنج زنند و شوهر گزینند قیصر را سه دختر رسیده بود مهترین
کتایون نام بر گشتاسب زد و اورا بشوهری بپسندید چون اورا کس نمی شناخت قیصر از دختر
برنجید و از خانه بیرون کرد کتایون با گشتاسف بسر می برد و گشتاسف با او احوال خود
نمی گفت قیصر از عادت اجداد تجاوز کرد و گفت هر که بفلان کوه اژدها یا بفلان بیشه
گرگ را بکشد دختر او دهم دو قیصر زاده نامشان امرن و مرن هوس دامادی قیصر کردند
و در خود توانائی جنگ اژدها و کرگدن نمی دیدند کسی را می جستند که از بهر ایشان
این کار بسازد ایشان را بگشتاسف دلالت کردند او جهت ایشان آن کار کفایت کرد و مهر

انکشتری خود باش بر سر ایشان نهاد بنابر انکه اژدها و کرکدن را کشته اند و دختران قیصر را
بستدند و بعد از مدتی این حکایت بر قیصر ظاهر شد کشتاسف و کتایون را بخانه برد و
نوازش نمود بواسطه مردی کشتاسف تخت و تاج پیش کشتاسف فرستاد و پادشاهی بدو
تسلیم کرد و خود بعبادت مشغول شد بشهر بلخ مقام کرد بعهد کشتاسف ارجاسب به
بلخ آمد و لهراسب را بکشت مدت پادشاهی او صد سال بود

کشتاسف

بن لهراسب بن اروند شاه بن کی بشر بن کیقباد در شهر طب تخت و تاج ایران بدو رسید
بپادشاهی نشست زردهشت پیشوای کبران بعهد او دعوت کرد کشتاسف دین کبری
بپذیرفت و الزام ایرانیان کرد تا کبری اختیار کردند کشتاسف بروم فرستاد تا دین
کبری بپذیرند رومیان عهدنامهٔ فریدون نمودند مشتمل برانکه هر دین که رومیان
را اختیار باشد کسی متعرض ایشان نشود کشتاسف کفت که امتثال فرمان جدم بر من اولیتر است
دست از ایشان باز داشت پسرش اسفندیار در رواج دین کبری سعیها نمود و پدرش
بسخن کرزم او را بقلعه کرد کوه در بند کرد که انرا در کنبدان خوانند ارجاسب نبیرهٔ افراسیاب
از ترکستان ببلخ آمد و بلخ را خراب کرد و لهراسب را بکشت کشتاسف بزابلستان بود
اهنک جنک کرد رستم از و تخلف نمود کشتاسف را سخت آمد اما اظهار نکرد و بجنک
ارجاسب رفت و از و منهزم بکوه کریخت و برادر خود جاماسب را بفرستاد تا اسفندیار
را از بند بیرون آورد و امید پادشاهی داد اسفندیار با ارجاسب جنک کرد ارجاسب
از او بکریخت اسفندیار از عقب براه هفت خوان بترکستان رفت و بشکل بازرکان
رو بس در آمده ارجاسف را بکشت و بر ملک مستولی شد و پادشاهی توران بیکی از فرزندان
اغریرث داد و اسفندیار مظفر با ایران آمد و از پدر پادشاهی خواست کشتاسف جهت
انکه از رستم آزرده بود او را بجنک رستم فرستاد تا او را در بند کرده بیاورد دیا بکشد رستم

تن در نداد جنگ کرد رستم با او پسنده نبود سه مرتبه زال و سیمرغ بر اسفندیار دست یافت و او را تیر گز هلاک کرد از سخنان اسفندیار است قدر شکر کننده از نعمت دهنده بیشتر است که شکر باقی ماند و نعمت فانی گردد و از آثار گشتاسف قلعهٔ سمرقند و دیواری در میان ایران و توران بر آورد ببیست فرسنگ از آن سوی سمرقند و آتش خانه در دینور و شهر بیضا و فسا بفارس و بسیارا در اول مثلث ساخته بودند در عهد حجاج یوسف عامل او از مردمان آن بارو بشکافت و شهر از آن شکل بگردید مدت پادشاهی گشتاسب صد و بیست سال بود و از سخنان گشتاسف است هر که بنام فریفته شود بنان در ماند و هر که بنان ~~در ماند~~ فریفته شود بجان در ماند

بهمن بن اسفندیار بن گشتاسب بن لهراسب بن اروندشاه بن کی نسرین کیقباد بحکم وصیت نیا پادشاه شد و بکین پدر بجنگ خاندان رستم زال رفت و فرامرز بن رستم را بکشت و زال را محبوس کرد پس خلاص فارسیان او را اردشیر دراز دست گفتند جهت آنکه ولایت بسیار در حکم آورد از آثار او بند کوار فارس و باز اردشیر بهمن که اکنون آنرا تماشا خوانند و میسا بحدود بصره و سه آتش کده بعراق یکی بماهین اصفهان و یکی بار دستان و در کتب بنی اسرائیل نام و کورش ملک آمده است او را پسری ساسان نام و دختری همای نام بود بهمن همای را زن کرد و پادشاهی با و داد ساسان از رشک بعبادت مشغول شد مدت پادشاهی بهمن صد و دوازده سال بود

همای و هی شمیران بنت بهمن بحکم وصیت پدر پادشاه گشت از پدر حامله بود وضع حمل سه میسری حب شاهی بر مهر پسر غالب آمد او را در صندوقی نهاد و بآب انداخت گازری آن صندوق بگرفت و پسر را داراب نام کرد و بپرورد چون بحد بلوغ رسید گوهر پادشاهی بگازری در نمی آورد بسلاح ورزیدن مشغول شد و با لشکری که مادرش بجنگ روم میان فرستاد ضمیمه شد لشکر در راه از او آثار دولت مشاهده می کرد چون بروم رسیدند مردی بسیار کرد امیر لشکر

احوال او با همای بعد

احوال او با همای گفت همای تفحص حال او واجب دانست چون محقق شد که پسر اوست
پادشاهی بدو تسلیم کرد و خود کرانه گزید مدت پادشاهی همای سی و دو سال از آثار
او هزار ستون اصطخر است که اسکندر اورا خراب کرد و شهر سهره که اکنون آنرا
جرباذقان میخوانند **داراب** بن بهمن بن اسفندیار بن گشتاسف بجای
مادر پادشاه شد صاحب خبر را نرا تعیین کرد تا اخبار زود تر بدو رسانند و جهت ایشان
در منازل اسب بست تا خبر زود تر رسد فارسیان ایشانرا بریده دُم گفتند عرب
بعضی حذف کرده اند و برید خواندند داراب دختر فیلقوس قیصر روم بخواست
و بسبب بوی ناخوش که از دهانش می آمد اورا پیش پدر فرستاد و دختر از داراب باسکندر
حامله بود چون بزاد فیلقوس گفت داراب را پسری دیگر دارا نام بود اورا ولیعهد کرد مدت
پادشاهی او دوازده سال **دارا** بن داراب بن بهمن بن اسفندیار بحکم وصیت
پدر پادشاه شد میان او و برادرش اسکندر رومی مخاصمت افتاد جهت خراج ولایت
بربر و قبط و فلسطین و آن حدود که داخل ایران بود بتصرف رومیان خایهٔ زرین آوردندی
دارا بعد از مرگ فیلقوس بطلب خراج پیش اسکندر فرستاد اسکندر چون برادر مهتر بود
هر چند مخفی میداشت اما از خراج ننگ میداشت گفت مرغی که آن خایه می نهاد
مرد و جنگ عزیمت ایران کرد دارا را دو بنده بکشتند بتصور آنکه اسکندر با ایشان
نیکوئی کند و پیش اسکندر رفتند ایشانرا بکشت و ملک پادشاهی دارا اورا مسلم
گشت دختر دارا روشنک نام بوصیت دارا زن کرد مدت پادشاهی دارا چهارده
سال بود از آثار او شهر ابهر است **اسکندر** بن داراب بن بهمن بن اسفندیار

بعد از دارا که برادرش بود پادشاهی ایران بدو رسید و او تمامت جهان در ضبط آورد
حمزه اصفهانی آورده است که هشت هزار ملک و ملک زاده را بکشت از پادشاهان هر که
با او مخالفت کرد رسم هل بدان ملک مستمر داشت تا مطیع شدند مگر فندآور ملکهٔ اندلس
اسکندر بر رسم رسولان پیش او رفت او اسکندر را بشناخت خواست تا هلاک کند چون
اسم رسل داشت پسندیده ندید او را بجان امان داد و پیمان کرد که تعرض بملک او نرساند
اسکندر بازگشت پس بطلب آب حیوان رفت و خضر پیغمبر بر مقدمهٔ او بود بآب رسید
و از آن بخورد و اسکندر محروم ماند ارسطاطالیس حکیم که وزیر اسکندر بود حکمت و فلسفه و منطق
و اقلیدس و مجسطی و هیئات و غیر آن هرچه اعتباری داشت از ایران بروم فرستاد و باقی
بسوخت و آن علوم از این ملک برافکند از آثار اسکندر سد یاجوج و ماجوج است
بمشرق و بقول بعضی مورخان آن سد ذو القرنین اکبر ساخته و طلب آب حیوان او کرده
اما بقول بعضی مورخان اسکندریه بمغرب و دمشق بشام و مرو و هری بخراسان و
سمرقند بماورالنهر و بردع باران اسکندر ساخته و بعضی گویند او همه خرابی
کرد و در ایران از او آبادانی نیابد چون اسکندر از دنیا رحلت خواست کرد جهان بر ملوک
الطوایف بخش کرد در ایران نود پادشاه معین کرد چنانکه هیچ یک فرمان یکدیگر نبردندی
بدین سبب از ملوک الطوایف کس بر روم حکم نتوانست کرد روم که مقام اجداد و مولد و منشاء
او بود از جنگ و فتنه ایرانیان ایمن بود مدت پادشاهی اسکندر در ایران چهارده سال
و وفاتش بشهرزور کوس باسکندریه وامق و عذرا معاصر او بودند از سخنان سخت ترین
حالی بخشایش دشمن است بردی احوال دشمن عاقل را بزیادت مکافات نیکی و عفو بدی
بعد از قدرت موجب شادمانی است قدر استاد از پدر بیشتر است که پدر سبب

بقاء فانی است

بقاء فانی است و استاد سبب علم باقی تحمل درویشی بهتر از تحمل مذلت ناکسان که در این
قناعت است و در آن خواری بده و منت منه مخواه و آب روی نگاه کز مکن و مترس

فصل سیوم

در ذکر ملوک الطوایف از عهد اسکندر تا زمان اردشیر
بابکان مدت سیصد و هجده سال ایران ملوک الطوایف داشتند و ایشان با یکدیگر
کوشش بمسائل مشکل کردندی لاجرم در عهد ایشان مردم در تحصیل علوم می کوشیدند و اهل
عالم در علم بدرجه اعلی رسیدند کتاب سندباد و شماس و بوسماس و غیران با هفتاد
پاره کتاب معتبر در عهد ایشان ساخته اند و از ایشان سه فرقه بیست و یک پادشاه
بودند از دیگران بزرگتر بودند

فرقهٔ اول

الطحش رومی است چون
اسکندر جهان بر ملوک الطوایف بخش کرد خراسان و عراق و بعضی از فارس و کرمان بدو
داد و او مدت چهار سال مباشر بود تا بر دست اشک بن دارا کشته شد

فرقهٔ دوم

اشکانیان اند دوازده پادشاه مدت ملکشان صد و
شصت و پنج سال اصحاب الکهف بعد از ایشان در غار رفتند

اشک بن
دارا بزمان عمش اسکندر از بیم پنهان بود بعد از او بر الطحش خروج کرد و او را کشت ملک
الطحش او را مسلم شد با دیگر پادشاهان اطراف مقرر کرد که نام او در فرمانها بالای نام
خود نویسند و او از ایشان خراج نخواهد و بوقت تشویش بلشکر مدد یکدیگر دهند و
نصب و عزل هیچکس بدست دیگری نباشد مدت پادشاهی او پانزده سال

اشک
بن اشک دارا بعد از پدر بحکم ارث بپادشاهی نشست و مدت بیست سال حکم کرد و در
گذشت

شاپور بن اشک بن دارا او را شاپور بزرگ خوانند بعد از برادر پادشاهی

برو قرار گرفت واو بجنگ روم رفت خلقی بی شمار بقتل آورد واز اموال وخزاین که اسکندر
از ایران بروم برده بود بسیاری باز آورد واز ان لهری بملک بعراق عرب بیرون آورد مدت
شش سال در پادشاهی بماند ودر گذشت **بهرام** بن شاپور بن اشک بعد از
پدر بحکم وصیت پادشاه شد ومدت پانزده سال مباشرت نمود ونماند **نرسی** بن
بلاش بن بهرام بن شاپور بن اشک بعد از پدر کار ملک بدو تعلق گرفت مدت چهار ده سال در
پادشاهی بماند ودر گذشت **فیروز** بن هرمز بن بلاش بن بهرام بعد از عم
پادشاه شد ودوازده سال حکم کرد ودر گذشت **خسرو** بن ملاذ بن هرمز بن بلاش
بعد از پسر عم زاده پدر پادشاه شد ومدت هشت سال در پادشاهی بماند ودر گذشت بلاشان
بن بلاش بن فیروز بن هرمز بن بلاش بن شاپور بن اشک مرغزار بلاشان بحدود اصفهان
بدو منسوب است بیست و دو سال در پادشاهی بسر برد ودر گذشت **اردوان**
بن بلاشان بن بلاش بن فیروز بعد از پدر پادشاه شد ومدت سیزده سال پادشاهی کرد
ودر جنگ اشغانیان کشته شد **فرقه سیوم** اشغانیان اند از
نسل فریبرز بن کاوس اشت پادشاه مدت ملکشان صد وپنجاه وسه سال **اردوان**
بن اشسع با اشکانیان جنگ کرد ودولت از خاندان ایشان بیرون آورد ملک برو قرار
گرفت با ملوک الطوایف همان شرط کرد مدت بیست وسه سال بسر برد ودر گذشت
بلاش بن اشسع بوصیت بعد از برادر پادشاه شد ومدت نوزده سال حکم کرد
ودر گذشت **خسرو** بن اشسع بعد از برادران پادشاه شد ومدت دوازده سال
در پادشاهی بود ودر گذشت وعیسی پیغمبر در عهد او متولد شد **گودرز** بن بلاش

بن اشع اورا کودرز بزرگ خوانند کیں یحیی پیغمبر از بنی اسرائیل او باز خواست مدت
سی سال پادشاه بود **پیری** بن کودرز بن بلاش بن اشع بعد از پدر پادشاه شد
و بیست سال در پادشاهی بود مؤبدورا این از قبل او حاکم خراسان و مازندران بود
کودرز بن پیری بن کودرز بن بلاش بن اشع بعد از پدر پادشاه شد و مدت ده
سال حکم کرد و نماند **نرسی** بن پیری بن کودرز بن بلاش بن اشع بعد از برادر پادشاه
شد رومیان در عهد او قصد ایران کردند او از ملوک الطوایف مدد خواست و ایشانرا از
ایران دفع کرد مدت یازده سال در پادشاهی بسر برد و درگذشت **اردوان** بن
نرسی بن پیری بن کودرز بن بلاش بن اشع و هو آخر ملوک الطوایف بعد از پدر پادشاه شد
و مدت سی و یک سال در پادشاهی بماند و در جنگ اردشیر بابکان کشته شد و دولت ملوک
الطوایف سپری گشت **فصل چهارم از باب دوم** در ذکر ملوک
ساسان که ایشانرا اکاسره خوانند سی و یک تن مدت ملکشان پانصد و بیست و هفت سال
اردشیر بابکان بجد مادری منسوب است و این بابک از قبل اردوان حاکم فارس
بود و شهر بابک میان فارس و کرمان بدو منسوب است و پدر اردشیر را ساسان نام
بود از نسل ساسان بن بهمن پدر اردشیر شبانی بابک کردی بابک در حق او خوابی
دید از برادش پرسید اظهار کرد بابک او را معزز گردانید و دختر داد اردشیر متولد شد
چون بحد بلوغ رسید بخدمت اردوان رفت با سرهی از سرای او سر برآورد و بگریخت
و بفارس رفتند اردوان پسر خود را بجنگ او فرستاد اردشیر برو مظفر شد و بجنگ اردوان
آمد و او را بر ظاهر ری بعد از محاربه بکشت و بر ملک مستولی شد و دخترش را زن کرد دختر
بتحریک برادرش اردشیر را زهر خواست داد اردشیر فهم کرد و او را بوز برداد تا بکشتند گفت

حامله ام چون اردشیر را پسر نبود اورا زینهار داد و خود را خصی کرد بعد از چند ماه شاپور ازو
متولد شد وزیر اورا بپرورد در ده سالگی در حالت گوی باختن بر اردشیر ظاهر گشت وزیر
احوال عرضه داشت اردشیر وزیر را نوازش نمود آل برامکه از تخم آن وزیر اند اردشیر پادشاهان
ملوک الطوایف را هر کدام که مطاوعت او کردند خراج پذیرفتند بگذاشت و هر که دم
مخالفت زد برداشت و اگر بعد از مخالفت بمطاوعت در آمده مقتول داشت بولایت
کرمان در شهر بم مردی هفتواد نام مستولی شد و اورا کرمی بود که هر کار که بجهت کرم کردی ساخته
شدی اردشیر با او جنگ کرد بخت کرم غالب آمد اردشیر دانست که بمردی او با بخت
کرم پسند نخواهد بود بحیلت مار ریسوره پیشه کاران و بجد مکاری کرم گرفت و
کرم را هلاک کرد گویند کرمان بدان کرم منسوب است بعد از هلاک کرم اردشیر بر کرمان مستولی
شد و هفتاد پسران اورا بر انداخت از آثار اردشیر جوره فارس که عضد الدوله دیلم آنرا
فیروز اباد نام کرد و شهر کواشیر است که دار الملک کرمان است و در اول بردسیر میخواندند
و اهواز و بندر و دمسرهان بخورستان و جزیره بدیار بکر و بحرین و بدر جارس و برکه و بغزوین
که اکنون دهی است و بهمشیر بکیلان که اکنون کرجیان می خوانند و نه در بیابان
سیستان و کرمان و شهری از مداین سبعه بعراق عرب بعربی دجله خوانند و آنرا اکنون
اثر نیست و آب زنده رود اصفهان در میان رعایا بخش کرد و نصیب هر ولایت مقرر
گردانید و از سخنان اوست ملک بی لشکر نتوان داشت و لشکر بی مال و مال بی
عمارت حاصل نشود و عمارت بی عدل میسّر نگردد و عدل بی سیاست نباشد ملک و دین
تو امانند دین اصل است و ملک نگهبان او هر چه بی اصل بود نپاید و هر چه بی نگهبان بود نفوذ بزوال

44

آید لذت عفو خوشتر از لذت انتقام که نتیجه آن شکر است ونتیجه این پشیمانی عدل شهریار بهتر از فراخی روزکار بخل ویران کننده بناء کرم است خردمند باش واندوه وتیمار مخور بی کینه باش واز کس مترس راستی کن تا همه کس ترا استوار دارند بفرهنگ آموختن جهد کن تا دانا کردی سپاس داری کن تا مستحق نیکی باشی بزرک منش یعنی متکبر مباش[2] تا بجان ومال ایمن باشی چنان کن که بیم دوزخ ومحشر پیوسته یاد داری تا رستکار شوی بهیچ کار بر سوکند خوردن دلیری مکن کذشته را یاد میار بدانچه هنوز نرسیده باشی مجوی بر سود ان مال خود عوض مکن حیلت ومنافقی مکن تا از همه اندوه رسته باشی سه بند بر الواح نبشته در نظر داشتی تا چون در غضب شدی غضبش بدان ساکن شدی بدانکه تو خدا نیستی بلکه حدی که بغضش بعض را بخورد رحمت کن بر بندکان خدا تا خدا بر تو رحمت کند حق که بندکان خدا را بر تست کوش دار مدت پادشاهی چهل سال وده ماه بود

شاپور

بن اردشیر بن ساسان بعد از پدر پادشاهی بدو تعلق کرفت ومدت سی ویک سال در حکم او بماند از آثار او بلاد شاپور فارس وعمارت نیشابور خراسان که طهمورث آغاز کرده بود وپیش از اتمام خراب شده شاپور آنرا بر مثال عرصهٔ شطرنج هشت در هشت قطعه ساخت واکاسره را عادت بوده که شهرها بر مثال جانوران می ساختند چنانکه سوس بر مثال باز وشوشتر بر مثال اسب وعلی هذا کویند چون اردشیر در پایان شهر نه بساخت شاپور از آن شهر بخواست اردشیر مضایقه کرد وکفت تو نیز نکب زشاپور غیرت کرد ونیشاپور وآن را نه شاپور نام کرد بمرور ایام نیشابور شد وساو شاپور قزوین وحد ساپور خوزستان وبهر ولایت روشناهای بسیار ساخت

[2] تا همه کس میل بتو کنند[؟] و دوست چند[؟] دانا یا نرا نیکو دار تا نیکو نام شوی و پادشاه ترا فرمان بردار باش

اورمزد بن شاپور بن اردشیر بن ساسان بعد از پدر مملکت بدو رسید و او
مدت دو سال مباشر بود از آثار نامرست بخورستان و دستکر میان بغداد و خوزستان
بهرام بن اورمزد بن شاپور بن اردشیر بن ساسان بعد از پدر پادشاه شد و مدت سیزده
سال و سه ماه پادشاهی کرد **بهرام** بن بهرام بن اورمزد بن شاپور بن اردشیر بن ساسان
بعد از پدر پادشاه شد و مدت هفده سال در پادشاهی بسر برد **بهرام** بن بهرام بن بهرام
بن اورمزد بن شاپور بن اردشیر بن ساسان او را بهرامیان خوانند و سکان شاه نیز گویند و سکان
سجستان است اکاسره را عادت بود که هر پسر که ولیعهد پدر باشد او را بدان ولایت که در عهد
پدر حاکم آنجا بود بار خوانند بعد از پدر پادشاهی بدو رسید مدت چهار ماه حکم کرد و درگذشت
نرسی بن بهرام بن بهرام بن بهرام بن اورمزد بن شاپور بن اردشیر بن ساسان بعد
از پدر بر سریر پادشاهی نشست مدت نه سال در پادشاهی بماند و نماند **اورمزد**
بن نرسی بن بهرام بن بهرام بن بهرام بن اورمزد بعد از پدر پادشاه شد و اول پادشاهی
بود که از اکاسره که بنفس خود بدیوان مظالم نشست و سیرت نیکو داشت و داد مظلوم دادی
مدت نه سال جهان در تحت فرمانش بود از آثار در ولایت خوزستان ولایت بسیار است
شاپور بن اورمزد بن نرسی بن بهرام بن بهرام بن بهرام بن اورمزد در زمان وفات
پدر او هنوز متولد نشده بود و اورمزد هیچ فرزند نداشت ارکان دولت شبستان
اورمزد احتیاط کردند مادر شاپور حامله بود پادشاهی بدو دادند بعد از چهل روز شاپور متولد
شد طفل را بر تخت خوابانیدند و تاج بالای سر او بیختند چون او طفل بود ملک پر آشوب
شد از عرب طایر غسانی لشکر کشید و طیسفون که تختگاه ساسانیان بود غارت کرد و لشکر

خراب

خواهر او مزد را بشارت ببرد و زن کرد و ازو دختری آورد ملکه نام کرد چون شاپور بحد
مردی رسید بجنگ طایر رفت دختر نوشته با او متفق شد و او را بقلعه راه داد تا طایر را
بگرفت و بکشت و ملکه را زن کرد گویند شبی ملکه در بغل شاپور نالیدن گرفت احتیاط
کردند برگ مورد بزیر پهلویش افتاده بود و ریش کرده شاپور پرسید که ترا پرورش
بچه چیز کرده اند که چنین نازک اندامی گفت پدرم بیشتر غذای من از مغز استخوان
و نبات سوده دادی شاپور از او برنجید گفت تو با پدری که ترا باین نازنینی پرورد
چه وفا کردی تا با من که پدرت را کشته ام چکنی و او را نیز سیاست کرد و بسیاری از قوم
عرب بکشت چون از قتل ملول شد فرمود تا شانه اعراب بیرون میکردند و ایشان به
سختی می مردند اعراب او را بدین سبب ذوالاکتاف گفتند و فارسیان هنه کیا خوانند
و هنه کتف باشد گویند از اجداد رسول صلی الله علیه و آله و سلم مالک نضر پیش او رفت
و او را از آزار عموم عرب پرسید شاپور گفت از منجمان شنیده ام که از عرب شخصی خیزد
که هلاک ملوک عجم را سبب باشد بدان کینه این قتل میکنم مالک گفت شاید که قول
منجمان دروغ باشد و اگر راست است و البته بوده نیست اولیتر آنکه این قتل کمتر
باشد تا آن صاحب دولت را نیز این کینه کمتر باشد بدین سخن شاپور دست از قتل اعراب
بداشت اعراب خود را آزاد کردهٔ مالک شمارند شاپور در بیست و شش سالگی برسم
رسل بروم رفت قیصر او را بشناخت بگرفت و محبوس کرد و بایران آمد و خرابی بسیار
کرد و درین ملک متمکن شد شاپور از زندان قیصر بمدد کنیزکی ایرانی که نگهبان او بود
برو عاشق شد خلاص یافت و با آن کنیزک بگریخت و بایران آمد و تا زمین قزوین
هیچ جای آرام نگرفت و در آن زمین بباغی که اکنون بشاپوران مشهور است

وشاپور ساخته ودر آن وقت باغی کوچک وصومعهٔ یزدان پرستی بود تردل کرد
از حال ایران استکشاف می‌نمود صومعه دار با او گفت وزیر شاپور در رودبار
است وامیر لشکرش در شرو یاز با باستحضار مرد واشارت کرد نجد متش بپوشید
باتفاق برقصد قیصر بجانب بغداد روان شدند وناپرسان بر سر قیصر رسیدند واورا
اسیر کردند ملک شاپور صافی شد چون براو قرار گرفت قیصر را الزام نمود تا هرچه خرابی
کرده بود معمور گردانید ونگذاشت که ایرانیان جهت او مزدوری کنند تا مزدور
از روم بیاورد وآن رسم هنوز باقی است رومی وگرجی بایران آید بکار گل در زمان شاپور
مانی صورت گرد دعوی پیغمبری کرد وبرهان دعوی او آن بود که ادوار بزرگ وکوچک و
خطهای دراز وکوتاه بکشیدی چنانکه چون به پرکار ومسطر احتیاط رفتی تفاوت نبودی وصورت
ربع مسکون وسه ربع غیر مسکون بر کوهی چند ببضه بنگاشته بود چنانکه تمامت
شهرها ودریاها وکوهها ورودها از آن معلوم می‌شد وپیراهنی ساخته بود چون بپوشیدی
مردی بودی وچون از تن برکندی نامردی اما در مناظره با علما دروغ زن شد شاپور اورا
هلاک کرد وبعضی مورخان گویند مانی بزمان شاپور بن اردشیر بود وحمزهٔ اصفهانی آورده
که در عهد بهرام اول بود مردی آذرباد نام هم بعهد او در آذربایجان دعوت پیغمبری کرد اهل آن
ولایت همه مطیع او شدند گویند آذربایجان بدو باز خوانند شاپور اورا بگرفت وبعضی از
فلزات بر سینهٔ او گداخت ضرر بدو نرسید مردم درحق او معتقد شدند او مردم را بر نیکت
تحریص داد واباحت کرد آن فلزات بتبرک در خزانهٔ پادشاهان بودی هرون الرشید آنرا
براحتی ساخت از آثار شاپور شهرستان قزوین که اکنون محلتیست از آن ومسقط الراس
ومقام ومولد ومنشاء مؤلف این کتاب در شهر مداین وبجد بد عمارت ابناد سادروان تُوشتر

و بود و شاپور

ونورح سابور که اکنون آنرا عسکر میخوانند وخوره شاپور که انرا نوس گویند وچند شهر در
سجستان مدت عمر و پادشاهی او هفتاد و دو سال است **اردشیر** برادر شاپور
ذو الاکتاف از مادر چون پسر شاپور کوچک بود پادشاهی را باردشیر داد تا چون شاپور بن
شاپور بزرگ شد بدو سپرد اردشیر مردی عاقل بود دل در دولت عمارتی نیست وبا مردم
نیکوئی کرد بدین سبب نیکوکار لقب یافت چون برادرزاده اش بحد مردی رسید ملک
بدو تسلیم کرد وخود کرانه گرفت مدت دولت او دوازده سال **شاپور** بن
شاپور اورمزد بن نرسی بن بهرام بعد از عم پادشاه شد شکار دوست بود در نخجیرگاه بادی
سخت برآمد وستون بارگاه بشکست وبر سر او آمد وبران درگذشت مدت پادشاهی او
پنج سال وچهار ماه بود شروین ودوروین معاصر او بودند پادشاه روم را در حالت رحلت پسری
کودک بود پیش شاپور فرستاد که کسی را بفرست تا ملک مضبوط دارم وچون پسرم بزرگ شود
بدو سپارد شاپور شروین را بفرستاد تا بر ملک روم حاکم شد چون پسر قیصر بحد مردی رسید
شروین بدو ملک می سپرد او شروین را اجازت وطن مراجعت نداد و در روم نگهداشت
شروین تا عهد بهرام گور در روم بماند نام شروین در اشعار پهلوی بسیار وکتابی است در عشق
نامهٔ او شروینیان خوانند **بهرام** بن شاپور بن شاپور بن اورمزد بعد از پدر پادشاه
شد چون بعهد پدر حاکم کرمان بود اورا کرمانشاه خواندند ظالم وجبار صفت بود قصهٔ مظلومان
نخواندی وداد کس ندادی بعد از و فاتش در خزانه قصّها سر بمهر بیشمار یافتند سر بمهر مدت
سیزده سال در پادشاهی بماند و درگذشت در مقبره خود از چوب آبنوس گور ساخت
و بر و نوشت که ما دانستیم که بدین جایگاه سر نهیم مهر ایچ مهربان مارا بود ندارد وکین ایچ
بدکان مارا پیش از وعده اینجا نفرستاد حظ خود از جهان برداشتیم وجهان بدیگران

بگذاشتیم **یزدگرد** بن بهرام بن شاپور بن شاپور بن اورمزد بعد از پدر پادشاه
شد و یکسال حکم کرد فارسیان او را در اعداد پادشاهان نیاورده اند اما بعضی مورخان
و حمزه اصفهانی بر درستی احوال او متابعت کرده اند والعلم عند الله **یزدگرد** بن
شاپور بن شاپور بن اورمزد بعد از برادرزاده پادشاه شد عظیم ظالم و ستمکار بود فارسیان
و فارسیان او را بزه کار و عرب اثیم لقب کردند منجمان از مولود تا طالعش احتیاط کردند و
گفتند مرگ او بر کنار چشمهٔ سبز بخراسان خواهد بود نذر کرد که هرگز بخراسان نرود و بوقت
مرگ رعاف برو مستولی شد و بهیچ چیز امساک نمی پذیرفت طبیبان حکم کردند که بخراسان
باید رفت و بآب چشمهٔ سبز غسل کرد تا صحت یابد ناچار آنجا رفت و بدان آب غسل
کرد و صحت یافت بر منجمان عظیم منکر شد و گفت آنچه مایه صحت من بود به بدترین وجهی بر
من عرض کردند تا از آن اجتناب می نمودم و هلاک خواستم شد و نمیدانست که قضا و قدر در کار
خود استاده است و او را بپای خود بر لب گور آورده اند تا ناگاه بغایت اسپی خوب از آن چشمه
برآمد و با هیچکس رام نمیشد یزدگرد او را بخود زین برمی نهاد و جول بر دم می انداخت حقنه بر سینه اش
زد و او را بکشت و با چشمه رفت مدت پادشاهی او بیست و یک سال بوده هم در عهد او
اکثر ایران از ظلم خراب شد **بهرام** بن یزدگرد بن شاپور بن شاپور بن اورمزد بعد
از پدرش ارکان دولت بسبب ظلم یزدگرد او را احتیاط نکردند و پادشاهی بکسری نامی
دادند بهرام با او منازعت کرد و بمحاربت می انجامید بهرام رنج لشکر نخواست و گفت
دعوی من و لوراثت تاج بر تخت نهیم و دو شیر گرسنه در پای تخت بندیم هرکه شیران را
بکشد و تاج بردارد پادشاهی او را باشد کسری بترسید مکر کرد و گفت من صاحب یدم و تو مدعی
بینت ترا باید کرد بهرام شیران را بکشت و تاج برداشت پادشاهی برو مقرر شد بر جراحی که

پدرش کرده بود مرهم نهاد و بکردار نیکو مردم را هوا خواه کردانید بغایت مردانه بود تیر او
خطا نرفتی و شکار را دوست داشتی و حز کور را بسیار کشتی بدان سبب اورا بهرام کور خواندند
حکایت او با دلارام و آنک او آهوانرا چکونه تیر زد مشهور است زمان او زمان عشرت و طرب
بود اهل صنعت تا نیم روز بکسب و صنعت مشغول بودندی و نیمهٔ دیکر بعشرت کار مطربان
رواجی عظیم کرفت چنانکه کمتر مطربی روزی بصد درم قانع نشدی بهرام کور از هندوستان
دوازده هزار لوری جهت مطربی مردمان بیاورد و نسل ایشان هنوز در ایران مطربی میکنند
مردی راست روشن نام وزیر بهرام بوده بهرام زمان خود بعشرت مصروف کردانیده بود
و کار ملک بدو باز کذاشته و او از غایت حرص اموال بکلی برده و ولایت خراب کرده و لشکر
را روزی نرسانیده بهرام روزی بسبیل شکار بیرون آمد بر در خیمهٔ چوبانی سکی از درخت
آویخته دید موجب پرسید کفت این سک برین کله معتمد من بود ناکاه در کلهٔ من نقصانی
باز دید آمد و موجب معلوم نمیشد بنهان بتفحص شدم این سک با ماده کرکی الفت کرفته بود
و با او در ساخته و کرک کوسفند انرا تلف می کرد بهرام ازین سخن متنبه شد رمزی ازان
با ارکان دولت بکفت او را از حال راست روشن آکاه کردند بهرام اورا بکرفت و احوال تفحص
نمود کناه بی شمار برو کرد شد او را سیاست کرد درین حال خاقان با سپاهی کران قصد ایران کرد
در خزانه مال نبود که تدبیر لشکر کند بهرام با چهار صد مرد پهلوان کزیده ببهانه زیارت آتشخانه
عزیمت اذربایجان نمود ارکان دولت تصور کردند که او بکریخت از خاقان هراسان شدند
و مکتوبات بطاوعت بنوشتند خاقان پادشاهی ایران خود را مسلم شمرد بهرام از آتشخانه
آذربایجان براه کوه و دریا کنار تا موسان بخراسان رفت و بر خاقان شبیخون برد و او را بکشت لشکر

ترک منهزم شد و بهرام گور غنیمت فراوان یافت عهدنامهاء اکابر ایران که بخاقان نوشته بودند
بدست او افتاد اظهار نکرد و مظفر باز آمد مرزه میان ایران و توران او پدید کرد و بر سرحد منارها
ساخت تا از طرفین زیادت تصرف ننمایند برسم رسل بهندوستان رفت و آنجا مردی بسیار
کرد پادشاهان هند و چین میخواستند که پیش ایشان ملازم شود نپذیرفت شنکل پادشاه هند
دختر خود را بدو داد چون بهرام با ایران آمد خود را بر شنکل ظاهر کرد چون مدت شصت و سه سال
در پادشاهی بماند درگذشت بفرمود تا بر گورش نوشتند با آنکه از جهان کامی برداشتیم آنرا
بناکام بگذاشتیم **یزدگرد** بن بهرام گور بن یزدگرد بعد از پدر پادشاه شد و مدت هیجده
سال حکم راند و درگذشت **هرمزد** بن یزدگرد بن بهرام گور بعد از پدر بحکم وصیت پادشاه
شد برادر مهتر فیروز به پادشاه هیتال التجا برد و با هرمزد جنگ کرد و اورا اسیر گردانید
مدت پادشاهی هرمزد یک سال بود **فیروز** بن یزدگرد بن بهرام گور بعد از ظفر بر برادر
پادشاه شد در زمان او قحطی عظیم خاست هفت سال خراج برداشت تا ضعفاء رعیت
مستاصل نشوند سیرت پسندیده داشت داد مظلوم نیکو دادی مجرمانرا بزندان نفرستادی
و هم در مجلس حکم جزا بامضاء رسانیدی از آثار او فیروز رام بست و روشن فیروز و جرجان
و کازرون فارس و شاد آراد آذربایجان و اورا با خوشنواز ترک مصاف افتاد و در جنگ او
کشته شد مدت پادشاهی او ده سال **بلاش** بن فیروز بن یزدگرد بن بهرام گور بعد از
پدر پادشاه شد برادرش از و بگریخت بعهد او سوفرای شیرازی که جهان پهلوان
بود برفت و کین فیروز از خوشنواز ترک باز خواست و خوشنواز را بکشت مدت
پادشاهی بلاش پنج سال بود **قباد** بن فیروز بن یزدگرد بن بهرام بزبان پهلوی

اورا کورد خوانند بعد از برادر پادشاه شد در زمان او مزدک لعنه الله دعوی پیغمبری کرد و
مال و زن مشترک گردانید قباد بر وی بگروید و جهان بر قباد بشورید و عزلت یافت بار بعد
پادشاه هیتال ملک بگرفت نوشیروان بن قباد مزدک و کسان اورا دفع کرد و جهان از شر
و شور ایشان پاک گردانید از آثار قباد ارجان است و حلوان و شهر آباد جرجان و جاور
دیار بکر و چند موضع در طبرستان در عهد او برادرش ارجاسب در ملک او فتنه انداخت و بر ان
مستولی شد قباد اعدا را قهر کرد مورخان اورا در اعداد پادشاهان نیاورده اند مدت پادشاهی
قباد شصت و چهار سال بود

انوشروان

بن قباد بن فیروز بعد از پدر پادشاه شد
و اورا کسری گفتند و هر که بعد از او بود همه را کسری خوانند انوشیروان عادت و آیین نیکو
نهاد ترتیب خراج ملک و ضبط لشکر بگروه کرد و دفتر عرض لشکر او پیدا کرد دیوار دربند
خزران که اسفندیار بنیاد کرده بود او تمام گردانید و آنجا اسفهسالاران با سپاه نشاند تا شر
قوم دشت قبچاق از مردم ایران دفع میکردند و آن ولایت بنان باره بدان اسفهسالاران
داد و هر یک را تشریفی داد صورتی بر آن نگاشته آن ولایت در دست فرزندان اسفهسالاران
بماند و ایشان را بدان تشریفات باز خوانند چون شیرانشاه که اکنون شروانشاه میگویند
و سدرشاه و علی هذا رومیه از مداین سبعه بعراق عرب او ساخت و اکنون خراب است
گیلان و دیلمان او را مسخر شد قیصر روم را در فرمان خود آورد و بر و خراج نهاد و با خاقان چین
وصلت کرد و از دختر او هرمز بیاورد شهرست خسرو و سدسان بهند او ساخت کتاب
کلیله و دمنه و شطرنج در عهد او از هند با ایران آورده آوردند وزیر او بوذرجمهر در عوض شطرنج
نرد ساخت چهل از ملک او چهل سال بگذشت اصحاب الفیل مهترشان ابرهه صباح قصد
خانه کعبه کردند و بمرغان ابابیل و سنگ سجّیل هلاک شدند و هم درین سال جهان بمقدم شریف

پیغمبر صلی الله علیه وآله مشرف شد انوشروان بعد از این هشت سال زیست مدت حکمش چهل و
هشت سال کورش بکوه جبل الحمیری بفرمود تا بر کورش نوشتند هرچه از پیش فرستادیم ما را ذخیره است
پیش کسی که حراس ملک نکاهد و در بدی نیفزاید لایکون العمران حیث یجور السلطان وا سخنان
اوست عدل باروییست که بآب غرق نشود و بآتش سوخته نکردد و بمنجنیق خراب نشود عدل
کنجی است که چندانکه از و بیشتر خرج کنی بیشتر باشد و سعادت افزاید و چندانکه کمتر خرج کنی
کمتر کردد دولت بر باید هر کرا از مردم شرم باشد و از نفس خود نه نفس او را پیش او قدری
نیست مروّت آن است که در پنهان کاری کنند که در آشکارا شدنش از ان خجالت
نباید برد هر کرا استعداد نفس خود باطل کند بزرکی نسب او را فایده ندهد هر که خیره خواب
بیند در جنک دشمن از کمی لشکر خود نباید اندیشید که همه بسیار را آتش اندک تواند
سوخت هر که اتباع خود را نیکو حمایت و سیاست کند و رعایت نکند امارت لشکر را
شاید و هر که املاک خود را آبادان دارد وزارت پسندیده بود او را تاجی بود این بندیات
برانجا نوشته روز بار منادی کر ندا کردی که این بندیات را کار بندید کار بکاردان بسپارید
خویشتن شناسا سازاز مادر و دو سه هر سه باندازه خزینه کنید تا از نیاز برهید طعام را
و شراب تنها نخورید خیر خود را از مردم دریغ مدارید بخوا مایه چیز کس را میازارید با جوانی
غره مشوید با دبیر و شاعر کینه مکیرید از بخیلات دور باشید جز مردمی پیشه مکنید کار نکرده
کرده مشمارید طاعت کرده ناکرده انکارید کار امروز بفردا میفکنید بر مادر و پدر مخندید زندکانی
اکرچه دراز بود یک روز شمارید خداوند ادب را خدمت کنید با دانایان درستی
کنید بهترین دوست دانا یا را دانید بدترین مردم طعنه زنان را دانید نیکوترین پیرایه
خاموشی دانید ناکفتنی مکویید ناجستنی مجویید بهیچکونه با بد همداستان مشوید در

کارها مشورت کنید سخن جهاندیدگان خوار مدارید در زمین کسان درخت منشانید
از مردم کینه ور بترسید مست و دیوانه را پند مدهید بجایگاه بدنام مروید قدر عافیت بدانید
از خداوندان محنت عبرت گیرید زن بیگانه را در خانه خود راه مدهید از مکر زنان ایمن مشوید
بر مرگ دختران غم مخورید دشمن اگرچه خورد بود خوار مدارید از دوست نادان دوری کنید از دشمن دانا
بترسید بی ادب خدمت سلطان مکنید بجای ناکسان رنج مبرید همت خود را قدر بشناسید
با حقیران منشینید راز خود پیش سخن چین مگوئید راز مردم چون راز خود آشکارا مکنید زن و فرزند
را بی تنگ مدارید نان خود بر سفره دیگران مخورید از زنان وفا چشم مدارید بهمسایگی پادشاه خانه
مگیرید خدمت ناحق شناسان مکنید میان زن و شوهر کینه منهید بهمه کار نیک مختصری کنید
سخن پادشاه مگوئید در حق عالمان طعنه مزنید بعیب جستن مردم مشغول مباشید با مردم اهل
گستاخ مباشید با مردم خردگان مزاح مکنید کاهلی پیشه مگیرید به تن درستی ایمن مباشید عمر
بنادانی صرف مکنید بهیچ کس افسوس مدارید هر که از مادر ابله زاید پندش مدهید از موافق تنگ
مدارید پیش بدی باز مروید با همه کس میامیزید اگرچه دشوار بود علم طلب کنید به بیمار پرستیدن رغبت
کنید یکدیگر را هدیه دهید براستی و دروغ سوگند مخورید تا درخت نو نکارید درخت کهن
مکنید کارها را پیش و پس بنگرید بیم از زهر بتر دانید ایمنی از شیر خوشتر دانید آن جهان بدین جهان
بدست آرید بزیارت نیکان بسیار روید بر پادشاه دلیری مکنید بهر جا که روید زیر نشینید
و ناخوانده مهمان کس مروید با بدنام همراهی مکنید از نوکیسه وام مخواهید راز خود با زنان و کودکان
مگوئید دبیر نادان را دبیری مفرمائید ناسنجیده سخن مگوئید با خداوندان دولت کینه مدارید آزموده
را بیازمائید خرسندی کار بندید بشتاب زندگی مکنید عاقبت کارها بنگرید از سفلگان و ناکسان
حاجت مخواهید پای باندازه گلیم فرا کشید راز مردم گوش مدارید پیوستگی با خداوندان خواسته

کنید حاجت از مهتران خواهید در شورستان تخم مکارید بر ناکس رنج مبرید بخواسته
این جهان کبر مکنید از مردم رنج بردارید دشمنی از بهر خدا کنید بخواسته مردم رغبت مکنید
بیکارانرا بیهوده مزنید بوقت فراخی سپاس دارید بوقت تنگ صبوری کنید سخن نیک
از همه کس بشنوید سخن باندازه خود گوئید پیش پادشاه سخن براد گوئید بگاه دولت مردم
را یاری کنید تا بروز نوبت وفا بینید هرچه بزبان گوئید در دل همان دارید مال خود
بدوست و دشمن منمائید دوستانرا از عیبشان آگاه کنید براهی که نرفته باشید مروید
بر هیچکس سخن تلخ مگوئید خسیس طبع و دون همت مباشید بر گذشته تیمار مخورید غریبانرا
خوار مدارید از پادشاه بر حذر باشید اگرچه پادشاه ضعیف بود او را خوار مدارید کار آرمیده
مجنبانید راز پادشاه را آشکار مکنید فرزندان را نام نیکو نهید برگ دشمنان خرم مباشید
از این جهان بهره خود بردارید تندرستی بهترین نعمتها دانید خویشتن را در جوانی نیک نام کنید
بهر جائی و بهر حالی نیکی کنید چهار چیز همیشه بکار دارید در خفتن و زود خاستن و کم گفتن و کم خوردن
کم رنجی در تنهائیست بی نوائی در کدخدائیست نوشیروانرا مهر خاتم بود لا یکون العمران حیث یجور
السلطان کسری **هرمز** بن انوشیروان بن قباد بن فیروز بعد از پدر پادشاه شد
ظالم و ستمکار بود ارکان دولت کسری را بیشتر بهانهای ناواجب بر انداخت بعضی را بکشت
و بعضی را بمصادرات عنیف پایمال کرد زمینهارا بی پیمود خراج زیادت کرد بدین سبب ارکان
دولت و رعیت از و متنفر شد و چون آواز باطراف و اکناف عالم رسید پادشاهان بیگانه
هوس ایران کردند ساوه شاه از ترکستان بالشکری بیقیاس بطرف خراسان آمد پادشاه
خزر و قیصر روم و قوم عرب بآهنگ ایران لشکر کشیدند و بهرام را با لشکری گران بجنگ
ساوه شاه فرستاد جنگ کردند او را در جنگ بکشت و با پرسش فرمود تا بی حرمتی کردند و از

عضدا

غنیمت بعضی که درخور پادشاه بود جهت خود تصرف کرد هرمز ازین حرکت برنجید خلعتی زنانه پیش
او فرستاد از و عاصی شد پسرش پرویز را براو متهم کرد و سکه بنام پرویز زد پرویز ترسید بگریخت و
بولایت ارمن رفت و بر دختر پادشاه انجا شیرین عاشق شد چون هرمز ظلم را کم نکرد ارکان دولت از
بیم جان و مال متفق شدند و اورا خلع کردند و میل کشیدند پسرش پرویز را بیاوردند و پادشاهی دادند
پس هرمز را کشتند هرمز دوازده سال پادشاه بود ازست کافر نعمت در معرض سخط خالق و ذم
خلایق باشد **بهرام چوبین** بقولی از فرزندان گرگین میلاد و بقولی از تخم یزدگرد بن کار
بدعوی خدمتگاری هرمز و هوس پادشاهی بکین خواستن هرمز آمد پیش رود نهران اورا با پرویز
ملاقات افتاد مکالمات در شب رفت و بمحاربت انجامید پرویز از بهرام انهزام کرد بهرام بر ملک مستولی
شد پرویز بروم رفت پیش قیصر و دختر او مریم را در نکاح آورد قیصر اورا بلشکر مدد کرد پرویز بایران آمد
در مدائن با او جنگ کرد بهرام شکسته بخراسان گریخت و از آنجا پیش فرموده خاقان رفت و دختر
او بخواست پرویز بفرستاد و یکی را بفریفت تا اورا هم انجا بکشت مدت استیلای بهرام بایران دو سال
بود کسری **پرویز** بن هرمز بن انوشیروان بن قباد بن فیروز بن یزدگرد بن بهرام گور بن
یزدگرد از و تا بنه اردشیر هجده پدرست و همه پادشاه بودند و چنین اتفاق از او هیچکس را نبود
واگرچه بعد از او پسرش و نبیره اش پادشاهی کردند اما چون زمان اندک بود از آن اعتباری
نباشد بعد از بهرام چوبین پادشاهی براو قرار گرفت کسانی که پدرش را کشته بودند اگرچه خالان
او بودند و او بسعی ایشان از ورطه بهرام چوبین خلاص یافت بقصاص پدر بکشت فارسیان در [illegible]
بزرگی او مبالغه کنند اما آنچه روایت معتمد چون حمزه اصفهانی و ابوعلی مشکویه نقل کرده اند یاد می
کند پانزده هزار کنیزک مطربه و خدمتکار و ششصد هزار خادم و حارث و بیست هزار و پانصد بارگیر
اسب عربی و رومی و استر زینتی و نهصد و شصت زنده فیل در حضرت او می بوده بدون آنچه در

شهرهای دیگر داشتی و چون سوار شدی دویست کس با مجمرها در حوالی او رفتندی تا باد بوی
خوش باو رسانیدی و هزار آدم سقا با چهار پا در حوالی او می رفتند تا آب بر رهگذرش پاشیدندی
تا گرد فرو نشستی و او بروی خوب و لطف شمایل و حسن خلق و زور دلیری و قوت شهوانی سرآمد
زمان خود بود و آنچه او را بود دیگری را نبوده اول آنکه پارهٔ زر طلا از طلا داشت نرم چون موم هر
شکل که خواستی بی آتش ازان بساختی دوم دست از عاج با پنج انگشت گشاده چون او را فرزندی
خواست شد آن پنجه در آب نهادی چون فرزندی متولد شدی انگشتان فراهم آمدی منجم طالع
گرفتی و احتیاج نبودی که از حرم خبر رسیدی و کاسه که چون آب ازان بخوری بی آنکه آب در او
ریزند باز پر شدی و پیل سفید که بعهد او در ایران بچه آورد و با ایران پیل را توالد نمی باشد
و باربد مطرب که تا غایت مثل او نیز درین علم نبوده است او را جهت پرویز سیصد و شصت نوبت
هر روز یکی گفتی و استادان موسیقی را قول او حجت است و هم خوشه چین خرمن او اند و گنج باد آورد
و آن چنان بود که میان پرویز و قیصر مخالفت شد پرویز آهنگ ملک او کرد بکنار دریا نزول فرمود
قیصر از بیم خزاین خود و آباد و اجداد خود در کشتی نهاد تا در جزایر دریا بسختیها بنهد باد آن
کشتی را بمنزل پرویز رسانید و آن هم خواسته روزی پرویز شد چون از ملک پرویز نوزده سال
بگذشت پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم رسید بشرف وحی مشرف شد و چون از وحی نوزده سال
بگذشت به پرویز نامه کرد و او را باسلام خواند پرویز از آنچه پیغمبر صلی الله علیه و سلم نام خود بالای نام
او نوشته بود برنجید و نامه بدرید کرا زهره که با این احترامم نویسد نام خود بالای نامم چون به پیغمبر
صلی الله علیه و آله و سلم رسید در حق او فرمود که فرق الله ملکه کما فرق کتابی بسبب دعای آنحضرت
ملک پرویز بشورید و پسرش شیرویه برو خروج کرد و او را بکشت و گویند پرویز امیر لشکر خود متهم
شده بود و او را بی گناه کشته پسران امیر او را بقصاص خون پدر بکشتند شیرویه از او پرسید که پدرم

در آن حالت چه گفت هر که کشنده پدر نکشد گوهرش پاک نباشد شیرویه دانست که در
ترغیب قاتل بر قتل خود نکرده است بلکه تنبیه شیرویه بر سیاست او کرده از آثار پرویز قصر شیرین
وصفت شبدیز است و ایوانی که در بیستون میساخت و تمام نشد پادشاهی او سی و هشت
سال از سخنان او است شکر کننده را نعمت دهید و نعمت دهنده را شکر کنید کسری
شیرویه بن پرویز بعد از قتل پدر پادشاه شد پادشاهی بر او قرار نمی گرفت و او بدین سبب
برادر و اقربای خود را بکشت خون پدر و برادران سرایت کرد و او را برنج تن گرفتار گردانید بعد از
شش ماه بمرد عمرش بیست و دو سال کسری **اردشیر** بن شیرویه بن پرویز بعد از مرگ پدر
پادشاه شد کودک بود بعد از یک سال و نیم پیش از بلوغ بر دست بنده کشته شد **مراین**
امیری بود از امرای پرویز حاکم ملک روم بود چون دولت ساسانیان روی باختلاط نهاد او طمع در
ملک کرد بتغلب و استیلا پادشاه شد و مدت دو سال حکم کرد ارکان دولت با او در نساختند
در شکار بدست امیری کشته شد **بوران** بنت پرویز چون از ان تخمه پسرینه نماند
پادشاهی بدو دادند او کینه اردشیر بن شیرویه باز خواست و کشنده او را بکشت زنی عاقله
بود بورانی بدو منسوب است پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در عهد او بدار القرار رفت پادشاهی
او شش ماه بود **ارزمیدخت** بنت پرویز بعد از خواهر پادشاه شد بغایت جمیله و عاقله
بود بزرگ امیر لشکر خواست تا با او عشقبازی کند او را بخلوت راه داده بکشت پهلوان ارزم
با ارزمیدخت بی آزرمی کرد و او را از پادشاهی برخورداری نداد مدت پادشاهی او چهار ماه بود
فرخزاد بن پرویز از مطربه شکرنام اصفهانی حاصل شده بود چون از ان تخمه
دیگری حاضر نبود پادشاهی بدو دادند قرب یکماه پادشاهی کرد و بر دست بنده کشته شد
یزدگرد بن شهریار بن پرویز آخر ملوک عجم بود چون شیرویه بن پرویز اقربای خود را می کشت

دایه اش اورا بفارس گریزانید و آنجا به پرورد و او بطبع عزلت خواستی چون ازان تخمه جز او
نبود پادشاهی بدو دادند در زمان او کار اسلام قوی شده بود و دولت عجم ضعیف گشته ابوبکر
صدیق در عهد او رحلت کرد و خلافت بعمر رسید وی سعد وقاص را با لشکری گران بجنگ عجم فرستاد
یزدگرد شهریار و رستم فرخ زاد منجم بود دانست که دولت اکاسره بآخر رسیده میخواست که کار
بصلاح رسد میسر نمی شد و رستم فرخ زاد دران جنگ کشته شد و عرب قوت گرفت یزدگرد
از عراق بخراسان رفت لشکر بخراسان رفتند و در مرورود با او دو ماه حرب کردند او منهزم
سوی ماهو سوری رفت ماهوی لشکر داد و هوس عراق کرد باز خبر یافت که بیژن پادشاه
ترکستان قصد ایران دارد بجنگ او رفت ماهوی با بیژن متفق شد با یزدگرد جنگ کرد
یزدگرد بگریخت و در آسیائی پنهان شد شخصی ماهوی را از حال او خبر کرد حکم بقتل او کرد
او را بکشتند بزمان خلافت عثمان بیژن ترک ماهوی را با فرزندان بکشت و بسوخت مدت پادشاهی
یزدگرد بیست سال بود اما چهار سال بیش رواج نداشت و شانزده سال ازینسو بدان طرف
گریزان بود تا کشته گشت والسلام

باب سیوم

در ذکر پیغمبر ما صلی الله علیه وآله وسلم و خلفا و اولاد و اصحاب و احفاد او رضوان الله علیهم اجمعین و آن مقدمه
و شش فصل است

مقدمه

در شرح نسب مطهرش و قبایل عرب که بدو پیوسته اند

چون حق سبحانه و تعالی را در مبدء فطرت ارادت کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت
الخلق لاعرف باعث آفرینش شد خلقی که بالاتر ازان ممکن نباشد ایمن گشت بهترین مخلوقات
خلاصه کاینات و زبده موجودات یعنی نور خاتم الانبیا محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم را
بیافرید و لفظ مبارک نبوی حاکی این حکایت است که اول ما خلق الله نوری و از غایت قابلیت محل
دوستی مرتبه انسیت دارد و اگر نه بدوستی او بودی لاشک مکونات از کتم عدم بحیز وجود

بیامدی

نیامدی قوله ۳ لولاک لما خلقت الافلاک معنی آن نور در صورت بشریت که احسن صورت است
باظهار رسانیدن و بنی آدم را بسبب عزت آن تشریف و تکریم و لقد کرمنا بنی آدم پوشانیدن
لازم گشت لاجرم نور مصطفی از جبین مبین ابو البشر آدم علیه السلام در او فشان گشت و لهذا سبب
آن مسجود ملایک شد و بنابر آنکه ذات مطهر او مقصود جهان آفرینش لابل که روان آفرینش
و مظهر صنع قدرت اللهی و مخزن حکمت نامتناهی بود او را در آخر جمیع انبیا و رسل مبعوث می بایست
شد تا مکمل مجموع کمالات و متمم کلی رسالات باشد آن نور بر سبیل ودیعت از حسن آدم ۴
علیه السلام و بوسیلت الطیبین و الطیبات و الطاهرین و الطاهرات نسل بر نسل می آمد تا بمقام
مستقر رسید و از قوت بفعل انجامید و عالم صورت بمعنی آن مزین و مشرف گشت و معنی
آفرینش بصورت ان مکرم و مفتخر شد اکنون شرح که در آن واسطه بودند و قبایلی که از ایشان
منشعب شده بایجاز یاد می کنم از آدم علیه السلام ان نور بشیث علیه السلام آمد و از او به پنجم
پشت بادریس علیه السلام و از و بسیم پشت بنوح علیه السلام و از و بسام و از و بچهارم پشت
بفالغ که پدر عبر است و از و به پنجم پشت بابراهیم و از و باسمعیل علیه السلام ابراهیم را دو پسر دیگر
بود اسحق و مدینان اعراب از تخم مدینان اند و اسحق را دو پسر بود عیص و یعقوب عیصاویان
از تخم عیص اند و بنی اسرائیل از تخم یعقوب که ایشان دوازده شعبه اند و بدوازده پسر یعقوب منسوب
از اسمعیل نور مصطفی بچند پشت بعدنان رسید و از او به پسرش نزار قبایل ایادی و مصاعی
هم از تخم معد اند از نزار نور مصطفی صلی الله علیه و اله بمضر رسید ربیعه هم پسر نزار است و بنی حنیفه
و بنی شیبان و بنی خثعم از تخم ربیعه اند ~~از نزار~~ نور مصطفی صلی الله علیه و اله و سلم از مضر بالیاس آمد
قیس عیلان هم از تخم مضر است بنی هوازن و بنی مازن و بنی سلیم و بنی غطفان
و باهلی از قیس عیلان اند و بنی سعد بکر که دایگان رسول صلعم بودند و بنی ثقیف و بنی عامر که

مجنون ازیشان بود و بنی خفاجه و بنی ضمر و بنی هلال از سواران اند نور مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم
از الیاس به پسرش مدرکه آمد بنی صیته و خزاعی و ثوری و ریاحی هم از تخم الیاس اند نور مصطفی صلی
الله علیه و آله و سلم از مدرکه به پسرش خزیمه آمد بنی هذیل هم از تخم او اند و بنی تمیم و بنی لحیان
هم از بنی هذیل اند نور از پسرش خزیمه به پسرش کنانه آمد بنی اسد هم از تخم کنانه آمد بنی اسد هم از
تخم کنانه و خزیمه اند نور محمدی از کنانه به پسرش نضر رسید و بنی قعقاع و بنی لیث هم از تخم کنانه اند
نضر را لقب قریش است و قوم قریش از نسل اویند نور مصطفی از نضر به پسرش مالک آمد و ازو
به پسرش فهر و بنی فهر بدو منسوب اند و از فهر به پسرش غالب آمد و ازو به پسرش لوی بنی ادرم از
تخم غالب اند نور محمدی از لوی به پسرش کعب آمد و از کعب به پسرش مره بنی عدی که عمر خطاب ازیشان
بود و بنی سهم و بنی جمح از تخم کعب اند و نور مصطفی از مره به پسرش کلاب آمد بنی تیم که ابوبکر صدیق
ازیشان بود و بنی مخزوم که خالد ولید و ابوجهل از تخم مره بودند نور خاتم النبیین از کلاب به پسرش
قصی آمد بنی زهره که مادر رسول صلی الله علیه و آله و سلم و سعد وقاص ازیشانند از تخم کلاب اند
قصی اهل قریش را بمکه گرد کرد و امیر قریش شد و دار الندوه جهت دیوان خانه بساخت
نور مصطفی صلعم ازو به پسرش عبد مناف آمد خدیجه زوجه رسول صلی الله علیه و آله و سلم هم از تخم قصی بود
عبد مناف را بیک بطن دو پسر آمد هر دو را پشت و بروایتی پیشانی بهم چسبید عبد مناف
بشمشیر ایشان را ببرید لاجرم تا قیامت عداوت بشمشیر در نسل ایشان بماند ازان پسران یکی
هاشم است که بنور مصطفی مشرف دیگر عبد الشمس پدر امیه که عثمان عفان و معاویه ازیشانند
اما عبد مناف را پسری دیگر بود مطلب نام بنی مطلب بدو منسوب است امام اعظم شافعی
ازان قوم است نور محمدی از هاشم بعبد المطلب آمد ولنو اورا نام عامر و لقب شیبة الحمد بود

وبعم منسوب جهت آنکه هاشم در اعراب زنی خواسته بود و از او پسر آورده مطلب رفت و او را
بر سر شتر نشانده بمکه آورد و مکیان او را عبد المطلب خواندند از عبد المطلب نور رسالت بعبد الله
آمد و از عبد الله مستقر خود خاتم النبیین و سید المرسلین و حبیب رب العالمین محمد مصطفی صلی الله
علیه و آله و سلم رسید از پرتو آن عالم صورت و معنی منور شد رایات دین و اسلام افراشته
گشت و عادات کفر و اصنام برداشته شد سر مقصود آفرینش از کمال ذات مبارکش
که مجموعه کمالات است باظهار رسید صلی الله علیه و آله و سلم

فصل اول

از باب سیوم در ذکر احوال پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم و شرح غزوات و کمیت ازواج و دبیران و
اقربا و موالی و مخلفات او   پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم خاتم النبیین و اولو العزم اما بمعنی علو
مرتبت و شرف مزیت بحکم حدیث کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین و خبر نحن الآخرون
السابقون مقدم و پیشوای همه است از ملوک زادگان مکه بود ولادت او باصح اقوال شب
دوشنبه ثانی عشر ربیع الاول سن عام الفیل بود بعد از پنجاه و هفت روز از وصول اصحاب الفیل
بمکه طالعش بقول ابومعشر بیست درجه زحل و جدی و مشتری در عقرب خانه امید و سعادت
و سه درجه مقترن و مریخ بخانه خود بحمل و آفتاب نیز بحمل بشرف و زهره در حوت بشرف و عطارد
بحوت بوبال و قمر در اول میزان و رأس بجوزا و ذنب بقوس بشرف بخانه اعدا و بتاریخ فارسیان
هفدهم دی ماه سال چهل پادشاهی نوشیروان عادل و بتاریخ اسکندری غره نیسان سنه
اثنی و ثمانین و ثمانمائه بعضی گویند ثامن عشرین نیسان بود در شب ولادت مبارکش همه بتان
برو در افتادند و ایوان کسری بشکست و بحیره ساوه از آب خشک شد و آتش آتشکده فارس
بمرد و از کعبه ندا آمد که کفر بمرد و دین برافروخت و مرا نیز هنگام طهارت رسید چون مادرش

بدو بنکرید نوری ازو درفشان بود که ستارکانرا ناپیدا کرد و از پیش او تا شام برفت چنانکه
کوشکهای شام در نظر او آمد و نوشیروان عادل بخواب دید که از طاق ده کنکره بزمین آمد
و مؤبد مؤبدان بخواب دید که اشتران لاغر عرب با اشتران فربه عجم جنک کردند و ایشانرا
تا خراسان بکریزانیدند از سطیح کاهن تعبیر پرسیدند زمان زوال دولت اکاسره رسید و از
قوم عرب زوال یابند و آن صاحب دولت که زوال ایشان ازو خواهد بود متولد شد امّا
از اکاسره ده کس دیکر پادشاهی کنند و سطیح در حال درکذشت نوشیروان ازین خرّم شد
نسب مبارک پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در مقدمه ذکر رفت اما تسهیل را تکرار میرود
محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن اسمه عامر و لقبه شیبة الحمد بن هاشم اسمه عمرو و لقبه عمر العلا
بن عبد مناف اسمه نضر بن قصی اسمه زید بن کلاب بن مره بن کعب بن لوی بن غالب
بن فهر بن مالک بن النضر اسمه عامر و لقبه قریش بن کنانه بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس بن
نضر بن نزار بن معد بن عدنان پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم تا به عدنان فرموده درست است
لا تجاوزوا معد بن عدنان کذب النسابون بعد برتر از عدنان نسابان تا اسمعیل خلاف کرده اند
و کلبی چهل تن را واسطه کفته و می شاید که چنین باشد جهت آنکه از عیسی علیه السلام تا اسحق
علیه السلام چهل و سه تن را واسطه کفته اند و عدنان قریب عهد عیسی بوده و بنده در کتب انساب
زیادت از سیزده تن نیافته عدنان بن ادبن ادد بن مقسوم بن ناحور بن تیرح بن ثابت بن
حمل بن الیسع بن الهمیسع بن سلامان بن نبت بن یشجب بن قیدار بن اسمعیل علیه السلام حقیقت
خدای تعالی داناست برآنکه هر کس از عدنان تا اسمعیل واسطه اند و از اسمعیل تا آدم بر موجب
کفته اند اسمعیل بن ابراهیم خلیل الله بن تارخ و هو آزر بن ناحور بن ساروغ بن ارغو بن فالغ بن

عابر

عابر بن ارفخشد بن سام بن نوح بن لمک بن متوشلخ بن اخنوخ وادریس بن برد بن مهائیل
بن قینان بن انوش بن شیث بن آدم علیه السلام و مادر او آمنه بنت وهب بن
عبد مناف بن حارث بن زهره و نسب او متصل بقبیله بنی زهره بن کلاب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
در ابوه هفتم است و او ششم پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم هنوز متولد نشده پدرش عبد الله
بمدینه در گذشت بیست و پنج سال بود و ببعضی روایات بعد از ولادتش در گذشت و در
کمیت زمان اختلاف است اما پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را ندید و ولادت مبارکش بمکه بود
بخانه که منسوب بوده است بدار محمد بن یوسف و آن خانه را خیزران مادر هارون الرشید خلیفه
بمسجد کرد چون متولد شد اول مرضعه اش که حلیمه از بنی سعد بکر اورا دایگی کردند چون پنج ساله شد
زمان انشراح بود و سوره الم نشرح شارح آن است درین وقت حلیمه از کاهن احوال او پرسید
و کاهن خبر داد که او خاتم انبیا است حلیمه اورا به پیش مادرش آورد و بدو سپرد مادرش هم در آن
چند گاه اورا با خود بمدینه برد بدیدن خالان خود و یک سال آنجا بودند بوقت مراجعت
مادرش در دیه ابوا رحلت کرد پیغمبر صلعم را دایه اش ام ایمن اسما برکه بمکه آورد و چون سن
مبارکش هشت سال و دو ماه و دو روز شد جدش عبد المطلب در ثانی عشر من جمادی الاول
سنه تسع من عام الفیل در گذشت و صد و یازده سال عمر داشت و اورا بعم مادری ما در پدری
ابو طالب سپرد چون خدای تعالی در ازل پیغمبر را صلی الله علیه و آله و سلم علم لدنی کرامت فرموده
بود در معنی حکمت ازل روا نبود که اورا بصورت معلم و استاد باشد لاجرم ابو طالب را
دل نمیداد که بروی جور آموزگار رود و اورا نه بدبیرستان فرستاد و نه بپیشه آموخت ابو طالب اورا
بدوازده سالگی بتجارت شام می برد بسخن نسطورا راهب و مبشرات رسول صلعم باز گردانید چون
پانزده ساله شد خرج خود از عم برداشت و از کسب معاملات خود کردی چون بیست ساله شد

با عمام خود بحرب الفجار رفت وگروه قیس عیلانرا اگرچه کثرت ایشان بیش بود منهزم گردانید
وچون پیغمبر صلی الله علیه وسلم طریق راستی می سپرد در عرب مثل گشت اورا امین لقب کردند
وچون سن مبارکش بیست وچهار سال شد حضرة خدیجه با غلامش میسره بتجارت رفت بشام ودر راه
بحیرا راهب ازو مبشرات دید اهل کاروان را از رسالت او خبر داد وابو بکر را گواه گرفت که بدو
ایمان دارم وچهار هزار درم بابو بکر داد که چون دعوت دین کند در راه حق صرف کن چون ازان
سفر مراجعت کرد خدیجه زن او شد وابو طالب خطبه خواند الحمد لله الذی جعلنا من ذریة ابرهیم وزرع
اسمعیل وضیضی معد وعنصر مضر وجعلنا حضنة بیته وسواس حرمه وجعل لنا بیتا محجوجا وحرما آمنا
وجعلنا الحکام علی الناس فی محلنا الذی نحن فیه ثم ان ابن اخی هذا محمد بن عبد الله من لا یوزن به فتی
من قریش الا رجح به ولا یقاس به احد الا عظم عنه فان کان فی المال قل فالمال بعد الرزق ظل زایل
ولهو حایل ومحمد من قد عرفتم قرابته وله رغبته فی خدیجه بنت خویلد ولها میل ذلک وقد بذل
لها من الصداق ما عاجله وآجله فی ماله وهو والله بعد هذا نبأ عظیم وخطر جلیل شایع جسیم
در ثانی عشر جمادی الاول سنه ست وعشرین من عام الفیل زفاف بود ودرین وقت پیغمبر صلی الله
علیه واله وسلم بیست وپنج ساله بود وخدیجه چهل ساله وپیغمبر صلی الله علیه واله بکر بدو رسید وباوجود
او هیچ زن دیگر نخواست چون پیغمبر صلعم سی وپنج ساله شد قریش خانه کعبه را عمارت کردند واو
دران کار حکم بود وحجر الاسود بدست مبارک برکن عراقی نشاند بعد ازین بسبب قحطی که در مکه
بود دخل ابو طالب بخرجش وفا نمی کرد پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم علی علیه السلام را وعباس جعفر را
ازو بسته وپرورش کرد تا خرج او کمتر شد چون پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم چهل ساله شد حق سبحانه
اورا بشرف وحی مشرف گردانید از ربیع الاول تا شش ماه خواب وحالت مبشرات می دید و
حدیث الرؤیا الصالحة جزء من ستة واربعین جزءا من النبوة مبنی برین معنیست یعنی بیست وسه سال

زنان

55

زمان رسالت او بود دویست و هفتاد و شش ماه باشد و به بیداری در رابع عشرین رمضان
سنه احدی و اربعین عام الفیل و کلام مجید بدین معنی ناطق است شهر رمضان الذی انزل فیه
القران کتب آسمانی همه در رمضان منزل شده توریت در سادس رمضان و زبور در ثانی
عشر و انجیل بثامن عشر و قرآن در رابع عشر و بتاریخ اسکندری در ماه آب سنه احد و عشرین
و تسعمائه و بتاریخ فارسیان اردی بهشت ماه سال بر نوزده از پادشاهی خسرو پرویز ناگاه
جبرئیل برو وحی آورد و پنج آیه از سوره اقرأ باسم ربک الذی خلق بخانه آمد و با خدیجه باز گفت
خدیجه را عم زاده نامش ورقه بن نوفل در مکه از او عالمتری نبود دین عیسی داشت خدیجه از او
احوال جبرئیل پرسید گفت او رسول خداست پیش صد و بیست و چهار هزار پیغمبران باشد و در کتب اوایل
مسطور است که درین عهد پیغمبری باشد که بر وی ختم گردد و اکابر پیشین از کار او بشارتها داده اند
از جمله ملک حارث الرایش اول ملوک حمیر گفته شعر ویملک بعدهم رجل عظیم نبی لا یرخص فی الحرام
یسمی احمد یا لیت انی اعمر بعد مبعثه بعام اکنون اگر او را امر دعوت فرموده اند ایمان آوردن برو
واجب باشد خدیجه گفت از دعوت سخن بگفت و بخانه آمد پیغمبر را صل الله علیه و اله وسلم سرما اثر
کرده بود و جامه بسر در کشیده جبرئیل آمد و آیه یا ایها المزمل آورد و امر دعوت فرمود خدیجه
در حال بدو ایمان آورد پیغمبر و خدیجه و جبرئیل بهم نماز گزاردند وقت پیشین بود بعد از زمانی
مرتضی علی علیه السلام ایمان آورد و در آن وقت یازده ساله بود تا نماز گزاردند و وقت عصر
بود جبرئیل علیه السلام غیبت کرد پس زید بن حارثه مولی الله مسلمان شد باز نماز گزاردند وقت
شام بود پیغمبر صل الله علیه و اله وسلم را دل باسلام زنی و کودکی و بنده خرسند نمی شد بشبگیر ابوبکر
مسلمان شد پیغمبر صلعم باسلام هیچکس چنان خرم نشد که باسلام ابوبکر اول کسی که از مردمان مسلمان
شد ابوبکر است و از زنان خدیجه و از کودکان علی و از بندگان زید بن حارثه بسخن ابوبکر بعضی اکابر

مسلمان شدند چون عثمان عفان وطلحه وزبیر عوام وسعد وقاص وعبد الرحمن عوف
رضی الله عنهم پس از ایشان ابو عبیده جرّاح مسلمان شد واین هفت مرد در مسلمانی سابق اند
چون از مبعث بیست روز بگذشت رجوم شیاطین پدید شد وقریش فهم کردند که محمد صلعم
دعوت دین میکند مردم در خفیه مسلمان میشدند تا سه سال مسلمانی ودعوت دین آشکارا
نبود ومسلمانان بمسجد نمی یارستند رفت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم دعا کرد که اللّهم اید
الدّین بعمر او بابی جهل دعا در حق عمر مستجاب شد پنجاه آدمی مسلمان شده بودند یازده زن
وسی ودو مرد که چهلم عمر خطاب بود چون او باسلام در آمد مسلمانی آشکارا کردند وپیغمبر صلی الله
علیه واله وسلم با یاران بسعی عمر بمسجد رفت ونماز جمعه گزاردند مکیان صریح بدیدند که پیغمبر
دین آشکارا کرد اما بسبب آنکه ابو طالب امیر مکه بود آسیبی بدو نمیتوانستند رسانید
مسلمانانرا زحمت بسیار میدادند ابی العاص ربیع را که زینب بنت الرسول صلی الله علیه واله
وعتبة بن ابی لهب را که رقیه بنت الرسول صلی الله علیه واله وسلم در حباله ایشان بودند الزام
نمودند تا زنانرا طلاق دهند وبد رفتاری کردند که دختر هر بزرگ که از مکه بخواهند بدیشان دهند
ابی العاص نپذیرفت اما عتبه رقیه را پیش از دخول طلاق داد پیغمبر صلعم در حق او دعا کرد وگفت
اللّهم سلّط علیه کلبا من کلابک او را شیری در سفر بدرید پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم رقیه را بعثمان
داد چون از وحی پنج سال بگذشت در ماه رجب عثمان با رقیه وحمزه وجمعی از صحابه بفرمان
رسول صلی الله علیه واله وسلم هجرت کردند وبعضی زنان را با خود بردند وبعد از مدّتی
بعضی از ایشان باز آمدند بعد از این قریش از پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم وبنی هاشم و
مسلمانان ببریدند وتا هشت ماه رسول وایشان نه سخن گفتند ونه پیوند ومعامله کردند تا
ابو البختری زهیر بن هشام که پسر عمه رسول صلی الله علیه واله وسلم بود آن مخالفت نامه باطل کرد

وپس از این معجزه شق قمر بود چون از وحی سال دهم در رسید در ماه ذیقعده ابو طالب
در گذشت و خدیجه بعد از و بسه روز یا بسه ماه نماند پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آن سال را عام
الحزن خواند بعد از ابو طالب عباس امیر مکه شد اما چون سلیم القلب بود شر کفار قریش
از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم دفع نمی کرد قریش با او جفاها کردند پیغمبر با بنی هاشم از دست
ایشان بحصاری که آنرا شعب خوانند متحصن شد و عبد الله عباس انجا متولد شد پیغمبر صلعم
بعد از سه ماه بطایف رفت زید بن حارثه با او بود دو ماه و ده روز انجا اقامت کرد دین او
کس نپذیرفت و با او جفاها کردند و بالزام از آنجا براندند چون عزیمت مکه فرمود در راه
گروه جن بدو رسیدند و مسلمان شدند پیغمبر صلعم بزنهار مطعم بن عدی بمکه در آمد چون
از وحی یازده سال و چند ماه بگذشت معراج اتفاق افتاد در شب سابع عشرین رجب سنه
اثنی و خمسین عام الفیل و پنج نماز فرض شد چون جور کفار سخت گشت رسول صلعم حاجیان
اهل مدینه را بخفیه دعوت کرد از بنی خزرج شش کس دین او بپذیرفتند و بمدینه رفتند
و سال دیگر از اهل مدینه دوازده کس از اوس و خزرج بیامدند و در عقبه با او بیعت کردند
پیغمبر صلعم مصعب بن عمیر را با ایشان بفرستاد تا اهل مدینه بر دست او مسلمان شدند و او
ایشانرا مسلمانی آموخت از این معنی کفار خبر یافتند باتفاق ابلیس که بصورت شیخی نجدی
پیش ایشان آمد تدبیر کشتن رسول صلعم کردند پیغمبر بفرمان خدا تعالی در آخر سیزده از وحی
که سنه ثلاث و خمسین عام الفیل باشد هجرت فرمود بمدینه ابو بکر و غلامش عامر بن فهیره
و عبد الله ارقط در خدمتش بودند در خانه ابن کلثوم بن الهدم نزول فرمودند تا آدینه
انجا بود روز آدینه در بنی سالم نماز کرد و بر ناقه نشست و سرش رها کرد تا بدانجا که اکنون
بقعهٔ مبارک است فرود آمد در حدود آنجا بخانه خالد بن زید انصاری نزول فرمود

وآن زمین پارهٔ بخرید وبر و مسجد و خانه ساخت مدنیان اورا نصرت کردند بدین سبب
انصار لقب یافتند جهودان مدینه گفتند ما جادوئی کرده ایم تا مسلمانان از نسل نباشد
وخبر بمکه فرستاده بودند کافران بدین شادمان گشتند و رسول فرموده بود که نسل
مسلمانان تا قیامت باقی خواهد بود دران سال در مدینه از مسلمانان عبد الله بن زبیر از
مهاجر و نعمان بن بشیر از انصار و مختار بن ابی عبیده از اعراب بروایتی متولد شدند
جهودان کاذب گشتند واین هر سه امارت یافتند پیغمبر صلعم در مدینه بفرمان حق تعالی
قبله باطراف بیت المقدس فرمود واسلام آشکارا کرد مسلمانی قوت گرفت پیغمبر صلعم
با بعضی جهودان صلح کرد دران چند ماه امر آمد و نماز پیشین و عصر و عشا بچهار رکعت و شام
بسه رکعت معین گشت و مدت ده سال که پیغمبر در مدینه بود با کفار بیست و هفت بار غزا کرد
وبروایتی سی ویکبار **سال اوّل** در ماه رمضان حمزه بن عبد المطلب را بر سر کاروان
مکه فرستاد که از شام می آمدند و مهتر ایشان ابو جهل بود حمزه برفت و ایشانرا نادیده
بمدینه آمد **دیگر** حمزه و ابو عبیدهٔ جراح و سعد وقاص را در شوال بجنگ عکرمة بن ابی
جهل فرستاد عکرمه از ایشان منهزم شد و ایشان مظفر با مدینه آمدند **دیگر** در ثامن
عشر ذی الحجه عید غدیر فرمود که مهاجر و انصار باهم برادری دادند **سال دوّم** امیر المؤمنین
ابو بکر صدیق فاطمه بنت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم خواستاری کرد رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود قضا نازل نشده است بعد ازان عمر بن خطاب و جمعی از اکابر قریش خواستاری
کردند رسول ~~صلی الله علیه وآله وسلم~~ همین جواب گفت فرمود جمعی امیر المؤمنین علی را گفتند
تو خواستاری کن گفت چگونه خواستاری کنم پیغمبر اورا باشراف مکه نداد اصحاب مبالغه
کردند که تو بخواه شاید که بتو دهد علی خواستاری کرد پیغمبر فرمود حق تعالی مرا بدین تزویج

۸

امر فرموده

امر فرموده است والنبی ص مالک را فرمود که ابابکر و عمر خطاب و عثمان و عبدالرحمن عوف و
سعد وقاص و طلحه و زبیر و اشراف اصحابه را بخوان چون حاضر شدند بدین موجب خطبه خواند
وهی هذا الحمد لله المحمود بنعمته المعبود بقدرته المطاع لسلطانه المرهوب من عذابه
وسطواته النافذ امره فی ارضه وسمائه الذی خلق الخلق بقدرته ومیزهم باحکامه واعزهم بدینه
واکرمهم بنبیه محمد ثم ان الله تبارک اسمه وتعالت عظمته جعل المصاهرة نسبا لاحقا وامرا مفترضا
اوشج به الارحام والزمه الانام فقال عز وجل وهو الذی من الماء بشرا فجعله نسبا وصهرا وکان
ربک قدیرا فامر الله یجری الی قضائه وقضاؤه یجری الی قدره ولکل قدر اجل ولکل اجل کتاب یمحو الله
ما یشاء ویثبت وعنده ام الکتاب ثم ان الله تعالی امرنی ان ازوج فاطمه بنت خدیجه من
علی بن ابی طالب فاشهدوا انی قد زوجته ایاها الی العمائه مثقال فضه ان رضی علی بذلک پس طبقی
خرما و نبات بخواست و پیش ایشان نهاد که تاراج کنند درین حالت مرتضی علی در آمد پیغمبر صلی
الله علیه وآله وسلم در روی او تبسم فرمود و گفت خدای تعالی امر فرمود فاطمه را با تو نکاح کردن بچهار
صد مثقال نقره تو بدین راضی هستی علی گفت بلی پیغمبر صلعم گفت جمع الله شملکما واقر عینکما واسعد جدکما
وبارک علیکما واخرج منکما کثیرا طیبا و در ماه صفر فاطمه علیها السلام را با امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه
سپرد فاطمه سیزده ساله بود و نه سال با او بماند علی از وی سه پسر آورد حسن و حسین و محسن و دو دختر
زینب وام کلثوم فاطمه علیها السلام در ماه رمضان سنه احدی عشر شش ماه بعد از وفات رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم در گذشت و مرتضی علی و اسماء بنت عمیس زن ابوبکر او را غسل کردند و بشب
بخاک سپردند به بقیع مرتضی علی بوصیت او امامه دختر زینب بنت رسول الله صلی الله علیه وآله
وسلم که پیشتر زن مغیره بن نوفل بوده بخواست **دیگر** در ربیع الاول بخود عزیمت
کاروان مکه کرد بدیشان نرسید بده ابوا رفت و زیارت گور مادر کرد و جهت او آمرزش خواست

خطاب آمد که چون او دین دار نبود از مغفرت بانصیب نباشد اما زاینده کان ترا برکت
فرزندی تو از عذاب ایمن گردانیدم در آن حدود مردم ده وودان با پیغمبر صلح کردند و پیغمبر صلعم
بامدینه فرمود و در ماه ربیع الاول بجنگ کافران مکه که از شام می آمدند و امیه خلف مهترشان بود
روان شد تا بموضعی که نامش ابو الطست شنیه که کاروان مکه گذشت بامدینه مراجعت فرمود
دیگر در ماه جمادی الاول بر عزم کاروان بیرون رفت تا بموضعی که آنرا ذات
العشیره خوانند چندانکه در بیابان گشتند از کاروان خبر نبود با قوم بنی لخم صلح کردند و امیر المومنین
علی علیه السلام را آنجا ابو تراب کنیة فرمود جهت انکه علی خفته بود و گرد بر رویش رفته پیغمبر صلعم
بردای خود گرد ازو پاک کرد و ابو تراب خواند دیگر در اواخر جمادی الآخر خبر آمد که
عمرو جابر کمی و گروه بنی جهن چهارپایان مدینه از گله براندند پیغمبر صلعم در عقب کفار روان شد تا
جا بمسار بدر برفت و این بدر که چاه بدو منسوب است پسر نضر قریش بود از کاروان اثری نبود
بامدینه مراجعت فرمود این غزو را بدر اول گویند دیگر در ماه رجب عبد الله جحش را
با جمعی یاران بفرستاد تا از مکه خبری آرند ایشان برفتند و در موضعی که بطن النخله گویند بر کاروان
مکه زدند که از طایف می آمدند و عمرو حضرمی را بکشتند و غنیمت را بمدینه آوردند پیغمبر تصرف نمیفرمود
جهت انکه در ماه حرام جنگ عادت نبود بعد از ان آیت و اجازت آمد و امر فرمود و تصرف
نمود دیگر در روز برات قبله اسلامیان با خانه کعبه معین شد و هم در آن روز صوم رمضان
فرض گشت دیگر در ماه رمضان وحی آمد که ابو سفیان با کاروان مکه از شام
می آید راه بر ایشان بگیر که خدا یتعالی ترا نصرت خواهد داد پیغمبر صلعم و یاران روان شدند ابو سفیان
از عزیمت او واقف گشت راه بگردانید و بمکه فرستاد مدد خواست اکابر مکه بمدد او روان شدند
ابو سفیان کاروانرا براه دریا بکنار مکه رسانید و مکیان براه بدر به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم رسیدند

با پیغمبر صلعم

با پیغمبر صلعم سیصد و سیزده مرد بودند هشتاد و سه از مهاجر و دویست و سی از انصار و با کافران
نهصد و پنجاه مرد بودند جنگ اتفاق افتاد از مسلمانان چهارده کس شهید شدند شش از مهاجر
و هشت از انصار و صنادید قریش و اکابر مکه ابوجهل و عتبه و شیبه و دیگران تا هفتاد و دو
در آن جنگ کشته شدند و هم چندین اسیر گشتند بخلاف شاگردان و اسیران چندی خود را باز خریدند
و عباس و چندی ایمان آوردند و عقبة بن ابی معیط و نضر بن حارث از جمله اسیران بودند و در مکه
با پیغمبر صلعم جفا کرده بودند بدان سبب ایشانرا بکشت در حال بوده بنت ربیعه بر مرگ کفار زاری
میکرد پیغمبر صلعم او را طلاق داد و باز بشفاعت عایشه تجدید نکاح کرد **دیگر** در غنیمت
پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم در مدینه رقیه بنت رسول الله که در حباله عثمان بود در گذشت پیغمبر صلی
الله علیه واله وسلم ام کلثوم را بجای او بدو داد بدین سبب عثمان را ذوالنورین خوانند دیگر
ابوسفیان اکابر مکه را نکوهش و ملامت کرد جهت جنگ بدر و ایشانرا در آن جنگ بتقصیر
نسبت می کرد او را گفتند محمد بجایست و مرد بجای اگر مردی داری برو و کین قریش از محمد
بخواه او سوگند خورد که از کسی مدد نخواهد و با اتباع خود بجنگ محمد رود اما بمدینه نیارست شدن
صبحگاه مدد کسان فرستاد و دو مسلمانرا که بکار کل مشغول بودند بکشتند و خانه خراب کردند و باز
گشتند پیغمبر صلعم با یاران در عقب برفتند او را در نیافتند ابوسفیان و اتباعش از استعجال
انبانهای بُت انداخته بودند آنرا برگرفتند آن غزو را غزو سویق خوانند **دیگر** در عید
اضحی این سال پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم قربان فرمود و این اوّلین قربان بود هم در این وقت
در دیار عرب را با عجم جنگ بود و با وجود کثرت عجم ظفر عرب را بود ببرکت نام رسول الله
که در جنگ یاد میکردند **سال سیوم** در صفر بجنگ بنی سلیم و بنی غطفان رفت
بموضعی که آنرا کدر می خوانند کفار بگریختند پیغمبر صلعم اموال ایشانرا غنیمت کرده بمدینه آمد

دیگر بجنگ بنی قینقاع رفت حصارشان خراب کرد و خواسته غنیمت فرمود و
مظفر با مدینه آمد بدین وقت شراب خمر حرام شد **دیگر** محمد بن مسلمة الاوسی را با جمعی
یاران بفرستاد تا کعب بن اشرف جهودرا از قوم بنی نضیر بکشتند هفت کس از بنی خزرج را
بفرستاد تا ابو رافع سلام بن حقیق خیبری را بکشتند **دیگر** زید بن حارثه را بجنگ
کاروان مکه فرستاد مقدم ایشان ابو سفیان بود بموضعی قرده نام بهم رسیدند ابو سفیان منهزم
شد زید خواسته ایشان غنیمت کرد و بمدینه برد پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم بر یاران بخش کرد و خمس
خود تصرف کرد **دیگر** در منتصف شوال ابو سفیان با سه هزار مرد بجنگ پیغمبر آمد
پیغمبر با یک هزار مرد برابر رفت برکوه احد فریقین را ملاقات بود جنگ کردند شکست بر اهل
اسلام افتاد شصت و پنج صحابه چهار از مهاجر و شصت و یک از انصار شهید شدند و دندان
مبارک مصطفی صلعم شکسته شد و ابرویش مجروح گشت و پیغمبر را بکشتگی بینداختند امیر المؤمنین
علی کرم الله وجهه و سعد وقاص آنجا مردیها نمودند و پیغمبر تیر گرد می کرد و بسعد وقاص میداد
و میگفت ارم فداک ابی و امی و میگفت هذا مالی فلیات کل رجل بحاله درین جنگ شمشیر
مرتضی علی شکسته شد پیغمبر صلعم ذو الفقار بدو داد و آن شمشیری بود که در حرب بدر منبه به پیغمبر صلعم
داده بود مرتضی علی بزخم ذو الفقار کفار را منهزم گردانید پیغمبر صلعم در حق او فرمود لا فتی الا علی
لا سیف الا ذو الفقار درین جنگ حمزة بن عبد المطلب شهید شد بردست وحشی و اورا
هفتاد زخم زد و بیست و دو کافر کشته شدند لشکر اسلام را از مردی مرتضی علی و سعد وقاص قوتی
پدید آمد باز عود کردند و کفار را از رزمگاه براندند کفار وعده کردند که سال دیگر به بدر حرب
کنند مسلمانان شکسته بسته با مدینه آمدند **سال چهارم** جمعی از کفار بنی لحیان بمدینه
پیش پیغمبر آمدند و گفتند قوم ما مسلمان میشوند معلم می باید تا ایشانرا مسلمانی آموزد پیغمبر

لشکر را

شش کس را از صحابه بفرستاد ایشان غدر کردند و هر شش را بکشتند بجائی که آنرا رجیع خوانند

دیگر از قوم بنی عامر بیامدند و همچنین التماس معلم کردند پیغمبر صلعم مسموع نمی داشت سوگند

خوردند و پیمان کردند پیغمبر صلعم چهل کس از صحابه با ایشان بفرستاد عمرو امیه ضمیری با ایشان بود

در موضعی که آنرا بئر معونه خوانند مهتر قوم بنی عامر مخالفت قوم خود کرد و مدد بنی سلیم مسلمانانرا

بکشت تنها عمرو امیه بجست دیگر عمرو امیه ضمیر را با مردی از انصار بفرستاد

تا ابوسفیان را بکشند بر وی دست نیافتند چهل صحابه که در بنی عامر کشته بودند دو جهود را از

بنی عامر که از پیش پیغمبر باز گشته بودند بکشتند دیگر بنی عامر پیش پیغمبر صلعم فرستادند

و در کار آن دو مقتول سخن گفتند که چون ایشان از حضرت رسالت امان یافته بودند یا قاتل را

یا فرستند تا قصاص کنیم یا خونبها فرستند پیغمبر صلعم با اصحاب بدیه قوم بنی نضیر رفت

و از ایشان جهت خونبهاء عمرو امیه ضمیر مدد خواست ایشان بد رفتاری کردند و در پنهان

اندیشه کردند که از بام سنگ بر سر پیغمبر زنند و بکشند جبرئیل او را از فکر جهودان آگاه کرد پیغمبر صلعم

اصحاب را بگذاشت و راه مدینه برداشت اصحاب در عقب بیامدند پیغمبر صلعم احوال با ایشان باز

گفت دیگر بجنگ بنی غطفان و بنی ثعلب رفت کافران بعد از محاربه از جنگ بگریختند

و آنچه داشتند بگذاشتند پیغمبر صلعم خواسته غنیمت فرمود و بمدینه مراجعت کرد دیگر

در ماه شوال بشرطی که در احد رفته بودند ببدر رفت کفار نیامدند با مدینه فرمود این غزا را بدر

الموعد خوانند سال پنجم بماه ربیع الاول آگاهی آمد که جمعی اعراب بجائی که آنرا

دومة الجندل گویند مجتمع آهنگ جنگ ایشان کرد کفار جنگ ناکرده بگریختند عتبة بن حصین

و قوم فزاره بحضرت رسالت آمدند و صلح کردند پیغمبر صلی الله علیه و آله اجازت داد که چهارپایان

ایشان در حدود مدینه علفخوار کنند و با مدینه فرمود دیگر در ماه شوال از قبایل عرب

ده هزار مرد بر جنک پیغمبر صلعم متفق شدند وقصد مدینه کردند پیغمبر صلعم بتدبیر سلمان فارسی
رضی الله عنه بفرمود تا مدینه را خندق کنند تا کفار بر آنجا مظفر نشوند وبسه هزار مرد جنکی
ترتیب کردند لکن عروة بن مسعود ثقفی باشارت رسول صلعم حیلت کرد تا اعراب وجهودان
بنی قریظه در حق همدیکر بدظن شدند وحق تعالی باد وکردی عظیم فرستاد وخوف در دل
کفار نهاد تا روی بهزیمت آوردند ومسلمانان از شر ایشان ایمن شدند درین جنک
مرتضی علی با عمرو بن عنتر که سرآمد پهلوانان عرب بود جنک کرد واورا بکشت واین حرب از
معظمات حروب است

دیگر

در ماه ذی قعده پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بجنک جهودان
بنی قریظه رفت وایشانرا محصور کردند وجهودان بشرط انکه سعد معاذ مصلحت بیند پیغمبر صلعم
بتقدیم رساند بیرون آمدند وسعد معاذ مصلحت چنان دید که مردان ایشانرا بکشند وزن وبچه
وخواسته غنیمت کنند پیغمبر صلعم از صوابدید معاذ تجاوز نکرد

سال ششم

بکمین آن شش
نفر صحابه بقوم بنی لحیان رفت کافران جنک ناکرده بکریختند پیغمبر صلعم با مدینه مراجعت فرمود

دیگر

در ماه شعبان بغزو بنی مصطلق رفت ومظفر شد خواسته وبرده بسیار
غنیمت کرد درین غزو عایشه را با صفوان متهم کردند وزینب بنت جحش حرم رسول صلی الله علیه وآله وسلم
وحسان ثابت ومسطح غلام تصدیق قول منافقان کردند پیغمبر متردد شد در کار او با مرتضی
علی رضی الله عنه وکرم وجهه مشورت کرد مرتضی علی گفت زنان نیکو بسیارند اگر در وی شکی
داری اورا رها کن ودیکری را بخواه عایشه را با علی کراهتی شد پیغمبر با عمر در کار او مشورت کرد
عمر گفت سخن دشمنان در حق او مسموع نباید داشت که حق تعالی روا نداشت تا بر بندکان تو
خطائی رود چکونه روا دارد که بر محبوبه تو زنا رود دیکر انکه اینچه دست تو بدان میرسد آتش
بر وکار نمیکند زنی که همه اندام او باندام تو رسیده باشد آتش چکونه بر وکار کند وبدکاره را از سوختن

دراکی

در آتش گریز نیست مدین تهمت بر و گناهی بکیر که مردم را از تهمت گریز نیست هرچند عمر
جواب عقل و نقل گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم متردد بود و درین چند روز وحی منزل نمیشد
تا عاقبت هفده آیة بپاکی او منزل شد پیغمبر را دل فارغ گشت **دیگر** پیغمبر شتران را
بچراگاه فرستاد عیینه بن حصین و قوم فزاره از بهر چراگاه از پیمان تخلف کردند و شتران پیغمبر
ببردند سلمه ساربان در عقب برفت و بجنگ شتران را باز گرفت و پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم
مراجعت فرمود آیة آمد و حج فرض شد **دیگر** عمر عاص و خالد ولید درین سال
باسلام درآمدند **دیگر** در ذیقعده عزیمت حج فرمود مکیان ادا در مکه راه ندادند
پیغمبر ص با مکیان در حدیبیه صلح فرمود بقرار آنکه سال دیگر شهر باز گذارند تا او بیاید و حج
کند آنرا بیعة الرضوان خوانند **دیگر** در ذیقعده هشت رسول بپادشاهان اطراف فرستاد
و دعوت دین اسلام کرد حاطب بن ثعلبه را بمقوقس ملک فرستاد مقوقس مسلمان نشد
اما نامه را جواب نوشت و تحفه فرستاد استر دلدل و دو کنیزک با آن تحفها بود کنیزک ماریه
نام را پیغمبر ص تصرف فرمود و ابراهیم از او متولد شد دیگر شیرین نام را بحسان ثابت
بخشید و استر دلدل را بمرتضی علی رضی الله عنه داد شجاع بن وهب را بحارث غسانی پادشاه
شام فرستاد مسلمان نشد و نامه را نیز جواب ننوشت سلیط بن عمرو را بهوده حنفی پادشاه
یمامه فرستاد مسلمان نشد و جواب نامه نیز ننوشت عمرو عاص را بجیفر بن جلندی ملک عمان
فرستاد مسلمان شد و جواب نامه نیکو نوشت علاء حضرمی را بمنذر بن ساوی فرستاد ملک بحرین
اسلام قبول کرد و پاسخ نامه باز فرستاد عمرو امیه ضمری را باصحم ملک حبشه فرستاد اصحم
معروف بنجاشی بود مسلمان شد و پاسخ نامه نیکو نوشت و تحفها فرستاد دحیه بن خلیفه را
بهرقل قیصر روم فرستاد اسلام را در خفیه قبول کرد و از رومیان پنهان داشت و نامه را نیکو

جواب نوشت عبد الله بن حذافه را به پرویز پادشاه ایران فرستاد و برین صورت
نامه نوشت بسم الله الرحمن الرحیم من محمد رسول الله الی پرویز بن هرمزد فانی احمد الله
الیک الذی لا اله الا هو الحی القیوم الذی ارسلنی بالحق بشیرا و نذیرا الی قوم علیه الصفه و سلب
عقولهم و من یهده الله فلا مضل له و من یضلله فلا هادی له و ان الله بصیر بالعباد اما بعد فاسلم
تسلم او اذن بحرب من الله و رسوله و لم یعجزهما پرویز مسلمان نشد و نامه بدرید و در حق رسول
ناسزا گفت و چون رسول صلی الله علیه و سلم رسید در حق او فرمود مزق الله ملکه کما مزق کتابی
بدین سبب ملک او برافتاد و دیگر تخمه او از پادشاهی تمتع نیافتند دیگر در سال
ششم صلوة استسقاء فرمود سال هفتم بماه محرم فتح خیبر فرمود و آن هفت
قلعه بود درهم امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه بیک روز ناعم و قموص و شق مسخر کرد و باقلاع
وسطیح و سلالم و طفر و نطاط به نیمه مال صلح کردند تا قلعه بپردازند و بیرون روند و مردیهایی
که مرتضی علی دران قلاع فرموده در استخلاص آنها در عبارت نگنجد دیگر بعد از فتح خیبر
عزیمت استخلاص فدک کرد و بی جنگ مسخر گشت آنرا خاص خود گردانید برظاهر آن پیغمبر را
زینب بنت حارث یهودی در بزغاله بریان زهر داد بزغاله با او بسخن آمد که از من محترز که
مسمومم پیغمبر از زینب پرسید که چرا چنین کردی گفت اندیشیدم که اگر پیغمبری بنور نبوت
دریابی و ترا زیان نکند و اگر پادشاهی مردم از دست تو برهند پیغمبر صلعم اورا عفو کرد بشیر بن برا
از آن بخورد و بدان درگذشت دیگر از فدک عزم وادی القری کرد و آنرا محصور
کرده بعد از هفته مسخر گردانید دیگر در ماه شعبان ام کلثوم بنت رسول الله
که در حباله عثمان بود درگذشت عثمان از موت او عظیم متالم گشت پیغمبر اورا نوازش کرد و
فرمود که اگر دختری دیگر داشتمی بتو دادمی دیگر درین سال جهت پیغمبر منبری ساختند

بسمه

به درجه و در زمان معاویه شش درجه دیگر بدان افزودند چون پیغمبر بدان منبر رفت درختی که
پیشتر رسول صلی الله علیه وسلم بر آن تکیه فرموده خطبه کردی بر فرقت رسول صلعم بنالید سعمر صلی الله علیه
وسلم از منبر فرود آمد و درخت را در کنار گرفت و خشنود کرد و باز بر منبر رفت **دیگر**
در ماه ذیقعده برفت و حج و عمرة القضا کرد مکیان سه روز شهر بدو بار گذاشتند و پیغمبر صلعم روز چهارم
مراجعت فرمود **سال هشتم** عبد الله سلمی را با پنجاه صحابه بجنگ بنی سلیم که چهل کس را از
صحابه کشته بودند فرستاد در شب گروهی از بنی سلیم بدیشان زدند غیر از عبد الله دیگرانرا
بدرجه شهادت رسانیدند **دیگر** غالب لیثی را با صد و سی صحابه بجنگ بنی بلوح فرستاد
بر کفار شبخون کردند و بسیاری را کشتند و خواسته غنیمت کرده با مدینه آمدند
سهام بن واهب را با بیست و چهار صحابه بجنگ بنی عامر فرستاد بر ایشان شبخون کردند
بنی عامر پنداشتند که لشکر اسلام بسیار است بگریختند سهام بن وهب و مسلمانان خواسته
و چهارپایان ایشان غنیمت کردند و با مدینه آمدند **دیگر** ابو عبیده جراح را با سیصد
مرد بجنگ کفار بدریا کنار فرستاد مدتی در ساحل توقف کردند از کفار کس را ندیدند رزق
تمام شد برگ درختان میخوردند عرب آنرا غزو الخبط نام کردند و با مدینه آمدند **دیگر**
عمرو عاص را فرستاد او تصور کرد که ایشان با مارت آمده اند سوال کرد گفتند نه بمدد آمده ایم
عمرو عاص جنگ ناکرده مراجعت کرد کس از آن قوم اسلام نپذیرفت **دیگر** در ماه
جمادی الاول لشکر روم قصد اسلام کردند زید بن حارثه را با سه هزار مرد بجنگ رومیان فرستاده
فرمود اگر زید شهید شد جعفر بن ابی طالب امیر باشد و اگر او نیز شهید شد خالد بن ولید امیر باشد
و هرگاه که رسول صلعم چنین گفتی آنکسان البته شهید شدندی برفتند و در موته شام حرب کردند
زید بن حارثه و جعفر بن ابی طالب هردو در آن حرب شهید شدند و خالد امیر گشت و منهزم باز آمد

دیگر در ماه رمضان عزیمت استخلاص مکه فرمود جهة آنکه مکیان مخالف عهد بودند
و با دشمنان خزاعیان که زینهاری بنی هاشم بودند متفق گشته زیادت جنگ نرفت و شهر
مسخر گشت و تمامت اهل مکه مطیع شدند پیغمبر صلی الله علیه وسلم کعبه محترم را از بتان پاک
گردانید و بر درگاه کعبه ایستاده گفت ای قوم مکه چه گویید سزای شما و مکافات کردار شما چگونه
کنم سهیل بن عمر گفت درخور ما با ما مکن در خور خود کن تا مردم باز گویند که نیکونهادی و بلند
همت و پاک نژادی را که الله حق تعالی از خلق اول و آخر برگزید اقربا و شهریان او با او مخالفت
کردند و او را در مقام خود نگذاشتند و بروخواریها کردند و جفاها نمودند و بقصد جانش برخاستند
تا ناچار غربت اختیار کرد خدای تعالی او را به همگنان نصرت داد و بر آن قوم پیروز گردانید او چنانکه
از بزرگی او سزد با پیران بحرمت با جوانان بآزرم و با زنان و کودکان بشفقت زندگانی کرد
و مکافات کردار ایشان نیکوئی فرمود پیغمبر صلعم برین سخن رقت آورد و جرم اهل مکه بخشود آن
روز ابو سفیان را فرمود من تعلق باستار الکعبه فهو آمن و من دخل دار ابو سفیان فهو آمن بعد
از آن بر ظاهر مکه نزول فرمود اهل مکه فوج فوج می آمدند و مسلمان میشدند پدر و مادر ابو بکر هر
دو درین روز مسلمان شدند ابو بکر ایشان را بحضرت رسالت برد پیغمبر احترام ابو بکر را فرمود
چرا نگذاشتی تا من بدیدن ایشان رفتمی پانزده روز در مکه مقام فرمود آنجا نماز قصر کرد دیگر
در ماه شوال عتاب بن اسید را بر مکه امیر کرد و با دوازده هزار مرد بجنگ مالک بن عوف بصری
بحنین روانه شد عباس به بسیاری لشکر مباهات کرد پیغمبر صلعم او را منع کرده فرمود نستنصر
بصعالیک الامه در آن جنگ اول شکست بر اهل اسلام افتاد پیغمبر صلعم و ابو بکر و عمر و علی و فضل
و عباس و نوفل و ربیعه که عم زادگان حضرت مصطفی بودند این هفت مرد و دو غلام اسامه
و برادرش پایستادند و مردیها کردند پیغمبر صلعم بآواز بلند می گفت انا النبی لا اکذب انا ابن عبد

المطلب

المطلب و عباس ندا می کرد و مسلمانانرا می خواند باواز عباس مسلمانان عود کردند و جنگ
سخت اتفاق افتاد مسلمانان مظفر شدند و غنیمت بسیار یافتند عباس گفت **شعر**
نصرنا رسول الله فی حرب سبعة   وقد فر من قد فر منهم فاقشعوا   وما منا الا فی الکمام بسیفه
لما مسته فی الله لایتوجع   مالک بن عوف و اکثر کفار مسلمان شدند پیغمبر ایشانرا و بعضی اکابر مکه را
از خواسته که در آن حرب غنیمت فرموده بود انعام فرمود تا دردلشان بدان سبب شرین
کردد و ایشانرا مؤلفة القلوب خوانند و هم درین ماه با اهل طایف صلح کرد **دیگر**
امیر المومنین علی را بجنگ قوم طی فرستاد عدی بن حاتم ازو بگریخت مرتضی علی خواهرش اسیر کرد
پیش پیغمبر آورد پیغمبر ص آن زنرا حرمت داشت و با پیش برادر فرستاد بدین سبب عدی و اکثر
اهل طی مسلمان شدند **دیگر** نجاشی پادشاه حبشه درگذشت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
در مدینه برو نماز غایب کرد و حق تعالی حجاب از پیشش بر داشت تا صحابه در مدینه او را در حبشه بدیدند
دیگر تمامت قبایل عرب میل مسلمانی کردند و پیغام فرستادند و اسلام قبول
کردند قوم بنی تمیم و قوم بنی سعد و بکر که دایگان رسول صلی الله علیه و آله و سلم بودند و قوم عمرو بکر بن معدی
کرب و قوم عبد القیس و قوم بنی لبید از مین این اقوام تمامت مسلمان شدند قوم بنی حنیفه و اهل
تمامه همچنین اسلام قبول کردند و ده کس را پیش پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرستادند مسیلمه کذاب
و هو تمامه بنت حبیب با ایشان بود خدمت ایشان میکرد پیغمبر صلعم بنا برانکه فرمود سید القوم
خادمهم با یاران مسیلمه گفت که او بهترین شما است مسیلمه این سخن را بهانه کرد و چون با میان
قوم خود رفت دعوت پیغمبری کرد و فتنه او تا زمان خلافت خلیفه اول بماند قوم بنی حران
ترسان بودند بصلح جزیه قبول کردند از قوم عامر دو کس ببهانه مسلمان شدن بقصد پیغمبر آمدند پیغمبر
در حق ایشان دعا کرد یکی بطاعون و دیگر بصاعقه برد در ماه ذیقعده زینب بنت رسول الله صلعم که در

حباله ابی العباس بود درگذشت **دیگر** بماه ذی الحجه ابراهیم بن رسول صلی الله علیه و آله

از ماریه متولد شد **سال نهم** بماه رجب بعزم غزا بطرف شام روان شد و فرمود

که متمولین اسلام ضعفا را بخواسته مدد کنند عثمان بسیاری مال بذل کرد پیغمبر صلی الله علیه و آله

تا موضعی که نامش تبوک است برفت و بصلح مراجعت کرد **دیگر** امیری حج بحکم رب

العالمین باهل اسلام رسید و حکم رفت که کفار دیگر بحج نروند و اول کسی که امیر حج شد ابوبکر بود

و مرتضی علی مصاحب او تا آیت که در شان حج آمده بود بر مردم خوانند و کفار را از رفتن

بحج منع کرد **سال دهم** عامل صدقات باطراف فرستاد و زکوة ستد **دیگر** در ماه

شوال ابراهیم بن رسول صلعم درگذشت و پیغمبر در عزای او فرمود القلب یحترق والعین تدمع

ولا اقول الا ما یرضی الرب وانا علی فراقک یا ابراهیم لمحزونون عمر ابراهیم یک سال و دو ماه و

هشت روز بود و در بقیع مدفون است **دیگر** در ذوالحجه این سال حج کرد آنرا حج الوداع

گویند دران راه رنجور شد و رنجور بمدینه رسید **سال یازدهم** در ماه محرم خبر آمد

که شامیان قصد اهل اسلام دارند اسامه بن زید را نامزد آن جنگ کرد و از یمن خبر آمد که اسود

بن کعب علیسی دعوی پیغمبری میکند بفیروز دیلمی و اهل یمن نامه کرد تا او را بکشتند پیغمبر صلعم

هنوز نبوت اصحاب را از قتل او خبر داد اما خبر قتلش بعد از وفات رسول صلعم رسید و از طرف

تهامه خبر آمد که مسیلمه دعوی پیغمبری میکند و از قوم عرب طلیحه دعوت رسالت می کند کار

این دو تن را کفایت کردن زمان ندید رنجوری سخت شد چنانکه از نماز جماعت و امامت

باز ماند ابوبکر صدیق را امامت فرمود و پیغمبر صلعم در عقب او نماز گزارد و ابوبکر صدیق در هفده

نماز در حال حیوة رسول مسلمانانرا امامت کرد در روز شنبه دوازدهم ماه ربیع الاول سال ده کرد

بدار القرار رفت و جهت دو هوائی و تنازع کار خلافت سه روز در خانه بماند تا چون خلافت

برامیرالمومنین

63

بر امیر المؤمنین ابو بکر مقرر شد امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه وعباس و پسران او فضل و
قاسم و موالی رسول صلی الله علیه وآله وسلم اسامه و شقران باتفاق مهاجر و انصار ٢ ~~فوج~~ فوج
~~نماز میکردند پس زنان وکودکان نماز کردند~~ اول مرتضی علی وعباس و بنی هاشم بروی نماز کردند
پس از آن اصحاب از مهاجر و انصار فوج فوج نماز میکردند پس زنان وکودکان نماز کردند در
خانه عایشه بمدینه همانجا که وفات کرده بود گور حفر کردند مرتضی علی و پسران عباس فضل و
قاسم و شقران بگور فرو رفتند واو را دفن کردند و آخرین کسی که از گور برآمد قاسم بود واو این
فخر بر کردی صفیه عمه او در مرثیه او گفت شعر الا یا رسول الله کنت رجائنا وکنت بنا
برا ولم تک جافیا وکنت رحیما هادیا ومعلما علیک لیبک القوم کان باکیا لعمرک لا ابکی
علیه لفقده ولکن ما اخشی من الهرج آتیا کان علی قلبی لذکرک احمد وما خفت من بعد النبی
لمداویا افاطم صلی الله رب محمد وما جعلت بعد النبی مکاویا فداء رسول الله امی و
خالتی وعمی و آبائی ونفسی و مالیا صدقت وبلغت الرسالة صادقا ومت صلیب العود
ابلج صافیا فلو ان رب الناس ابقی نبینا سعدنا ولکن امره کان ماضیا علیک من الله السلام
تحیة وادخلت جنات من القرب راضیا اری حسنا ایتمته وترکته فبکی ویدعوا جده الیوم
نائیا و فاطمه بنت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم این ابیات انشا کرد ماذا علی من شم
تربة احمد ان لا یشم مد الزمان غوالیا صبت علی مصائب لو انها صبت علی الایام صرن
لیالیا و هم او گفته رضی الله عنها اذا مات منا میت قل ذکره وذکر ابی مذ مات والله
اکثر فواعجبا للموت مقبل مثله ووا عجبا من مثله کیف یقبر لیس عنوا حثمانه لم یغنیوا مکارمه
اللاتی الی الحشر یذکر و اعرابی هم در مرثیه نبی صلعم گفت انت النبی الذی یرجی شفاعته
یوم الحساب اذا ما زلت القدم و هم فاطمه رضی الله عنها گوید شعر روحی علی زفراتی مطویة

٢ تجهیز او کردند و سر کفن
پس بر او نماز کردند صح

یا لیتها خرجت مع الزفرات   الم اک حیا للحیوة وانما   ابکی مخافة ان اطول حیاتی

در خصایص رسول صلی الله علیه وسلم

نماز چاشت و نماز وتر و نماز تهجد بشب و مسواک
کردن و قربان کردن بروی واجب بود و بر امت سنت است زنان را مخیر کردن بر دوام نکاح ایشان
با پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم و بر زنهارت دینی از بهرش احسان و مشورت کردن با صحابه در امور و تغییر
منکر و صبر بر قتال با وجود آنکه لشکر کفار زیادت از ضعف باشند و دین میت معسر مفلس گزاردن
بر او واجب بود و بر امت نیست و بر امت واجب بود از بهر او زنی که اورا در نظر خوش آید شوهرش
آن زن را طلاق دهد و اگر میت در نماز باشد و پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم اورا آواز دهد اجابت
کردن و جواب پیغمبر در میان نماز باز دادن بر امت واجب است و زکوه فرض بر او و بر خویشان
او هاشمی و مطلبی و آزاد کودکان او و ایشان جهت شرف او حرام است و صدقه تطوع خاص
بر او حرام است و زره از تن بیرون کردن چون به نیت جنگ پوشیده باشد پیش از آنکه
بجنگ رود و ظفر و هزیمت معین شود بر و حرام بود و خیانت بچشم کردن یعنی شخصی را بظاهر امر نوازش
کردن و بچشم اشارت بعقوبتی بر او حرام بود و چیزی بکسی دادن تا زیادت از آن بدو تکلف
کند بر او حرام بود و بر امت نیست و زنی که پیغمبر نخواستی اورا در نکاح خود داشتی و نکاح کتابیه و کنیزک
بر او حرام بود و بر امت نیست سیر و پیاز خام و مانند آن بقولی بر و حرام بود و بدیگر مکروه و بر امت
نیست و بر امت او جهت او حرام بود منکوحه و مدخوله اورا خواستن و آواز بلندتر از آواز او داشتن
و اورا بنام و کنیت خواندن یا آواز از در خانه دادن و اورا خواندن و جهت دیگران حرام نیست
و روزه وصال داشتن و گزین غنیمت بتصرف کردن و خمس خمس از جهت خود بر داشتن اورا مباح بود
و امت را روا نیست و اورا مباح بود در مرض الموت مال خود را بهر چه که خواهد وصیت کردن و امت را
ثلث پیش روا نیست و اورا روا بود از بهر خود گواهی دادن و بدان حکم کردن و همچنین از بهر فرزند خو

در خصایص رسول صلی الله علیه وسلم

خود و امه را

ذکر ازواج رسول صلی الله علیه وسلم

خود وامت را روا نیست وروا بودش دختر هر کس که خواهد بزنی بهر که خواهد دادن اگرچه
ولی و دختر راضی نباشند وروا بودش بلفظ هبت نکاح کردن وهمچنین بی مهر و بی گواه و
زیادت از چهار ونه وامت را زیادت از چهار بمهر ونکاح روا نیست وروا بودش با وجود
انکه او در حرام باشد یا ولی زن یا زن یا شوهر تزویج کند وامت را روا نیست

ذکر ازواج رسول صلی الله علیه وسلم

پیغمبر صلی الله علیه وسلم چهارده زن را نکاح و وطی کرده است از ایشان
خدیجه وزینب بنت خزیمه و بنت خلیفه کلبی در حال حیات او متوفی شدند وعالیه بنت
ظبیان وخوله بنت هذیل را طلاق داد واز این نه عایشه سوده حفصه ام سلمه
زینب جویریه رمله صفیه میمونه بعد از او در حیات بودند و چهار زن را
نکاح کرد و بوطی نرسید و هیچ زن خواست و پیش از نکاح دست برداشت و دو سریت
داشت از زنان اول خدیجه بنت خویلد بن اسد بن عبد العزی بن قصی در ابوت
پنجم است از قصی و پیغمبر ششم بود خدیجه پیش از پیغمبر دو شوهر کرده بود واز هر یک دختری
آورده واز پیغمبر سه پسر آورد قاسم و طاهر و طیب و هو عبد الله قاسم و طاهر پیش از وحی
متولد شدند و قاسم چندان گویند بزیست که بر چهارپای می نشست ودر کمیت زمان
عمرش اختلاف بسیار است و طیب در زمان وحی متولد شد و حکمت در انکه پسران او پیش از بلوغ
بآخرت رفتند عین مصلحت است جهت انکه از فرزندان پیغمبران پیشین بسیار بمرتبه رسالت
رسیدند وبسیاری مرتبه فرزندان ایشان دون مرتبه فرزندان او باشد وچون او خاتم النبیین است
وبعد از او پیغمبری نشایست ونیز انکه اگر ایشان را پاک بآخرت برد تا از این اقسام هیچ نباشد
وکس را طعن در حق اهل بیت نرسد زدن و چهار دختر آورد زینب که جفت ابی العاص بود
ورقیه وام کلثوم که جفت عثمان بودند و هر سه پیش از وحی متولد شدند و فاطمه در زمان وحی

متولد شد و از او نسل نماند خدیجه در ماه ذیقعده در سال دهم از وحی درگذشت بیست و
پنج سال با رسول صلعم بود و شصت و پنج سال عمر داشت تا او در حیات بود رسول صلی الله علیه وسلم
هیچ زن دیگر نخواست دوم سوده بنت زمعه بن قیس از بنی عامر بن لوی پیشتر زن
سکران بن عمرو بود چون پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم در پرده رفت او در حیات بود و سیزده
سال با رسول صلی الله علیه وسلم بود در عهد عمر خطاب درگذشت سیوم عایشه
بنت ابی بکر صدیق بود بکر پیش رسول آمد و او در نکاح دوم زن رسول است و در وحی
سیوم چون رسول صلعم در پرده رفت او در حیات بود و نه سال با رسول صلی الله علیه وسلم بود
هجده ساله چهل و هفت سال دیگر بزیست و در سنه ثمان و خمسین معویه بن ابی سفیان
در دهلیز خانه خود چاهی زده بود و سر آن پوشانیده عایشه در آنجا افتاد و درگذشت عمر شصت
شصت و پنج سال به بقیع مدفون است شخصی از او درخواست پندی کرد گفت یاد دار
و نگه دار و فرو خور و کرد کن و سخت دار و ببر و به پیوند و بپوش و بردار و بده و بستان مرد
گفت من رمز نمیدانم عایشه گفت یاد دار خدا را و نگهدار زبان را و فرو خور خشم را و کرد
کن علم را و سخت دار دین را و ببر از بدان و به پیوند به نیکان و بپوش عیب مردم و بردار
بار از مردم و بده داد مردم و بستان اجر آخرت چهارم حفصه بنت عمر خطاب پیشتر زن
سهمی بود در رابع عشرین سنه ثلث هجری او را بخواست قریب هشت سال با پیغمبر صلعم بود
چون پیغمبر در پرده رفت او در حیات بود بزمان خلافت عثمان در سنه سبع و عشرین درگذشت
پنجم ام سلمه هند بنت امیه بن مغیره المخزومیه از عاتکه عمه رسول صلعم پیشتر زن عبدالله
بن عبدالاسدی مخزومی بود در سنه اربع هجری او را بخواست از پسرش سلمه بوقت وفات
رسول در حیات بود و چهل و هشت سال دیگر بزیست در سنه تسع و خمسین نماند هفت با رسول بود

ولد بعلاء

واو بعد از تمامت زنان رسول صلعم درگذشت ششم زینب بنت حریمه بن صعصعه از
قوم بنی عبد مناف وپیشتر زن طفیل بن حارث مطلبی بود در رمضان سنه اربع هجری
اورا بخواست چون کما بیش دو ماه با رسول صلی الله علیه وسلم بود درگذشت پیغمبر اورا ام المساکین
خواندی جهت انکه رحیم بود هفتم ام حلیمه بود زینب بنت جحش الاسدیه از عمیمه عمه
رسول الله علیه واله وسلم ~~بود درگذشت~~ در اول زن زید بن حارثه بود در محرم خمس هجری
اورا بخواست وعقد نکاح او خدا تعالی بست پیغمبر صلی الله علیه واله همان نکاح با او
دخول کرد او بدین فخر کردی چون پیغمبر در پرده رفت او در حیات بود و شش سال با او بود
وبعد از رسول صلعم از زنانش اول او نماند در سنه عشرین هجری هشتم جویریه بنت
حارث بن ضرار بن ابی مصطلق بخزاعیه اسمها رده پیشتر زن مالک صفوان بود در رمضان
سنه ست هجری اورا بخواست پنج سال با رسول صلی الله علیه واله وسلم بود بوقت وفات
او در حیات بود و چهل و پنج سال دیگر بزیست در سنه ست وخمسین نماند نهم ام حبیبه
رمله بنت ابی سفیان الامویه پیشتر زن عبد الله جحش بود واو بحبشه نماند نجاشی اورا جهة
پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم در سنه ست هجری بخواست وچهار صد دینار مهر داد از زنان رسول
هیچکس با چندین مهر نبود پیغمبر صلی الله علیه واله آن پیوند را قبول کرد و در سنه سبع هجری اورا
با خود گرفت بوقت وفات رسول صلعم در حیات بود قریب چهار سال با رسول صلی الله علیه وسلم
بود در سنه اربع واربعین نماند دهم صفیه بنت حیی خیبری پیشتر زن سلام بن مسکن حاکم خیبر
بود در سنه سبع هجری اورا بخواست چون پیغمبر رحلت کرد او در حیات بود سه سال و چند ماه
سالی با او بود بعد از او بیست و پنج سال بزیست در سنه ست وثلثین نماند یازدهم میمونه
بنت حارث الهلالیه پیشتر زن ابی مره عامری بود در ذو الحجه سنه سبع هجری اورا بخواست

وگویند او نفس خود بر رسول صلی الله علیه و آله وسلم بخشید و هشت سال دیگر زیست در سنه ثمان
وثلثین نماند سه سال و چند ماه با رسول صلعم بود چون رسول در پرده رفت او در حیات بود
دوازدهم بنت حذیفه کلبی بود چون مدتی با پیغمبر بود درگذشت بغیر از و زینب بنت خزیمه
و خدیجه هیچ زن دیگر در خانه پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم متوفی نشد سیزدهم عایشه بنت طیسان
و بروایتی عروة بنت ده دان پیشتر زن ابی العکر سهی بود چون مدتی با رسول صلی الله علیه وسلم
او را طلاق داد چهاردهم فاطمه بنت ضحاک الهذیلی پیشتر زن بود چون چندی با
رسول بود رسول صلعم او را مخیر کرد او دنیا اختیار کرد رسول صلعم او را طلاق داد فاطمه چنان
درویش شد که پشکل شتر لشستی و جو از ان بیرون آوردی و قوت خود کردی و گفتی بدبخت
دنیا و آخرت منم که جهت دنیا از صحبت رسول بر آمدم و دنیا نیافتم بخلاف این چهار زن را در
نکاح آورد و بوطی رسیدند اوّل سبا بنت رفاعه پیش از انکه برسول صلی الله علیه و آله وسلم رسد
نماند دوم بنت جابر از بنی کلاب بود پدرش با پیغمبر صلعم گفت دخترم هرگز رنجور نشده
است پیغمبر فرمود او را در حضرت پروردگار قربی نباشد و طلاق داد سیوم قبله بنت
قیس بن معدی کرب پیش از انکه برسول برسد متوفی شد چهارم لیلی بنت الخطیب پیش از
ملاقات شنید که برص دارد طلاقش داد و بخلاف این هیچ تن زن خواست و نکاح نکرده
دست باز داشت ام هانی بنت ابی طالب صباعه بنت[2] صعصعه صفیه بنت اسامه جبری
حلیمه بنت عباس حمره بنت حارث بن حارثه پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم با هیچ قبیله پیوند
نکرد الا که ببرکت مصاهرت او آن قبیله باسلام آمدند و از این صورت معلوم میشود
که این پیوند نه جهت قوت و رغبت اسلام فرموده نه از جهت ازالت شهوت و از
سراری ماریه بنت شمعون صلی بود ولد او ابراهیم متولد شد در سنه ثمان عشر هجری نماند دیگر

عامر بن[2]

ریحانه

ریحانه بنت زید قبطیه بود **در ذکر دبیران پیغمبر صلی الله علیه و سلم** عثمان عفان
و علی مرتضی کاتبان وحی بودند اگر ایشان حاضر نبودندی ابی کعب و زید بن ثابت وحی
نوشتندی و اگر ایشان نیز حاضر نبودندی از این جماعت هر کس که حاضر بودی وحی نوشتی
خالد بن سعید علاء الحضرمی معاویه بن ابی سفیان حنظله اسدی عبد الله بن مسعود امان بن سعید
عبد الله بن ابی سعد ابی شرح و ابی عبد الله ابی شرح در آخر معزول گشت زبیر عوام و جهم بن
صلت کاتبان زکوة بودند حذیفه کاتب نخل بود مغیره بن شعبه و حصین بن نمر کاتب معاملات
و مداینات مردم بودند **اسامی پیغمبر صلی الله علیه و سلم** از قران و حدیث محمد
احمد بشیر و نذیر وطه ویس و مزمل و مدثر و حبیب و نبی و نبی التوبه
و نبی الملحم و یروی الملاحم و مقفی یعنی بعد الانبیاء کلهم و ماحی یعنی یمحو الله به الکفر و عاقب
فلیس بعده نبی و خاتم الذی ختم الله به النبوة و حاشر الذی یحشر الناس علی قدمه و نبی الرحمة
الذی رحم الله به علی الناس و در تواریخ و تفاسیر اول آخر اولی آمر امام امی ابطحی امین
بیان برهان بار باطن باح حامد حافظ حکیم حجة حق حلیم خطیب داعی
رسول رحمة سراج سید سابق شهید شاف شفیع شکور صفی صادق
صاحب ضحوک طیب طاهر ظاهر عادل عربی عزیز عبد الله فصیح فاتح قائم
قاسم قرشی قتال قیم المسلمین کلیم محمود منیر مهتدی مصطفی مرتضی مختار مؤمن
مطیع مذکر مکی مدنی مضری مطیب متوکل متطهر متوسط مطهر مقتصد مهدی
مبین مشفع محلل محرم مجتبی مثلث مبلغ منذر ناصر نور ناطق ناهی هادی
هاشمی ولی و در توریت طاب طاب و در انجیل مید مید و در زبور فارقلیطا و در

ودر صحف مقتفی وبرهانی المیحنا وبروی الرقلیطس صلی الله علیه واله وسلم

اعمام رسول صلی الله علیه واله اورا نه عم بود حارث مهتر از همه بود زبیر حجل

لقبه عیداق ضرار مقوم ابوطالب ابولهب حمزه عباس وحمزه کهتر از همه

بود از ایشان حمزه وعباس مسلمان شدند **عمات رسول صلی الله علیه وسلم**

شش عمه داشت وهن ام حلیم وهی بیضاء وعاتکه وامیمه وهی ام زینب وزضیعه

رسول صلی الله علیه واله وسلم وصفیه وهی ام زبیر وشفیقه حمزه وبره واروی واز ایشان

صفیه مادر زبیر عوام مسلمان شد **مخلفات رسول صلی الله علیه وسلم** اورا چهارده

غلام بود واکثر را آزاد کرد سلمان فارسی زید بن حارثه ابوضمره ابوبکره رونفع ثوبان

شعران وسوصالح یسار فضاله ابوموهبه سفینه اسمه رباح الیسر ارکیشه

سلیم مدغم ودو غلامزاده پسران زید بن حارثه اسامه وابورافع وپنج کنیزک ام ایمن

خاصه وسلمی ورضوی وماریه وریحانه وهفت اسب نامهاشان میکب بوار

بن حارث بدو داد ودرد بمیرداری مرو داد برار مقوقس بدو فرستاد و~~او برتضی علی داد~~

قصه ضرب مروه عمرو بدو داد لحیف ابن ابی البرا بدو داد یعسوب ودو استر داشت دلدل

مقوقس بدو فرستاد واو بمرتضی علی داد قصه مروه بن عمرو بدو داده بود او بابوبکر صدیق

داد وهشت شمشیر داشت یکی از پدرش میراث یافته بود وهفت او حاصل نامشان

ذوالفقار وصمصام وسار وحیف ومحذم ورسوب وعضب در بدر بدین

شمشیر جنگ کرد وزره داشت معدیه ذات الفضول فضه وسه کمان داشت نامشان

روحا صفرا بیضا وسپری نامش زلوق وچهار نیزه ودو مغفر یکی نامش موشح ودیگر

ذوالشیوع

ذوالشوع ودو عصا یکی نامش روها زیادت صفرا بیضا الکی غده تا زمان مامون خلیفه در مدینه بود
و یکی علمی از صوف سیاه و جامه سفید برو دوخته نامش عقاب و سقاطی که انرا عرجون
دقیصی که انرا ممسوق خواندی و باطیتان و برد یمانی بدست خلفاء افتاد و کمری از ادیم
سه طرف بر و زده و یک جبه تیر و بیرقی سفید و حری مغفور نام و سه شتر نامشان قصوا و
قضیبا و جدعا و پست شتر ماده و صد کوسفند و سه کلاه کوچک لاطی و ازاری و لحافی کرباس
سرخ و موزه سیاه و آیینه و شانه و سرمه دانی و ناخن ترالی و مسواکی و کاسه چوبین بند
نقره زده و کاسه آبکینه حلبی و کاسه از کل پخته و دولشه و سریری کوچک از چوب هر جمعه بر ری کرخ
و موزه سیاه که نجاشی فرستاده بود پوشیدی و بوی خوش بکار داشتی اورا وظیفه مطبخ نبود
اما وظیفه بوی خوش بود بدین نظر نباید کرد که این بضاعت مزجاة است حق تعالی را درین حکمت است
اگر خواستی که اورا مال دنیاوی و نصیب نباشد تا چون اکاسره و قیاصره و جبابره و جهان زا او
و ملت او هلاک کردند و لشکرهای ایشان را نیز نشکستند و ولایت ایشان بستدند و هیچکس دران
زمان طعن درار نتوان است کرد بلکه همکنانرا معلوم و محقق گشت که بتایید الهی بود نفعل الله ما
یشاء و یحکم ما یرید دیگر انکه قبایل و عشایر اورا مخالف او کردانید تا او بر همه مظفر آید و هیچکس را بدو
منت نبود و همه بدانستند که کار او خدائی است نه هوائی

فصل دوم از باب سیم

در ذکر خلفاء ارشدین رضوان الله علیهم اجمعین و مدت خلافتشان چنانکه پیغمبر صلی الله علیه خبر
داد که الخلافة بعدی ثلاثون سنه ثم یکون ملکا عضوضا سی سال بود و بعد از ان عالم پر آشوب
شد اول خلیفه رسول الله ابوبکر صدیق بود در جاهلیت نامش عبد الکعبه بود پیغمبر صلعم اورا عبد الله
نام کرد و عتیق لقب فرمود یعنی از اتش دوزخ ازاد شد و صدیق لقب کرد جهة تصدیق معراج
نسبش ابوبکر بن ابی قحافه بن عثمان بن عامر بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم و مواصل قبیله بنی تیم بن

مره ابو بکر از مره هشتم است و پیغمبر همچنین عمر صلعم بسه سال ازو مهتر بود او در سی و هفت سالگی
شد و بیست و شش سالگی در اسلام بود چون رسول صلی الله علیه و آله وسلم رحلت فرمود اهل
اسلام دو گروه شدند انصار سعد بن عباده را بر خود امیر میکرد و مهاجران ابو بکر و عمر و ابو عبیده
جراح ایشانرا از دو هوائی منع کردند و از ان معنی باز داشتند عمر سعی نمود تا خلافت بر ابو بکر
قرار گرفت اکثر مهاجر و انصار برو بیعت کردند ابو سفیان راضی نمیشد امارت شام به پسر
او معاویه دادند او نیز بیعت کرد ابو بکر بر موجب فرموده رسول صلی الله علیه و آله وسلم اسامه
اسامه بن زید را بجنگ شام فرستاد عمر خطاب را در فرمان او کرد اسامه از قضاعه اغاز غارت
کرد تا حومه شام برفت روز چهلم مظفر با مدینه آمد چون خبر وفات رسول صلعم منتشر گشت
اعراب بادیه مرتد شدند چنانکه اسلام در مکه و مدینه بیش نماند ابو بکر بجنگ مرتدان رفت
وایشانرا منهزم گردانید حوالی مدینه دو روزه راه در اسلام آمد جمعی اعراب پیغام فرستادند
که از زکوة تخفیفی کن تا با دا رسانیم ابو بکر سوگند خورد که اگر از انچه در عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم
میدادند زانو بند شتری کم باشد جنگ کنم و بستانم و دوازده لشکر ترتیب کرد و با طراف
فرستاد اوّل خالد ولید را بجنگ طلیحه که دعوی نبوّت می کرد فرستاد عوام بنی طی و بنی
اسد و بنی غطفان بر طلیحه گرد شده بودند جنگ اتفاق افتاد خالد مظفر شد طلیحه بگریخت
تا در زمان عمر خطاب مسلمان شد خالد بیشتر مرتد از ابکشت سجاح در موصل زنی
دعوی پیغمبری میکرد و جهت انکه سخن مسجع او را سجاعه خواندند مالک بن نویره بصلح با او متفق
شد و اکثر بنی تمیم و بنی هذیل در دین او رفتند او با تباع عزم یمامه کرد پیش مسیلمه کذاب
هر دو بشهوت میل کردند مسیلمه با او مباشرت کرد سه روز با هم بودند نماز بامداد و خفتن

بکاپین او برداشت چون اعراب دیدند که سجاعه زانیه است از دین او برگشتند ابوبکر
صدیق بارشاد عمر خطاب خالد را بجنگ مالک نویره فرستاد خالد قصد حرب او کرد مالک
بترسید مسلمانی ظاهر گردانید و زکوة فرستاد و پیش خالد آمد در اثناء حکایت در حق رسول صلعم
گفت مرد شما چنین گفتی خالد گفت چون او را مرد خود میدانی کافر باشی کسان خالد او را
بکشتند خالد منکوحه او را در نکاح آورد عمر خطاب جهت آنکه دوست مالک بود ازین
جهة از خالد برنجید و شکایت او با ابوبکر کرد خالد آگاه شد و پیش ابوبکر رفت و پنهان از
عمر بلال را رشوت داد و این اولین ترسل رشوه بود که در اسلام پیدا شد بلال خالد را پیش ابوبکر
برد خالد ابوبکر را گفت از رسول شنیده که مرا سیف الله خواند گفت بلی گفت شمشیر خدا
بباطل رود گفت نه گفت پس بپرس چه گناه باشد ابوبکر او را استمالت داد با سر لشکر فرستاد
و میان خالد و عمر خطاب خصومت قایم شد سیوم خالد بجنگ مسیلمه کذاب بیمامه رفت
بر در باغ مسیلمه که آنرا حدیقه الرحمن خواندی و بعد از ان حدیقه الموت خواندندی حرب کردند
از اسلام قرب هزار و هشتصد مسلمان شهید شدند و از ایشان قرب دو هزار مرتد کشته شد
مسیلمه بر دست قاتل حمزه که بدان حربه که حمزه را کشته بود کشته گشت درین جنگ هجده
نوبت مرتدان مسلمانانرا باز پس نشاندند و خالد مردی نمود و عاقبت ظفر یافت چون خبر ظفر
بابوبکر رسید خطبه فرمود و گفت ایها المسلمون والله انکم المنصورون والغالبون وان قتل منکم
انما الحق باخوانه الذین وعدهم ویستبشرون الذین لم یلحقوا بهم من خلفهم الا خوف علیهم ولا هم
یحزنون چهارم علاء حضرمی ببحرین رفت بشهر هجر یکماه روزی دو نوبت جنگ بود
عاقبت علاء مظفر شد از آنجا بشهر دارین رفت در میان دریا مرتدان کشتیها بسوختند علاء
حضرمی دعا کرد و در آب راند سوار و پیاده را تا زانو آب بیش نمیرسید برفت و شهر دارین را

رفت دراسلام آورد وهم بدین صورت باز آمد دریاروزه بود وهشت لشکر دیگر که ابو بکر بجنگ
مرتدان فرستاده تمام مظفر شدند واین احوال در سنه احدی وعشر بود در اثنی عشر خالد ولید را
بفتح بلاد عراق فرستاد . با لشکر بسیار خالد با قوم شهرحره . بجزیت صلح کرد و بابله رفت
ملک عجم هرمز را باسپاهی گران آنجا نشانده بود جنگ کردند هرمز بردست خالد کشته شد
قوم عجم منهزم شدند مسلمانان غنیمت بسیار یافتند از عجم قارن با لشکر بسیار بجنگ خالد
آمد بموضعی مدار نام جنگ کردند قارن کشته شد از عجم سی هزار مرد کشته شد پادشاه عجم
لشکری گران با پهلوانی نامش هزار سوار بجنگ خالد فرستاد خالد با او جنگ کرد واورا اکردار
مرغ پرتاب زن بر نیزه کرد ودر آن حالت طعام خواست گفت سیوم روزاست که این
پهلوان بما رسید نذر کردم تا اورا نکشم افطار نکنم هردو لشکر از غیرت ومردی خالد متحیر
شدند ومسلمانان بر آن لشکر مظفر گشتند پادشاه عجم بهمن جادو را بلشکر کشی نامزد کرد
او جابان نامی را در مقدمه با لشکر بجنگ خالد فرستاد جابان لشکر خود را بر کنار فرات
ضیافت میکرد خالد با لشکر بر سر شان رسید سفره طعام بگذاشتند وآلات حرب بر داشتند
وروی بجنگ نهادند قوت ایشان با دولت اسلام ومردی خالد بسنده نبود از عجم چندان
کشته شد که آب فرات از خون شان رنگ بگردانید مسلمانان بعد از انهزام کفار بسر طعام
رسیدند نان قاق را کاغذ وحلوای قندرا زهر پنداشتند خالد ایشانرا دلیل داد
تا بخوردند خالد با لشکر بولایت معس رفت که اکنون سفاتا خوانند وآنرا خراب کرد مردم
شهرحره جهت آنکه در معس املاک داشتند از عهد خالد بگشتند وبجنگ آمدند خالد
با ایشان جنگ کرد مهتر شهرحره کشته شد وشهریان منهزم گشتند خالد بخورنق

رفت

رفت و مثنی بن حارثه را بجنگ حصار حیره فرستاد مثنی کار بر ایشان تنگ آورد عبد المسیح
مهتر آن حصار بصلح پیر و عاجز آمد و پیش خالد رفت خالد صلح قبول کرد عبد المسیح پاره زهر هلاهل
داشت خالد پرسید چیست گفت زهر است آورده بودم که اگر شفاعت قبول نکنی بخورم
تا هلاک شوم و بحسرت پیش قوم نروم خالد آن زهر را از او بستد و بر انجا خواند بسم الله الذی
لا یضر مع اسمه شی فی الارض و لا فی السماء و هو السمیع العلیم و بخورد عرق از جبین او بیرون
آمد و هیچ زیان نداشت مردم متحیر شدند اما با قدرت حق تعالی عجب نیست باز از عجم
سپاهی گران با پهلوانی شیرزاد نام بجنگ مسلمانان آمدند تمامت باهن پوشیده بودند
چنانکه پدید نبودند مسلمانان بر ایشان تیرباران کردند خالد برفت و با ایشان جنگ
عظیم کرد از عجم فراوان کور شدند ناچار با او صلح کردند خالد برفت و بر انبار مستولی شد
و بعین التمر رفت و مسخر کرد پس بدومة الجندل رفت و بجرب بستد و در این موضع قتل
قتل بسیار کرد مردم انبار مخالفت کردند لشکر عجم بر ایشان گرد می خالد بجنگ ایشان رفت
مهتر قوم عجم هلال نام بکریخت و بروم رفت قیصر او را بصد هزار سوار مدد کرد بیامد و بر کنار فرات
با خالد جنگ کرد یک نیمه ایشان بعضی کشته شدند و بعضی غرق شدند خالد از بعد ظفر
بمکه رفت و حج گذارد و باحد و آمد در سنه ثلث عشر ابو بکر معاویه و عمرو عاص را بجنگ روم
فرستاد و فرمود که خالد ولید از عراق بشام رود و بر ایشان امیر باشد خالد مثنی حارثه را در
عراق امارت داد و بشام رفت سپاه مسلمانان سی و شش هزار بودند و رومیان دویست هزار
جنگ کردند در میان حرب خبر وفات ابو بکر صدیق و خلافت عمر خطاب و عزل خالد و امارت
ابو عبیده جراح رسید پنهان داشته تا لشکر اسلام مظفر شدند و رومیان بعد از قتل بسیار
منهزم گشتند بعد از فتح خبر آشکارا کردند لشکر بفرمان عمر در امر ابو عبیده جراح آمدند در عراق

پادشاه عجم لشکری گران با فیلان بسیار فرستاد لشکر اسلام فیل ندیده بودند ترسیدند مثنی حارثه
ایشانرا دل داد تا خرطوم فیل را زخم رسانیدند فیلان بازگشتند و عجم را در زیر پا گرفتند عجم
هزیمت شدند هرچه از آن روی فرات بازگذاشتند مسلمانان در تصرف آوردند مثنی
بعد از ظفر خبر بیماری ابوبکر بشنید بمدینه رفت و اورا بدید ابوبکر دران رنجوری عمر خطاب را
خلیفه کرد طلحه اورا گفت اتولّی علینا فظّا غلیظا ما تقول لربّک اذا لقیته ابوبکر جواب داد
باللّه تخوّفنی اذا لقیته اقول ولیت علیهم خیر اهلک پس صحابه را بخواند و گفت راضی هستید
بخلیفه که شمارا معین کنم واللّه که از خویشان خود کسی را معین نمیکنم صحابه گفتند بهرچه تو گنی
ما راضیهیم پس عمر را بخواند و خلافت بدو داد و نصیحتها نافع کرد و گفت ایها الناس قد استخلفت
علیکم من بعدی عمر فان نعدل فذاک ظنّی به و رجائی فیه و ان جار فما اردت الا الخیر و ما اعلم
الغیب الا اللّه وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون ابوبکر روز دوشنبه بیست و دوم جمادی
الآخر سنه ثلث عشر هجری متوفی شد زنش اسماء بنت عمیس اورا غسل کرد و اول کسی شوی را
شست او است عمر در مسجد رسول صلی اللّه علیه واله وسلم میان منبر و محراب برو نماز کرد
و عمر و عثمان و عبد الرحمن بن ابوبکر اورا در پهلوی پیغمبر صلی اللّه علیه واله وسلم دفن کردند
عمرش شصت و سه سال مدت خلافت دو سال و سه ماه و هفت روز اورا هر سال شش هزار درم
از بیت المال معین کرده بودند او در این مدت سیزده هزار و ششصد و پنجاه درم تصرف
می بایست کردن اما هشت هزار درم تصرف کرده بود و از آن جمله هفتصد درم موجود بود
به عمر بن خطاب بفرمود تا با بیت المال بردند و بوارثان ندادند عمر در زمان خلافت برادران
پدر برا از میراث بیفکند و بجد داد و دو نوبت جمع کرد اوراق وحی هرکه نوشته بود بستد و
بخریطه نهاد و مهر کرد و بحفصه حرم رسول صلی اللّه علیه واله وسلم سپرد و بروایتی گویند که ابوبکر

قرآنرا برین صورت جمع کرد وعثمان به بیاض برد ابوبکر را سه پسر بود اوّل عبدالله مادرش
قتیله از بنی عامر بود و اسماء ذات النطاقین نیز از او بود عبدالله بحال حیات پدر درگذشت
واو را نسل نیست و دوّم عبدالرحمن مادرش ام رومان بنت حرث بود از بنی فراش و
عایشهٔ نیز از او بود و او در سنه ثلث وخمسین بفجأ درگذشت سیّم محمد مادرش اسماء
بنت عمیس واو را مرتضی علی بخواست و محمد از شیع او بود بمصر کشته شد عمر خطاب قاضی
او بود و عثمان و زید بن حارثه ثابت کاتب او بودند و ابوعبیدهٔ جراح صاحب شرط و
سدیف مولی ابوبکر حاجبش و اول کسی که در اسلام صاحب شرط و حاجب داشت ابوبکر
بود خاتم رسول صلی الله علیه واله وسلم مهر خاتم او بود و از او بعمر خطاب رسید **در ذکر**

خلافت عمر بن خطاب نسبش ابوحفص عمر بن خطاب بن نفیل بن قرط بن رواح بن عدی
وهو اصل قبیلهٔ بنی عدی بن کعب دهم و پیغمبر صلی الله علیه وسلم نهم بوده و بیست و یک سال از او
مهتر بود مادرش حثمه بنت هشام خواهر ابوجهل بود در بیست و شش سالگی مسلمان شد و سی و
سه سال در اسلام بود پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم او را فاروق گفت جهت آنکه حق از باطل فرق کرد
و دین اسلام پذیرفت و اسلام بدو قوت گرفت بوصیت ابوبکر صدیق در ثالث عشرین
جمادی الآخر سنه ثلاث عشر بخلافت نشست خطبه بلیغ فرمود گفت ای مسلمانان خدای
تعالی پیغمبر را وعده داده بود که شرق و غرب جهان امّت او را شود قوله تعالی لیظهره علی الدین
کله ولو کره الکافرو المشرکون خدای تعالی وعده خود خلاف نکند کیست از شما که بجهاد عراق رغبت
نماید همه خاموش شدند الا ابوعبیدهٔ بن مسعود ثقفی و طلحه ضبی عمر خطاب امارت
ایشانرا داد و صحابه گفتند کسی را بر ما امیر میکنی که او را این مرتبه نبود عمر گفت خدای تعالی شما را
بدان سبب معزز گردانید که در کار دین و نصرت رسول صلی الله علیه واله وسلم بر اکابر و صنا
دید قریش و عرب مسابقت نمودید ایشان نیز در این کار سبقت گرفتند و مثنی حارثه را

با ابو عبیده ثقفی و طلحه بعراق فرستاد و ابو عبیده جراح را در شام امارت داد و خالد ولید را
مأمور امر او گردانید ابو قحافه پدر ابو بکر در سنه اربع عشر هجری درگذشت نود و نهت
سال عمر داشت ابو عبیده جراح در شام با دمشقیان و حمصیان به نیمه مال صلح کرد و
خالد بن ولید را بجنگ قیصریه فرستاد و او بحرب آنرا مسخر کرد و معاویه بن ابی سفیانرا
بقیصاریه فرستاد او نیز بحرب بشد و عمرو عاص را با جادین فرستاد او نیز بحرب برآن
مظفر شد از آنجا آهنگ بیت المقدس کرد حاکم آنجا ارطیون بدو پیغام فرستاد عمر خطاب
عزیمت بیت المقدس کرد چون ارطیون بشنید بمصر رفت قوم بیت المقدس بصلح
پیش عمر آمدند عمر با ایشان صلح کرد و جزیه بر ایشان مقرر گردانید و عمرو عاص را
بجنگ مصر فرستاد ارطیون از و بگریخت و بروم رفت بعد از مدتی قیصر روم صد هزار
سوار بحمص فرستاد بجنگ ابو عبیده جراح خالد ولید بمدد او رفت با رومیان جنگ کردند
سیوم روز مظفر شدند و رومیان منهزم گشتند در سنه سبع عشر عمر خطاب خالد ولید را
از شام باز خواند بسبب سخاوت و در سنه ثمان عشر ابو عبیده جراح در حمص برنج طاعون
که در آنولایت بود درگذشت و عمر خطاب امارت شام بمعاویه بن ابی سفیان داد و
خود نیز عزم شام کرد و بسبب رنج طاعون که در آنولایت بود بمشورت صحابه از راه
بازگشت معاویه را عمرو عاص را بحکومت مصر فرستاد اهل اسکندریه بجزیه صلح کردند
ملک قبطیان بجنگ عمرو عاص آمد عمرو عاص برو مظفر شد در عراق مثنی بن حارثه
و ابو عبیده ثقفی بجهرم آمدند لشکر اسلام با ایشان ضم شد از عجم رستم فرخ زاد
جانانرا بجنگ ایشان فرستاد او بر دست مسلمانان اسیر شد عجم منهزم بازگشتند
بازنرسی و بعد از او جالینوس بجنگ مسلمانان آمدند و شکسته شدند و ولایت سواد
کوفه در تصرف مسلمانان آمد و مردم دهها جزیه قبول کردند از عجم لشکری بسیار

با بهمن جادو

باهمن جادو بجنگ مسلمانان آمدند ابو عبیده ثقفی در پای پیل کشته شد بعد از و هفت
تن بنوبت امیر می شدند و کشته میکشتند تا مثنی حارثه خود آمد بعد از جنگ بسیار
مسلمانانرا هزیمت کردند و بسیاری در آب فرات غرقه کشتند بهمن جادو در عقب
مسلمانان میرفت ایشان پنج روزه راه باز پس نشستند به بهمن خبر آمد که قوم عجم بر
پادشاه خروج میکنند و ملک متزلزل است بادرگاه رفت بعد از فراغت از آن کار اورا
بفیروزان بجنگ مسلمانان فرستادند خامار را در بفرستادند خامار با مثنی حارثه حرب
کرد کشته شد و از عجم مهران بن باذانرا بجنگ مسلمانان فرستادند جنگ کردند اول
شکست بر مسلمانان افتاد غلامی ترسا از لشکر اسلام مهرانرا بکشت لشکر عجم منهزم گشته
مسلمانان جسر ببریدند تا هزیمتیان نتوانند گریخت قوم عجم روی باز پس کردند جنگ سخت
اتفاق افتاد از مسلمانان قرب دو هزار شهید شدند اما عاقبت لشکر اسلام مظفر
شد مثنی بن حارثه خبر یافت که عجمیان بغداد که در آن وقت دهی بود بازار کرده اند
بر ایشان غارت کرده تاختن کرد و خواسته بیقیاس بغارت برد و با ملک سواد
آمد در عجم یزدگرد شهریار را پادشاهی دادند و اورستم فرخ زادرا بجنگ مسلمانان فرستاد
چون مردم سواد را دل با قوم عجم بود از مسلمانان هر که در خانه نزول کرده بود میزبان اورا
بکشت مثنی حارثه باز پس نشست عمر خطاب رضی الله عنه سعد وقاص را بجنگ فرستاد بوقت
وصول او مثنی حارثه درگذشت سعد وقاص پیغام پیش یزدگرد فرستاد تا مسلمان شود
یا جزیه قبول کند یا جنگ را بیاراید یزدگرد رسولانرا پرسید اینک پوشیده اید چیست
گفتند برد گفت ملک ما بردید باز پرسید اینکه در پای دارید چیست گفتند نال یعنی
نعلین گفت نال در ملک ما افکندید رسولانرا خوار گردانید و خاک بر سر کرده از شهر بیرون کرد

مسلمانان از ان بفال نیکو داشتند و گفتند خاک عجم بعرب آوردیم رستم فرخ زاد منجم
بود میدانست که دولت عجم سپری شده است واختر عرب بقوت هر چه تمامتر است
صلح می طلبید میسر نشد ناچار بجنگ رفت در قادسیه جنگ کردند سعد وقاص
رنجور بود قعقاع بن عمرو سه شش شبانه روز جنگ کردند عمرو معدیکرب آنجا مردیها
مردیها کرد روز ششم رستم بر کنار فرات بر تخت نشسته بود و چتر بر سر زده
باد چترش در آب انداخت رستم از بیم گرما بر سایه شتران خزانه بایستاد لشکرش
هزیمت شدند مسلمانان خزانه غارت میکردند مردی هلال نام بار شتری که رستم
که رستم در سایه آن بود ببرید بار بر پشت رستم[2] انداخت هلال در جست و پایش
بگرفت و بیرون کشید و سرش ببرید مسلمانان مظفر شدند و اموال بیقیاس غنیمت
کردند و این حرب در سنه خمس عشر هجری بود و هم در این سال عمر خطاب رضی الله عنه
شهر بصره بنا فرمود در صفر سنه ست عشر سعد وقاص بجنگ یزدگرد رفت بر کردسد مردجه
بحدود عاقول گریخت سعد وقاص با او جنگ کرد یزدگرد بر آهنگ خراسان از عراق عرب
روان گشت سعد وقاص بمداین آمد و خواستهای آنجا و خزاین اکاسره برداشت
آلاتی چند که نفیس بود جدا کرد و با خمس دیگر خواسته بحضرت عمر خطاب فرستاد عمر رضی الله عنه
قبول نکرد و باز پیش سعد فرستاد تا با لشکر بخش کرد شصت هزار مرد بودند هر یک را
دو هزار دینار رسید درین جنگ شش هزار مسلمان شهید شدند و از عجم بیقیاس
کشته شد فیل سفید کسری در این جنگ کشته شد عمر رضی الله عنه در سنه سبع عشر از تاریخ
هجری که اکنون در میان مردم متداول است وضع کرد سعد وقاص برادر خود را هاشم
بر عقب یزدگرد بفرستاد و در حلوان از عجم مهران با لشکری بسیار نشسته بود جنگ

[2] آمد از درد خود را در آب

کردند

کردند مسلمانان مظفر شدند هشتم سپاه را تا عقبه حلوان ببردار عجم لشکری با پهلوانی
حبش نام الجابود حرب کردند لشکر اسلام مظفر شدند و تمامت عراق عرب در تصرف
مسلمانان آمد عجمیان از عقبه حلوان بگذشتند خبر بسعد وقاص آمد که جمعی جهودان
عرب با رومیان متفق شده اند و بر قلعه تکریت مستولی گشته سعد وقاص لشکر
بجنگ ایشان فرستاد در چهل روز بیست و چهار نوبت جنگ کردند عاقبت جهودان
عرب مسلمان شدند و بشب مسلمانانرا در حصار راه دادند تا رومیانرا بکشتند و از
تکریت تا موصل مسخر گشت سعد وقاص بولایت جزیره و در معاکه بدیار بکر مشهور است
لشکری فرستاد بیشتر بجزیه صلح کردند مگر قوم بنی ثعلب که بروم گریختند عمر خطاب
پیش قیصر فرستاد که اگر ایشانرا اینجا نفرستی همه رومیان که درین ملک اند در معرض سخط
باشند قیصر ایشانرا پیش عمر خطاب فرستاد عمر خطاب رضی الله عنه موجب گریختن پرسید
گفتند از نام جزیه ننگ داشتیم بر ما زکوة معین کن عمر خطاب رضی الله عنه همچنین کرد
و سعد وقاص در کوفه عمارتی عالی ساخت انرا سرای سلطان گفتند عمر خطاب اورا
ازان منع کرد در سنه احدی عشرین از او گله پیش عمر آمد اورا باز خواند و نصیحت کرد سعد وقاص
بازگشت یزدگرد لشکری جمع کرد صد و پنجاه هزار سوار گرد آمد ایشانرا بنهاوند پیش فیروز را
فرستاد اورا جنگ مسلمانان فرمود مسلمانان از کثرت ایشان بترسیدند بعمر خطاب
فرستادند و مدد خواستند او درین کار با صحابه مشورت کرد طلحه گفت امیر المؤمنین را
بنفس خود باید رفت تا دفع دشمن کرده شود عمر خطاب از زبیر عوام مشورت طلبید
همین جواب داد از مرتضی علی علیه السلام پرسید گفت آنچه ایشان گفته اند مرا بدی آید
جهت آنکه تو سر مسلمانانی اگر برامیران شکست آید تو تدارک توانی کرد و مدد توانی

فرستاد اما اگر شکست بر توافتد تدارک پذیر نباشد عمر خطاب را پسند آمد وازاد
تدبیر پرسید گفت دو ثلث از لشکر کوفه وبصره بمدد ایشان فرست عمر خطاب
رضی الله عنه نعمان بن مقرن را با اکابر عرب وآن سپاه نامزد کرد وگفت اگر نعمان
کشته شود حذیفه بن الیمان امیر باشد واگر او نیز کشته شود جریر بن عبد الله
امیر باشد فیروزان بر صحرای نهاوند بر راه مسلمانان خسک آهنین بر یخت مسلمانان
دو منزل باز پس گشتند عجم تصور کردند که مسلمانان گریختند در عقب بیامدند
نعمان بن مقرن روی باز پس کرد وجنگ در پیوست مسلمانان مظفر شدند نعمان
شهید گشت وحذیفه امیر شد فیروزان در گریز بگشت سپاه عجم را در آن خسک
آهنین اسپان مبتلا شد ونهاوند ودینور مسلمانان را مسخر گشت عمر خطاب
ابو موسی اشعری را باستخلاص خوزستان فرستاد هرمزان ملک شوشتر با مسلمانان هشتاد
مصاف کرد عاقبت اسیر شد او را پیش عمر خطاب بردند حکم بقتل فرمود زبیر عوام
وانس مالک وابو سعید خدری در خدمت عمر خطاب بودند هرمزان آب بر یخت
عمر بقتل او اشارت کرد هرمزان گفت بعد از امان قتل نشاید عمر گفت امان کی دادم
گفت آنچه گفتی امان بود عمر از صحابه پرسید گفتند راست عمر دست از او باز
داشت تا قاتل مقتول شد وهرمزان در قصد او با ابو لولویه متفق شد عمر خطاب
تمامت عراق عرب وقف کرد وعمار بن یاسر را والی آنجا گردانید وخراج مقرر کرد
بهر جریبی نخل ده درم مقرر کرد وهر چهل نخل جریبی گرفت وبهر جریبی زر همچنین واهل
ذمت را به مرتبه فرو نهاد بر درویش دوازده درم وبر وسط بیست وچهار درم وبر
توانگر چهل هشت درم جزیه مقرر کرد عمر خطاب رضی الله عنه پسر خود عبد الله را با اکابر عرب

بعراق عجم فرستاد در همدان با نبیره بهرام چوبین جنگ سخت کردند و همدان مستخلص شد مردم
از همدان بولایت ری شدند در حلیت تا با سیاوش نامی از امراء جنگ کردند ری
نیز مستخلص شد مردم دماوند بجزیه صلح کردند عبد الله بن عمر نعیم بن مقرن را بر عقب یزدگرد
بفرستاد بجانب جرجان و خود عازم اصفهان شد اصفهانیان بجزیه صلح کردند بکرمان
رفت کرمانیان از مردم کوچ و بلوچ مدد خواستند عبید الله با ایشان حرب کرد و بجزیه
شهر کواشیر که دار الملک کرمان است مسخر گردانید بسیستان رفت حاکم آنجا حصاری بود
عبید الله ولایت حدود سیستان مسخر کرد چون حاکم سیستان دید که شهر چون خیمه بی طناب
است صلح کرد عبید الله عزیمت مکران کرد ملک مکران از حاکم سند مدد خواست هر دو
متفق شدند عبید الله بر ایشان شبیخون کرد و ظفر یافت از عمر خطاب اجازت خواست
که از آب سند بگذرد عمر او را اجازت نداد این احوال در سنه احدی و عشرین بود عمر خطاب
بکر بن عبد الله را با امرا و سپاه فراوان بجانب آذربایجان فرستاد انجا با سپاه عجم مهترشان
اسفندیار جنگ کردند اسفندیار اسیر شد او را مقید میداشتند تا دیگران رام میشدند
چون آذربایجان مسخر شد بکر بن عبد الله عصمه بن فرقد را امارت ولایت و ابو دجانه
سماک بن خرشه انصاری را امارت لشکر داد و بجانب اران شد و قول خدا آفرین برای
ارس ساخت و این احوال در سنه عشر بود بکر بن عبد الله تا دربند خزران برفت و تمامت
بلاد و مواضع اران و موغان و گشتاسفی و شروان بعضی بجنگ و بعضی بصلح مسخر کرد و با
مردم دربند صلح کرد بشرط انکه بمال خود شر کفار خزر از مسلمانان ایران باز دارند و
سراقه و عبد الرحمن را انجا نشاند و خود عزیمت گرجستان کرد عبد الرحمن در دشت
خزر رفت و تا ولایت فرسنگ رفت و مردم بسیار در اسلام آورد و بکر بن عبد الله با

با مردم کرجبستان صلح کرد بجزیه و بعضی را در اسلام آورد عمر خطاب اخنف بن قیس را با
سپاهی فراوان بطلب یزدگرد شهریار فرستاد اخنف از عقبهٔ حلوان باصفهان رفت
و براه طبس کیلکی بیرون آمد بهری رفت و بحرب شد بمرو و بلخ و نشابور و دیگر بلاد
خراسان لشکر فرستاد و بعضی بحرب و بعضی بصلح مسخر کرد و میان او و یزدگرد شهریار در
مرو الرود دو ماه حرب بود یزدگرد از و بگریخت و بفرغانه رفت و چون باز آمد بیاء
بماهوی سوری بود که امیر لشکر او بود و بحکم او کشته شد چنانکه ذکر رفت بعد از انهزام
یزدگرد اکثر خراسان مسلمانان را صافی شد و این احوال در سنه اثنی و عشرین بود عمر خطاب
عثمان بن ابی العاص و ساریه را با امراء عرب و سپاه مسلمانان باستخلاص فارس فرستاد
در آنجا حاکمی شهرک نام بود با مسلمانان جنگ کردند لشکر فارس سلاح تمام آهن پوشیده
بودند چنانکه فروغ میزد اهل اسلام از ترتیب ایشان اندیشناک شدند حق تعالی نصرت
داد شهرک و پسرش در آن جنگ کشته شدند در ولایت فسا و داراب کرد دو ماه حرب
بود عاقبت مسلمانان فیروز شدند و فارس در تصرف اسلام آمد درین جنگ مسلمانان
در دامن کوهی در دست کافران زبون خواسته شد عمر در مدینه در حالت خطبه کردن
واقف آن حال شد کفت یا ساریة الجبل الجبل ساریه بقدرت خدای تعالی آواز او
بشنید با مسلمانان پناه با کوه گرفتند و از کفار خلاص یافتند بعضی گویند این در حرب
نهاوند بوده است و در کوه نهاوند غاری است این آواز از آن غار بگوش ساریه آمد
اکنون آن غار جهة تبرک معظم میدارند و من آنرا زیارت کرده ام ابی بن کعب را با عمر دعوی
بود عمر با او بحکم قضا پیش زید ثابت رفت و بجواب دعوی او قیام نمود و بمنصب خلافت
ملتفت نشد قوم بنی ثغلب در اداء زکوة امتناع می نمودند تغلیظ را زکوة از ایشان مضاعف

بسته

بستند تا دیگرانرا اعتبار باشد جهودان خیبر که پیغمبر صلعم ایشانرا بر برزیگری در خیبر گذاشته
بود و بخط امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه شرط نامه داده بود بجرمی که از ایشان مشاهده
کرد اخراج کرد ایشان مرتضی علی را بشفاعت بردند قبول نکرد بدین سبب جهودان
با مرتضی علی بهتر باشند نماز تراویح بجماعت گذاردن او نهاد و در تقویت دین اسلام
مساعی مبذول داشت و راستی آنکه بسعی عمری اعلام اسلام تا اقصی مغرب و مشرق
برسید و اکثر ربع مسکون بنور مسلمانی منور گشت و اقطار آفاق از شر شرک و کفر
و بدعت پاک شد و آوازه عدل و انصاف او در جهان شایع و منتشر شد کعب الاحبار
عمر رضی الله عنه را گفت چنانکه در توریت خوانده ام عمر ترا سه روز مانده است عمر چون در
خود رنجی نمیدید تصور فجاء کرد و گفت رضینا بقضاء الله و قدره در همان روز ابولؤلؤ و
فیروز یهودی غلام مغیره بن شعبه و بروایتی غلام خالد ولید بشکایت صاحبش پیش او آمد
و گفت خواجه از من خراج زیادت از حد میخواهد عمر گفت چند می ستاند گفت هر روز چهار درم
پرسید که چه پیشه میدانی چند پیشه بر شمرد عمر گفت بدین پیشها آن قدر زیاد نمیباشد
پس گفت شنیده ام که آسیاب باد توانی ساخت می باید که جهت من یک بسازی گفت جهة
تو یک بسازم که در مشرق و مغرب باز گویند عمر اصحاب را گفت مرا وعده کشتن میدهد
گفتند چون چنین است بدفع او قیام نما گفت پیش از قتل قصاص نباشد ابولؤلؤ
ابولؤلؤ فرصت نگاهداشت و در اواخر ذی الحجه سنه ثلث و عشرین بوقت صبح اورا
شش زخم زد و بدان درگذشت ابولؤلؤ یازده کس دیگر را زخم زد از آن نمردند دو مرد
از بنی اسد یک سپری بر سر ابولؤلؤ زده بیفتاد دیگری بکارد گلوش ببرید عمر خطاب
رضی الله عنه عبد الرحمن عوف را گفت تا مردم را امامت کند پس صحابه را جمع کرده

وگفت قتل من شما فرمودید همه سوگند خوردند که ما را ازین خبر نیست گفت الحمد لله که من
غیر این امّت نیستم و بدست جهودی و گبری هلاک شدم و نظر بر ابو لؤلؤ و هرمزان داشت
چون او را جراحت رسید سخن کعب الاحبار یادش آمد و گفت کان امر الله قدرا مقدورا
و از عایشه رضی الله عنها اجازت خواست و وصیّت کرد تا بعد از وفاتش نیز اجازت
خواستند و او را در پهلوی ابو بکر صدیق پیش پیغمبر دفن کردند کار خلافت بشوری
افکند و گفت نمیخواهم که زندگی و مردگی هر عهده خلافت بر من باشد و این شش کس
عثمان بن عفان و علی مرتضی و طلحه و زبیر و سعد وقاص و عبد الرحمن عوف را معین کرد که
شایسته خلافت اند الا در هر یک سببی می بینم که بدان سبب تفویض مطلق نمی کنم
عثمان خویشاوند دوست است پای بگردنش فرو کنند و علی مزاح دوست است و خلافت را
جِدّ باید و طلحه متلف است و خلافت را محافظت مال باید و زبیر عوام تندخوست خلافت را
رفق و مدارا باید سعد وقاص مسرف است خلافت و بزرگی اسراف بر نتابد و عبد الرحمن عوف
خویشتن دار است در خلافت از حرب و زخم ناگزیر است اما اگر ابو عبیده جراح یا سالم زنده
بودندی بدیشان دادمی و ابو طلحه زید بن سهل انصاری را با پنجاه سرهنگ معین کرد و گفت
تا سه روز این جماعت را مهلت است اگر چهارم یکی را بخلافت معین نکرده باشند همه را
سیاست کن تا خلیفه معیّن کنند صهیب مسلمانان را امامت کند مدّت خلافت عمر دوازده
سال و شش ماه و هفت روز بود و عمرش پنجاه پنج سال و در مدت خلافت ده حج کرد او را
شش پسر بود اول عبد الله و حفصه حرم رسول صلی الله علیه و آله و سلم هم از مادر او بود و با پدر
بهم بود که مسلمان شد و تا زمان عبد الملک مروان در حیات بود بلکه در گذشت هشتاد و
چهار سال عمر داشت دوّم زید از ام کلثوم بنت فاطمه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم

و ابن زید را

واین زیدرا درکوفه بغلط بکشتند ومادرش همان لحظه درگذشت چنانچه وارث وموروث معلوم نگشت سیم عبد الله در عهد پدر فتوح بسیار کرد در حرب صفین بر طرف دیه بود همانجا کشته شد چهارم عاصم فاضل وخیر بود در سنه سبعین متوفی شد پنجم مجبر اورا فرزندان بسیار بود اما نسلش نماند ششم ابوشحمه عبد الرحمن پدرش اورا در حد خمر خوردن بکشت حد تمام نشده بود که بمرد بعد از موت نیمه حد دیگر بزد اول کسی که اورا امیر المؤمنین خواندند عمر بود رضی الله عنه جهة آنکه ابوبکر را خلیفهٔ رسول الله خواندند واورا در اول خلیفه رسول الله مغیره بن شعبه گفت این خطاب بمرور ایام دراز شود ما مؤمنانیم واو امیر المؤمنین خوانیم مرتضی علی علیه السلام وعبد الرحمن بن خلف خزاعی وزید بن ثابت وزید بن ارقم کاتبان او بودند وزید بن اخت در مدینه وشریح بن کندی در کوفه وقیس بن ابی العاص سهمی وکعب بن یسار بمصر قاضی بودند ورافع مولی عمر حاجبش بود واول کسی که دره داشت او بود گویند چون عمر خطاب را بخاک سپردند از هوا آوازی شنیدند که میگفت شعر ولیبک علی الاسلام من کان باکیا فقد اشکوا هلکی وبا قدام العهد وادبرت الدنیا وادبر خیرها وقد ملها من کان یؤمن بالوعد

ذی النورین عثمان بن عفان بن

ابی العاص بن امیه وهو اصل قبیله بنی امیه بن عبد الشمس بن عبد مناف ششم است از عبد مناف وپیغمبر صلعم پنجم بود وهفت سال ازاو مهتر مادر او اروی دختر بیضا عمه رسول الله صلی الله علیه واله وسلم بود در سی وسه سالگی مسلمان شد وچهل وهشت سال در اسلام بود چون عمر خطاب کار خلافت بشوری افکند عبد الرحمن عوف خودرا از خلافت بیرون آورد عباس علی را گفت تو تیر خودرا بیرون افکن مبادا که بتو دهند واز این کار عاری باشد علی نشنید عبد الرحمن عوف علی را گفت بر تو بیعت کنم بمتابعت کلام ورسول صلعم

وسیرت شیخین عمرو عاص کید کرد تا علی بسیرت شیخین تن در نداد و گفت باجتهاد خود قبول کنم
عبد الرحمن همین معنی بر عثمان عرض کرد عمرو عاص او را ترغیب کرد تا قبول کرد باز با علی رجوع
کرد همان جواب داد گفت بیعت کنم عثمان را علی گفت جار الله لنا وله کار بر عثمان قرار گرفت
ونکتهٔ سیرت شیخین بر علی پوشیده شد چه چون عثمان در بعضی امور باجتهاد ورای
خود کار کرد او را گفتند از سیرت شیخین چرا تجاوز میکنی گفت منکم ایشان باجتهاد ورای
خود کردند من نیز همان میکنم همان سیرت شیخین باشد در حالت وفات کرد عمر خطاب
عبد الله عمر هرمزان اهوازی را کشت که از تبع بنی هاشم بود بسبب خون عمر خطاب کشته بود
بنی هاشم خواستند تا قصاص کنند عمرو عاص گفت در جهان آوازه شایع گردد که خلیفه
وقت را بکشتند و مسلمانان نیز پسرش کشتند موجب شکست اسلام باشد عثمان دیت
خون هرمزان از بیت المال بداد و حکم کرد که کارکنان عمر خطاب برقرار بر سر کارها باشند
و یک سال هیچ کس را معزول نکرد چون خلافت برو قرار گرفت خویشان خود را بکارها نامزد
کرد و با مارت ولایت فرستاد خبر آمد که قوم اسکندریه مرتد شده اند عمرو عاص را مصر و اسکندریه
داد و بفرستاد عمرو عاص آن ولایت را رام کرد و باسلام در آورد عثمان عفان برادر مادری
خود ولید بن عقبه را بر عراقین و آذربایجان امیر کرد و او جماعتی را نافرمانی میکردند در طاعت
آورد زکوه بستد و سلمان باهلی را بجنگ ولایت ارمن فرستاد او از آنجا خواسته بی شمار
آورد چون خبر وفات عمر خطاب بروم رسید قیصر لشکر بشام فرستاد بجنگ معاویه عثمان
عبد الله زبیر را بمدد فرستاد چون فریقین بهم رسیدند و وعدهٔ روز جنگ معین شد عبد الله
زبیر با عبد الله ابی شرح گفت لشکر روم و فرنگ بسیار است و سپاه مسلمانان اندک برایشان
بحیله مظفر توان شد درین روز که هنوز وعده حرب نرسیده بود تو با لشکر برنشین

منتظر باش چون آواز تکبیر شنوی بر لشکر روم و فرنگ زن تا من با سی سوار زبیر
رسولان بروم مگر پادشاه ایشان را هلاک توانم کرد چه خبر یافتم که او از لشکر جدا شده
و در سایه بانی از بر طاوس باد و مطربه نشسته عبد الله ابی شرح مستعد شد و عبد الله
زبیر بر رسم رسولان برفت لشکر روم و فرنگ راهش دادند چون نزدیک پادشاه رسید
آن سی مرد را گفت شما میان لشکر روم و فرنگ بایستید تا بر حال من واقف نشوند و اگر
قصد من کنند شما زمانی ایشان را موقوف دارید تا من کار کنم و اسب بتاخت قیصر دانست
که او سر جنگ دارد خواست تا سوار شود و بگریزد عبد الله زبیر میان او و اسپش در آمد و تیغی
چنان بزد که دستش هفتاد کنیزکان خود را بر او انداختند هر سه را بزخم تیغ بکشت و تکبیر کرد
آن سی سوار آواز تکبیر بلند کردند عبد الله ابی سرج با لشکر در آمد و لشکر روم و فرنگ بر هم شکستند
قرب ده هزار آدمی به تیغ آمد و لشکری چنان به دلاوری عبد الله برگشت و از شهرهای
روم چندی در تصرف مؤمنان آمد عبد الله ابی سرج باندلس رفت و آن ولایت مسخر کرد و زکوة
بسته در سنه ست و عشرین عثمان سرائی چند در حوالی مسجد مکه بخرید و اضافه مسجد کرد
تا بزرگ شد در سنه ثمان و عشرین خبر آمد که خراسانیان نافرمانی میکنند سعید بن عاص را
بفرستاد تا ایشان را رام کرد و هم در این سال در میان مسلمانان در قرائت قرآن اختلاف عظیم
پیدا شد چنانکه هر قوم دیگری را کافر میخواندند امیر المؤمنین عثمان قرآن بر اینصورت که اکنون
در مصحفها مسطور است در سنه تسع و عشرین جمع کرد و دیگر نسخها را بسوخت در سنه ثلث
انگشتری پیغمبر از دست عثمان در چاه اریس افتاد چندانکه جستند نیافتند و هم در این سال
معاویه در قسطنطنیه غزا کرد در سنه اثنی و ثلثین از روم لشکر بجنگ مسلمانان آمدند در دریا
با عبد الله ابی سرج جنگ کردند و ظفر عبد الله را بود عبد الله سبا یهودی در عهد عمر خطاب

مسلمان شده بود اما همچنان حقد یهودی در دلش بود میخواست که در اسلام شورشی
و فتنه انگیزد صلابت عمری مانع فکر و اندیشه او بود دستش نداد در عهد عثمان فتنه افکند
و روشهای عثمان که خلاف شیخین بود بهانه ساخت و مسلمانان را بر عثمان بن عفان آغالید
و در خاطر متصور کرد که خروج بر عثمان عبادت است گروهی از مصر و جمعی از بصره و بعضی از
کوفه بسخن او فریفته شدند و بهم دیگر مراسلات نوشتند و فتنه بالا گرفت مصریان پیش
مرتضی علی علیه السلام تردد میکردند و بصریان پیش زبیر عوام و کوفیان پیش طلحه و نصیحت
این اکابر ایشانرا مفید نیامد این جماعت باهم قرار دادند که عثمان را الزام کنند تا خود را خلع
کند و الا کشته شود بغوغاء عوام بر عثمان خروج کردند و محمد بن ابی بکر صدیق و مالک اشتر
و عدی بن حاتم طائی و عمار یاسر و کنانة بن بشر مصری و سودان بن حمران مصری و عبد الله بن
یونس و عمرو بن داره و عمرو بن حمار با ایشان متفق شدند بر عثمان حجتها گرفتند
اوّل آنکه رسول صلعم و ابوبکر و عمر در عرفات نماز قصر کردند عثمان نماز تمام کرد جواب داد
که چون کار دین بزرگ شد و خلایق شرق و غرب باسلام در آمدند و بعرفات مجتمع شدند
اگر نماز تمام نکردمی گروه ولایت دور تصور کردندی که نماز چنان می باید کرد و سبب قصر ندانستندی
دوّم رسول صلعم و شیخین رضی الله عنهما ابوذر غفاری را مکرم داشتندی بسبب تنازع که رو را
سبب گفتن بیت المال الله و بیت المال المسلمین در شام با معاویه بود و گفت بیت المال الله را
سبب میگوئی تا بدل خود خرج کنی و جواب در عرصات با خدا باید گفت بیت المال المسلمین
می باید خواند و جواب در دنیا با مسلمانان می باید گفت و بدین سبب بخشم از شام بمدینه آمد
عثمان او را از مدینه براند تا در دهی خراب مقام کرد عثمان جواب داد که ابوذر در روی من
سخنان درشت گفت و او را از مدینه دور کردم تا مبادا که بچیزی سرایت کند که در اسلام

فلی للہ نو

خللی ظاهر شود سیوم انکه زکوة بخداوندان مال بگذاشت تا بدل خود میدادند و
پیش ازاین زکوة را عمال بود جواب داد که عمال ما تلف میکردند و مطالبت آن باکراه
واجبار میکشید و متعذر بود در دست متمولان بگذاشتم تا بخود حمل بیت المال میکنند
واز ایشان توان ستدن چهارم انکه حکم بن عاص مروان بن الحکم را رسول صلعم بسبب نفاقی
که در ایشان دانست از مدینه بیرون کرده بود او باز آورد جواب داد که در وقت مرض رسول الله
او اجازت طلب خواستم تا ایشانرا باز آورم اجازت فرمود این سخن با ابو بکر و عمر گفتم
گواه دیگر خواستند نبود چون خلافت بمن رسید و علم من بدان اجازت محیط بود
باجازت رسول صلعم ایشانرا باز آوردم پنجم انکه عطاء بنی امیه زیادت کرد و معایش
ایشان فراخ گردانید جواب داد که همکنان را معلوم است که حق تعالی مرا مال و ثروت داده است
و من پیوسته صلهٔ رحم محافظت کرده ام اکنون که عمر بآخر رسید ازاین سیرت پسندیده
چگونه تجاوز کردمی اما والله که از بیت المال هیچ بدیشان نداده ام واز خاص خود داده ام
ششم انکه نسخهٔ چند از قران بیاضی کرده دیگر بسوخت جواب داد که از اطراف جهان می نوشتند
که در روایات قران اختلافات است خواستم که بدین واسطه در اسلام فتنه افتد آنرا جامعی
ساختم و نسخها منتشر بسوختم تا زبان طاغیان در دین دراز نشود هفتم انکه ابو بکر رضی الله عنه
حرمت رسول را صلی الله علیه واله وسلم از منبر یک درجه فروتر آمد و عمر خطاب حرمت ابو بکر را
یک درجه ازو فروتر عثمان بجای رسول صلی الله علیه واله وسلم رفت جواب داد که اگر
این قاعده مستمر داشتمی بتدریج خطبا را درجاهی می بایست رفت و خطبه خواند هشتم
انکه حجاب و نواب را بر در بنشاند جواب داد که چون کار اسلام بزرگ شد جهت دفع فرصت
بدینان محافظت خود کردم نهم انکه چارپایان مردم را از خوردن گیاه بقیع منع کرد جواب داد

که جهت چهارپایان بیت المال انرا رعایت کردم تا ایشانرا علف باشد و تلف نشود
دهم انکه انکشتری رسول صلعم کم کرد جواب داد که بحضور صحابه در چاه اریس افتاد و چندانکه
جستم نیافتم و از آن شرف محروم شدم چون عثمان هر یکرا جوابی بسزا گفت بسعی مرتضی
علی آن فتنه فرو نشست و غوغا باز کشت جماعت مصریان در راه غلام عثمانرا دیدند با
نامه بخط مروان حکم و نشان عثمان بحاکم مصر بقتل ایشان باز کشتند غوغا غلو کرفت
بر سر او رفتند چهل روز اورا در خانه محصور کردانیدند و آب و نان بخانهٔ او نمیکذاشتند
و عثمان خدارا یاد میکرد تا بمرتبهٔ که کفت هر که از غلامان من سلاح بیندازد و جنگ نکند
از مال من آزاد است عاقبت در خانه بسوختند و در رفتند در ثامن عشر ذی الحجة
سنه خمس و ثلثین اورا شهید کردند قرآن میخواند خونش بر مصحف چکید به آیه فسیکفیکهم الله
و در این معنی از رسول مروی است قال یا عثمان مقتل و انت تقراء القران سورة البقره
یقطر قطرة من دمک علی فسیکفیکهم الله قاتل او بروایتی جبلة بن الایهم المصری و
بروایتی کنانة بن بشر و این اولین فتنه است در اسلام چون شهید شد هشتاد و یک ساله
بود اورا بپای بمزبله کشیدند بنی امیه از مرتضی علیه السلام اجازت خواستند تا بشب
اورا در بقیع دفن کردند مدت خلافتش یازده سال و یازده ماه و نوزده روز بود اورا
یازده پسر بود اول عمر بزرکترین فرزندان او بود در یمنی درکذشت دوم عبد الله اکبر
سیم عبد الله اصغر از رقیه بنت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اورا در شش سالکی
خروسی منقار در چشم زد بدان درکذشت چهارم ابان راوی حدیث است در
حرب جمل با عایشه بود پنجم خالد مصحفی که خون عثمان بر آنجا ریخته بود در دست
او و فرزندانش بود ششم سعید از قبل معاویه حاکم خراسان بود همانجا کشته شد

هفتم

هفتم عمر هشتم ولید نهم شیبه دهم مغیره یازدهم عبد الملک طفل نماند بنی امیه مرتضی
علی را علیه السلام بخون عثمان متهم کردند او گفت من در میان رکن و مقام پنجاه سوگند که
عثمان را من نکشتم و نفرمودم و بدان هم داستان نبودم لیکن کشندگان او بر من غلبه
کردند و سخن من بر نمی‌گشتند عثمان در خلافت ده حج پیاپی کرد آخرین سنه اربع و
ثلثین کاتبش مروان حکم بود و قاضی کعب بن سور و عثمان بن قیس و حاجب حمران مولی
او و صاحب شرط عبد الله بن مقصد تمیمی **امیر المؤمنین اسد الله**
الغالب علی بن ابو طالب عمزاده رسول الله صلعم بود مادرش فاطمه بنت اسد بن هاشم
ولادتش بکعبه بود در ثانی جمیدی الآخر سنه ثلثین عام الفیل موافق با سنه احدی عشر
وتسعمایه اسکندری هشت سال از پادشاهی پرویز گذشته بود سبب ولادتش بکعبه آنکه
مادرش بزیارت در رفت او را نفاس پیدا شد خروج متعذر بود علی را همانجا بزاد
در یازده سالگی پیش از بلوغ مسلمان شد بعد از قتل عثمان مسلمانان خواستند که برو
بیعت کنند مغیره شعبه گفت صبر کنید تا بدانیم که طالب خون عثمان کیست آن روز
بیعت موقوف شد دیگر روز پیش علی آمد و گفت تدبیر دوشین خطا بود در بیعت
مبادرت می باید نمود عبد الله عباس علی را گفت دوش مغیره نصیحت و امروز خیانت کرد
در تاسع عشر ذی الحجه سنه خمس و ثلثین بسعی مالک اشتر خلافت بر علی علیه السلام مقرر
شد و اول کسی که از و بیعت خواستند طلحه بود ابا میکرد مالک علی را گفت بفرمای تا
گردنش بزنم طلحه از بیم بیعت کرد و دست او شل بود بزرگان گفتند این خلافت
متزلزل است باشد جهت آنکه دست ناقص اول بیعت کرد چون بخلافت نشست او را
نصیحت کردند تا کارداران عثمان بتخصیص معاویه را معزول نکند تا کار برو قرار گیرد

پس بهبهانهٔ بحضرت خواند و اجازت مراجعت نداد علی علیه السلام گفت وما کنت متخذ
المضلین عضدا تا بدین واسطه فتنه پدید آمد و امراء اطراف سرکشی آغاز کردند عمرو عاص
در وقت فتنه عثمان با بله شام گریخته بود هر روز بر سر راه رفتی و بر سبیل تفأل خبر
پرسیدی یک روز از مردی نام پرسید گفت محصور عمرو گفت عثمان محصور است
دوم روز پرسید گفت حرب عمرو گفت گفت با عثمان در حرب اند سیم روز پرسید
گفت قتل نعره بزد و گفت قتل الرجل پس از آن مرد حال پرسید گفت چنانکه تو نخواهی
عثمان را بکشتند و علی بخلافت نشست عمرو عاص با پسران درین کار مشورت کرد یک
گفت تو از صحابهٔ رسول و پیغمبر صلعم ترا معزز داشتی هرکه خلیفه شود بی شک با تو اکرام کند
پسر دیگر گفت این رای رکیک است مارا بر یکی از اهل خلافت حقوق ثابت باید کرد تا پیش
او محترم شویم و مارا از علی هیچ نگشاید و از معاویه آبرو افزاید عمرو عاص این رای
پسندیده داشت و پیش معاویه رفت و اورا بخواستن خون عثمان برانگیخت تا از
مرتضی علی طلب خون عثمان کرد و گفت قاتلان با تو اند ایشانرا بما ده طلحه و زبیر عوام
و مروان حکم و عبد الله بن زبیر بمخالفت علی بمکه رفتند درین حال ام المؤمنین عایشه بحج
رفته بود اورا بفریفتند و به بصره بردند ایشانرا با حاکم بصره عثمان بن حنیف که از قبل مرتضی
علی علیه السلام حاکم بود جنگ اتفاق افتاد بعد از قتل بسیار شهر بستدند و در بصره متمکن
مرتضی علی علیه السلام بجهت جنگ ایشان از کوفه مدد خواست ابو موسی اشعری ایشانرا
از مدد کردن جهت امیر المؤمنین علی منع کرد و بر طلب خون عثمان تحریص داد مرتضی علی پسر خود را
حسن ع بالستدعا بکوفیان فرستاد کوفیان بمدد او رفتند و ببصره شدند میان علی و عایشه
و طلحه و زبیر صلح خواست شد برانکه هرکه در خون عثمان ساعی بوده باشد علی ایشانرا

بسیار د مالک اشتر و عدی حاتم و جمعی که نسبت قتل عثمان بدیشان میکردند مکر کردند
تا جنک قایم کشت و طلحه و زبیر در آن جنک کشته شدند و بر هودج عایشه تیرباران کردند
هزیمت بر لشکر عایشه افتاد لشکر علی مظفر شدند و درین حرب بروایتی هشت هزار
و بروایتی هفده هزار مسلمان شهید شد قرب یکهزار از لشکر علی باقی از لشکر عایشه از
جمله هفتاد کس که مهار شتر عایشه نکاه میداشتند عایشه را برادرش محمد ابی بکر نکو امش
کرد و کفت لک التسع من الثمن و فی الکل تکلمت تجملتِ تبغلتِ و لو عشتِ تفیلت
محمد ابو بکر عایشه را با زنان اکابر بصره بمدینه فرستاد علی ع امارت بصره بعبد الله عباس داد
و خود بکوفه رفت و دار الملک ساخت سعد وقاص و عبد الله عمر و اسامة بن زید و احنف
بن قیس درین حرب موافقت نکردند با طرفین پس مرتضی علی ع با نود هزار مرد بجنک معاویه
عزم شام کرد و معاویه با صد و بیست هزار مرد برابر آمد بموضعی که صفین خوانند در ذی
الحجه سنه ست و ثلثین بهم رسیدند مرتضی علی علیه السلام میخواست که بنصیحت و پند او را
از جنک باز دارد حب دنیا در دل معاویه نه چنان جای کرفته بود که بمواعظ و نصایح زایل
شدی کار بمحاربه رسید از هر طرف لشکر بهفت بخش کردند بهفته هر روز قومی جنک کردند
تا ماه ذی الحجه تمام شد در ماه محرم دست از حرب باز داشتند علی میخواست که بصلح انجامد
میسر نشد در صفر حرب باز سر کرفتند صد روز جنک کردند و نود جنک واقع شد از طرف
علی بیست و پنج هزار مرد بقتل آمدند از جملهٔ بیست و پنج صحابه بدری و از طرف معاویه چهل و
پنجهزار کشته شدند و بیشتر روزها ظفر لشکر علی را بود اهل شام خواستند منهزم شده
عمرو عاص حیلت کرد و مصحفها بر سر نیزه‌ها کردند و ندا در دادند که ما سخن با شما بکتاب خدا
میکوییم سپاه علی ازین مکر در جنک سست شدند هر چند مرتضی علی ع میکفت مکر است فایده

بنود بر دو کس قرار دادند که حکم باشند و آیت اختیار کنند از طرف معاویه عمرو عاص
معین شد و از طرف ع ۲ عبد الله عباس شامیان راضی نشدند و گفتند او عمزاده
تست بقرابت نکرد برابو موسی اشعری قرار افتاد چون او حاضر نبود تا مدت هشت
ماه وعده حکمین مقرر شد و از همدیگر برگشتند ع ۲ بکوفه رفت و معاویه بشام
چون وعده منقضی شد عمرو عاص و ابو موسی اشعری بدومة الجندل حاضر شدند و از
هر طرف چهار صد مرد جهت اقامت شهادت برفتند عمرو عاص ابو موسی را مکر کرد
و گفت صلاح در آن است که هر دو را از خلافت معزول کنیم و ثالثی اختیار کنیم همچنانکه
عمر خطاب فرمود ابو موسی دم او بخورد و بواسطه کبر سن و علم اول خطبه کرد و تشبیه
بانگشتری کرده خلافت بو علی را از خلافت معزول کرد عمرو عاص همچنین تشبیه بانگشتری
کرده خلافت بر معاویه مقرر داشت بعد از فتنه قایم شد چون این خبر بعلی علیه السلام
رسید بعد از نماز بر این پنج کس لعنت کردی معاویه و عمرو عاص و ابو اعور اسلمی عبد الرحمن
خالد ضحاک قیس چون معاویه بشنیه او نیز بعد از نماز بر این پنج مرتضی ع حسن حسین
مالک اشتر عبد الله عباس لعنت میکرد و مدت شصت و سه سال این لعنت میکردند
تا عمر عبد العزیز رفع کرد مرتضی ع قیس بن سعد عباده را با مارت مصر فرستاد و او در مصر
متمکن شد و معاویه از او اندیشناک بود که اگر مرتضی ع ۲ از این روی و قیس از آن روی
بر او لشکر کشیندی او در میان تلف شدی مکر کرد آوازه بدوستی با قیس منتشر گردانید
چون این خبر بمرتضی ع رسید بر فور قیس را از مصر معزول کرد و محمد ابو بکر داد محمد ابو بکر را در
مصر کار متمشی نمیشد مرتضی ع ۲ مالک اشتر را بمدد او فرستاد معاویه مالک را در راه زهر
داد و عمرو عاص را با مارت مصر فرستاد او با محمد ابو بکر جنگ کرد و محمد را منهزم گردانید در

دراوا

در خرابه لشکر عمرو عاص او را بکشتند و در شکم شتری مرده نهادند و بسوختند بدین سبب
شکستی عظیم بکار مرتضی علی راه یافت در عراق جمعی از شیعهٔ علی جهت قصد حکمین برو
خروج کردند ایشانرا خارجی خوانند علی در نهروان با ایشان جنگ کرد بیشتر خارجیان کشته
شدند معاویه میخواست که معلوم کند که کار او و مرتضی علی بچه خواهد رسید و میدانست که
بغیر از علی معلوم نتوان کرد چند کس را پیاپی از شام بکوفه فرستاد و آوازه مرگ خود در
افکند چون خبر بمرتضی علی رسید باور نمی کرد چون آوازه متواتر شد علی ع گفت کیف یموت
معاویه و لم یخضب هذه عن هذه و اشارت بر وریش خود کرد چون معاویه بدین واقف
شد بامیدی تمام طلب خلافت کرد روز بروز کار او قوت میگرفت تا در سنه تسع و
ثلثین در عراق شروع کرد و دیار بکر در تصرف آورد و بیشتر عرب بادیه را مطیع کرد و مردم
عراق را از حج باز داشت و مکه و مدینه و حجاز بستد مرتضی علی ع لشکر فرستاد و مکه و مدینه
از تصرف کسان معاویه بیرون آورد خواستند که بر آن صلح کنند که عراق و آنحدود
علی را بود و شام و آنحدود معاویه را اما میسر نشد از خارجیان عبد الرحمن ملجم مرادی
لعنة الله بزنی قطام نام را دوست میداشت و پدر و برادران زن در جنگ خوارج نهروان
بر دست سپاه مرتضی علی کشته بودند عبد الرحمن آن زن را خواستاری کرد زن
گفت اگر علی را بکشی زن تو شوم عبد الرحمن یاور طلبید تا مبارک عبد الله و عمرو بن بکر
اتفاق کردند تا علی و معاویه و عمرو عاص را بکشند قرار بروز آدینه هفدهم ماه رمضان
کردند سنه اربعین مبارک بدمشق رفت و معاویه را بر سرین زخم زد اما دوا پذیر شد
و عمرو عاص را دران شب قولنج بود سهل عامر یرا بامامت فرستاده بود او را بکشت عبد الرحمن
بوقت صبح در مسجد کوفه مرتضی علی را بر فرق زخم زد بشمشیری زهر آب داده و کارگر آمد

فزت ورب الکعبه وپیوسته گفتی لتخضبن هذه هذه یعنی سر او رنگ کنند ریش او را
بخون او علیه دو روز دیگر بزیست و در نوزدهم رمضان بجوار حق پیوست
حسن وحسین بموجب وصیت او را بر شتری مشهر روان کردند شتر برفت
تا آنجا که اکنون مشهد است فرود آمد او را هم آنجا دفن کردند در زمان بنی امیه گور او
ناپدید کردند هرون الرشید پدید کرد و عضد الدوله دیلمی عمارت عالی ساخت
چنانکه اکنون هست مدت عمر مرتضی علی شصت وسه سال مدت خلافتش
چهار سال و نه ماه او را بروایتی سی وپنج فرزند بوده بروایتی سی ودو چهارده پسر و
هجده دختر اما یازده پسر را نام یافته ام ونسل ازاین پنج مانده اول حسن دوم
حسین وشرح حال هریک علیحده خواهد آمد سیوم محمد حنیفه مادرش خوله از بنی
حنیفه بود او را بدین سبب حنفیه خوانند از عبد الله زبیر منهزم بطایف رفت وآنجا
فرمان یافت در سنه احدی وثمانین شصت وپنج سال عمر داشت چهارم عباس آنجا
در کربلا با حسین شهید شد پنجم عمر مادرش تغلبیه بود وازاین پنج پسر بیش نسل نبود
محسن از فاطمه بطفلی نماند عبد الله مختار ثقفی در حرب مصعب زبیر او را بکشت عثمان
وعبد الله وجعفر هر سه در کربلا با حسین کشته یحیی مادرش اسماء بنت عمیس بود
واو با محمد ابو بکر صدیق برادر مادری بودند واز دختران سیزده را نام یافته ام کلثوم و
زینب از فاطمه بنت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ام کلثوم را بعمر خطاب داد بعد از او
بمحمد جعفر طیار داد وبعد از وی به برادرش عون بن جعفر طیار وزینب بعبد الله بن جعفر طیار
داد وجعفریان که خود را سید پندارند بسبب نسبت با زینب وام کلثوم بنات فاطمه
بنت رسول الله صلعم گویند ورمله وام الحسن وام کلثوم صغری وزینب صغری وجمانه ومیمونه

وخدیجه وام الکرام ونفیسه وام سلیمه وامامه از امّهات مختلف وسخنان امیر المومنین ع
بشارت ترک را این کلمات کرد قد فرض الله تعالی الایمان تطهیرا من الشرک والصلوة
تنزیها عن الکبر والزکوة تسبیبا للرزق والصیام ابتلاء اخلاص الخلق والحج تقویة
للدّین والجهاد عز الاسلام والامر بالمعروف مصلحة للعوام والنهی عن المنکر ردعا للسفهاء
وصلة الارحام منماة للعدد والقصاص حقنا للدماء واقامة الحدود اعظاما للمحارم وترک
شرب الخمر تحصینا للعقل ومجانبة السرقة ایجابا للعفة وترک الزنا تحصینا للنسب و
ترک اللواطة تکثیرا للنسل والشهادات استظهارا علی المجاحدات وترک الکذب تشریفا
للصدق والسلم امانا للمخاوف والامانة نظاما للامة والطاعة تعظیما للامامة

امیر المومنین

وحافد رسول الله رب العالمین الامام المجتبی حسن بن علی المرتضی علیهما السلام

بعد از مرتضی ع علیه السلام اهل عراق با او بیعت کردند وقوم شام خود مطیع معاویه
معاویه بودند در عشرین رمضان سنه اربعین بخلافت نشست میان او ومعاویه تنازع
بود آهنگ همدیگر کردند حسن صاحب تدبیر بود دانست که بر دولت متزلزل اعتماد
نباشد و بر متابعت اهل عراق وثوق نداشت در اثناء این مختار ثقفی اندیشه
کرد که او را بگیرد و بمعاویه دهد از غایت پیش اندیشی عقل کار فرمود وبا معاویه صلح کرد
بر آنکه حکومت بمعاویه باز گذارد وحسن ع با اهل بیت بمدینه رود وخواسته بیت المال
عراق آنچه موجود است او را بود ودار ابجرد وفارس بر و مسلم باشد ولعنت ع رفع کنند
معاویه بخلاف لعنت این شرطها قبول کرد وقرار کرد که هر جا حسن حاضر بود لعنت ع نکنند
معاویه بخلاف حسن بر او بیعت کرد حسین قبول نمیکرد او را الزام نمود تا بیعت کرد
اما اهل شیعه بر این قائل نیستند حسن وحسین برفتند ومعاویه را بدیدند در ربیع الاول

سنه احدی واربعین خلافت بدو باز گذاشتند دراین وقت سی سال تمام بود تا
رسول صلی الله علیه واله وسلم در پرده رفته بود وصورت معنی حدیث که درباب
خلافت فرموده بودند ظاهر شد بعد ازاین ملک بود گزنده عمرو عاص معاویه را گفت حسن بر
منبر فرست تا ازعزل خود وخلافت تو آگاه کند معاویه از حسن التماس کرد حسن بر منبر
رفت وبعد از ستایش خدا ودرود بر مصطفی گفت ایها الناس ان احمق الحمق الفجور
وان اکیس الکیس التقی وان هذا الامر الذی تنازعنا فیه انا ومعاویه بن ابی سفیان
اما انه کان حق الذی هو احق به منی فترکته او کان حقی فنزلت عنه طلبا لصلاح المسلمین
وانی قد امرت مع معاویه لکم عهد الله ومیثاقه ان یعدل بینکم ویوفر علیکم ولا یاخذ
فیه احدا باحنه ولا یرد ولا شیء کان فی هذه الحروب وروی یا معاویه کرد که نه چنین است
معاویه گفت بلی چنین است حسن گفت ادری وان لعله فتنه لکم ومتاع الی حین قل
رب احکم بالحق وربنا الرحمن المستعان علی ما تصفون این حال بر معاویه سخت عظیم
آمد وعمرو عاص را گفت مارا کاری میفرمائی که هیچ درخور نیست واین حال در شهر کوفه
وحسن وحسین واهل بیت بمدینه رفتند ومعاویه همچنان ایمن نبود تا زن حسن علیه السلام
اسما را وبروایتی جعده بنت اشعث قیس را بفریفت ووعده داد که اورا در حباله خویش
آورد در رابع صفر سنه تسع واربعین زهر داد وبدان درگذشت خواستند که اورا پیش
پیغمبر صلی الله علیه واله دفن کنند عایشه که مالکه آن زمین بود اجازت نداد اورا در
گورستان بقیع دفن کردند پیش مادرش فاطمه زن حسن بمواعید پیش معاویه رفت
معاویه از او انتقام کشید وگفت تو چنان شوهر را نشایستی چنین را نیز نشایی ولادت
حسن منتصف در رمضان سنه ثلث هجری بود مدت عمرش چهل وپنج وچهار ماه ونوزده

روز و مدت

روز ومدت خلافتش شش ماه بعد از پدر هشت سال و چهار ماه و پونزده روز امام بود
بیست و پنج حج کرد بیشتر پیاده چنانکه جنیبتها در پیش بردندی او را چهارده پسر بود عبد الله
قاسم و حسین و زید عبد الرحمن و احمد و زعمه و اسمعیل و فضل و ابو بکر و عمر و او بشکل مانند
بود برسول صلی الله علیه وآله وسلم گویند سعد بن علقمه جهت امیر المؤمنین حسن علیه السلام
مدحی گفته بود و او صله فراموش کرد سعد این بدو نوشت **شعر**

ماذا اقول اذا رقدت قیل لی ماذا استفدت من الجواد المفضل ان قلت اعطانی
کذبت وان اقل ضن الجواد بماله لم یحمل امیر المؤمنین حسن علیه السلام بگنجوار نقره
باو عطا کرد و این ابیات در جواب نوشت **شعر** اعجلتنا قال عاجل بریا

ملأ ولا امهلتنا لم نعلل فخذ القلیل وکن کان لم یسأل ونکون نحن کاننا لم نفعل

فصل سیم از باب سیم

در ذکر تمامی ائمه معصومین صلوات الله علیهم
اجمعین که حجه الحق علی الخلق بودند ده تن مدت امامتشان از رابع صفر سنه تسع و
اربعین تا رمضان سنه اربع وستین ومائتین دویست و پونزده سال و هفتاه ائمه
معصومین اگرچه خلافت نکردند اما چون مستحق ایشان بودند بسبب ترک از احوال
ایشان شمه بر سبیل ایجاز یاد میکنم **امیر المؤمنین حسین ابن علی مرتضی علیهما السلام**
وهو حافد رسول الله صلی الله علیه وسلم سیم امام است یازده سال و یازده ماه و شش روز
امام بود ولادتش روز پنجشنبه دوم شعبان سنه اربع هجری بمدینه بود و چون سالش
بقرب چهل و دو رسید حضرت امام زین العابدین متولد شد و چون در عاشر محرم سنه
احدی وستین هجری بکربلا فرمان یافت بواسطه یزید بن معاویه و سعی عبد الله بن زیاد
و عمر بن سعد وقاص و شمر ذی الجوشن و ضربه رواعه شهادت یافت زین العابدین چهار ساله

بود شخص حسین با دیگر شهدا در کربلا بکشتند واهل بیت را با سر حسین ببردند و به یزید معاویه

معاویه فرستادند واو بسخن او برده برادر ابو موسی اشعری ایشانرا بمدینه فرستاد و سر حسین پیش

تنش فرستاد و بروایتی در عسقلان دفن کردند حسین را هفت پسر بود علی اکبر و علی اصغر و هو زین العابدین

و عبد الله و محمد و عبید الله و جعفر و حسن و از اینها همه نسل امامت از زین العابدین ماند و دو

دختر داشت زینب و سکینه مدت عمرش پنجاه و هشت سال و پنج ماه و هشت روز بود بود

امام زین العابدین علی ابن الحسین بن علی المرتضی علیهما السلام روز دوشنبه نهم شعبان سنه

ست واربعین هجری بمدینه متولد شد چهارم امام است سی و سه سال و دو ماه و بیست و هفت روز

امام بود چون سالش بقرب نوزده رسید نبیره اش جعفر صادق بوجود آمد زین العابدین روز شنبه

هفتم ذی الحجه سنه اربع وتسعین هجری بمدینه درگذشت شیعه گویند بفرمان ولید بن عبد الملک

مروان اورا زهر دادند در گورستان بقیع مدفون است بوقت وفات او باقر سی ساله بود و

صادق دوازده ساله اورا هشت پسر بود محمد الباقر و زید الذی قتل بالکوفه و عبد الله و عبید الله

و علی لقبه الافطس و حسن و حسین و محمد و پنج دختر داشت خدیجه و ام موسی و ام حسن و ام کلثوم

و ملکیه و بروایتی یازده پسر و نه دختر داشت مدت عمرش چهل و هشت سال و چهار ماه بود

الباقر محمد بن علی بن حسین بن علی المرتضی علیه السلام پنجم امام است بیست و دو سال و

هفت ماه و هشت روز امام بود روز آدینه ششم صفر سنه خمس وستین بمدینه متولد شد چون سالش

بهجده رسید امام جعفر صادق بوجود آمد روز دوشنبه یازدهم رجب سنه سبع عشر ومائه

بمدینه درگذشت صادق سی و چهار ساله بود اورا به بقیع دفن کردند شیعه گویند بفرمان

هشام بن عبد الملک مروان مسموم شد عمرش پنجاه و دو سال و پنجاه و دوازده روز بود شش

پسر داشت جعفر صادق و علی و عبد الله لقبه دقدق و ابراهیم و احمد و دو دختر سلمه

الصادق جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی المرتضی علیهم السلام

ششم امام است سی و یک ساله و هشت روز امام بود روز دوشنبه نهم ربیع الاول سنه ثلث
و ثمانین هجری بمدینه متولد شد و شصت و پنج سال و چهار ماه و نیم عمر یافت از ائمه معصومین
هیچکس چندین عمر نیافت و بغیر از مرتضی علی علیه السلام هیچ امام ازو عالمتر نبود و در اول
پسر مهتر اسمعیل را ولی عهد کرده بود و بسبب شرب خمر او را خلع کرد و بموسی کاظم داد
اسمعیل پیش از جعفر صادق درگذشت بدیهی بچهار فرسنگ مدینه و جعفر صادق او را بر دوش
مردم بمدینه آورد بحضور مدنیان بگور کرد اما اسمعیلیان اینمعنی مسموع ندارند و گویند
بعد از جعفر صادق اسمعیل امام بود و اعتبار نص اول دارد و بنام او دعوت کنند جعفر
صادق روز دوشنبه بیست و سیوم رجب سنه ثمان و اربعین و مائه درگذشت و ببقیع مدفون
شد شیعه گویند بفرمان ابو جعفر دوانیق مسموم شد بوقت او کاظم بیست ساله بود جعفر
صادق را یازده پسر بود اسمعیل موسی کاظم محمد که قبر او بجرجان است و بگور سرخ مشهور است
و علی و عبد الله و اسحق

الکاظم موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی المرتضی علیهم السلام

هفتم امام است اما اسمعیلیان امام هفتم اسمعیل را دانند و برو
ختم کنند و بدین سبب ایشانرا اسمعیلیان خوانند و موسی کاظم سی و چهار سال و شش ماه و یکروز
امام بود و از ائمه اثنا عشر هیچکس را زمان امامت چندین نیست ولادتش روز یکشنبه نهم صفر
سنه ثمان عشرین و مائه بود بمدینه پنجاه و پنجسال و پنج روز عمر یافت چون سالش بقرب سی و
چهار رسید رضا بوجود آمد و چون در روز آدینه چهاردهم صفر سنه ثلث و ثمانین و مائه
ببغداد درگذشت رضا سی و سه ساله بود او را بمحله کرخ بغداد دفن کردند و مشهد او را عمارت
عالی کرد فلان و شیعه گویند بفرمان هرون الرشید او را سرب در حلق ریختند و او را سی و
یک پسر بود اما بیست و پنج را نام یافته ام علی رضی و ابراهیم و عقیل و هرون و حسن و حسین

بشیراز مدفون است و عبدالله که بمشهد اوجان آوه مدفون است و عبدالله و اسمعیل
بکربوه بابس مدفون است و عبیدالله و احمد و محمود که بشیراز مدفونند و جعفر و یحیی و اسحق
و عباس و حمزه پسران حمزه عم نام بشیراز مدفون است و برادر محسن مشهور و ابو الخیر که بفروند
مدفون است و طاهر و مطهر که بفیروزکوه مدفون است و بیست و هشت دختر داشت اما شانزده را
نام یافته ام ستی فاطمه که بقم مدفون است و خدیجه و فاطمه کبری و فاطمه صغری و زینب و حلیمه
و اسماء و محموده و امامه و میمونه و ام اسمعیل و ام کلثوم صغری و ام کلثوم کبری و ام عبدالله
و ام فروه و ام قاسم **الرضا علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی المرتضی علیهم السلام**
هشتم امام است بیست سال و هفت ماه و بیست و سه روز امام بود روز
سه شنبه یازدهم ذیقعده سنه احدی و خمسین و مائه بمدینه متولد شد و پنجاه و یک ساله بود
و دو ماه و بیست و شش روز عمر یافت چون عمرش بقرب چهل و چهار رسید جواد بوجود آمد
و چون در روز دوشنبه هفتم شوال سنه ثلث و مائتین بطوس درگذشت جواد هشت ساله بود
شیعه گویند بفرمان مامون در انگور زهر دادند و بدان درگذشت در مشهد بحدود طوس مدفون
است آن مشهد را سوری بن معتز بن مسعود که بعهد سلطان محمود غزنوی حاکم نیشابور
بود عمارت کرد رضا را پنج پسر بود محمد جواد و جعفر و حسین که بقزوین مدفون است
الجواد التقی محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی المرتضی علیهم السلام
نهم امام است شانزده سال و هشت ماه و بیست و شش روز امام بود روز آدینه منتصف رمضان
سنه خمس و تسعین و مائه بمدینه در وجود آمد و بیست و چهار سال و نه ماه و هجده روز عمر یافت
چون عمرش بقرب نوزده سال رسید نقی متولد شد و چون در روز سه شنبه سیم رجب سنه
عشرین و مائتین ببغداد درگذشت نقی هفت ساله بود نقی جواد را در محله کرخ دفن کرد پیش جدش

موسی

موسی کاظم شیعه گویند بفرمان معتصم مسموم شد و اورا دو پسر بود علی نقی
و چهار دختر

التقی علی بن محمد

بن علی بن
موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی المرتضی علیهما السلام دهم امام است شانزده سال و
هشت ماه بیست و شش روز امام بود روز آدینه منتصف رمضان سنه خمس و تسعین و مائه
بمدینه در وجود آمد بیست و چهار سال و نه ماه و هجده روز عمر یافت چون عمرش بقرب
نوزده سال رسید نقی متولد شد و چون در روز سه شنبه سیم رجب سنه عشرین و مائتین
ببغداد درگذشت نقی هفت ساله بود نقی جواد را در محله کرخ دفن کرد و پیش جدش موسی
کاظم شیعه گویند بفرمان معتصم مسموم شد و اورا دو پسر بود علی نقی و چهار دختر

النقی

علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد
بن علی بن الحسین بن علی المرتضی علیهما السلام دهم امام است سی و سه سال امام بود روز سه شنبه
منتصف رجب سنه اربع عشر و مائتین بمدینه متولد شد سی و نه سال و یازده ماه و هجده
روز عمر یافت چون سال او بقرب هجده سال رسید عسکری متولد شد و چون در روز
دوشنبه سیم رجب سنه اربع و خمسین و مائتین بسامره درگذشت عسکری بیست و
دو ساله بود شیعه گویند بفرمان معتز خلیفه مسموم شد و اورا مشهد سامره است و اورا
چهار پسر بود حسن عسکری و جعفر و ابراهیم و یکدختر

العسکری

حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن
علی المرتضی علیهما السلام یازدهم امام است پنج سال و هشت ماه و پنج روز امام بود روز
دوشنبه دهم ربیع الآخر سنه اثنین و ثلثین و مائتین بسامره بوجود آمد بیست و هفت سال و
دو ماه و بیست و هشت روز بزیست چون عمرش بقرب بیست و دو رسید مهدی بوجود

آمد وچون در روز آدینه هشتم ربیع الاول سنه ستین و مائتین بسامره درگذشت مهدی را
چهار سال و نیم بود شیعه گویند بزمان معتمد خلیفه مسموم شد در سامره مدفون است
اورا بیرون از مهدی فرزند نبود **المهدی** محمد بن حسن بن علی بن محمد بن علی
بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی المرتضی علیهما السلام دوازدهم خاتم ائمه
معصومین است چهار سال و نیم امام بود شب پنجشنبه منتصف شعبان سنه خمس وخمسین
و مائتین بسامره متولد شد چون نه ساله گشت در رمضان سنه اربع وستین و مائتین غایب
شد بسامره بزمان معتمد خلیفه دیگر کس اورا ندید معتقد شیعه آن است که مهدی آخر
الزمان اوست و در حیات است چون وقت ظهور باشد بیرون آید و اسمعیلیان
میگویند چهارم پسر اسمعیل بن جعفر که در مغرب خروج کرد و مدتی در تصرف او و اولادش
بماند و اهل سنت میگویند یکی باشد از علویان بنی فاطمه و هنوز متولد نشده و جمعی میگویند
مهدی پسر ابوجعفر دوانیقی بود والعلم عند الله **فصل چهارم از باب سیم**
در ذکر بعضی از صحابه عظام وجمعی از تابعین کرام رضوان الله علیهم بعض علماء اسلام گفته اند
صحابه کسانی اند که رسول صلعم را دیده باشند و با او صحبت داشته و بدو ایمان آورده
و بعضی گفته اند با این صفات باید که طول زمان صحبت یافته باشند و راوی حدیث
باشند و بعضی گفته اند که با این صفات باید که در غزوات با او بوده باشند پس هر که
بدین اوصاف بیشتر موصوف باشد فضیلت او بیشتر است و تابعین کسانی اند که
بعضی از صحابه را دیده باشند و متابعت اقوال و افعال ایشان کرده صحابه عظام و
تابعین کرام بسیار بودند آنچه اسامی ایشان مسطور است از صد هزار گذشته
بنده بعضی را از ایشان بر سبیل ایجاز یاد میکند **الصحابة العظام من**

المهاجرین والانصار رض از ایشان عشره مبشره وثمة الاربعین المتقدمین فی الاسلام
بسبب تبرک مقدم داشتم از ایشان چهار یار را که خلفاء راشدین و امراء مهدیین رضوان الله علیهم
اجمعین اند پیشتر یاد کردم تمامی را اینجا یاد میکنم **طلحه** بن عبد الله بن ابو قحافه بن عثمان بن
عامر بن عمرو کعب بن سعد بن تیم و هو اصل قبیله بنی تیم بن مره نهم است از مره و پیغمبر صلی
الله علیه وسلم هشتم بود و هفده سال از و مهتر طلحه برادر زاده ابو بکر صدیق است و منکوحه
او حمنه بنت جحش دختر امیمه عمه رسول صلی الله علیه وسلم و خواهر زینب حرم رسول
الله صلی الله علیه وسلم بود در بیست و سه سالگی مسلمان شد و سی و نه سال در مسلمانی بود در
حرب جمل ببصره در ماه جمیدی الاول سنه ست وثلثین هجری کشته شد شصت و دو سال
عمر داشت او را ده پسر بود محمد و عمران و عیسی و یحیی و اسمعیل و اسحق و موسی و زکریا
وصالح **زبیر** بن عوام بن خویلد بن اسد بن عبد العزی بن قصی ششم است از قصی
و پیغمبر صلی الله علیه و اله وسلم همچنین و پیغمبر شانزده سال از او مهتر بود مادر او صفیه بنت عبد
المطلب عمه رسول صلی الله علیه وسلم و خدیجه حرم رسول عمه او بیست سالگی مسلمان شد و سی و
نه سال در اسلام بود در حرب جمل ببصره در جمیدی الاول سنه ست وثلثین هجری کشته
شد عمرش شصت و چهار سال او را ده پسر بود عبد الله و عاصم عروه منذر را از اسماء ذات
النطاقین بنت ابو بکر صدیق و مصعب و حمزه و خالد و عمرو عبیده و جعفر از امهات مختلف
سعد بن ابی وقاص بن وهیب عبد مناف بن حرب بن زهره و هو اصل قبیله
بنی زهره بن کلاب هفتم است از کلاب و پیغمبر صلی الله علیه وسلم بیست سال از و مهتر بود
و او پسر عم زاده مادر رسول بود در نوزده سالگی مسلمان شد و قریب هفتاد سال در اسلام بود
و بعد از تمامت عشره مبشره در سنه خمس وخمسین هجری در گذشت عمرش قریب نود سال گویند
معاویه او را زهر داد او را پنج پسر بود عمر که قاتل حسین و محمد و عامر و موسی و مصعب

سعید بن زید بن عمرو بن نفیل بن عبد العزی بن قرط بن رباح بن عبد الله بن
رزاح بن عدی و هو اصل قبیله عدی کعب یازدهم است از کعب و پیغمبر صلی الله علیه و سلم
نهم بود و زیاده از ده سال از و مهتر بود در بعثت و چند سال که مسلمان شد شصت و چهار سال در
اسلام بود پدر او عم‌زاده عمر خطاب است و او را پسری بود عبد الله و عبد الله را پسری محمد نام یزید
معاویه را بشعر هجو گفتی زندگانی سعید زیاده از هشتاد سال وفاتش در سنه احدی ابی عبیده

ابی عبیده بن عامر بن عبد الله بن جراح بن هلال بن وهیب بن ضبه بن حارث بن فهر
نهم است از فهر و پیغمبر صلی الله علیه و سلم دوازدهم بوده و سیزده سال از و مهتر بود در بعثت و
هفت سال که مسلمان شد سی و یک سال در اسلام بود و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در حق او فرمود
لکلّ امة امین و امین هذه الامة ابو عبیده بن الجراح در سنه ثمان عشر هجری بحمص شام برنج
طاعون درگذشت پنجاه و هشت سال عمر داشت و او را نسل نیست

عبد الرحمن بن عوف بن عبد عوف بن عبد الحارث بن زهره و هو اصل قبیله زهره بن کلاب ششم است
از کلاب و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم هفتم بود و ده سال از و مهتر در سی سالگی مسلمان شد و چهل و
پنج سال که در اسلام بود و او را سه برادر بود عبد الله و اسود و خالد زیاده از ده پسر داشت
اما ده مسطور است محمد و ابراهیم حمید زید ابو سلمه مصعب سهیل عثمان مسور عمرو
وفات او در سنه اثنی و ثلثین مدت عمرش هفتاد و پنج سال عبد الرحمن وصیت کرد که
از مال او هر صحابه بدری که در حیوة باشد هر یک را چهار صد دینار بدهند در آن وقت صد
صحابه بدری زنده بودند چهل هزار دینار بدیشان دادند و تتمه میراث او بر شانزده
بخش قسمت نمودند هر بخشی را هشتاد هزار درم رسیده بود بخلاف آنچه بغلامان داد و
ایشان را آزاد کرد و سی غلام داشت

تتمة الاربعین

حمزة بن عبد المطلب عم رسول

صلی الله علیه واله وسلم بود وبا او شیر خورده از ثوبیه یمینی مادرش حلیمه بنت وهب خاله رسول
صلعم بود مردی او مشهور است دبران اختراعات کرده اند وکتب ساخته اند در حرب احد
بر دست وحشی غلام مطعم بن عدی شهید شد پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم بر وی هفتاد تکبیر
نماز گذارد وگفت اگر نه ان است که دل خوشی خواهرش صفیه آرام نگیرد اورا نگور نکردمی تا
وحش وطیر اورا بخورد ند واورا دران درجه بودی **ابوذر غفاری رضی الله عنه**
اسمه جندب بن جناده از بنی کنانه وفاتش بربذه از مدینه در سنه اثنی وثلثین درگذشت
واورا نسل نماند گفتی در اسلام سیم ابو بکر و بلال امس بن جال **بلال حبشی**
بلال بن ابی رباح در اول غلام شخصی از بنی جمح بود ابو بکر صدیق اورا بخرید وآزاد کرد واو مؤذن
رسول صلی الله علیه واله وسلم بود بعد از او مؤذنی نکرد پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم در بهشت در
شب معراج معراج آواز نعلین شنیده پرسید از ان کیست از ان بلال است بعد از رسول
بشام رفت ودر سنه عشرین انجا درگذشت **جعفر** بن ابی طالب برادر مرتضی
علی ده سال از علی مهتر بود در حرب موته شام بفرمان رسول صلی الله علیه واله وسلم بعد از
قتل زید بن حارثه لوا بسته وامیر لشکر شد کفار دستش بینداختند لوا بدست دیگر گرفت
ان نیز بینداختند واورا بدرجه شهادت رسانیدند پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم در مدینه بود
بنور نبوت اصحاب را از حال او خبر داد وفرمود که در عوض دو دست او که در راه خدا بیفگندند
خدا تعالی اورا دو پر داد در بهشت که بدان طیران کند بدین سبب اورا طیار خوانند منکوحه
او شرایط عزا بتقدیم رسانید پیغمبر بدیدن او رفت واورا دل باز داد لا عزاء بعد الثلثه
خالد بن سعید عاص بن امیه کاتب وحی وعامل صدقات بنی زبید بود دو شمشیر
صمصام او داشتی در غزای یرموک شهید شد **خباب** بن الارت در کوفه در سنه

سبع وثلثین نماند هفتاد و سه سال عمر داشت اول صحابه که مرتضی ع در کوفه تجهیز او نمود
زید بن خطاب برادر عمر بود در جنک مسیلمه کذاب در سنه اثنی عشر شهید شد **زید**
بن حارثه الکلبی مولی خدیجه بود او را برسول صلی الله علیه واله وسلم بخشید و او را کنیزکی بود
که دایه اش بود ام ایمن بود بزنی بوی داد و هردو را آزاد کردانید اسامه از ایشان متولد
شد و زینب بنت جحش از امیمه عمه رسول در حباله زید بود چون او در نظر پیغمبر صلی الله علیه وسلم
خوش آمد زید او را جهت پیغمبر طلاق داد و زید در سنه ثمان هجری در موته شام شهید
شد سعید بن زید سمله بن هشام صهیب بن سنان بن مالک الرومی پیغمبر صلی الله علیه وسلم
در حق او سلمان فارسی و بلال حبشی فرمود انا سابق العرب و صهیب سابق الروم و
سلمان سابق الفارس و بلال سابق الحبش پیغمبر صلی الله وسلم با او مزاح کردی وفاتش در
شوال سنه ثمان وثلثین عمرش هفتاد سال عمار بن یاسر موذن مسجد رسول صلی الله علیه وسلم
بود همچنان موذنی فرزندان او راست در جنک صفین بر طرف مرتضی ع بود و هم آنجا
کشته شد نود و سه سال عمر داشت عبد الله بن جحش الاسدی در حرب احد شهید شد
عبد الله بن مسعود از بنی هذیل کاتب وحی بود و مدتی از قبل عمر و عثمان عامل صدقات
کوفه و قاضی آنجا بود وفات او بمدینه در سنه ثلثین درکذشت عمرش زیاده از شصت
سال عبیده الحارث المطلبی در حرب بدر شهید شد و کفت اکر طالب زنده بودی
درین صورت با او مفاخرت کردی در معنی آنکه کفت از بهر رسول جان فدا کنم و
نکرد رسول صلی الله علیه واله وسلم کفت راست میکوئی او را کعتار بود و تو را کردار عتبه بن
غزوان مازنی وفاتش در سنه عشر در راه مکه عمرش پنجاه و هفت سال عثمان بن مظعون
بن حبیب بن وهب بن حذافه بن جمح بن عمرو بن هصیص بن کعب است نهم اسلام کعب و

ابعم

پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم همچنین عمرو بن علسه از بنی سلیم بود بزمان رسول صلی الله و سلم
بلیشتر بزمین بنی سلیم بودی و بعد از ان بشام نشستی عباس بن ابی ربیعه بن مغیره
بن عبد الله بن عمرو بن مخزومه بن یقظه بن مره هشتم است از مره مقداد اسود
و هو مقداد بن عمرو بن ثعلبه بن الشمس داماد زبیر عوام بود در حرب جمل در سنه ست
و ثلثین نماند عمرش هفتاد سال مصعب بن ابی فاطمه الدوسی از مهاجران حبشه است
در زمان خلافت عثمان نماند مصعب بن عمیر بن هاشم بن عبد مناف بن عبد
الدار بن قصی ششم است از قصی و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم همچنین در حرب احد
شهید شد محجن بن الادرع فضله بن عبید نعیم بن النحام از بنی عدی
قرشی بود و قدیم الاسلام هشام ابن عتبه بن ابی وقاص برادر زاده سعد وقاص
بود هشام بن عاص بن وایل از بنی مصیص بن کعب

سایر مهاجر و انصار

ذکر شان بترتیب حروف می آورم

الف

ابی بن کعب الانصاری کاتب
وحی بود وفات او در سنه اثنی و عشرین بود بروایتی در سنه ثلاثین اما روایت
دوم ضعیف است جهت انکه در روز وفات عمر خطاب الیوم قد مات سید المرسلین
و در سنه ثلاثین عمر خطاب نمانده بود امان بن سعد کاتب وحی بود اسامة بن زید بن
حارثه از موالی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بود الاشج العبدی و هو منذر بن عابد
رسول صلی الله علیه و سلم در حق او فرموده ان فیک خلقین یحبهما الله الحلم و الحیا اسید
بن حصین بن اربی اسهل الانصاری الاوسی اشعث بن قیس در جاهلی نامش
معدیکرب بود و در اسلام محمد و لقب اشعث وفاتش در سنه اربعین هجری انس
بن مالک الانصاری الخزرجی در هشت سالگی مسلمان شد و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم

اورا تربیت فرمود مرتبه مجلس و صاحب شرطی یافت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم اورا حرمت
داشتی و در حق او دعا فرمود تا فرزند و مالش زیاده شد چنانکه بوقتی که بحج میرفت صد و بیست و
چند کس از نسل او همراه او بودند و مالش چندان بود که حساب نمیتوان است کرد وفاتش در
سنه احدی و تسعین ببصره بود واو آخر من میتی است از صحابه آنجا ابن سیرین معبر از موالی او بود
وانس از کبار رواة حدیث است اوس بن ثابت برادر حسان بود از بنی خزرج انس بن
نضر عم انس مالک بود ابو اسید مالک بن ربیعه الساعدی در سنه ستین هجری درگذشت
هفتاد و هشت سال عمر داشت ابو ایوب خالد بن زید کلیب الانصاری در حرب قسطنطنیه در
سنه اثنی و خمسین شهید شد و در میان باروی آنجا مدفون است ابو امامه الباهلی در جنگ
صفین با علی بود در سنه ست و ثمانین در مکه درگذشت و او آخرین میتی است از صحابه آنجا
ابو امامه اسعد بن زرارة الانصاری بوقت آنکه پیغمبر صلی الله علیه و سلم مصعب بن عمیر را
بدعوت بمدینه فرستاده بود با او متفق شد و در کار دین سعی‌ها نمود و بهمان سال رسول صلی الله علیه و سلم
بمدینه رفت درگذشت ابو امامه ثعلبه بن سهل الحارثی الانصاری ابو برده بن قیس برادر ابو موسی
اشعری بود ابو برزه اسلمی و هو عبد الله بن نضله در غزاء خراسان نماند ابو بکره نفیع بن حارث
چون مسلمان شد ترک نسب خود و گفتی مولی رسولم در خلافت عثمان نماند ابو حذیفه هاشم
بن عتبه بن ربیعه بن عبد الشمس بن عبد مناف از مهاجران حبشه است روز حرب یمامه
در سنه احدی عشر شهید شد ابو دجانه سماک بن خرشه الانصاری در حرب مسیلمه کذاب به یمن
بسیار کرد و در حرب دیلم همچنین و مدتی والی ناحیه دشتبی قزوین بود بما شاء رود همدان مدفون است
ابو دردا عویم بن زید از بنی حارث خزرجی الانصاری بشام در سنه اثنی و ثلثین درگذشت ابو رافع
اسلم بروایتی غلام عباس بود و بروایتی غلام سعید بن العاص و برسول نقل افتاد بقولی به بیع و

بقولی بهبه رسول صلی الله علیه واله وسلم اورا آزاد کرد ابو سعید بن مالک الخدری در سنه اربع
وسبعین نماند ابو سلمه هشام بن مغیره عبد الله المخزومی قدیم الاسلام است ابو ضمیره مولی
رسول صلی الله علیه واله وسلم بود اورا آزاد کرد و باکرام فرزندانش عهدی نوشت روز فتح خیبر
شهید شد ابو طلحه زید بن سهل الانصاری آوازی بلند داشت پیغمبر صلی الله علیه وسلم در حق او
فرمود فصوت ابی طلحه بن الحیش خیر من الف رجل واو گفتی انا ابو طلحه واسمه زید وکل
یوم فی سلاحی صید در سنه اربع وثلثین بمدینه نماند ابو عبد الرحمن یزید بن ثعلبه الخزرجی در
سنه اربع وثلثین بمدینه نماند ابو طفیل عامر بن واثله الکنانی در یمن در سنه مائه درگذشت واو
واو آخر من مات است انجا در مذهب شیعه غالی بود ابو عامر بن قیس برادر ابو موسی اشعری
بود ابو العاص بن ربیع بن عبد العزی بن عبد الشمس بن عبد مناف خواهرزاده خدیجه داماد رسول
بود بدخترش زینب ابو عبیده ثقفی پدر مختار بود ابو العیش عبد الرحمن یزید بن زید بن ثعلبه
الخزرجی در سنه اربع وثلثین بمدینه نماند اورا نسل بسیار است ابو کبشه سلیم مولی رسول صلی الله
علیه وسلم اورا آزاد کرد واو همان روز که عمر خطاب بخلافت نشست نماند ابو کنانه انصاری
بعد از قتل عثمان متوفی شد ابو موسی عبد الله بن قیس الاشعری قرآن باواز خوش خواندی
قضاء کوفه مدتی بدو و فرزندانش تعلق داشت در قضیه حکمین از طرف علی بود عمرو عاص
اورا بازی داد از جهت انکه از عقل معاش زیاده حظی نداشت و بعهد رسول صلی الله علیه وسلم
قاضی یمن بود و وفاتش بروایتی سنه اثنی واربعین و بروایتی سنه اثنی وخمسین ابو محذوره
سلمان بن سلمه مؤذن رسول صلی الله علیه واله وسلم بود بعد از فتح خیبر مسلمان شد رسول الله صلی الله علیه وسلم
اورا مؤذنی فرمود و مؤذنی مسجد الحرام مکه اکنون فرزندان اوراست در سنه تسع وخمسین
نماند ابو مرثد کبار بن حصین الغنوی وفاتش در سنه اثنی عشر بخلافت ابو بکر عمرش شصت و
شش سال ابو مسعود عقبه عمر از بنی حارث خزرجی الانصاری ابو موهبه مولی رسول صلی الله علیه وسلم

اورا بخرید آزاد کرد ابو نافع مولی ابو بکر صاحب ثروة بود در بصره عمارت عالی ساخت
ابو هریره عبد الله بن عمرو از قبیله بنی دوس بنی عدنان بیمن گشتی ومزاح دوست بود
معمر صلی الله علیه وآله وسلم با او مزاح کردی در سنه سبع هجری ~~بکرت~~ بخدمت رسول
پیوست واز او تربیت یافت رسول صلی الله علیه وسلم اورا بنای داده بود که هرچه اورا احتیاج
بودی در وبودی در غوغای عثمان ضایع شد وگفت شعر للناس هم ولی فی الیوم همان
هم الجراب وهم الشیخ عثمان وفاتش بروایتی در سنه سبع وخمسین وبروایتی تسع وخمسین
هفتاد و هشت سال عمر یافت از کبار رواه حدیث است ابو الهیثم مالک ابن التیهان
بحکم رسول صلی الله علیه حراس نخل مدینه بود در سنه عشرین درگذشت واورا نسل نیست
ابو الیسر کعب بن عمرو الانصاری در حرب بدر عباس بن عبد المطلب را او اسیر کرد وفاتش در سنه
خمس ومائه بود **الباء** بریدة الخطیب الاسلمی از مهاجرت بوقت هجرت
در راه مدینه مسلمان شد در زمان پادشاهی یزید معاویه بمرو درگذشت. براء بن عازب
الانصاری خواهرزاده ابو برده بود فتح قزوین او کرد اورا دو پسر بود یزید وسوید او حاکم
عمان بود نسل او در قزوین هستند براء ابن معرور انصاری سلمه خزرجی بشیر بن سعد خزرجی
بشیر بن هند نعمان است بشر بن عمرو حبلش بن عبد القیس لقبه جارود العبدی نسلش بزرگوار
است بشر بن براء در فدک اورا با رسول زهر داد او بدان درگذشت بعلی بن منیه بمادر
منسوب است نام پدرش امیه بن عبید از بنی یزید بن مالک از مهاجرت در حرب جمل با عایشه
بود نود کس را از مال خود تربیت کرد در زمان ابو بکر حاکم یمن بود اورا اشعار نیکو است
بعلی بن مره بن بنی ثقیف بزمان رسول صلی الله علیه وآله وسلم زندان طایف بشکست ومحبوسان را
خلاص داد بلال بن حارث الانصاری بزمان معویة در سنه ستین درگذشت پدرش حسان
در بصره محدث بود **التاء** تمیم بن دوس دارانی در سنه تسع مسلمان شد و در سنه

لبنی

ستین درگذشت **الثاء** ثوبان بن مولی رسول صلی الله علیه و اله وسلم اورا آزاد
کرد بعد از رسول صلی الله علیه و اله وسلم بشام رفت و آنجا در سنه اربع وخمسین درگذشت
ثابت بن اقدم بن ثعلبه الاوسی ثابت بن قیس بن شماس الخزرجی خطیب الانصار
الجاء جریر بن عبد الله خوب صورت ترین مردم آن زمان بود در رمضان سنه
عشر هجری مسلمان شد رسول صلی الله علیه وسلم در حق او فرمود علی وجهه مسحة ملک در
سنه اربع وخمسین متوفی شد جابر بن عبد الله الانصاری از کبار محدثان بود بمدینه در
سنه ثمان وسبعین درگذشت نود و چهار سال عمر داشت جهجاه بن سعید غفاری از
مهاجرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم اورا عزت داشتی تا بمرتبه که پیش از انکه مسلمان شود با او
طعام خوردی جهم بن صلت کاتب زکوة بود حلیمه بن عباس بن مرداس راوی حدیث است
جبار صهر از بنی سلمه خزرجی **الحاء** حارث بن عوف از بنی مره در حرب احزاب
از رؤساء مشرکان بود پس مسلمان شد حرب بن زید الخیل در غزوات بسیار مصاحب رسول
بود حاطب بن ثعلبه حاطب بن تغلبه از رسول صلی الله علیه و اله وسلم درخواست تا در حق او
دعا کرد اورا گوسفندان بسیار جمع شدند چون از او زکوة طلبیدند او حب دنیا بر آخرت
برگزید رسول صلی الله علیه و اله وسلم اورا منع کرد در مدینه در سنه ثلثین نماند شصت و پنج سال
عمر داشت حجر بن عدی کنیه ابو عبد الرحمن در حرب جمل وصفین با مرتضی علی علیه السلام
بود معویه اورا در مرج عذرا در سنه ثلث وخمسین بکشت حذیفه بن سعد بن حارث
الیمانی الانصاری پیغمبر صلی الله علیه و اله وسلم اورا مرخص گردانید که اگر خواهد خود را از مهاجر
خواند و انصار او انصار اختیار کرد حکیم بن حزام بروز فتح مکه مسلمان شد و صد و
بیست سال عمر داشت برادر زاده خدیجه بود حریم بن فاتل از بنی اسد راوی حدیث است

عبدالملک مروان پسرش ایمن بن خریم را رشوت گران میداد تا عبدالله زبیر را
بکشد نپذیرفت و گفت **شعر** له سلطانه و علی اثمی معاذ الله من سفه
وطیش اقتل مؤمناً و اعیش حیاً فلیت بناهی باعث عیشی حسان بن ثابت بن منذر
مداح رسول صلعم بود پیغمبر صلعم او را بر هجو کفار فرمودی اهجهم و روح القدس معک صد و
بیست سال عمر یافت در جاهلی هفتاد سال و در اسلام پنجاه سال در سنه اربع و خمسین
درگذشت پسرش عبدالرحمن از شعرا بن که رسول صلی الله علیه و آله و سلم او را بحسان بخشید
و پسر او سعد از شعرا بلند مرتبه بود و ایشان از نسل نیست حصین بن نمیر کاتب مداینات
و معاملات مردم بودند حمل بن مالک از بنی هذیل بود و بعد از او بصر ساکن بود حنظله اسدی
کاتب وحی بود حنظله بن ربیعه حنفی برادر اکثم حنفی بود حنظله تمیمی تا زمان معاویه بزیست
او را نسل نیست حنظله بن ربیعه حنفی مالک او را در حرب احد شهید کردند و غسیل الملکیه
لقب یافت حبیب بن عدی الاوسی از بنی عمرو عوف حارث بن الصمه از بنی النجار
خزرجی حرام بن ملحان از بنی النجار خزرجی **الخاء** خالد ولید مخزومی خالد
او میمونه حرم رسول صلعم بود در سنه ست هجری مسلمان شد و پانزده سال در اسلام بود
و در کار دین سعیها کرد و فتحهای بسیار کرد خالد بن حکیم بن حزام روز فتح مکه مسلمان شد
از رواة حدیث است حنظله خلف و ابو یعرف بالمخر از بنی عتبه رسول صلی الله علیه و سلم
در حق او فرمود لا یحی شمالک علی یمینک خفاف بن ندبه بمادر منسوب است پدرش
عمرو بن حارث شاعر بود و تا زمان عمر خطاب رضی الله عنه در حیات بود خوات بن جبیر بن
نعمان خزرجی الانصاری بمدینه در سنه اربعین درگذشت و از او نسل نماند خنیس بن
حذافه السهمی القرشی خارجه زید ارقم خزرج الانصاری بد شهید خلاد بن سوید از بنی حارث

خزرجی

الدال

خزرجی خباب منذر از بنی جشم خزرجی خراش بن الصمه از بنی صعم خزرجی
دحیه بن خلیفه خزرجی جبرئیل علیه السلام بیشتر بصورت او پیش رسول صلی الله علیه وسلم
آمدی واو زمان معویه بزلیت عمرش زیاده از صد سال **الذال** دو البجادین عبد الله
بن الهم در غزوه تبوک درگذشت ورسول صلی الله علیه وسلم اورا بدست خود دفن کرد
ذو الیدین عمر بن عبد العمر الخزاعی همه کاری بهر دو دست توانستی کردن اورا بدین سبب ذو
الیدین خواندند وذو الشمالین نیز فرمودی ذکران بن عدوس از بنی سر زریق خزرجی بمکه
هجرت کرد ومسلمان شد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اورا مهاجری انصاری خواندی
الراء رافع بن خدیج بن رافع الانصاری الاوسی در سنه ثلث وسبعین متوفی
شد هشتاد وشش سال عمر داشت وقاعد بن خدیج برادر رافع بود رفاعه بن عبد المنذر
از میرار بنی عمرو بن عوف الانصاری الاوسی **الزاء** زیاد بن لبید خزرجی
الانصاری زبرقان لقب فرمود عامل صدقات قوم او کردانید ابو بکر نیز بر او مقرر داشت
زید بن ثابت ضحاک الانصاری کاتب وحی بود وآخرین آیه که از قرآن نازل شد او نوشت
در سنه خمس واربعین نماند زید الخیل پیغمبر صلی الله علیه وسلم اورا زید الخیر خواندی بروایتی در عهد
رسول صلی الله علیه وسلم درگذشت وبروایتی در حیوة بود وپدرش عهد اقطاع که جهت زید
داده بسوخت ومرتد شد زید الخیل فتوح کرد بسیاری زید بن ارقم بن اسید بن عبد الله
بن عمر بن محروم بن معطر بن مرحیم مرد هشتم است وپیغمبر همچنین بود نفاق بن عبد الله بن
ابی سلول اشکارا کرد ودر راستی قول او آیه آمد وپیغمبر صلی الله علیه وسلم زید را بدین نوازش
فرمود زید بن خالد جهنی بمدینه در سنه ثمان وسبعین درگذشت هشتاد وپنج سال عمر داشت
السین سالم بن عقیل مولی حذیفه الیمانی اهل صفه را امامت کردی از

مهاجرانست سایب بن عوام برادر مادر پدری زبیر بود در روز حرب یمامه شهید شد سخام
بن وهب در حروب بسیار فتحها کرد سعد بن عبادة الانصاری از اکابر صحابه بود و
پیشوای انصار ودر اکثر غزوات مصاحب رسول صلی الله علیه وسلم سعد بن معاذ الانصاری
از کبار صحابه و مقدم اوست و غزوات و فتوح بسیار کرده بعد از غزو بنی قریظه متوفی
شد سعد القرظ موذن بلال ابن رباح بشام رفت در مسجد رسول صلی الله علیه وسلم او موذنی
کردی سعید بن العاص الاموی عمر خطاب روایت کرد که کسی نزد رسول صلعم جامهٔ آورد
و زنی وگفت نذر کرده ام که بکیرم ترین جوانی دهم از عرب پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود
بدین جوان یعنی سعید بن العاص از بنی حارثه الانصاری سعد بن ربیع الخزرجی الانصاری
سلیم بن ملحان برادر حرام بود از بنی النجار الخزرجی سفینه مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم
اسمه رباح بروایتی پیغمبر صلی الله علیه وسلم اورا بخرید وآزاد کرد و بروایتی غلام ام سلمه بود اورا
آزاد کرد بشرط آنکه خدمت رسول صلی الله علیه وسلم کند در سفر حمل بسیار انتقال میکرد
پیغمبر صلی الله علیه وسلم اورا سفینه خواند سکران بن عمرو برادر سهل بن عمرو بود قدیم الاسلام
است واز مهاجران حبشه وآنجا نماند زن او سوده بنت زمعه از و در حباله رسول صلعم
بود سلمان فارسی از موالی رسول صلی الله علیه وسلم بود در حق او فرمود سلمان منّا اهل
بیت اصلش از اصفهان بود در ده جال نامش مابه بن بدخشان بن ادرجش بن
مرسالار از نسبت منوچهر ملک در آن ملک کاری از دستش بیرون آمد که مجال اقامتش
نبود بکریخت بشام افتاد بدست جهودی نامش عثمان بن اشهل چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم
بمدینه هجرت فرمود در سال اول اورا از آن جهود بخرید وآزاد کرد بآزادی او عهدی
نوشت بخط امیر المؤمنین علی علیه السلام این نسخهٔ آن است بسم الله هذا ما اشتری محمد بن

عبدالله سلمان الفارسی بن عثمان الاشهل الیهودی القرطی القرشی علی ثلثمائه تحلد واربعین
اوقیه ذهب لفدیه بن محمد عبدالله لیمین سلمان وولاه لمحمد بن عبدالله واهل بلیته ولا سبیل الاحد
علی سلمان شهد علی ذلک ابوبکر بن ابو قحافه وعمر بن الخطاب وعلی بن ابی طالب وحذیفه
بن الیمان وابوداود وابوذر غفاری والمقداد الاسود وبلال مولی ابوبکر وعبدالرحمن
وکتب علی بن ابی طالب فی جمادی الاول مهر محمد صلی الله علیه وسلم وسلمانرا برادرزاده
بود نام او ماهادبن فرح و تخم او بشیراز است واکنون از اکابر فارس اند عهدی دارند
بخط امیرالمؤمنین علی براديم سفید نوشته ومهر انگشتری پیغمبر وابوبکر و عثمان برو نهاده واین
آن است بسم الله الرحمن الرحیم هذا کتاب من محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم ساله سلمان
وصیته ماهادبن فرح واهل بیته وعقبه من بعده ماتناسلوا من اسلم منهم واقام علی دینه سلم الله
احمد الیک الذی امرنی ان اقول لا اله الا الله هو وحده لاشریک له قولها وامر الناس بها و
وان الخلق خلق الله والامر حکمه لله خلقهم واماتهم وهو ینشرهم والیه المصیر وان کل امر یزول وکل
شئ یبید ویفنی وکل دینه ترکناه فلا اکراه فی الدین فهذا الکتاب لاهل بیت سلمان اهل لهم
ذمة الله وذمتی علی دماهم واموالهم فی الارض التی یقیمون فیها سودرقها وجبلها ومراعیها
وعیونها مظلومین ولا الصقا علیهم من قراء علیهم کتابی هذا من المؤمنین والمؤمنات فعلیه
ان یحفظهم ویکرمهم ولو سلمهم بغرهم ولایتعرض لهم بالاذی والمکروه وقد رفعت عنهم جز الناصیه
والجزیه والحصر والعشر الی سایر المون والکلف ثم ان سالوکم فاعطوهم وان استعانوا بکم فاعینوهم
وان استجاروا بکم فاجیروهم فی کل سته مایه فی شهر رجب و مایه فی الاضحیه فقد استحق سلمان
ذلک منا ولان فضل سلمان علی کثیر من المؤمنین وانزل فی الوحی علی ان الجنة الی سلمان

اشوق من سلمان الى الجنة وهو تقى وهى ونقى وتقى وناصح لرسول الله صلى الله عليه وآله وسلم
والمؤمنين سلمان منا اهل البيت فلا يخالفن احد هذه الوصية فيما امرت به من الحفظ والبر
لاهل بيت سلمان وذراريهم من سلم منهم ومن اقام على دينه ومن خالف هذه الوصية فقد
خالف الله ورسوله وعليه اللعنة الى يوم الدين ومن اكرمهم فقد اكرمني وله عند الله الثواب
ومن آذاهم فقد اذاني وانا خصمه يوم القيمة جزاؤنا جهنم وبريت منهم ذمتي والسلام عليكم
وكتب على بن ابى طالب بامر رسول الله فى رجب سنة تسع من الهجرة وحضر ابو بكر وعمرو
عثمان وطلحه وزبير وعبد الرحمن وسعد وسلمان وابوذر وعمار وعتيبه وبلال والمقداد و
جماعة اخر من المؤمنين سلمان بمداين در زمان خلافت عثمان در سنه سبع وعشرين درگذشت
سيصد وپنجاه سال عمر داشت واز سخنان اوست اربعة اصناف اسد وذيب وثعلب
وضان فاما الاسد الملوك ياكلون الناس اكلًا والذيب التجار يحلون والثعلب
القراء والمخادعون والضان المؤمنون فالمؤمنون نهسه كل رآ سلمان بن ربيعه
الباهلى اورا سلمان الخيل گفتندى جهت آنكه عمر خطاب اورا والى اسبان كرده بود وپس
قضاء عراق داد در حرب تركستان شهيد شد بعضے گويند او از تابعين بود سلمه بن عمرو بن
الكوع اسلمى در سنه اربع وسبعين نماند هشتاد سال عمر داشت سمرة بن جندب از جمله ده
كس كه پيغمبر صلى الله عليه وسلم در حق شان فرمود آخركم موتًا فى النار از قبل زياد بن ابيه
حاكم بصره بود بكوفه در سنه تسع وستين نماند سلمه بن جناده بن جندب محدث بود بعهد
عبد الملك مروان در كوفه نماند سمرة بن المعبر اللحى الجمحى مؤذن رسول صلى الله عليه وآله وسلم
بود سهل بن حنيف الانصارى از بنى عمرو عوف در حرب صفين با مرتضى على عليه السلام

92

بود در کوفه در سنه ثمان و ثلثین نماند سهل بن عمرو از بنی عامر بن لوی روز فتح مکه مسلمان شد
از قریش بود سهل بن صاعدی بمدینه در سنه احدی و تسعین نماند و آخر من میت است
از صحابه انجا سویط بن سعد بن حرمله از بنی عبد الدار مهاجران حبشه است مزاح بسیار
کردی و پیغمبر صلی الله علیه وسلم بر سخنان او تبسم فرمودی سوید بن مقرن برادر نعمان
مقرن است و راوی حدیث سلیط بن عمر برادر سکران است سلمة بن ثابت
از بنی عبد الاشهل الاوسی **الشین** شرحبیل بن حسنه بمادر منسوب است
و پدرش عبد الله بن مطاع تیمی در زمان طاعون بشام رفت و در سنه ثمان عشر شصت
و چهار سال عمر داشت شداد بن هاد لیثی خواهر زاده میمونه حرم رسول الله صلی الله علیه وسلم
و خالزاده خالد ولید و عبد الله عباس و فقیه و محدث بود شقران مولی رسول الله صلعم
اسمه صالح اورا از عبد الرحمن عوف بخرید و آزاد کرد شماس بن عثمان مخزومی در حرب احد شهید
شد شیبه بن عثمان بن طلحه از جاهلیت باز کلید حرم کعبه اورا بود و اکنون فرزندان او راست
صاد صفوان الیمانی برادر حذیفه بود صحار بن عین العبدی فاضل و صالح بود
و دو سه حدیث راوی است **طاء** طفیل بن حارث برادر عایشه بود از مادر
طفیل بن المالک از بنی سلمه خزرجی طلحه خویلد در حرب زیاد در سنه احدی و عشرین شهید شد
طاس بن ملحول طلیب بن عمرو بن وهب بن ابی کبیر بن قصی پنجم است از قصی و پیغمبر صلی
الله علیه وسلم بود **ظاء** ظهیر بن رافع بن عمر بن رافع بن خدیج راوی حدیث است
ع عبد الله بن انیس الانصاری بمدینه در زمان پادشاهی معویه درگذشت
عبد الله ارقط بوقت هجرت رسول صلی الله علیه وسلم بمدینه دلالت کرد عبد الله سلام
از علماء جهودان بود مسلمان شد از بنی خزرج است از قبیله بنی مضارع و آیه و من عنده

ام الکتاب اشارت بدوست عبدالله بن ام مکتوم الاعمی بعد از بدر بمدینه هجرت کرد
پیغمبر صلی الله علیه وسلم اورا در غیبت خود امامت داد در خلافت عمر بن خطاب بعد از
حرب قادسیه بمدینه نماند عبدالله بن بکر در سنه ست و ثمانین در کوفه نماند و او آخر من
میت است از صحابه آنجا عبدالله بن حکیم بن حزام روز فتح مکه مسلمان شد راوی حدیث
است عبدالله خزاعه عبدالله جبر الاوسی الانصاری عبدالله بن حکیم عبدالله بن صامت
برادر زاده ابو ذر غفاری بود عبدالله بن عمرو عاص پیش از پدر مسلمان شد در جنگ
صفین با پدر حرب کرد و اورا دو شمشیر زد اول بمکه نشستی پس بشام رفت آنجا بود
تا یزید معویه در گذشت و بعد پس بمکه آمد و وفاتش بمکه در سنه خمس و ستین هشتاد و
دو سال عمر داشت عبدالله بن عامر مردی شجاع و بلند همت بود در بلاد فارس و
و خراسان و سیستان و کابل فتوح بسیار کرد و عمارت عالی ساخت و نهرها اخراج کرد
در سنه خمس و تسعین بمکه در گذشت و بعرفات مدفون است عبد بن عوسجه
پیغمبر صلی الله علیه وسلم اورا بقوم بنی حارثه بدعوت دین فرستاد عبدالله بن عباس عم
زاده رسول صلعم و استاد مفسران و راوی احادیث در سنه ثمان و ستین در گذشت
بطایف هفتاد و دو سال عمر داشت عبدالله بن طارق الاوسی عبد بن معقل در بصره
در عهد معاویه نماند عبدالله بن محصه بمادر منسوب است پدرش مالک بن افرد
عبدالله بن بشر در سنه ثمان و ثمانین در گذشت عبدالله بن عمر الخطاب عبدالله بن
ابو بکر صدیق عبدالرحمن بن ابی بکر عبدالله ~~علم~~ رواحه خزرجی الانصاری عبدالله
بن عمرو پدر جابر عبدالله الخزرجی از بنی سلمه عبدالله بن زید خزرجی صورت اذان بخواب
دید و رسول صلی الله علیه وسلم بران حکم کرد عبدالرحمن بن سمره بعهد عمر بن خطاب از

93

قبل عبدالله عامر والی سیستان بود و فتح کابل او کرد عباس بن عبدالمطلب عم رسول صلعم
بعد از حرب بدر مسلمان شد و سی و سه سال در اسلام بود پیغمبر صلی الله علیه و سلم در حق او
دعا کرد بکثرت مال و مغفرت مال فراوان برو جمع شد ببرکت آن دعا قسم دنیوی میسر
گشت امید است که قسم آخرتی نیز حاصل کرده در سنه اثنی و ثلثین در زمان عثمان در گذشت
ببقیع مدفون است عمرش زیاده از هشتاد سال عباس عباده بن فضل الخزرجی بمکه هجر
کرد و مسلمان شد پیغمبر او را مهاجری انصاری خواندی عصر بن بنی عامر از بنی سلمه خزرجی
انصاری عمرو بن امیه ضمری یک رسول الله صلی الله علیه و سلم بود عمرو بن الجموح خزرجی عمرو
بن سعید بن عاص بن امیه از مهاجرانست عباده بن صامت خزرجی اول کسی که از انصار
برسول صلی الله علیه و سلم ایمان آورد او بود در سنه ثمان و ثلثین بشام در گذشت هفتاد و
دو سال عمر یافت عباد بن قیس از بنی زریق خزرجی عابد بن عمرو عبیدالله زیاد او را زحمات
بسیار رسانید جهت آنکه محب اهل بود عاصم بن ثابت بن افلح عاصم بن عدی صد و
پانزده سال عمر یافت و در زمان پادشاهی معاویه در گذشت عامر بن فهیره مولی
ابوبکر در هجرت رسول صلی الله علیه و سلم مصاحب بود خدمت پسندیده بجا آورد
در غزوه بیر معاویه با اهل صحابی شهید شد عامر بن کریز روز فتح مکه مسلمان شد و تا زمان
خلافت عثمان در حیات بود عباده بن بشر از بنی عبد اشهل الاوسی الانصاری عتاب
بن اسید روز فتح مکه مسلمان شد پیغمبر صلی الله علیه پیغمبر او را امارت داد و در زمان خلافت
ابوبکر در گذشت عتبه بن مسعود برادر عبدالله بود راوی حدیث است بزمان خلافت
عمر خطاب بکوفه در گذشت عثمان بن ابی العاص الثقفی بفرمان رسول صلی الله علیه و سلم
عامل طایف بود و بعهد عمر خطاب بود حاکم بحرین در زمان پادشاهی معویه در گذشت

عثمان بن حنیف برادر سهل بود عجلانی و هو عویم بن حارث پیغمبر صلی الله علیه وسلم پدر و مادر
اورا لعنت کرد اما او از صحابه است عدی بن حاتم طایی در حرب جمل وصفین بر طرف مرتضی علی
علیه السلام بود در سنه ستین درگذشت صد و بیست سال عمر داشت عروه بن مسعود ثقفی در حرب
خندق مسلمان شد وسعی بود تا اعراب و جهود ان از هم پراکنده شدند عرابه بن اوس بن قیظی
عقبه بن عامر جهنی در آخر پادشاهی معویة درگذشت عقیل بن ابی طالب برادر مرتضی علی علیه السلام
بود و بیست سال از او مهتر پس از حرب بدر مسلمان شد و عمش عباس اورا فدا داد در حرب صفین
مرتضی علی با معاویه بود بر طرف معاویه بود و در عهد معاویه نماند علر به بن ابی جهل
بزمان خلافت ابو بکر در حرب یرموک کشته شد او را نسل نیست عکراش بن ذؤیب اورا
بکنیت ابو الصهبا خوانند از بنی تمیم بود راوی حدیث است عمری تمام یافت عکاشه بن
محصن الاسدی اول کسی است که در بیعت الرضوان با رسول صلی الله علیه وسلم بیعت کرد
و رسول صلعم اورا بهشت مژده داد در خلافت ابو بکر صدیق در جنگ طلیحه کشته شد علاء
بن عبد الله الحضرمی از حضرموت مردی شجاع بود و فتوح بسیار کرد وفات او در خلافت
عمر بن خطاب بمرز عباس از زمین بنی تمیم علقمه بن علاثه بود بعد از اسلام مرتد شد
و بروم رفت باز پیش پیغمبر رفت و مسلمان شد عمر اورا عامل خوزستان کردانید
هم انجا درگذشت عمر بن حارث از بنی مخزوم دختر عدی بن حاتم طایی در حباله او بود
و نسل او در کوفه از مشاهیر بودند عمر بن الحمق محدث بود در عهد معاویه والی موصل اورا
از جهت انکه از شیعه علی بود بکشت و سر او پیش زیاد بن ابیه فرستاد و این اولین
سری بود از مسلمانان که از شهری بشهری بردند عمرو عاص پدرش بغایت مستهزی بود
و مساعی او در دین اسلام اسلام خود مشهور است در سنه ست مسلمان شد و فاتش

بلم

بصره درعید فطر سنه ثلاث واربعین و بروایتی سنه احدی وخمسین بود وسه سال
عمر داشت از سخنان اوست سلطان عادل خیر من مطر وابل وعدل قایم خیر من
عطاء دایم عامر بن ابی وقاص برادر سعد وقدیم الاسلام است وعمرو معدیکرب در
حرب نهاوند شهید شد عمرو بن سبیع طایی تیرانداز ترین عرب بود امرء القیس در
حق او گفت رب رام من بنی ثعل مخرج کفیه من ستره صد و شانزده سال عمر یافت
وقرب رحیل رسول درگذشت عماره بن الحزمی الانصاری از بنی النجار عماره بن
عقبه روز فتح مکه مسلمان شد عمران بن حصین قدیم الاسلام است ببصره در سنه اثنی وخمسین
نماند عمیر مولی آل اللحم الغفاری شجاع بود پیغمبر صلی الله وسلم او را شمشیر داد عوف بن حارث
بن رفاعه از بنی النجار معروف بابن عفرا الخزرجی عوف بن مالک الاشجعی در فتح مکه قاید
جیوش المسلمین بود در خلافت ابو بکر صدیق بشام رفت و در سنه ثلث وسبعین الخ
نماند کورش بحمص عیاض بن حمار الدارمی پیش از اسلام هدیه برسول فرستاد رسول صلعم
قبول نفرمود وگفت لا اقبل رفد المشرکین عامر بن ربیعه حلیف آل خطاب بود بدین سبب
او را از قریش شمارند **غ** غالب لیثی **ف** فیروز دیلمی از
فرستادگان خسرو پرویز بود برسول صلی الله علیه واله وسلم ایمان آورد وراوی حدیث
گشت در خلافت عثمان نماند **ق** قتاده بن نعمان از کبار صحابه است
قطبه بن عامر از بنی سلمه خزرجی قیس بن صعصعه از بنی النجار الخزرجی الانصاری قیس بن
سعد عباده الانصاری داماد ابو بکر صدیق بود بجواهر و در حضرت رسالت مرتبه حجابت
وصاحب شرط داشت قیس بن عاصم بن خالد بعد از فتح مکه مسلمان شد رسول صلعم در

حق او فرمود سید اهل الوبر ک ل کلثوم الاوسی عمر صلی الله علیه وسلم در مدینه
اول بخانه او نزول فرمود کعب بن مالک از بنی سلمه خزرجی ک ل لبید بن ربیعه
از بنی کلاب صد و پنجاه و هفت سال عمر داشت پیش از اسلام شاعر بود مسلمان شد
دیگر شعر نگفت و فاتش در سنه احدی و اربعین م محمد بن مسلمة الاوسی
الانصاری یعنیش فارس رسول صلی الله علیه واله وسلم در اکثر غزوات او را همراه کردی
در حرب جمل و صفین و مثل هذا موافقت طرفین نکرد در صفر سنه ست و اربعین بمدینه در
گذشت محمود بن مسلمه برادر اوست مالک بن سنان از بنی سدره خزرجی مالک بن
نضله الجمی راوی حدیث بعد از فتح مکه مسلمان شد بمدینه نقل کرد خواست که از انها مهاجر باشد
پیغمبر فرمود بعد از فتح مکه هجرت نباشد موید بن ابو مرثد الغنوی در عهد رسول صلی الله علیه
وسلم شهید شد معاذ و مسعود از بنی عفراء برادران عوف بن عفرا بودند منذر بن
عمر بن خنیس الخزرجی از بنی ساعده مره بن ابی عثمان مولی ابو بکر رضی الله عنه ببصره متوطن
شد و نهری اخراج کرد نسل او اکابر بصره بودند مسطح بن امامه از خدام ابو بکر صدیق
بود از انها که عایشه را متهم کردند یکی اوست مسلمه ساربان رسول صلی الله علیه وسلم
بود مدتی قاضی شد بیمن و در سنه ثمان و عشر بناحیت ارون نماند عمرش کم از چهل سال
او را نسل نیست معقل سنان مردی شجاع بود بعهد یزید بردست مسلمه کشته شد
جهت انکه در فسق یزید مبالغه کرد معقل بن مقرن برادر نعمان است و راوی
حدیث معقل بن یساره در بصره باخر عهد معویه در گذشت نهر معقل بصره و خرمای
معقلی بدو منسوب است معن بن عدی الاوسی الانصاری برادر عاصم است

معقب بن بسر الاوسی الانصاری مغیره بن شعبه مسعود ثقفی در بیعت الرضوان مسلمان شد
و در غزوات مصاحب رسول صلی الله علیه وسلم بود مدتی حاکم بصره و مدتی والی کوفه
و آنجا در سنه خمسین بوقت وفات گفت اللهم هذه یمنی بایعت بها نبیک و جاهدت
بها سبیلک مکیف بن زید الخیل در غزوات مصاحب رسول صلی الله علیه و آله وسلم
بود و در فتوحات مصاحب اصحاب **ن** نعمان بن مقرن در جنگ نهاوند
شهید شد گور او و ازان عمرو سعد یکرب و طلحه خویلد اسعد هانست نعمان بن بشر
الانصاری دخترزاده عبدالله رواحه بود نعیم بن اوس دارانی برادر تمیم بود در سنه
تسع مسلمان شد نوفل بن معویه الدیلمی بعد از حرب خندق مسلمان شد راوی حدیث است
بعهد معاویه ماند صد و بیست سال عمر داشت **ه** هشام بن حکیم حزام روز
فتح مکه مسلمان شد راوی حدیث است **و** واثله بن اشقع در سنه خمس و ثمانین
بشام درگذشت نود و هشت سال عمر داشت وحشی بن حرب قاتل حمزه رضی الله عنه
بشام درگذشت ولید بن عقبه بن ابی معیط برادر مادری عثمان بود روز فتح مکه مسلمان
شد از قبل امیر علی مرتضی حاکم عراق و آذربایجان گشت و بسبب خمر خوردن معزول شد و
بکوفه درگذشت واقد بن عبدالله حلیف بنی عدی از قریش الاسلام بود
ی یسار مولی پیغمبر صلی الله علیه وسلم اورا آزاد کرد اعراب اورا بگرفتند
و بردت الزام نمودند دو دست و پایش ببریدند و خار در زبان و چشمش میزدند
تا بمرد و از دین برنگشت اورا مرده بمدینه آوردند و درگور کردند **مؤلفة القلوب**
اقرع بن حابس تمیمی ابوسفیان صخر بن حرب بوقت فتح مکه مسلمان شد پیغمبر صلی الله علیه وسلم

اورا عامل صدقات طایف کرد ودر زمان خلافت عثمان کور شد در سنه اثنی وثلثین بمرد هشتاد وهشت سال عمر داشت ام جمل زن ابولهب که حق تعالی اورا بحمالة الحطب یاد فرمود خواهر او بود حکیم بن حزام عمزاده زبیر عوام وبرادرزاده خدیجه حرم رسول بود روز فتح مکه مسلمان شد صد وبیست سال عمر یافت هفتاد وپنج سال در جاهلی و جهل وپنجسال در اسلام وفاتش در سنه اربع وخمسین صاحب ثروت تمام بود حویطب بن عبد العزی روز فتح مکه مسلمان شد صد وبیست سال عمر یافت هفتاد وپنج سال در جاهلی و چهل وپنج در اسلام وفاتش در سنه اربع وخمسین حارث بن هشام برادر ابوجهل بود روز فتح مکه مسلمان شد بشام رفت ودر وبا وطاعون درگذشت در سنه ثمان عشر در ربخ طاعون درگذشت جبیر بن مطعم بن عدی بن نوفل بن عبد مناف روز فتح مکه مسلمان شد ودر سنه تسع وخمسین نماند سهیل بن عمرو در غزوه حنین بجعرانه مسلمان شد ودر وبا وطاعون شام در سنه ثمان عشر درگذشت واز ونسل نماند صفوان بن امیه بعد از حرب حنین مسلمان شد عتبه بن حصین از بنی غطفان در عهد عثمان ضریر شد ودرگذشت عباس بن مرداس سلمی پیش از فتح مکه مسلمان شد ودر فتح مصاحب مصاحب بود با رسول صلی الله علیه وسلم راوی حدیث است علاء بن حارثه ثقفی فرات بن حیان از بنی سعد بوقت فتح حنین مسلمان شد رسول صلی الله علیه وسلم در حق او فرمود ان من الناس ناسا نکلهم الی ایمانهم منهم فرات بن حیان قیس بن مخرمه مالک بن عوف النصری امیر الامراء مشرکان حنین بود هم در آن جنگ مسلمان شد

المنافقین

عبد الله بن ابی سعد بن ابی سرح در اول کاتب وحی بود چون در آن تخلیط کرد پیغمبر صلی الله علیه وسلم اورا معزول کرد اما در زمان عثمان والی مصر شد

96

ولادا فرنقیه او فتح کرد عبد الله بن ابی سلول بوقت انکه پیغمبر صلی الله علیه وسلم هنوز بمدینه
نرسیده مدنیان حکم بدو خواستند داد پیغمبر صلی الله علیه وسلم آنجا رفت آن اندیشه باطل
شد او را بدین سبب نفاقی بود و در تهمت عایشه غلو میکرد در عهد رسول صلی الله
علیه وسلم وفات کرد رسول صلی الله علیه وسلم بدو نماز میکرد عمر خطاب مانع ان نماز
میشد حق تعالی آیه فرستاد و رسول صلعم فرمود دیگر بر منافقان نماز مکن که ایشان
از جمله کفار اند حلاس بن سوید بن صامت ملیح بن تیمی طست کعبه بدزدید و مرتد شد
حصین بن نمیر خرمای صدقه بدزدید مره بن ربیع ابو حاضر اعرابی مجمع بن حارثه طعمه بن ابیرق
و از منافقان این سه کس بسبب نفاق از غزو تبوک تخلف نمودند پس توبه کردند حق
تعالی توبه ایشان قبول کرد و قران در حق ایشان نازل شد و ایشان مسلمان
صادق گشتند کعب بن مالک مراره بن ربیع هلال امیه پس توبه کرد و حق تعالی توبه
ایشان قبول کرد و بدان آیه فرستاد **التابعین** رضوان الله علیهم اجمعین

الف ابراهیم بن یزید النخعی عایشه و انس را دریافت در سنه ست و تسعین
درگذشت چهل و شش سال عمر داشت در وقت وفات او امام اعظم گفت مات
رجل ما ترک بعده مثله بالکوفه ولا بالبصره ولا بالمدینه ولا بالشام احنف بن قیس بروایتی
گویند او از صحابست در فتح مکه مسلمان شد صاحب حزم و رای بود در عهد خود
نظیر نداشت در حروب بسیار در کار دین سعی نمود در حرب صفین بامر تضی علیه السلام
بود در کوفه در سنه ثمان و ستین نماند او در اصل هست از سخنان اوست بهترین
دوستان آنانند که بوقت احتیاج ایشان بتو دوستی زیاد کنند و بوقت
توبدیشان کم نکنند پادشاه چون راکب شیر است همه را از او بیم باشد و او را

از مرکب یعنی از پادشاهی بن مات حسب بدنه لم ینفعه حسب نسبه اسمعیل بن ابی خالد بکوفه
درسنه ست واربعین ومائه درگذشت اسود بن یزید بن قیس نخعی صاحب عبد الله صایم الدهر
وقایم اللیل بود درسنه اربعین وسبعین نماند اشعث بن سوار در اول خلافت ابو دوانیق بود نماند
اکثم صیفی معاصر رسول صلی الله علیه وآله وسلم بود واو را دریافت اما مسلمان نشد وبعد از آن
باسلام درآمد صد و پانزده سال عمر یافت از سخنان اوست هر که دروغ چیزی نباشد باید که از دیگران
توقع خیر ندارد چون دولت روی بکسی نهد آرزوها خدمت عقل او کند وچون دولت روی بگرداند
عقلش خدمت آرزوها کند اناس بن معویه قاضی بصره بود درسنه اثنی وعشرین ومائه همانجا در
گذشت ایوب بن ابی تمیمه السجستانی ببصره بوبا وطاعون درسنه احدی وثلثین ومائه نماند
شصت وسه سال عمر داشت اشعث بن عبد الملک درسنه ست واربعین ومائه نماند ابو الاحوص
عوف بن مالک بن فضیله الجشمی صاحب عبد الله درحرب خوارج قطری کشته شد ابو الاسود الدیلمی
عاقل وحازم وفاضل بود وقت درحرب صفین با مرتضی علی بود ببصره نماند ابو اسحق سلیمان بن
ابی سلیمان الشیبانی درسنه تسع وعشرین ومائه نماند ابو اسحق عمرو بن عبد الله السبیعی در
سنه سبع وعشر ومائه نماند نود و پنج سال عمر داشت ابو عور عمرو بن سفیان السلمی
از خواص ارکان دولت معویه بود ابو الاشهب جعفر بن حیان العطاری ببصره درسنه خمس وستین
ومائه نماند ابو بکر عبد الله بن محمد بن ابی سره درسنه اثنی وستین ومائه ببغداد نماند ابو
بکر بن محمد بن عمر بن حزم الانصاری بمدینه درسنه ست وعشر ومائه نماند هشتاد و چهار سال عمر
داشت ابو التیاح یزید بن حمید از فقهاء بصره بود بواسط نماند ابو الجوزا اوس بن خالد
درحرب حجاج درسنه ثلث وثمانین کشته شد ابو حریره یعقوب بن مجاهد باسکندریه
درسنه تسع واربعین ومائه درگذشت ابو حمزه نصر بن عمران بن واسع صاحب ابن عباس
ببصره نماند ابو حازم سلمه بن دینار المدنی درسنه ست واربعین ومائه درگذشت ابو حمزه از

اصحاب

اصحاب مرتضی علی علیه السلام بود ببصره نماند ابو رجا عمران بن تیم العطاردی در سنه سبع عشر و مایه
درگذشت ابو رجا عبد الله ذکوان مولی بصله منکوحه عثمان در رمضان سنه ثلثین و مایه بفجا در
گذشت شصت و شش سال عمر داشت ابو سعید کیسان المقبری در سنه نماند ابو صالح ذکوان السمان ابو صالح
ماهان الحنفی ابو صالح مصر مولی ام هانی خواهر مرتضی علی علیه السلام ابو عثمان نهدی از قضاعه بزمان
رسول صلی الله علیه وسلم مسلمان شد اما او را در نیافت با سلمان صحبت کرد بکوفه نشستی چون
امیر المومنین حسین علیه السلام را آنجا در شهید کردند ببصره رفت و گفت در شهری که فرزند رسول صلعم
بکشتند آنجا مقام نتوان کرد در سنه ثلث و سبعین نماند ابو العریف الارحبی ابو عمر سعید بن ایاس الشیبانی صد و
بیست سال عمر او بود ابو غالیه زاهدی تمام بود شصت و یک حج کرده در سنه تسعین نماند ابو قصره مندر بن مالک در
عهد ابن هبیره درگذشت ابو قلابه عبد الله بن زید الجرمی در سنه اربع و مایه بشام نماند ابو مسلم
عبد الله بن ثوب الخولانی در زهد درجه عالی داشت بعهد یزید درگذشت ابو ملیح عامر بن اسامه
الهذیلی در سنه اثنی عشر و مایه نماند ابو مجلز در خلافت عمر عبد العزیز ابو نضر در عهد یزید عبد الملک
نماند ابو وایل شقیق بن سلمه الاسدی بعهد حجاج درگذشت ابو حمزه یزید بن عبید از بنی سعد بکر
اشعار نیکو گفتی بمدینه در سنه ثلثین نماند **ب** بشر بن سعید وقاص ولی ابی سعید الخدری و غیرهما را
دریافت در سنه مایه نماند بکر عبد الله المازنی لباس گرانمایه پوشیده در سنه ثمان و مایه نماند او را
نسل نیست **ث** ثابت بن اسلم البنانی **ج** جابر بن زید جعفی در مذهب شیعه غالی بود
و نیرنجات نیکو دانستی وفاتش در سنه ثمان عشر و مایه جابر بن یزید در سنه ثلث و مایه درگذشت
ح حمران بن ابان از موالی عثمان بود حکم بن عتیبه بکوفه در سنه خمس عشر و مایه درگذشت
حماد ابن ابی سلیمان در سنه عشرین و مایه درگذشت حمید بن طرخان الطویل در سنه اثنی و اربعین و مایه
نماند **خ** خارجه بن مصعب افقه فقهاء خراسان بود **د** داود بن ابی هند السرخسی براه مکه
در سنه تسع و ثلثین و مایه نماند **ر** ربیع بن انس عبد الله عمر و جابر و انس را دریافت در عهد ابو داود
نماند ربیع بن خثیم الثوری الکوفی از او مروی است لا تقولن احدکم استغفر الله و اتوب الیه

فیکون ذلک دیناً جدیداً اذا لم یعقل و لکن لیقل اللهم اغفر لی و تب علی رجاء بن حیوة در سنه اثنی عشر
و مایه درگذشت زر بن حبیش از عرب عربا بود صد و بیست سال عمر یافت س سوید بن عقله
المذحجی بکوفه در سنه اثنی و ثمانین درگذشت صد و بیست و چهار سال عمر داشت مولدش سال
ولادت رسول صلی الله علیه و سلم بود سعید بن مسیب افقه فقهاء حجاز بود و سرور معبران بود در
سنه اربع و تسعین نماند سعید بن جبیر از شام بحکم حجاج یوسف در سنه خمس و تسعین شهید شد
چهل و نه سال عمر داشت سعید بن ایاس الجریری در سنه اربع و اربعین و مایه نماند سعید بن
سعید الانصاری در سنه احدی و اربعین و مایه نماند سلمان بن ربیعه از قبل عمر خطاب
قاضی عراق بود در عهد عثمان در غزاء ترکستان شهید شد سلمان بن قلیبه بمازن منسوب
است شاعر بود سلیمان بن طرخان التیمی ببصره در سنه ثلث و اربعین و مایه درگذشت اعبد و افقه
اهل بصره بود سلیمان بن مروان در سنه ثمان و اربعین و مایه درگذشت هشتاد و هشت سال
عمر داشت ولادتش روز قتل امیر المؤمنین حسین علیه السلام بود سالم بن ابی جعد در سنه مایه درگذشت
سماک بن الحرب الاسدی سماک بن عبد العنبی سالم بن عبد الله بن عمر الخطاب ش شمس بن عتبه
الکوفی شریح قاضی نام پدرش کندی عادل ترین قضاة و معاصر رسول صلی الله علیه و سلم
اما او ندید عمرش صد و بیست سال قریب هفتاد سال قضا کرد بخلاف شریح از دو نیامد بالحقیقه
عکس قاضی شهر ما بود وفاتش در سنه تسع و سبعین شهر بن حوشب در سنه ثمان و تسعین نماند شهر بن
حکم حمار الناس زمان خود بود ص صالح بن حسان تا عهد مهدی عباسی در حیوة بود صالح
بن کیسان در سنه ست و اربعین و مایه نماند صالح مولی التوأمه صاحب ابی هریره بمدینه در سنه
خمس عشر و مایه نماند صفوان بن محرز زیاد ببصره در سنه اربع و سبعین نماند او در اصل بنیت ض
ضحاک بن مزاحم از بنی عبد مناف در خراسان در سنه اثنی و مایه نماند ع عطاء بن
عبد الله بن عباس رضی الله عنهم جد خلفاء و از زهد مسلمانان بود

بود و هر رکعت در هر شعبان روزی هزار رکعت نماز نافله کردی و در شب قتل مرتضی علی علیه السلم متولد
شد و در سنه ثمان و عشر و مایه در گذشت هشتاد و هفت سال عمر داشت عبد بن ابی نجیح در سنه
اثنی و ثلاثین و مایه نماند عبد الله بن شبرمه شاعر و نیکو خلق بود و از قبل ابو دوانیق قاضی کوفه
عبد الله بن عبد الله یعرف ابن المعون الضمن ملکه در سنه سبع و عشر و مایه در گذشت عبد الله بن
عون یعرف ابن العون انس بن مالک را دریافت و در سنه احدی و خمسین و مایه در گذشت
عبد الرحمن بن هرمز الاعرج صاحب آل هریره با سکندریه در سنه سبع و عشر و مایه نماند عبد الرحمن
بن یزید النخعی برادر ابراهیم بود عبد الله بن خلیفه الهمدانی عبد الرحمن بن اسود مقداد اسود مولی
بن اسود و بدو منسوب عبد الملک بن عمر در سنه ثلاث و ثلاثین و مایه در گذشت صد و سیت
و سه سال عمر داشت عبد حد ربن یزید الهمدانی از جمله معمران بود و در جاهلیت و بشرف ایمان
مستعد شد از امیر المومنین علی علیه السلم روایت می کند قال سالت رسول الله صلعم من اول
من یدعی الی الحساب یوم القیمه قال ع انا اقف بین یدی ربی تعالی ما شاء الله ثم اخرج و قد
غفر لی قلت ثم من قال ابو بکر تقف کما وقفت مرتین و تخرج و قد غفر الله له قلت ثم من
قال ثم عمر انت یا علی قلت فاین عثمان یا رسول الله قال عثمان رجل ذو حیا سالت ربی عز
و جل ان لا یوقفه للحساب فشفعنی و این دلیل بزرگست بر مراتب صحابه اربعه و بزرگی عثمان زید
بن سعید الانصاری در سنه تسع و ثلاثین ما به نماند عاد بن منصور الناجی تا زمان ابو دوانیق
در حیات بود عبید بن عمرو اللیثی در سنه ثمان و ستین نماند عبیده بن عمر السلمان عبد الملک بن
عبد العزیز بن جریج یعرف ابن جریج در سنه خمسین و مایه در گذشت عبید بن قیس بن سلمان
در عهد رسول صلعم مسلمان نشد او را ندید با سلمان فارسی صحبت کرد و فاتش در سنه اثنی و سبعین

میمون در سنه اربع وسبعین نماند بزمان رسول صلعم مسلمان شد اما او را ندید عمرو بن دینار در سنه
خمس وعشر ومایه نماند عمر بن عبید بصری این در حق او گفتند خیر الناس این شر الناس بر راه مکه نماند علقمه
بن قیس نخعی صاحب عبد الله در سنه اثنی وستین نماند عامر بن عبد الله العمری از فاضلان
زمان بود بشام در گذشت عطا بن یزید اللیثی در سنه سبع ومایه در گذشت نود و دو سال
عمر داشت عطا بن ابی ریاح در سنه خمس وعشر ومایه نماند عطا بن یسار مولی زاده میمونه
حرم رسول الله صلعم در سنه ثلث ومایه در گذشت هشتاد و چهار سال عمر داشت عامل بن
شراحیل وهو امام الشعبی از قبل زبیر عامل کوفه بود در سنه اربع ومایه نماند هشتاد و چهار
سال عمر داشت عکرمه مولی ابن عباس در سنه خمس ومایه در گذشت هشتاد سال عمر
داشت عماره بن عبد الله بن صیاد بعهد مروان الحمار نماند عیسی الخیاط او گفتی انا حیاط
وخیاط بعهد ابو دوانیق نماند علا بن عبد الرحمن در اول خلافت ابو دوانیق نماند عمرو
بن آدینه عماره بن عمیر التیمی عروه بن زید الخیل الطائی عاصم بن عمرو بن قتاده بن نعمان
صاحب کتاب السیر والمغازی در سنه عشرین ومایه در گذشت عبدان دمشقی قبطی بود
مذهب قدر مان او بدید او را هشام عبد الملک مروان او را بر در دمشق صلب کرد
قتاده بن دعامه سدوسی در سنه سبع وعشر مایه در گذشت قضیه بن ذویب از خواص هشام
در سنه ست وثمانین نماند قرط بن ارطاه قاسم بن محمد من ابا بکر علیه اللعنه کعب الاحبار در
اول بر دین جهودی بود در زمان رسول صلعم مسلمان شد اما او را ندید وفات او در سنه اثنی
وثلاثین بشام دوازده آیت از توریه اختیار کرده بود بیوسته در نظر داشتی او را بعربی
ترجمه کرده اند الاول یا بن آدم لا تخف من ذی سلطان ما دام سلطانی باقیا وسلطان باقی

لا

لا ینفد ابدًا الثانی یا ابن آدم لا تخف فوت الرزق ما دامت خزائنی مملوة لا ینفد ابدًا الثالث
یا ابن آدم انا وحقی محب لک فبحقی علیک کن لی محبًا الرابع یا ابن آدم لا تأنس بغیری مهما وجدتنی
انیسًا وانک بها طلبتنی وجدتنی الخامس یا ابن آدم لا تأمن مکری حتی تجوز الصراط السادس یا ابن
آدم خلقت الاشیاء کلها لاجلک وخلقتک من اجلی فلا تهلک ما خلقت لاجلی بما خلقت لاجلک السابع
یا ابن آدم خلقتک من تراب ثم من نطفة ثم اعنت بخلقتک اسوقک الی جنتی الثامن یا ابن آدم تغضب
علی من اجل نفسک ولا تغضب علی نفسک من اجلی فمتی سئلتک عن تغضب علی نفسک
من اجلی کما تغضب علی لاجل نفسک التاسع یا ابن آدم کل یریدک له وانا اریدک لک یا ابن
آدم اما انصفتنی العاشر یا ابن آدم کما لا اطالبک بعمل غد لا تطالبنی برزق غد الحادی عشر یا ابن آدم
وجب علیک فریضتی ولک عندی رزقک فان خالفتنی فی فریضتی لا اخالفک فی رزقک
الثانی عشر یا ابن آدم رضیت بما قسمت لک سلطنت علیک الدنیا حتی ترکض فیها رکض الوحش
فی البریة ثم وعزتی وجلالی لا تنال الا ما قدر لک وانت مذموم کثیرة کثیره بن شهاب الحارثی
کعب بن سوار الازدی از قبل عمر قاضی بصره بود لیث بن ابی سلیم در اول خلافت ابو دوانیق
درگذشت محمد بن بشیر مولی انس بن مالک فاضلترین معبران بود در سنه عشر ومایه متوفی شد
هشتاد وهفت سال عمر داشت محمد بن کعب قرظی رسول صلعم حال او بنور نبوت مشاهده کرد در حق
او گفت سیخرج من الکاهنین رجل یدرس القرآن درسًا لا یدرسها احد بعده بروایتی در سنه ثمان
ومایه وبروایتی در سنه سبع وعشر ومایه وبروایتی ثمان وعشر ومایه نماند محمد بن منکدر در سنه
ثلاثین ومایه درگذشت گورش بمدینه بود محمد بن مسلم بن عبد الله الزهری در رمضان سنه اربع وعشر
ومایه نماند محمد بن یحیی حبان راوی احادیث بسیارست بمدینه در سنه احدی عشر ومایه درگذشت

هفتاد و چهار سال عمر داشت محمد بن عبد الله الرحمن و معروف بن ابی ذئب بخشه ماند محمد بن اسحق بن
یسار منار و العابدین منصور بن الجنید الخراسانی منصور بن معتمر السلمی شصت سال صایم الدهر و قایم
اللیل بود در سنه اثنی و ثلاثین و مایه در گذشت میسره العابدی میسر بن مخرمه بن نوفل خواهر
زاده عبد الرحمن عوف بود در سنه اربع و ستین ماند شصت و یکسال عمر داشت معرور بن
سوید از بنی اسد صد و بیست سال عمر داشت مسروق بن اجدع همدانی در سنه ثلاث و ستین
ماند مطرف بن عبد الله از بنی حرشین در سنه سبع و ثمانین ماند معمر بود میمون بن مهران در سنه
سبع و عشر و مایه در گذشت مکحول شامی در سنه ثلاث و عشر و مایه ماند مکحول الاوسی از صحابه
عرب بود معتم مولی ابن عباس راوی حدیث است مورق بن مسرح العجلی بعراق در عهد ابن
هبیره ماند مغیره بن مقسم در سنه ست و ثلاثین و مایه ماند مشعر بن کدام از بنی عبد مناف بکوفه
در سنه اثنی و خمسین در گذشت مسلم الخناط محارب بن دثار بکوفه در گذشت مجاهد بن جبیر
بمکه در سجده کردن ماند مبره بن شراحیل الهمدانی موسی بن انس مالک برادر امام مالک بود نافع
مولی ابن عمر در سنه سبع و عشر و مایه هلاک شد هرم بن حیان از عبد قیس از قبل عمر خطاب علیه اللعنه والی
بعضی ولایات بود در حرب قادسیه شهید شد وهب بن منبه از عجم فرستاده کان کسری
بود به یمن و اصلش از عجم در علم تاریخ صاحب کمال بود در سنه اربع و عشر و مایه در گذشت
یزید بن عبد الله برادر مطرق بود در سنه احدی و مایه ماند یزید بن سحره الرهادی در سنه ثمان
و خمسین با متاع در دریا کشته شد یحیی بن سعید الانصاری در سنه ثلاث و اربعین و مایه در
کوفه ماند یونس بن عبید بن عبد القیس در سنه ثمان و ثلاثین و مایه در گذشت یزید بن کیسان
الکوفی الکبری چون ذکر بعضی از صحابه کرام و تابعین عظام رضوان الله علیهم اجمعین بر سبیل ایجاز

کرده

کرده شد اختصار کردم حق سبحانه و تعالی مارا و همه مومنان و مسلمانانرا ببرکت ایشان نیکبخت دنیا و آخرت گرداناد بمنه و کرمه **فصل پنجم از باب سیم در ذکر تسلط و تغلب پادشاهان بنی امیه در ایران چهارده تن مدت ملکشان** نود و یکسال **معویه** بن ابی سفیان بن حرب بن امیه و هو اصل قبیلهٔ بنی امیه جد او و جد عثمان علیه اللعنه برادران بودند و او در عقل معاش و ذکا و در امور دنیاوی درجهٔ عالی داشت در روز فتح مکه مسلمان شد از مؤلفة القلوب در عهد عمر علیه اللعنه امارت شام یافت و عمر اورا کسری عرب خواندی اهل سنت و جماعت اورا حاکم مخطی خوانند و زبان طعن و لعن در حق او دراز نکنند جهة آنکه صحبت رسول صلعم یافته و کاتب وحی بود اما گویند امیر المومنین علی علیه السلام برحق بود در ربیع الاول سنه احدی واربعین هجری چون امام حسن علیه السلام از خلافت نزول کرد حکومت و پادشاهی بدو تعلق گرفت و او کوفه را بمغیره بن شعبه داد و بصره را بزیاد بن ابیه داد و نسب زیاد با بوسفیان قبول کرد و اورا برادر خواند و دمشق دار الملک ساخت چون بصره بشب از دزدان و مفسدان ناایمن بود بزیاد گفت تا در انجا شرایط سیاست بتقدیم رسانید زیاد در بصره منادی کرد که هیچکس بشب از خانه بیرون نیاید و هر که را بیند امان ندهند در شب اول یکهزار و هفتصد آدمی بقتل آمدند و در شب دوم چهارصد و در شب سیم سی کس بعد از آن کس را زهره نبود از بیم سر پا از خانه بیرون نهادن تا شبی ناگاه اعرابی را بگرفتند گفت منادی نشنیدم بزیاد اعلام کردند گفت اگرچه راست میگوید اما گذاشتن او سبب خلل سیاست باشد اورا تیر بکشت بعد از آن کس را زهره نبود زیاد منادی کرد که بشب در دکانها نه بندند و اگر خسارتی افتد تاوان کشم در مدت حکومت او بصره کس در دکانها نیارست بستن

وحوش شب در شهر می آمدند و آلات دکانها یا رسن بستن بهم می زدند عرب از نی شباک
ساختند جهت دفع وحوش شب بر در دکانها می نهادند و آن رسم هنوز در عرب باقیست در سنه
خمسین بعد از مرگ مغیره بن شعبه کوفه نیز بزیاد بن ابیه تعلق گرفت و در سنه ثلث و خمسین
التماس کرد تا مکه نیز بدو دادند پس از شش ماه زیاد در سنه رمضان سنه ثلث و خمسین بمرد معویه
بصره به پسرش عبد الله زیاد داد و کوفه بنعمان بن بشیر و مکه بسعید بن عاص مروان بن حکم را در مدینه
امارت داد و پسر خود یزید را در سنه اثنی و خمسین با جمعی امرا و لشکر بحرب روم فرستاد جنگی
عظیم اتفاق افتاد و ابو ایوب انصاری دران جنگ شهید شد اما ظفر مسلمانان را بود معویه در باب
ولایت عهد به یزید دادن با احنف قیس که از عقلای زمان بود مشورت کرد احنف گفت
انت اعلم بسره و جهاره و لیله و نهاره فان کنت تعلم الله رضاء و للامة صلاحا فلا تشاور فیه
احدا و ان کنت غیر ذلک فلا تزوده الدنیا و انت صابرا الی الآخره و انما علینا ان
نقول سمعنا و اطعنا معویه نصیحت او خوار داشت در سنه ست و خمسین از اهل عالم بیعت
بنام یزید شوم بدبخت علیه اللعنه و العذاب بستدند همه کس بیعت کردند الا پنج کس اول عبد الله عباس
به بهانه نابینایی که ضریر لایق خلافت نباشد دوم حسین علی علیه السلام سیم عبد الله زبیر چهارم
عبد الله عمر پنجم عبد الرحمن ابو بکر معاویه با این جماعت مضایقه و تکلیف کردن مصلحت
ندید و بوقت وفات یزید را گفت در کار تو از کسی هراسانم اول حسین علی اگر برو دست
یابی با او مجامله و آزرم مکن که رحم او پیوسته بهت برسول ص دوم عبد الله عمر او درین کار شروع نکند
الا وقتی که جهان صافی بیند و این صورت متعذر است سیم عبد الله زبیر او ماری زهردار است
او را مجنبان و اگر دست یابی ابقا مکن و ضحاک قیس و مروان حکم را بگو که پدرم وصیت
کرده است

کرده است که شما بدست خود او را هلاک کنید چون بکوفه روند با تیغ بر سر کور از ان
بیعت خواه یزید همچنین کرد مروان حکم الکدی بر معویه زد و گفت تخدع و انت فی هذه الحاله
معویه در دمشق در منتصف رجب سنه ستین هجری بمرد گویند بوقت وفات با یکی از خواص
گفت بر خود ازین سه گناه بزرگتر نمیدانم اول آنکه در حق اهل بیت طمع کردم و تغلب بردم
دوم آنکه زن امام حسن را بفریفتم تا او را زهر داد سیم آنکه یزید را ولی عهد کردم و در همه نظر
بر رواج کار او نیز کردم مدت نوزده سال و سه ماه پادشاهی جهان کرد چهل و دو سال امارت
شام کرده بود و هشتاد و یک سال عمر داشت و از سخنان اوست تعلموا الادب فان کنتم
اغنیا فقستم وان کنتم اوساطا سدتم وان کنتم فقراء استغنیتم یزید بن معویه علیه ما یستحق
من لعاین الله و غضبه بعد از پدر به پادشاهی نشست و جهان در تحت فرمان او آمد خواست بیعت
بنام خود بیعت از آن پنج کس بستاند بوالی مدینه نامه نوشت تا بزجر بیعت بستاند حسین علی
و عبدالله زبیر بدین سبب از مدینه بمکه رفتند کوفیان ازین حال آگاه شدند و در خفیه آمدند
حضور حسین کردند و او را بنصرت نوید دادند و نامها نوشتند حسین علی علیه السلم با عبدالله عباس
مشورت کرد او فرمود اول کسی را بفرست تا بیعت تو از ایشان بستانند و از درون ایشان
واقف شود پس اگر مصلحت باشد تو نیز برو پس حسین علی علیه السلم عمزاده خود مسلم عقیل بکوفه
فرستاد مسلم بخفیه بیعت می ستاند دوازده هزار آدمی برو بیعت کردند و نامها بحسین علی علیه السلم
نوشتند و او را در آمدن مبالغه کردند حسین علی علیه السلم با چهل سوار و صد پیاده اتباع و اهل
بیت او بودند با زنان و کودکان بعزم کوفه روان شد عبدالله عباس و عبدالله عمر او را از رفتن
منع کردند و گفتند الکوفی لا یوفی نشنیده برفت از قبل یزید در کوفه نعمان بن بشیر عامل بود

در کار مسلم بن عقیل تهاون مینمود و کس را منع نمیکرد و او را از امارت [illegible] بعبید الله عوض
داد و بدو فرستاد تا بتعجیل از بصره بکوفه رود و [illegible] شیعه اهل بیت مشغول شود عبید الله
مبادرت نمود و قبل از حسین علی ع بکوفه رفت [illegible] بیان را تصور آنکه حسین علیست گفتند مرحبا یا ابن
رسول الله عبید الله زیاد بدار الاماره نزول کرد و لشکر بر خود جمع کرد و مسلم بن عقیل و هانی بن عروه
و بعضی اکابر شیعه از و متواری شدند عبید الله زیاد ایشان را بدست آورد و بکشت و [illegible]
پیغام بدو آمد که حسین علی ع از مکه عزم کوفه کرد با خبر او باشد حسین علی علیه ال[سلام] [illegible] فرزدق
شاعر را دید و احوال پرسید گفت کوفیان بدل با تواند و بشمشیر با عبید الله زیاد و خبر مسلم عقیل
پرسید گفت عبید الله زیاد او را با اکابر شیعه تمام بکشت و در طلب دیگرانست و تفحص احوال
می کند حسین علی علیه السلام متحیر خواست مراجعت نماید قضا و قدر عنان رایش بگردانید
حسین علی علیه السلام گفت بروم و خون عمزاده خود را بخواهم و روانه شد عبید الله زیاد عمر
بن سعد وقاص را با چهار هزار مرد پیش حسین فرستاد عمر سعد حر بن یزید ریاحی را بر مقدمه روان
کرد حر بن یزید ریاحی بحسین رسید و او را از رفتن کوفه منع کرد و احوال مسلم عقیل و عبید الله زیاد
و عمر سعد باز گفت و در بازگشتن مبالغه نمود حسین علی علیه السلام فرمود با عیال و اطفال
روی مراجعت نیست گفت باری از سر راه دور شو مگر ترا نه بینند حسین ع باز گردید و به بادیه
نشست تا بکربلا رسید اتفاقا عمر سعد علیه اللعنه لشکار حلقه کرده بود بدانجا رسید بهم باز خوردند
حسین ع از و التماس نمود که مجال دهد تا بمکه رود یا به ثغری از ثغور اسلام یا پیش یزید بن
معویه عمر سعد از عبید الله زیاد اجازت خواست ممنوع نداشت و گفت حسین را بیعت باید
کردن یا پیش من آمدن هر چند پیغام مکرر شد فایده نداد عبید الله زیاد شمر ذی الجوشن علیه اللعنه را
بفرستاد

بفرستاد و گفت عمر سعد در کار حسین بقرابت می نگرد تو برو یا بیعت کنند یا حرب کن شمر
برفت شب عاشورا بود حسین علی علیه السلام آن شب امان خواست و این بیت میخواند
یا دهر اف لک من خلیل ** فعدیت بالاشراف و الاصیل ** و اهل بیت برین گریه میکردند
و روز عاشورا حرب کردند و آب بر حسینؑ به بستند و فریقین صف کشیدند اول شیعه حسینؑ
یکیک حرب کردند ازیشان اول حر بن یزید ریاحی اگرچه با لشکر عمر سعد بود اما با طرف حسینؑ
رفت و دین را در دنیا و حق را بر باطل اختیار کرد و جان را در راه خدا بباخت و شهید شد پس
شیعه حسین و اهل بیت او یکان یکان حرب کردند و در حالت تشنگی شهید شدند بعد انه
تمامت حسینؑ خود بحرب رفت و بر دست رفاعه از اتباع شمر ذالجوشن و بروایتی بر دست
سنان بن انس نخعی شهید شد شمر علیه اللعنه خیمه حسین را غارت کرد و جامه عورات تیر بستند و ایشان را
عریان کرد زین العابدین رنجور حقته بود شمر ملعون خواست او را نیز بکشد عمر سعد مانع شد
شمر ملعون بگفت تا سواران بر شخص حسین بتاختند و استخوانهای مبارکش خورد کردند و سر مبارکش را
ببریدند و با زنان و کودکان پیش عبید الله زیاد فرستادند درین جنگ از لشکر عمر سعد صد و
هشتاد تن کشته شده بودند و از شیعه حسین و آن اهل بیت تنها زین العابدینؑ مانده بود هفده
تن از اهل بیت و صد و هشتاد تن از شیعه شهید شده بودند عبید الله زیاد سر حسینؑ را با زین
العابدین و عورات و اطفال اهل بیت پیش یزید بن معویه فرستاد و وقت عصر بدو رسیدند
یزید برین حال خرمی کرد و برین واقعه انا فتحنا خواند پسر ابو ایوب انصاری آنجا حاضر بود یزید را
ملامت کرد و سر حسین را از و بستد روز چهلم پیش تنش رسانید و بروایتی در عسقلان دفن کرد یزید
چون زین العابدینؑ را بدید گفت دیدید که شما با خود چه کردید و منع بیعت کار خود بکجا رسانید

زین العابدین فرمود ما اصاب مصیبة فی الارض ولا فی السماء ولا فی انفسکم الا فی کتاب من قبل
یزید گفت لا والله ما اصاب من مصیبة فیما کسبت ایدیکم ویعفو عن کثیر و زین العابدین را با عیال و اطفال
اهل بیت بمدینه فرستاد اهل مدینه بدین سبب مخالف یزید شدند زین العابدین از ایشان بمدینه
بیرون آمد و رفت یزید ازو منت داشت و اورا نوید داد و مسلم بن عقبه اموی را با
لشکر عظیم بجنگ مدنیان فرستاد جنگی سخت کردند و بیشتر صحابه درین جنگ کشته شدند
و بعضی بغارها و بیغولها گریختند یزیدیان بر مدینه مظفر شدند و سه شبان روز غارت کردند
مدینه نیز مسخر شد بعد از خرابی مدینه یزید بن معویه بر مکافات حق خدمت عبید الله زیاد را
امارت عراقین تا حد کرمان و فارس و آن حدود بدو داد و او لشکر فرستاد و بسیاری
ولایات در ماوراء النهر مستخلص کرد و در مکه عبد الله زبیر مخالف یزید شد و در سنه اربع و ستین
اهل مکه و مدینه و یمن و بعضی عراقین بخلافت برو بیعت کردند و کار او بالا گرفت یزید ازین
متاثر گشت و حصین بن نمیر را با لشکری گران بجنگ او فرستاد و مکه را احصار کردند و منجنیق
نهادند چنانکه مسجد حرم بسنگ منجنیق خراب شد و جامه کعبه از آتش نفط بسوخت در حال بادی
بر آمد و آتش در منجنیق و منجنیقیان و نفط اندازان افتاد و تمامت را بسوخت درین حال
خبر مرگ یزید برسید و اول عبد الله زبیر شنید پیش حصین فرستاد که اکنون تو از بهر کی جنگ میکنی
بدوزخ رفت حصین باور نمی کرد چون خبر متواتر شد دست از جنگ باز داشت عبد الله
زبیر حصین را بخود دعوت کرد قبول نکرد و بشام رفت یزید بن معویه در رابع عشر ربیع الاول
سنه اربع و ستین هجری الی نار الله و سقره و غضبه و لعنه پیوست سه سال و دو ماه پادشاهی
کرده بود و سی و نه سال عمر داشت بدمشق پیش معاویه مدفون شد اول کسی که خادمان داشت

در اسلام یزید بود و یزید را سیزده پسر بود معویه و خالد و هاشم و ابو سفیان و عبد الله اکبر و
عبد الله اصغر و ابو بکر و عتبه و حرب و عبد الرحمن و ربیع و محمد نشان بدکرداری و نیکوکاری
ازینجا قیاس می توان کرد که ازین همه فرزندان یزید یکی را در جهان نام و نشان نیست
واکر نیز کس باشد خامل الذکر و از نسل امام حسین ع زین العابدین ماند و از و هزار هزار علوی در
پیش اند خدای تعالی برکت در نسل علویان نهاد و از تخم یزید ببرید تا جهانیان بدانند که
به کسی بر بدکرداری سودی نکند و کار آخرت هنوز در پیش است و خدا داناست که
انکه درین قضیه با آن کروه چه خواهد کرد و حق سبحانه و تعالی ارباب دولت را راه
راست هدایت کناد و دوستی دین در دلشان از دوستی دنیا شیرین تر کرداناد

الراجع الی الله معویه بن یزید بعد از پدر در ربیع الاول سنه اربع و ستین بر و بیعت
کردند و چهل روز پادشاهی کرد و در جمادی الاول بمرد اول کودکی که در اسلام بجای
بزرکان نشست او بود و در اکفد شد و لی عهد معین کن کفت لا اتزود مرارتها
و ازود بنی امیه حلاوتها بعد از و باسم برادرش خالد مقرر می کردند و طبیعت
او از حکومت متنفر بود و بحکمه و علم و صنعت مایل سر و راستادان آن فن بود و عالم
وقت اشعار خوب دارد و در بنی امیه از و عالمتر نبود و بسبب دانش او جدش معویه
با وجود وفور عقل خود و کودکی در امور خطیر از و مشورت خواستی از حکومت اجتناب
نمود المؤمن بالله مروان بن الحکم بن العاص بن امیه و هو اصل قبیله بنی امیه عمزاده عثمان
عفان علیه اللعنه بود و عامل وقت بود اما از مطرودان رسول صلعم بود اهل شام
جهة انکه خالد تارک بود و کار عبد الله زبیر قوت کرفته مشورت کردند تا بدو دهند

نمایه کر

عبید الله زیاد که رکن معظم آن دولت بود نظر بر آنکه حکومت از بنی امیه بیرون
نرود میل مروان حکم لیلی لمن غلبا مردم کرد و مروان گفت الدهر کالدهر کالانقلاب
واحدة والملک بعد ابی لیلی لمن غلبا مردم بر وی بیعت کردند و در جمادی الاول
سنه اربع وستین مروان مادر خالد را بخواست ضحاک قیس و بعضی امرا بنام عبد الله
زبیر دعوت کردند خلقی فراوان در بیعت ایشان در آمدند عبید الله زیاد مکر کرد
و ضحاک قیس را گفت تو شیخ قریش و زاهد وقتی و مرتبه تو از عبد الله زبیر زیاده است
چرا بنام او دعوت میکنی و بنام خود نمی کنی ضحاک این دم بخورد و بیعت بنام خود کرد او را
گفتند بنام عبد الله زبیر دعوت از ما ستدی اکنون بنام خود میخواهی تو بر چیزی نیستی
او پشیمان شد و همچنان دعوت بنام عبد الله زبیر کرد اما آب ریخته با کوزه نمی آید
مروان حکم لشکر بجنگ او فرستاد در مرج راهط بیست روز جنگ کردند
ضحاک کشته شد و لشکر بسیار منهزم شدند و شام مروان را صافی شد مروان حکم لشکر
بمکه فرستاد بجنگ عبد الله زبیر مهتر ان سپاه حبیش بن دلجه بود جابر برادر عبد الرحمن
عوف از مدینه با لشکر مدد عبد الله زبیر آمد حبیش و بعضی لشکر شام بکشتند و در کوفه سلیمن
بن صرد و جمعی از شیعه اهل بیت بطلب خون حسین علی علیه السلم خروج کردند و بزیارت
او رفتند و زاری کردند و از و عذر خواستند که با تو بیعت کردیم و بوقت حرب
نصرت ندادیم تا بر دست دشمنان شهید شدی اکنون مکافات جانها فدای کنیم و بجنگ
دشمنان تو می رویم و از بنی امیه هر که را در کوفه یافتند بکشتند پس بجنگ عبید الله زیاد برفتند
در عین الورده در ماه جمادی الاول سنه خمسین وستین بهم رسیدند بیست روز جنگ کردند

سلیمان صرد و اکثر اکابر شیعه کشته شدند و لشکر شیعه منهزم شدند و بجزیره گریختند هم درین سال در
بصره و شام وباد طاعون بود و خلقی بیشمار هلاک شدند چنانکه بتجهیز و تکفین نمی رسید و هم در بصره جماعت
ازارقه بطلب خون حسین خروج کردند عبدالله زبیر بجنگ ایشان فرستاد و ایشانرا قهر گردانند
بسیاری کشته شدند مروان حکم در رمضان سنه خمس وستین در مجمعی خالد را گفت اسکت یا بن
الندیه الاست خالد ازین حکایات با مادر شکایت کرد مادرش گفت با کس مگوی تا من اورا خاموش
کنم چون مروان پیش زن رسید گفت خالد شکایت من با تو گفته باشد زن گفت او ازو عاقلتر است
که ازین انواع مروان امین شد چون شب در آمد زن بالشی بر دهانش نهاد و برو نشست تا بمرد هشتاد
و یکسال عمر داشت و یکسال و یکماه پادشاهی کرد و بعد ازو کار عبدالله زبیر قوت گرفت و اکثر
ملک برو راست شد و نافع بن ازرق ببصره و اهواز دعوی خلافت کرد و خود را امیر المومنین خواند
و نجده بن عامر بیمامه همچنین شاعری گفت فشعبوا شعبا و جویره فیها امیر المومنین و منبر الموفق لامر الله
عبدالملک بن مروان بعد از پدر بپادشاهی در بنی امیه بغیر از معویه ازو صاحب تدبیرتر نبود و بغیر مروان
الحمار ازو شاعرتر نبود و او مکرّم آن قوم بود در کوفه مختار بن ابو عبیده ثقفی خروج کرد و ابراهیم
بن مالک مدد او شد و او بنام محمد حنفیه دعوت کرد اما محمد حنفیه اورا نفرموده بود و لیکن منع
نیز نمیکرد [illegible] عراق و دیار بکر و اهواز و دربایجان مسخّر کرد و دعوی خون حسین علی علیه السلام میکرد
عبدالملک عبیدالله زیاد را از شام بجنگ او فرستاد چون بموصل رسید مختار ثقفی یزید بن انس
با سه هزار سوار بجنگ فرستاد یزید بن انس رنجور شد و در روز جنگ ورقا را امارت لشکر داد
ورقا با عبیدالله زیاد حرب کرد عبیدالله زیاد منهزم شد و اسیری بسیار در دست ورقا آمد
و تمامت را بکشت و یزید بن انس در گذشت و ورقا خبر بمختار ثقفی فرستاد و مختار ابراهیم بن مالک

اشتر را بجنگ عبید الله زیاد فرستاد چون ابراهیم روان شد کوفیان بر مختار خروج کردند مختار
ابراهیم را باز خواند و با کوفیان جنگ کردند بیشتر ایشان را بکشتند و در طلب خون حسین علی
مجد و مردانه شدند تا عمر بن سعد وقاص و پسرش حفص و شمر ذی الجوشن را بکشتند و سرهای ایشان
پیش محمد حنیفه فرستادند محمد حنیفه فرمود خدای تعالی ما را او را در طاعت توفیق دهاد و مختار
ثقفی هر کس که با حسین علی علیه السلام حرب کرده بود می گرفت و می کشت و بعضی بگریختند و به بصره
پیش مصعب بن زبیر رفتند مختار ثقفی چون دید که محمد حنیفه بطاعت راغب نیست و تقویت او را کمی شاید
خواست که عبد الله زبیر را مقوی خود گرداند فریبی چند بدو فرستاد عبد الله زبیر مردی عاقل بود
فریب در و نگرفت مردم در احوال مختار متردد شدند و در اثنای آن محمد حنیفه عزم حج کرد عبد الله
زبیر او را موقوف گردانید و بیعت طلبید محمد حنیفه بمختار ثقفی و اهل کوفه نامه نوشت و مدد خواست
مختار لشکر فرستاد و او را خلاص داد مردم باز در حق او معتقد شدند مختار در رمضان سنه سبع
وستین ابراهیم بن مالک اشتر را بجنگ عبید الله زیاد فرستاد بحدود موصل جنگ کردند شامیان
هشتاد هزار مرد بودند و کوفیان هفت هزار و هفت هزار غالب شدند شامیان منهزم شدند عبید الله
در گریز بدست ابراهیم مالک کشته شد سرش پیش مختار ثقفی فرستاد و جماعتی از قاتلان حسین علی
که پیش مصعب زبیر جمع شده بودند او را در جنگ مختار تحریص دادند مصعب باتفاق مهلب بن
ابی صفره لشکر بجنگ مختار ثقفی آورد مختار از کوفه لشکر بجنگ ایشان فرستاد مصعب سپاه او را
هزیمت داد مختار خود بیرون آمد و جنگ کرد هزیمت بر مختار افتاد با کوفه آمد و بسرای سلطان
نزول کرد مصعب بکوفه درآمد و او را در حصار گرفت مختار بیرون آمد و حرب کرد تا کشته شد
و لشکر او که در سرای سلطان بودند تمامت را بیرون آوردند شش هزار مرد بودند همه را

بکشتند

بگشتند و این حال در سنه سبع و ستین بود عبدالله زبیر عراق و این ولایات بمصعب داده جماعتی
از ازارقه در عراق و فارس و اهواز خروج کردند و از ایشان خرابی بسیار رفت و مصعب زبیر
مهلب بن ابی صفره را بجنگ ایشان فرستاد و مهلب شش ماه بجنگ مشغول بود تا ایشان را
قهر کرد در شام عمرو بن حکم عمزادهٔ عبدالملک مروان بود بر عبدالملک خروج کرد و بر شام مستولی
شد عبدالملک با او صلح کرد مشروط بآنکه هر دو شریک باشند امامت عبدالملک کند و محافظه
بیت المال عمر سعد روزی عمر سعد بخانهٔ عبدالملک رفت چون او را تنها یافت قصد کرد و گفت
که من سوگند خورده بودم که بند بر گردن تو نهم باید که اجازت دهی تا سوگند راست گردانم
و در حال برادرم عمر سعد خود را بدست او یافت بغیر از تسلیم چاره ندید مگر گرد و گفت
بشرط آنکه مرا با بند بیرون نفرستی تا کسر حرمت نباشد و نظر در آن داشت که عبدالملک مخالفه
کند و او را بیرون فرستد تا لشکرش او را باز ستانند عبدالملک دریافت و گفت بوقت
مردن بر چون منی مکر میکنی پس بفرمود تا او را بکشتند و سرش از بام پیش لشکر انداخت لشکرش
پاره اضطراب کردند پس پراگنده شدند و از روم قیصر لشکر بجنگ عبدالملک فرستاد بعد از
حرب صلح کردند بر آنکه قیصر ماه باه چهار هزار دینار بستاند از روم که در تصرف اسلام بود به
عبدالملک دهد عبدالملک لشکر بجنگ مصعب زبیر آورد و جنگ کردند ابراهیم مالک اشتر و عیسی بن
مصعب دران جنگ کشته شدند و لشکر مصعب بیشتر منهزم شدند عبدالملک [illegible] که مصعب را
هلاک کند مصعب زینهار آورد اتباع مصعب تیر او را ترغیب کردند مصعب [illegible]
اکنون غالباً او مغلوباً و جنگ کرد تا بر دست عمر مختار ثقفی کشته شد عبدالملک [illegible]
آنجا اقامت کرد در کوفه [illegible]

از وی درخواست پندی میکرد گفت ازین چند سال هم بدینجایگاه عبید الله زیاد را دیدم سر حسین علی
در پیش نهاده و چوب بر لب و دندان مبارکش میزد باز مختار ثقفی را دیدم سر عبید الله زیاد
در پیش نهاده و چوب برو میزد باز مصعب را دیدم سر مختار در پیش نهاده و چوب برو میزد
واکنون ترا می بینم سر مصعب زبیر در پیش نهاده چوب برو می زنی بدین ظفر غرّه نشوی واز
گذشته یاد نمیکنی و از آینده ایمن شده عبد الملک بگریست و گفت راست میگویی اما هر چند
دنیا وفادار نیست اما ملک عقیمست و شریک بر نمی تابد و بفرمود تا آن کوشک بکافتند
و سر مصعب زبیر بخراسان فرستاد از قبل زبیر این ابن حازم والی خراسان بود و بران
سر رقت کرد و این بیت گفت شعر اعیش زبیرا الحیوة وان مت ؛ فان سا وصیهاولی
بالرّیة ؛ عبد الملک بشام رفت و حجاج بن یوسف ثقفی را در رمضان سنه اثنی وسبعین بجنگ عبد الله
زبیر فرستاد بمکه حجاج با او بر سر چاه میمونه حرب کرد عبد الله زبیر منهزم در مکه رفت حجاج بمکه را محصور
کرد نه ماه محصور بود و در ذو الحجه نیز بجنگ مشغول بود و دران سال کس حج نکرد حجاج منجنیق
بر مکه راست کرد و از سنگ منجنیق بیشتر باروها و خانها خراب شد و هر سنگ که بخانه کعبه میرسید
فرشتگان بدست می گرفتند تا بر خانه نیاید حجاج سنگ را چون خود بلید بلند کرد و ایند تا بر خانه
افتاد و رکنی خراب شد در حال آفتاب منکشف شد و روز تاریک شد ستاره پدید آمد و باد و
گردی برخواست صاعقه آمد و از لشکر حجاج بعضی را بسوخت لشکر حجاج بترسیدند باز خواستند
گشت حجاج ایشان را در جنگ تحریص داد و گفت این اثر ما بخوست انچه امروز ما را بود فردا
ایشان را باشد اتفاقا دیگر روز صاعقه بر آمد و از قوم عبد الله زبیر چندی را بسوخت لشکر حجاج دل
قوی شدند و جنگ میکردند تا در مکه مردم از قحط مترجع شدند و بیشتر بزینهار پیش حجاج رفتند

106

و دو پسر عبد الله هم بزینهار حجاج رفتند عبد الله زبیر خواست در اندرون مکه کعبه گریزد مادرش
اسماء ذات النطاقین مانع شد و گفت انکه حرمت بیرون کعبه نمی دارد حرمت اندرون
کعبه نیز ندارد عبد الله زبیر جنگ می کرد تا در روز شنبه سیزدهم جمادی الاول سنه ثلث و سبعین
شهید شد مادرش دران روز که او کشته شد مثقالی مشک شربتی کرده بدو داد تا بخورد
و گفت هرکه در حالت رحیل شربتی خورد از اندام او بوی ناخوشی نیاید حجاج عبد الله زبیر را
بیاویخت و میخواست که مادرش او را شفاعت کند تا او را فرو گیرد اسما حجاج را التفات
نکرد و از بسیاری گریه که بر عبد زبیر کرده بود نابینا بعد از شش ماه حجاج در طواف حج بدو
رسید سلام کرد اسما نامش پرسید گفتند حجاج است اسما گفت ایها الامیر ما حال هذا الراکب ان ینزل
حجاج گفت این شفاعت او را فرو گرفتند و بمادرش دادند چون شخص عبد الله را بستد در حال
نو د ساله گی حیضش آمد گفت رحمک الله عبد الله گفت لقد بکی علیک کل شیء من جسمی حتی رحمی بکت
علیک و عبد الله را بگور کرد حجاج سر عبد الله زبیر را بخراسان پیش ابن حازم فرستاد و او را
بمشک و گلاب بشست و پیش مادرش فرستاد تا بگور کرد عبد الله زبیر عابد و زاهد وقت بود و با او
در حیات بود پادشاهی بر بنی امیه قرار گرفت چون او را شهید کردند مردم طوعاً و کرهاً مطاوعت
ایشان کردند چون حجاج بر مکه مستولی شد جهت انکه خانه کعبه بسنگ منجنیق خراب کرده بود بمشورت
سادات و اکابر مکه تمامت خانه بشگافت و عمارتی که عبد الله زبیر کرده بود و خانه را دور گرداینده
و فراخ کرده باطل کرد و با همان مقدار کردند که در عهد رسول صلعم بود عبد الملک کار عراقین و حجاز
و خراسان و فارس و آن حدود در سنه خمس و سبعین بحجاج تفویض کرد و او برادر خود محمد بن یوسف را
بفارس فرستاد و او شهر شیراز را ساخت عبد الملک برادر خود عبد العزیز را با مارت مصر فرستاد

حجاج عصیان بن قبعثری را باستخلاص کرمان فرستاد او پیش حجاج نوشت ماوها وشل وتمرها دقل وارضها
بطل ان قل الجیوش بها ضاعوا وان کثرت جاعوا حجاج بدین سبب دست ازو باز داشت
تا چون حکومت بعمر عبد العزیز رسید مسخر کرد وانجا جامع ساخت بدین بوزمان عبد الملک در سنه
ست وسبعین زر و نقره کم عیار ده هفت مسکوک کردند و قل هو الله نقش سکه بود و پیشتر ازو در عرب
زر و نقره مسکوک نکرده بودند اهل عجم را سکه بفارس و پهلوی بود و اهل روم و مغرب را برومی
و عیار هر شهری بنوعی بودی عبد الملک را یک عیار آورد و در موصل مسیب بن یزید بن نعیم که دران
عهد مثل او در عرب و عجم چابک سوار نبود چنانکه تنها با دویست و سیصد مرد بکوشیدی واگر
خود دشمنش صد هزار بودی از هزار سوار پیش نبردی و حجاج بیرون آمد و جنگ کردند حجاج منهزم
در کوفه گریزانید و محصور کرد و از هیچ دشمنش ان زحمت بحجاج نرسید که ازو و فتنه تمامت ملک
حجاج برسید حجاج برو مکر کرد و شبیخون بر سر خانه او برد و زنش غزاله و برادرش مصادر را
اسیر کردند مسیب ناچار بگریخت و در کشتی نشست تا از دجله بگذرد ایغزی با ملاحان در ان
کشتی نشاط کرد کشتی بگردید و مسیب غرق شد خبر هلاک او با مادرش بردند باور نمی کرد چون گفتند
غرق شد نوحه آغاز کرد موجب ازو پرسیدند گفت در وقت حمل بخواب دیدم که آتش
از فرج من بدید آمد و فروغش بهمه جهان برسید دانستم که آتش را غیر آب نکشد مطرف بن مغیره بن
شعبه را حجاج بدفع خوارج فرستاد او بر حجاج خروج کرد و پادشاهی خواست حجاج لشکر بحرب
او فرستاد و او را قهر کرد و در فارس و کرمان جماعت ازارقه قطری بن الفجاءه را بر خود امیر کردند
و مخالف حجاج شدند حجاج مهلب بن ابی صفره را بجنگ ایشان فرستاد و مهلب مدتی با ایشان
جنگ کرد و فارس و کرمان از ایشان مستخلص کرد و ازارقه دو گروه شدند بهری بر قطری بن الفجاءه مجتمع شدند

و بهری

وبهری بر عبدربه الکبیر و باهم دیگر جنگ کردند قطری با گروه خود بولایت ری افتاد حجاج بوالی ری که
اسحق بن محمد اشعث نامه کرد تا با قطری حرب کرد و او را بکشت و عبدربه الکبیر در جنگ مهلب ابی
صفره کشته شد حجاج خراسان را بمهلب داد و آن نهران روی جیحون کش و نخشب مسخر کرد و در سنه
اثنی و ثمانین بخراسان آمد و درگذشت و خراسان را به پسرش یزید بن مهلب داد و هم در سنه
ثمان و ثمانین عبدالرحمن بن محمد اشعث باتفاق عبدالرحمن بن عباس بن ربیعه بن حارث بن عبد
المطلب با حجاج در بصره حرب کردند و منهزم بکوفه رفتند و اکثر صحابه که در انوقت باقی بودند
و کبار تابعین و اعیان حجاز و عراقین بسبب جور حجاج با ایشان متفق گشتند و بحرب حجاج
رفتند و در موضعی جماجم نام حرب کردند در غره ربیع الاول سنه ثلاث و ثمانین تا عاشر
جمادی الآخره مدت صد روز جنگ بود و هفده هزار مرد از طرفین کشته شدند حجاج حیلت
کرد و اکابر لشکر او را بفریفت تا در جنگ سستی کردند و عبدالرحمن منهزم شد دیگر باره مردم
بر و جمع شدند و بحرب حجاج رفت او در موضعی که نامش مسکن پانزده روز جنگ کردند عبدالرحمن
بگریخت و از راه کرمان بسیستان رفت آنجا او را بگرفتند زنبیل پادشاه کابل او را خلاص داد
حجاج پادشاه کابل را بفریفت تا او را با خویشان بکشت و سرهای ایشان بحجاج فرستاد
و در سنه ثلاث ثمانین شهر واسط بنا کرد و در سنه خمس و ثمانین یزید بن مهلب را از خراسان
معزول کرد و او را با تمامت بنی مهلب محبوس گردانید و خراسان بقتیبه بن مسلم داد عبدالملک
در خواب دید که چهار نوبت در محراب کعبه بول کردی این خواب با سعید بن مسیب معبر بگفت
او جواب داد که از پشت تو چهار پسر حکومت کنند و این خواب راست آمد پسرانش ولید و
سلیمن و یزید و هشام حکومت کردند و راستی انکه حکومت کردن بنی امیه با بول کردن در کعبه

زیادت فرقی نداشت و در عهد عبد الملک جراید دیوانی از صورت فارسی یا عربی نقل کردند
و رقوم هندی نهادند سازندهٔ آن وزیر عبد الحمید یحیی بود بثینه و جمیل عاشق و معشوق و معاصر او بودند
بثینه اسمر و لاغر بود و زیادت حسنی نداشت اما فصیحه بود عبد الملک از وی پرسید که جمیل در تو چه جمال
دید که از همه عالم ترا برگزید بدوستی او جواب داد که اهل عالم در تو چه استحقاق دیدند که ترا بخلافت
برگزیدند عبد الملک خجل شد و ساکت گشت بعهد او موسی بن نصیر اندلس را در اسلام در آورد عبد الملک منتصف
شوال سنه ست و ثمانین بیست و یکسال پادشاهی کرد و هشت سال با عبد الله زبیر در تنازع بود
و سیزده سال هم پس از وی مدت عمرش شصت و دو سال و از سخنان اوست افضل الناس
من تواضع عن رفعه و اعرض عن قدره و انصف عن قوة المنتقم لله ولید بن عبد الملک مروان
بعد از پدر بحکم وصیت و بیعت پادشاه شد رسمها پدید کرد و علما و فقها و نابینایان را مشاهره دادی
و مردی کریم نهاد و فراخ عطا و جهت محدثان اخبار نبوی در شهرها از برای یتیمان معلم نشاندند و اخراجات
معین کرد و زنان بسیار خواستی و طلاق دادی گویند شصت و سه زن خواسته بود و در زمان
او قتیبه بن مسلم از خراسان به ترکستان رفت و بیکند بحرب بستد و در سنه سبع و ثمانین او را
خواسته بسیار بدست آمد و بتان زرین و سیمین از ان جمله بتی زرین و سیمین بود دویست و پنجاه هزار
مثقال و همه بتان را بگداخت و بر لشکر بخش کرد و بعد ازین بخارا و سمرقند و سعد و چاچ و سعد
فرغانه که شهرستان او را کاشان خوانند و خوارزم و دیگر ولایت ترک در فرمان خود در آورد
و به خراسان آمد و دار الملک ساخت و از طرف شام مسلمه بن عبد الملک که او را لبب زردی
و لاغری جراد الصفر خواندندی بحرب عموریه و قسطنطنیه رفت و بعد از جنگ شهر مستخلص کرد و تنها
در میان چندین هزار ترسا رفت و صلیب ایشان نگونسار کرده و بر سر نیزه کرد و بیرون
آورد

آورد و در قسطنطنیه مسجد جامع ساخت اکنون مسلمانان روز عید آنجا نماز کنند و بعضی ترسایان بزند ان
ساخته اند و ولید عمر عبد العزیز را بمدینه فرستاد تا موضعی چند بخرید در حوالی مسجد رسول صلعم و اضافه
مسجد کرد اید تا فراخ شد و در مسجد حرام مکه ستونهای سنگین نشاند و از شام بد انجا نقل کرد و سقوف و فرش
از ساج بساخت و مصامع راه بادیه ساخت و در دمشق جامعی بساخت که مثل او کس نساخت
و در جهان مشهور است و در کتاب استظهار آمده که اگر کاتبی یک جلد وصف او کما ینبغی نویسد
یکماه تمام شود اندکی دیرون آلات که پادشاهان اطراف مدد فرستادند شش بار هزار هزار
دینار سرخ برانجا صرف کرد و هم در دمشق دار الشفا و دار الضیافه ساخت و پیش از و کسی نساخته
بود و چون عمارت دوست بود ارکان دولت او عمارت ساختند و لاشک هر پادشاه
بدانچه مایل باشد ارکان دولت او همان چیز ورزند الناس علی دین ملوکهم پادشاه صاحب
سعادت آنست که در خیرات و نیکویی افزاید و از جور و ظلم بپرهیزد در سنه اربع و تسعین
یزید بن مهلب و برادرانش از زندان حجاج بگریختند و پیش سلیمان عبد الملک رفتند و پیش
او مرتبه یافتند و حجاج در خامس عشرین رمضان سنه خمس و تسعین بمرد بیست سال امارت کرده
بود و پنجاه و چهار سال عمر داشت و زیادت از صد هزار آدمی را بحضور خود کشته بود بخلاف آنکه
در جنگها کشته شده بودند و در روز وفات او پنجاه هزار آدمی محبوس بودند از آن جمله سی هزار زن
در خزانه جرایم ایشان بنگریدند یکی در مسجد جامع بول کرده بود و دیگری در شهر مدینه بقضا حاجت
نشسته و علی هذا در آن حال چون از حبس خلاص شد گفت شعر اذا نحن جاوزنا مدینة واسط
خرینا و صلینا بغیر حساب حجاج بعد از عمر خطاب علیه اللعنه بچندین سال متولد شد اما عمر خطاب بنور
کرامات احوال او یاد کرده وقتی که اهل عراق امام خود را در منبر سنگ بزدند عمر علیه اللعنه بر ایشان

نفرین کرد و گفت اللهم عجّل علیهم غلام الثقفی الذی یحکم فیهم بحکم الجاهلیة لا یقبل عن محسنهم ولا یتجاوز عن مسیئهم
و بدین سبب حجاج اخو است سبب مرگ حجاج آنکه چون اکثر صحابه و تابعین و علما و فقها بر مخالفت
حجاج با عبد الرحمن اشعث متفق شدند حجاج هر کس را از ایشان می یافت می کشت سعید بن جبیر مدتها
از و بگریخت و در ولایت ها می گشت پس بمکه رفت و مجاور شد حجاج بفرستاد و او را بگرفت و در
راه موکلان از و کرامات ظاهری دیدند از استیناس وحوش و مثل هذا او را گفتند سر خود گیر گفت از
قضای خدا چند گریزم او را پیش حجاج بردند حجاج از و باز خواستها میکرد و او جوابهای شگفت میگفت
حجاج برنجید و او را سیاست کرد در حال حجاج را جنون پیدا شد و زیادت میگشت و او فریاد
می کرد که چرا سعید بن جبیر را کشتم و میگفت سگان در اندرونم رود کام می درند طبیبی پاره ابریشم
بگوشت بحلق او فرو هشت بر از کرم بر آورد او را گفتند وصیت کن حجاج یکی از خواص بفرستاد
و گفت بنگر که مردمان در حق من چه میگویند باز آمد و گفت می گویند اگر دوزخ یک انگشت حجاج
راست میان قتل سعید بن جبیر و مرگ حجاج یکماه بود از سخنان اوست ان الله کتب علی الدنیا الفناء
و علی الآخره بقاء فلا یغرنکم شاهد الدنیا علی غایب الآخرة واقهروا طول الامل بقصر الاجل و حسن العمل در بصره
همین سال وبائی عظیم خاست چنانکه در سه روز ششصد هزار آدمی بمردند و بعد از ان زلزله
شد چنانکه چهل روز پیاپی زلزله بود و ولید عبد الملک در منتصف جمادی الآخر سنه ست و تسعین بمرد
مدت نه سال و هشت ماه پادشاهی کرده بود و چهل و پنج سال عمر داشت الداعی الی الله
سلیمن بن عبد الملک بن مروان بعد از برادر پادشاه شد و در قوم بنی امیه ازو فصیح تر نبود و در زمان
او قتیبه با قوم کاشغر بجزیه صلح کرد و بر سلیمان عاصی شد و لشکر بر و بیرون آمد وکیع بن ابی سور التمیمی را بر خود
امیر کرد و وکیع با قتیبه حرب کرد و قتیبه کشته شد و از ان همه لشکر که با او بودند یککس پیش ترنشت سلیمان

عراقین و خراسان و ترکستان به یزید بن مهلب داد و او در خراسان و ترکستان فتحها کرد و قلاع
و بلاد مسخر گردانید فتح گرکان و طبرستان که هیچ پادشاه از اکاسره و خلفای اسلام را
دست نداده بود او را میسر شده چندان خواسته یافت که هزار هزار دینار خمس او بود
درین معنی نامه بسلیمان می نوشت وزیرش صالح بن عبد الله گفت ذکر مبلغ مکن مبادا
بر تو حجت شود نشنید و بنوشت بعد از فوت سلیمان از و رحمت دید سلیمان وزارت
بجعفر برمکی داد پدران جعفر تا زمان اردشیر بابکان وزیرزاده و بزرگ منش بودند و تولیت
آتش خانه بدیشان تعلق داشت در اسلام تا آخر عهد هارون الرشید وزارت در خانه
ایشان او بماند جعفر بفرمود تا زر و نقره صافی کرده مضروب کنند چرا که پیش ازان مغشوش
مضروب کردندی زر جعفری بدو منسوبست سلیمان حکم کرد تا هر چه حجاج بناحق از مردم
ستده بود از متروکات او باز دادند و در آخر عهد عمر عبد العزیز را که بهترین بنی امیه بود ولی
عهد کرد بسبب آنکه ولید میخواست پسر خود را عهد العزیز که خواهرزاده عمر عبد العزیز بود ولی
عهد کند عمر عبد العزیز مانع شد و سعی نمود تا بسلیمان داد سلیمان بمکافات ولایت عهد بعمر عبد
العزیز داد اگر چه عمر راغبه نبود مردم بدین سلیمان را مفتاح الخیر خوانند سلیمان روز آدینه
بیستم صفر سنه تسع و تسعین هجری برنج ذات الجنب درگذشت دو سال و هشت ماه
حکم کرده بود و چهل و پنج سال عمر داشت المعصوم بالله عمر بن عبد العزیز بن مروان بعد از
عمزاده بحکم وصیت پادشاه شد مادرش دختر عاصم پسر عمر خطاب علیه اللعنه بود و او روش
شیخین داشت بدین سبب او را ثانی عمر بن خوانند و فقها قول او را حجت شمارند در
امور دینی نظری تاریک داشت و در عدل و داد کوشید از حکام بنی امیه هیچکس مثل او

بنود و محبت اهل بیت در دل او راسخ بود و لعنت اهل بیت را رفع کرد والحق توفیقی
نیکو داشت و بروایتی گویند ولید عبدالملک رفع لعنت کرد اما مشهور عمر عبدالعزیز رفع
کرد از مسلمه عبدالملک شکایت فسق رسانیدند عمر بن عبدالعزیز او را از روم باز خواند و یزید
بن مهلب را از امارت خراسان و عراق معزول کرد و مالی از خمس غنیمت گرگان که در نامه
بسلیمان نوشته بود یاد کرده ازو طلب داشت و بدین سبب او را محبوس کرد یزید بن مهلب
در عهد او محبوس بود تا وفات او بکر بخت در زمان او سنه مایه امام محمد بن علی بن عبدالله
بن عباس داعیان و محمد بن حسین و ابوعکرمه بن سراج و حسان بن عطار و بدعوت بولایات
فرستاد عمر عبدالعزیز روز آدینه خامس عشر بن رجب سنه احدی و مایه در گذشت و بحمص مدفون گشت
دو سال و پنجماه حکومت کرده بود و سی و نه سال عمر داشت سبب وفاتش آنکه هشام بنده
او را بفریفت تا او را زهر داد عمر دریافت از غلام تفحص کرد درست با میان آمد او را گفت
آنچه از هشام ستاده به بیت المال بیار و تو از مال من آزادی و سر خود گیر و اگر نه پس از
من ترا زنده نگذارند القادر بصنع الله یزید بن عبدالملک بن مروان بعد از عمزاده به پادشاهی
نشست میان او و یزید مهلب عداوت بود و در طلب او مبالغت نمود یزید بن مهلب
ببصره رفت و بر آنجا مستولی شد یزید عبدالملک برادر خود مسلمه را بجنگ او فرستاد در
رابع عشر صفر سنه اثنی و مایه حرب کردند یزید بن مهلب و برادرش سمندع کشته شدند
و بیشتر لشکر او بقتل آمدند و برادرش مفضل و پسرش معاویه براه دریا بکرمان افتادند لشکر
مسلمه در عقب برفتند و با ایشان حرب کردند بعضی کشته شدند و بعضی اسیر گشتند یزید عبد
الملک عراقین و خراسان بر مسلمه مسلم داشت و جراح بن عبدالله حکمی را بولایت او بایالت

دارمی

وارمن ورنستاد وا وانجا فتنها کرد و از جهانیان ابومسلم عبد الرّحمن از نسل سند وبن معاصر گنجخسرو
بود و پرورده عیسی بن معقل جد ابو دلف در سنه اثنی و مایه در خدمت سلیمان بن کثیر و قحطبه
بن شبیب و مالک بن هیثم بحضرت امام محمّد بن عباس آمدند و مالی که از ثغر حاصل شده بود تسلیم
کردند چشم امام بر ابومسلم افتاد از احوال استکشاف کرد گفتند سراج بچه ایست و بنی معقل میگویند بنده زاده
ماست و او گوید آزاده ام امام محمّد گفت من در ناصیه او در کار این دولت بمرتبه عظیم برسد و امید
وارم که درین دولت بمرتبه عظیم برسد گفتند ای امام آخر ظهور این دولت بود که انتظار از حد رفت
وجور بنی امیّه بغایت رسید گفت چون دولت بنی امیّه در عشرة الحمار آید وقت نزدیک
شود و من میدانم که دولت خانه دان ما را گشایش ازین پسر باشد و دیگر او مرا نه بیند بر شما
باد که بر پسرم ابراهیم بیعت کنید و اگر او را حادثه افتد به برادرش ابو العباس ابومسلم سخن امام در دل
گرفت چون بازگشت در خراسان بدعوت مشغول شد یزید را دو کنیزک مغنّیه بود یکی حبابه و دیگر
سلامه یزید بر ایشان چنان فتنه شده بود که دست از همه کارها باز داشت برادرش مسلمه او را
گفت اهل جهان روی بدرگاه آورده اند و تو روی در روی دو کنیزک آورده بنگر مردم ترا
چه گویند یزید منفعل شد بعد از زمانی حبابه در پیش او آمد یزید ملتفت نشد حبابه گفت ای امیر چرا
سرگرانی میکنی گفت زانکه برادرم مرا عیب کرد حبابه گفت یکنوبت سماع استماع فرمای پس هرچه فرمائی
حاکمی و ساز در ساز آورد و این بیت انشا کرد شعر هل العیش الّا ما تلذ و تشتهی ۰ وان لام فیه
ذو لسان و فندا ۰ اذا کنت عریانا عن اللهو والصّبی ۰ فکن حجرا یابس الصّخر جلمدا ۰ یزید ازین ابیات
باسر عشرت رفت بعد از یکسال حبابه بمرد تا سه روز دفنش نکرد پس سه روز دفنش در خانه کرد
وبر سر گورش زاری می کرد و این بیت میخواند شعر و دا حمیم وانی فهو قاتل ۰ من یعلک هذا مامته الیوم حداه

روزی در حجرها طواف میکرد بمسکن حنانه رسید سلامه این بیت بر نوای بربط بزد شعر کفی حزنا بالهایم الصب ان یری ۰ منازل من یهوی معطلة قفراه یزید نعره زد و در گذشته بیهوش شد و یک شبانه روز و سیم شب که شب آدینه بود حادی عشرین شعبان سنه خمس و مایه در گذشت مدت عمرش چهل سال مدت پادشاهی او چهار سال و یک ماه اورا در پهلوی حنانه دفن کردند این بیت مناسب حال اوست بیت خوبرویان چو پرده بر گیرند ۰ عاشقان پیششان چنین میرند المنصور بالله هشام بن عبدالملک بن مروان بعد از برادر به پادشاهی رسید در زمان او خزریان خروج کردند و از آب گرد ارس بگذشتند و بار دبیل آمدند جراح بن عبدالله که حاکم آذربایجان بود از جهت دفع آتشکده به صحرای اوجان بود خزریان در ولایت اران و موغان و شهروان و آن حدود و نواحی بسیار کردند جراح بن عبدالله برفت و با ایشان برفت و جنگ کرد تا کشته شد و لشکر نیز به قتل آمدند و خزریان بر ولایت اران و آذربایجان و آن حدود مستولی شدند هشام سعد بن عمرو را با لشکری گران بجنگ ایشان فرستاد سعد از هشام بر راه اخلاط رفت و جنگ کرد و مسخر گردانید از آنجا به بردع و بیلقان و ماحروان رفت و بحرب بستد و از ماحروان دو نوبت با لشکر گران و خزری شبیخون برد و دو نوبت با خاقان و خزر جنگ کرد و نوبت دوم شکست بر خاقان افتاد و لشکر اسلام غنیمت بسیار یافتند هشام برادر خود مسلمه را بدان ثوب فرستاد او نیز فتحها بسیار کرد هشام اورا معزول کرد و مروان الحمار را بفرستاد مروان الحمار و شیت و خزر مسخر کرد و تا سقلات برفت چون خاقان دانست که کار مسلمانی قوت گرفت او نیز مسلمان شد و تمامت قلاع و بلاد و حدود دربند از هر دو جانب مسخر گشت و شعار اسلام در آن ملک آشکارا شد هشام عراقین بیوسف بن عمرو ثقفی داد و خراسان بنصر سیار و هر دو در آن ملکها فتحها کردند در سنه ثمان

ثمان وعشر ومایه امام اعظم علی بن عبدالله بن عباس نماند هفتاد و هشت سال عمر داشت ولادت
او روز قتل حضرت امیرالمومنین علی علیه السلم بود در سنه احدی وعشرین ومایه زید بن
زین العابدین در کوفه خروج شهید کرد و اهل کوفه پانزده هزار مرد برو بیعت کردند
اما در وقت خروج سیصد مرد و بیشتر بیرون نیامدند و دیگران پنهان شدند و از بیعت برگشتند
و گفتند رفضوا زیدا امام رافضی بر ایشان افتاد زید بن زین العابدین جنگ کرد تا شهید شد
بر دست سپاه ثقفی و اورا در کوفه دفن کردند یوسف بن عمرو ثقفی اورا از گور
بیرون آورد و سرش ببرید و پیش هشام فرستاد و تنش در کوفه بردار کرد پس
بحکم نصر سیار بسوختند و خاکسترش بباد داد یحیی بن زید در مرثیه او گفت شعر
لکل قتیل معشر یطلبونه ۵ ولیس لزید بالعراقین طالبا ۵ یحیی بن زید از این جنگ بگریخت
و بخراسان رفت نصر سیار اورا بگرفت و محبوس کرد و تا هشام در حیات بود او در
زندان بماند داعیان بنی عباس در عهد او غلو کرده بودند اسد بن عبدالله جراح
والی خراسان از ایشان بکر بن الغشری بن ماهان و ابو عکرمه و ابو محمد و محمد صادق و عمار
عبادی را بگرفت و دست و پای ایشان به مخالفت ببرید این خبر بامام محمد علی رسید
جواب داعیان نوشت الحمد لله الذی صدق مقالتکم و گفت کار دولت را از
جستن حالت گریز نباشد صدق مقالت شما بر مصابرت شدت معاینه گشت
چون بدین درجه رسید زود باشد که مقصود روی نماید هشام در سادس ربیع الاول
سنه خمس وعشرین ومایه برصافه درگذشت نوزده سال و هفت ماه پادشاهی کرده
بود و شصت و یکسال عمر داشت الکفی بالله ولید بن یزید بن عبدالملک بن مروان بعد از

عم به پادشاهی نشست و به نصر بن سیار نامه کرد تا یحیی بن زید علوی را خلاص کرد
یحیی عزیمت عراق کرد عمر بن زراره بجنگ او آمد شکست بر عمر افتاد یحیی خواست که
عزم بلخ کند دیگر باره عمر بن زراره بدو فرستاد که ازین ولایات دور شو یحیی نشنید عمر بن
زراره بحرب او آمد شکست بر عمر افتاد یحیی عزم بلخ کرد نصر سیار مسلم بن احوز را بجنگ
او فرستاد حرب کردند ناگاه تیری بر یحیی آمد و شهید شد اما معلوم نشد که انداخت
و اکثر لشکر او بقتل آمد و او را با برادر بر دار کردند همچنان بودند تا عهد مروان الحمار و ابو مسلم
صاحب دولت ایشان را فرو گرفت و بگور کرد و در عزای او یکسال در نیشابور نوحه و زاری
کردند و جامهای سیاه در پوشیدند و ابو مسلم در آن حال از اتباع بنی امیه زیادت از صد هزار
آدمی را بکشت و در خمس و عشرین و مایه محمد بن علی بن عبد الله بن عباس در گذشت
امامت در حق پسرش ابرهیم و بعد از او در حق ابو العاص ابو العباس اقرار کرد و ولید بن یزید
زناوقه داشت روزی به مصحف فال گرفت این آیه بر آمد **وَاسْتَفْتَحُوا وَخَابَ كُلُّ**
جَبَّارٍ عَنِيدٍ ولید یزید بر نجید و مصحف بدرید و این ابیات بر خواند **شعر** ایوعد کل جبار عنید
فها انا ذاک جبار عنید اذا ما جئت ربک یوم حشر فقل یا رب مزقنی ولید گویند ولید
در روز آدینه با کنیزکی شراب خورده بود و مجامعت کرده چون اقامت آن کنیزک مست
و جنب را الزام کرد تا دستار بر سر بست و طره فرو گذاشت و چون خطبا بر منبر رفت
و خطبه کرد و اهل اسلام را امامت کرد لاجرم بعد از هفته محمد بن خالد القسری بر ولید خروج کرد و او را
خلع کردند و در روز چهارشنبه حادی عشرین جمادی الاول سنه ست و عشرین و مایه او را بکشت
و کس برو نماز نکرد مدت عمر ولید چهل و پنج سال مدت پادشاهی او یکسال و دو ماه از سخنان

اوست

اوست لا یوخر یوم الی غدٍ فانه غیر مامون الشاکر لانعم الله یزید بن ولید بن عبد الملک بن
مروان بعد از عمزاده پادشاه شد مادرش شاه آفرید نبیرهٔ یزدگرد شهریار بود او را ناقص
خوانند جهة وظایف و میراث که در عهد حکام بنی امیه مجری بود او قطع کرد و بوقت بیعة
او مروان الحمار بارمینه بود و بر یزید خلافت کرد یزید نیز معتزلی بود مدتش شش ماه در ذی الحجه
بسنه ست و عشرین و مایه به طاعون درگذشت المتعزز بالله ابراهیم بن ولید بن عبد الملک بن
مروان بعد از برادر پادشاه شد و تعلق یافت دو ماه حکم کرد مروان الحمار بر و خروج کرد و او از
مروان بگریخت و در صفر سنه سبع و عشرین پسر عمزاده اش عبد العزیز ابن حجاج او را بکشت القایم
بحق الله مروان بن محمد بن مروان الحمار او را بدان سبب مروان الحمار خوانند که عرب سر هر صد
سال را حمار گویند در عهد او دولت بنی امیه قرب صد سال شد بعد از پسر عمزاده پادشاه
شد چون بر ساقهٔ دولت بود در عهد او فتنه بسیار پدید شد و در خراسان مردی از بنی مهلب
مشهور بکرمانی خروج کرد و میان او و نصر سیار محاربات رفت در اثنای آن حروب ابو
مسلم صاحب دولت در سابع عشرین رمضان سنه تسع و عشرین و مایه یزید سعید از ضیاع مرو
دعوت بنی عباس اظهار کرد و باز بکرمانی در جنگ نصر سیار متفق شد نصر سیار احوال او را بمروان
الحمار نوشت و مدد طلبید و این ابیات بدو نوشت شعر اری خلل الرماد و میض جمر و یوشک ان
یکون له ضرام فان النار بالزندین داری و ان الفعل یقدمه الکلام اقول من التعجب لیت شعری
ایقاظ امیة ام نیام فان یک قومنا اضحوا رقودا فقل قوموا فقد ان القیام مروان الحمار بجد
وا او را مدد نفرستاد و بجواب نوشت که ما آن روز گفتیم که ترا امارت ولایت خراسان دادیم
نصر سیار ناچار بحرب ابو مسلم و کرمانی رفت کرمانی بر دست سپاه نصر سیار کشته شد و نصر سیار

از ابومسلم بگریخت و در ولایت ری و ساوه بمرد پسرش ابراهیم نصر در خراسان صاحب لشکر بود اما
با وجود ابومسلم او را کاری از پیش نمیرفت خراسان ابومسلم را صاف شد و قحطبة بن شبیب
طائی را بجانب عراق فرستاد قحطبه گرگان بحرب بستد و ری و ساوه و قم و ولایت کاشان
بی حرب مسخر گردانید و با مردم اصفهان جنگ کرد و بگرفت و از انجا برگشت بنهاوند و همدان
رفت و با مردم نصر بسیار حرب کرد و ایشانرا بشکست و از آنجا بحلوان شد شهرزور و حلوان
بستد و عزم کوفه کرد یزید بن هبیره از واسط عزم حرب ایشان کرد برکنار فرات باهم افتادند
شب بود و جنگ در پیوستند قحطبه را اسب خطا کرد و او را در آب غرق گردانید اما لشکرش
وقوف نداشتند یزید بن هبیره را بکشتند چون روز شد معلوم گردید که قحطبه را غرق گردید
پسرش حسن قحطبه را بر خود امیر کردند و بکوفه شدند و ابوسلمه و حفص بن سلیمن الخلال وزیر
آل محمد حسن قحطبه امرای خراسان را نوازش کرد و نزل فرستاد اما در کار بیعت اهمال مینمود
و پیش اهل بیت امام جعفر صادق و دیگران می فرستاد و ایشانرا نوید خلافت داد و ابومسلم
با ابوسلمه بود سفاح و برادرش ابوجعفر و اعمامشان داود و عبدالله و موسی و عبدالصمد در کوفه متواری
بودند ازین معنی واقف شدند صورت حال با حسن بن قحطبه و امرای خراسان باز گفتند و در کار
دولت خود ایشانرا اعلام کرد و یاوری میخواست خراسانیان بر ایشان ازدحام نمودند و گفتند
نقل بما رسیده است که خلافت بکسی رسید که مادر او جاریه باشد از عباس بدین صفت موصوف
کسی نیست بسفاح دلالت کردند اهل خراسان بر سفاح بیعت کردند و پیش از همه ابوعون مرغزی سر
لشکر حسن بن قحطبه ابوعون سفاح را بمسجد آورد و تمامت اهل کوفه بر وی بیعت کردند و دعوت
آشکارا کردند چون مروان الحمار آگاه شد گفت عریفی که لشکری نشکند درین دولت دیگر امید خیر
نباشد

بنا شد بدین کینه برادر ابراهیم حرّاج را که برادر سفاح بود بگرفت و سرش در انبانی آهک کرد تا بمرد
و لشکر بجنگ سفاح کشید اعمام خود عبد الصّمد لبری و علی بن عبد الله بن عباس و ابو عون مرغزی را
بحرب او فرستاد بکنار آب فرات بهم رسیدند فریقین چون صف بیاراستند مروان الحمار
باراقت محتاج باشد فرود و اسب بدست کس نداد اسپش بمیان لشکرگاه شد لشکر بنداشتند
که او را کشتند منهزم شدند عربان او را مثل کردند ذهب الدولة ببوله وعجب آنکه دولت بنی
امیّه بر سه کس باخر آمد که در عهد خود عدیم المثل بودند مروان الحمار و صاحب لشکر یزید بن
عمرو بن هبیره در مردی و شجاعت و وزیرش عبد الحمید بن یحیی در تدبیر و کفایت و اگر از
غیر این سه کس بودی مردم را گمان بودی از تباهی رای یا از سستی و نامردی بود اما ارادت
حق سبحانه و تعالی چنین ارادت فرمود تا همگنان را معلوم و محقق شود که کارها بتقدیر ایزدی است
نه به تدبیر و مردی لایستاخرون ساعةً ولایستقدمون فاذا اجلهم لکل اجل کتاب
ولکل امة اجل لشکر بنی عباس تا موصل در عقب آن لشکر رفتند و لشکرش را می کشتند مروان
الحمار بمصر گریخت از وی پرسیدند که چرا بدین محنت افتادی گفت از آنکه دشمن را خوار داشتم
و بر مردی و تدبیر خود اعتماد کردم و سخن نصر سیار کار نبستم و او را امر خود نفرستادم تا کار
دشمن بالا گرفت و این ابیات برخواند   ادرکت بالحزم والکتمان یا عجز و عبد ملک و بنی مروان
اذا جدوا اما زلت افعی علیهم فی دیارهم   والقوم علی تملکهم فالینا به قدقدورا حتی ضربتهم بالشام
فانقضوا عن نوبة لم ینمها قبلهم اصدوا   ومعا عن یهامن ارض مسبعة ونام عنها تولی و عنها صدوا
عبد الله بن علی برادر خود عبد الصّمد و ابو عون مرغزی را با لشکر در عقب مروان الحمار بفرستاد
عامر بن اسماعیل جرجانی از خیل ابو عون مرغزی با هزار سوار از نیل گذشت و بر در ده بوصیر بر

قیوم که آن ده فرعون است با مروان الحمار جنگ کرد و او را بکشت در ذی قعده سنه اثنی و ثلاثین
و مایه مدت پنج سال پادشاهی کرده بود و پنجاه و نه سال عمر داشت سفاح اولاد بنی امیه را
طلب کرد از خورد و بزرگ منش ترکس را نیافت بفرمود تا تمامت را استخوان اعضا خورد
کردند و بر همدیگر افکندند و بساطی بالای او بگسترانیدند سفاح و اتباع بر بساط نشستند و طعام خوردند
ایشان در نشیب با ناله و فغان جان میدادند گویند که این جماعت را در مهد زرین پرورده بودند
چون اکابر بنی امیه پای از جادهٔ شریعت و عدل بیرون نهاده و شومی کردار ایشان در تمامت
قوم سرایت کرده بزبان پهلوی مناسب این معنی گفته اند   بزه کاوان کرند کو وا ابیر آسند
کناماوپی و پرسندار دبان   پادشاهان بنی امیه بخلاف عمر عبد العزیز دیگران را جمله از گور برآوردند
و بسوختند دولت بنی امیه در ایران سپری شد از مروانیان عبد الله بن معوبه بن هشام بن
عبد الملک بن مروان بر بعضی اندلس در سنه تسع و ثلثین و مایه مستولی شد و زیادت از سیصد سال
پادشاهی آنجا در نسل او بود **فصل ششم از باب سیم در ذکر خلفای بنی عباس علیه ما علیه** سی و هفت
خلیفه بودند مدت دولتشان پانصد و بیست و سه سال و ده ماه و بیست و سه روز السفاح
ابو العباس عبد الله بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس اولین خلیفه است و پنجم از عباس در
روز آدینه ثالث عشر ربیع الاول سنه اثنی و ثلاثین و مایه بر و بیعت کردند فصیح و نیکو سخن و
بلند رای و کریم اخلاق بود از سخنان اوست من شدد نفر و من لان تالف و التغافل من
اخلاق الکرام من کبر قدره قل طمعه ما اقبح بنا ان یکون الدنیا اولیانا خالون من حسن اثارنا چون
بخلافت نشست ردای مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم را بچهارصد دینار بخرید و تدبیر ملک [illegible] کرد
[illegible] شام و مغرب بعم خود عبد الله بن علی داد و حرمین بعم دیگر داود بن علی داد و برادر خود ابو جعفر را

بواسط

بواسطه فرستاد بحرب یزید بن هبیره که از قبل بنی مروان حاکم بود ابوجعفر کار او بساخت و باز پیش
برادر آمد سفاح او را ولی عهد کرد و بخراسان فرستاد تا از کار ابومسلم واقف شود و بیعت
بستاند ابوجعفر اهل خراسان را در جمیع امور مطاوع ابومسلم ساخت ابومسلم با او بتواضع درآمد
و او را اعزاز تمام خواست کرد ابوجعفر ابومسلم را از کار ابوسلمه خلال و آنکه خلافت بعلویان دا د
اعلام کرد و از و قصد ابوسلمه درخواست ابومسلم مرار بن انس را بدین مهم بفرستاد ابوجعفر باز پیش
برادر آمد و ابوسلمه حفص بن سلیمان وزیر آل محمد را بکشتند و وزارت بخالد بن جعفر برمکی دادند
طالب الحق عبدالله بن یحیی بن زید بن زین العابدین خروج کرد سفاح ابومسلم را بجنگ او فرستاد
تا او را قهر کرد سفاح ولایت ارمن و آذربایجان به محمد بن صول داد و او آن مملکت از مخالفان
پاک کرد ابومسلم صاحب دولت شنید که سلیمان بن کثیر قاصد اوست در سنه ست و ثلاثین با چهار هزار
سوار بعزم حج به بغداد رفت و سلیمن کثیر را المنصور خلیفه بکشت و بخلیفه التفات نکرد ابومسلم می
خواست که خلیفه او را امارت حج دهد با ابوجعفر بگفت تا از سفاح جهت او بخواهد ابوجعفر گفت
بمن داده است و با سفاح بگفت که اگر او امیر حاج شود فتنه انگیزد و از اهل بیت کسی را بخلافت
اختیار کند سفاح امیری حاج با بوجعفر داد و با ابومسلم بحج رفتند از هر منزل که ابوجعفر کوچ کردی
ابومسلم نزول کردی تا آب و عاکر دبرفتند و حج کردند و بواسطه تدبیر ابوجعفر فتنه ظاهر نشد سفاح در ثالث
عشر ذی الحجه سنه ست و ثلاثین و مایه درگذشت چهار سال و نه ماه خلافت کرده بود مقامش پیش
از خلافت بجزیره بود در خلافت بانبار نقل کرد و آنجا عمارت عالی ساخت هم آنجا مدفونست در مسجد

المنصور بالله ابوجعفر عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس دوم خلیفه است و پنجم از عباس و چون
در بخل مبالغه نمودی او را ابو دوانیق خواندندی بعد از برادرش ابومسلم میخواست که بعزاده او موسی
بن عیسی دهد او قبول نکرد گفت اگر سفاح در حق من وصیت کردی با وجود ابوجعفر قبول نکردمی کیف

در حق ابوجعفر وصیّت کرد چگونه من قبول کنم بدین سبب ابوجعفر با ابومسلم بد شد و بحکم وصیت
برادر بخلافت نشست عمش عبدالله بن علی با او سرکشی میکرد و ابوجعفر ابومسلم فرستاد تا
بحرب او رود و شره که سرور افاضل زمان خود بود و استاد منشیان با ابومسلم گفت باز
بخراسان بحرب عمّ خلیفه میروی و او با شیرمردان شام از حزم دور است ابومسلم گفت
تو بآراستن سخنان جزل و اختراع معانی باریک بصد درجه از من برتری اما در کار حرب از هزار
یک آنچه من دانم تو ندانی این دولت کاخیست افراشته شده و در حقیقت بیخ محکم گردانیده
و بحرب رفت بعد از محاربات بسیار بران صلح کردند که خلافت بعد از ابوجعفر پسرش مهدی را
بود و بعد از و بعیسی بن عبدالله چون ابومسلم سپاه عبدالله بن علی را بشکست و غنایم بسیار در دست
او آمد ابوجعفر یقطین را بطلب غنایم فرستاد با نامه ابومسلم نامهٔ خلیفه بینداخت و گفت پسر سلامه را
چه حدّ آنست که از من اموال خواهد چون خبر بخلیفه رسید جواب نوشت که از سر آن غنایم
برخواستم و امارت شام و خراسان بر تو مقرر است چو سعی تو درین دولت زیادت از آنست
که بامثال این معانی مقابله توان کرد باید که بر شام نایبی بگماری و روی بدرگاه آوری که در کلیات
امور بتو احتیاجست ابومسلم جواب داد که پسر سلامه را چه حدّ است که مرا امارت دهد پس خود بزخم
شمشیر دارم حسن بن قحطبه ملازم ابومسلم بود بخلیفه نوشت که آن دیو که در دماغ عمّت جای کرده بود
اکنون در درون ابومسلم است یعنی هوس خلافت دارد خلیفه ازین سخن عظیم متأثر شد عمزادهٔ خود
موسی بن عیسی که دوست جانی ابومسلم بود بمواعید و استظهار و تغلیظ ایمان او را از ری باز خواند
وزیر ابومسلم مصلحت مراجعت نمی دید ابومسلم سخن او نشنید و بدرگاه خلیفه رفت خلیفه تا سه روز
او را راه نداد امّا چندان نوازش و تکلّفات فرستاد که ابومسلم بغلط افتاد در روز چهارم او را بخلوت
راه داد ابومسلم در کار خلیفه متردد شد از وزیر تدبیر پرسید گفت ترکت الرای بالری مثلی شد ابومسلم

شمشیری قیمتی داشت خلیفه گفت شنیده ام که در عجم شمشیری قیمتی بدست آورده بنمای
ابومسلم شمشیر برکشید و بخلیفه داد و گفت این شمشیر دیگرست خلیفه چون تیغ ازو بستد گفت یاد
داری که با من جفا کردی و در عهد برادرم بر تو سلام کردم جواب ندادی و بعد از برادرم حق
من خواستی باطل کنی و بعزاده ام عیسی دهی و مرا بسر سلامه خواندی و سر شیعه ما سلیمان بن کثیر
بیگناه کشتی ابومسلم گفت ای امیر از ان حق خدمتها یاد کن که بدین دولت ثابت
کردم خلیفه گفت این کار ما قوت دولت ما کرد نه شوکت و مردی تو و اگر کار بکردار
بودی بریشه قادر نشدی و دست بر دست زد ابومسلم گفت ای امیر تا بدین مرتبه در
خشم مرو که قدر بنده چندین نیست خلیفه بعثمان بن سعد که در قفای او استاده بود و منتظر
اشارت بود چشمک زد او تیغی بر کتف ابومسلم زد و از پای درافتاد و گفت والقفاه
خلیفه گفت یا ابن الخبیثه فقال الجبارین وجع الصبیان ابو الخطب ضربی دیگر زد و ضربتهای پیاپی
زدند ابومسلم جان میداد و خلیفه این بیت میخواند شعر اشرب بکاس انت تسقی بها
افراقی الحلق من العلقم او را در ان زیلو که در سر گشته بودند به پیچیدند و بشط انداختند لشکر ابومسلم
بر در بجوشیدند خلیفه حاجب را بیرون فرستادند که امیر می گوید که ابومسلم بنده ما بود از
قدر خود تجاوز نمود جزای خود یافت شما دل خوش دارید و بجای خود باز روید و یکساله روزی
بستانید و هر که را اختیار می کنید تا بر شما امیر کنم بدین سخن غوغا تسکین یافت و این در خامس
عشرین شعبان سنه سبع و ثلاثین و مایه بود و ابومسلم شصت و هفت سال عمر داشت و اصلش
از اصفهان بود اما چون در مرو خروج کرد بمروزی مشهور است بعد ازین محمد بن عبدالله بن حسن
بن حسین بن علی المرتضی بر خلیفه خروج کرد خلقی بسیار برو جمع شدند و او را مهدی لقب کردند خلیفه

عمزادهٔ خود موسی بن عیسی را بحرب او فرستاد و ناگاه تیری بران علوی آمد و شهید شد و کس ندانست
که زد و بعد از و برادرش ابراهیم به بصره و اهواز و فارس مستولی شد موسی بن عیسی بحکم خلیفه با او حرب
کرد او را تیری زدند و شهید شد و قاتل او معلوم نشد خلیفه پدر این دو برادر را بگرفت با اقربا و
محبوس کرد از زندان بگریختند و باندلس افتادند خلیفه در سنه خمس و خمسین و مایه شهر بغداد را
بنا کرد و آلات از مداین و عمارت الاکاسره برآنجا نقل کرد بوقت آنکه خلیفه خواست که عمارت
کسری بگشاید با وزیر خود سلیمان بن خالد مرزبانی مشورت کرد وزیر خلیفه را منع کرد و گفت گویند
پادشاهی خواست که شهری سازد تا شهری دیگری خراب نکرد نتوانست شهر ساخت خلیفه
مسموع نداشت و در خرابی شروع کرد دید که آنرا خرج بسیار میرود و آلات آن مخرّب و
نقل وفا نمی کند خواست ترک کند وزیر گفت الشّروع اتمام چون در خرابی شروع کردی تمام
خراب کن و اگرنه گویند پادشاهی بساخت و پادشاهی دیگر خراب نتوانست کردن اما ایوان
بگذار که او را اثری عظیم و شاهد عدلست بر نبوت عمزاده ات محمّد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم که در
شب ولادت او شگافته شد و تا آن عمارت برجای باشد آن منتشر در افواه باشد و نیز مردم
تا روزگارها معلوم کنند که حضرت محمد صـ از خانه بیرون آمدی و در آنجا بیاایستادی سرش بر سقف
رسیدی و آنکس را که عمارتی بدین عظیمی ساخته قهر کرد و همگنانرا معلوم کرد که کار او خدائی بود
هوای خلیفه ابوجعفر در ذی الحجه سنه ثمان و خمسین و مایه بکه این دو بیت نوشته دید شعر
ابوجعفر جائت وفاتک وانقضت سنوک وامر الله لا بدّ واقع ابوجعفر هل کاهن او منجّم
لک الیوم ضرب المنه مانع ازین منفعل شد و بعد از چند روز درگذشت بیست و دو سال خلافت
کرده بود و شصت و سه سال عمر داشت سخنان و اشعار او مرویست در غایت جزالت نمود

ازراسه یا دمی کشد که عاملی را بولایتی فرستاده از وشکایت رسید باستحضار او مثال رفت و درآمدن
بحضرت تهاون نمود خلیفه بنواب آن ولایت نوشت ان ثقل علیه المصیر الینا بالکلیة فنحن نقنع
ببعضه فابعثوا الینا راسه و به بعضی خویشاوندان او نوشت ایاک وقطیعة الرحم باتصال ما یحرم التعریض
عقوبة الاحرار والامانی محامل الجهال بدلا علیک قطعها قبلها بجا لد برمکی مفوض بود بسلیمان بن
مرزبان پس بربیع بن یونس معن زایده که در سخا خاتم ثانی بود معاصر او بود و از قبل او کاری
بزرگ کرد عبدالله بن المقفع کتاب کلیله و دمنه از زبان پهلوی بود بنام او بزبان عربی کرد و بر عهد
او قضا بر امام ابو حنیفه عرض کردند او گفت من قضا را نشایم الحاح نمودند گفت این سخن راست گفتم
یا دروغ اگر راست گفتم قضا را نشایم واگر دروغ گفتم دروغگوی را قضا نشاید خلیفه او را محبوس کرد تا
دران حبس درگذشت المنصر بالله ابو عبدالله محمد بن عبدالله بن محمد بن عبدالله بن عباس سیم خلیفه است
وششم از عباس در مکه با پدر بحج رفته بود چون پدرش درگذشت بروبیعت کردند خیر و نیکو خلق بود
ومحبوب دلها گردید پدرش روزی از خواص پرسید که احوال مهدی چگونه مشاهده می کنید و در و
چه عیب است تا او را ازان باز دارم گفتند در و عیب نیست اما در دلها محبوب نیست منصور خلیفه
سیرت پسندیده خود بگردانید و خلق را بمطالبات مواخذت کرد و بالزام املاک و اسباب
بستد و بمبالغه بدو وجهها نوشتند بوقت رحلت با مهدی گفت من در طبع ظالم نبودم جهت مصلحت
تو خود را ظالم ساختم و هرچه از مردم بتعدی ستدم باجح واملاک در خزانه خدا نهاده ام بعد از
من با خداوندانش رسان واستحلال خواه تا در دلها محبوب گردی مرتبه مهر و شفقت پدری ازین
جا قیاس باید کرد که گویند پدری چنان بزرگوار نظر بر نیکونامی پسر خود را بدنام کرد چون مهدی
بخلافت نشست تمامت زندانیان را خلاص داد الا آنکه خون و فساد کرده بود و با خویشاوندان

خود نیکوئی کرد و معاش برایشان فراخ گردانید و در حق اولاد صحابه از مهاجر و انصار انعامات فرمود مهدی خلیفه

بحج رفت و چندان مال خرج کرد که هرگز کسی نکرده بود چنان آن زمان باصطلاح شش بار هزار هزار دینار

صرف کرده بود گویند در آن سفر سفرهٔ او هرگز از یخ خالی نبود مهدی خلیفه عیسی بن موسی را الزام نمود تا

خود را از ولی عهدی خلع کرد و ولایت عهد به پسر خود داد و هادی و بعد از وی بهارون الرشید و در

حق ایشان گفت به هارون بخیر البریّة مثل ما عقدت الی خیر الناس در زمان مهدی خلیفه عبدالله

بن معویه لموسی من خیر الناس فاعقد واسدا بی هارون بعد ازین امه عصا الملک تسند الی خیر الناس

در زمان مهدی خلیفه عبدالله بن معاویه را از نسل جعفر طیار باصفهان خروج کرد مهدی لشکر فرستاد

و او را بگرفت و محبوس کرد و در آن حبس در گذشت و مردی در خراسان خروج ابن هاشم نام حکم

مقنع بود اصلش از ده کازیراه بولایت بادغیس در اول در دیوان ابومسلم کاتب بود

در جنگی تیری بر چشمش آمد و کور شد برقعی بر آن چشم گذاشتی و او را بدین سبب برقعی خواندند

شکلی عظیم بدو اشت و دعوی خدائی کرد خلقی بسیار بر وگرد شدند و در ولایت کش و نخشب قلاعی

چند که او را سنام و سحوره خوانند بدست فرو گرفت کار او عروج تمام یافت مهدی خلیفه

در شراب زهر داد تا تمامت تابعان بردند و خود را در میان ادویه حارّه بسوخت از اعضا و جوارح

او هیچ باقی نماند بدین سبب اتباع او گمراه تر شدند و گفتند او بآسمان رفت و این حالت در

سنه ست وستین ومایه بود وزیر مهدی ابوعبدالله معاویه بن عبدالله الاشعری بود

بعد از عزلت او با بوعبدالله یعقوب بن طهمان داد وزیر اوّل در قصد او بود تا سبب او را

روزی لگد زد صاحب فراش شد وزیر اوّل در غیبت غیبت کرد و او را بتشیع و حبّ

علویان منسوب کرد مهدی بر و متغیّر شد و جهت امتحان یکی را از علویان بدو داد تا به گشد

یعقوب

یعقوب علوی را امان داد و پنهان بجانب بصره فرستاد مهدی بفرستاد و او را در راه بگرفت
پنهان کرد و احوال او از یعقوب تفحص نمود یعقوب گفت کشتم و بسر خود سوگند داد و بر کشتن
اصرار نمود و مهدی علوی را بوی نمود و او را از وزارت معزول کرد ابند و محبوس کرد یعقوب
تا عهد هارون الرشید محبوس بود هارون او را خلاص داد و او بمکه رفت و مجاور شد تا در
گذشت پس از یعقوب ابو جعفر فیض بن شیرویه را وزارت داد و از کیاست مهدی گویند
خویشی درویش داشت و چون در و قابلیت نمی دید با او زیادت اکرامی نمیکرد و مقربان
حضرتش در پیش او تربیتی می کردند تا انعامی فرماید مهدی گفت بر شما روشن گردانم که در کار او
مختم باید نمود و تا مهری از زر سرخ بر سر جسر نهادند و آن خویش را المهمی بدان روی جسر
فرستاد تا بر آن مهر زر بگذرد برفت و باز آمد و زر ندید از وی پرسیدند که خلیفه مهری از زر جهت
تو بر سر جسر نهاده بود چرا برنداشتی گفت من در رفتن و آمدن فکر میکردم که اگر من کور باشم
برین جسر چگونه بگذرم چشم بر نهادم و می رفتم زر ندیدم مهدی گفت معلوم شد که خویشان و ندان
بر مثال موی اند بر اندام که بعضی معطر باید داشت چون محاسن و موی سر و بعضی البته قلع باید کرد چون
موی اندام و بغل و بعضی در گذاشتن و برداشتن یکسان اند چون موی سینه و ناف و غیرهما
مهدی شخصی بخواب دید که این بیتها میخواند کانی بهذا القصر قد باد اهله واوحش منه رکنه و منازله
وصار عمید القصر من بعد بهجة الی جدث یبنی علیه جنادله فلم یبق الا ذکره و حدیثه تنادی بویل معولات
حلایله بعد از ده روز مهدی در روز پنجشنبه بیست و دوم محرم سنه تسع و ستین و مایه در گذشت
بزهر هجده سال و یکماه خلافت کرده بود و چهل و سه سال عمر داشت او را در ده رند ماسدان
دفن کردند از آثار او تجدید عمارات شهر ری است و جانب شرقی بغداد و جامع رصافه و سرای

عالی ساخت در جنب آن سخنان جزل دارد از کلام اوست ما توسل علی احد بوسیلة هی اقرب
الی من تذکیری یدا سلفت منی الیه لان منع الاواخر یمنع شکر الاوایل الهادی ابو محمد موسی بن مهدی بن
منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس چهارم خلیفه است و هفتم از عباس بعد از پدر بحکم وصیت خلافت
تعلق بدو یافت و او بگرگان بود و هارون در حضرت بر هادی بیعت کرد و نامه بهادی فرستاد و هادی
به بغداد آمد و بخلافت نشست حسین بن علی بن حسن بن حسین بن علی المرتضی علیهم السلام بر او خروج کرد
هادی او را قهر کرد و عبد الله بن حسن بن حسین بن علی المرتضی علیهم السلام بر بعضی اندلس مستولی شد و زیادت
از سیصد سال حکومت آنجا در نسل او بماند قوم زنادقه در عهد او قوت گرفت از ایشان عبد الله بن
المقفع ترجمهٔ کتاب کلیله و دمنه کرده بود و صالح بن عبد القدوس و عبد الله بن داود عمزاده سفاح و
عبد الله هاشمی خواستند نقیض قرآن انشا کنند ابن المقفع که افصح فصحا و اعلم علما آن زمان بود شش ماه
درین کار رنج برد و یک خانه پر از مسوده کرد و نقیض یک کلمه نتوانست کرد و لا شک مخلوق کلام الله
غیر مخلوق نقیض نتواند کرد و گفت هادی ما از حال ایشان واقف شد تمامت را بکشت و از قوم
زنادقه هر که را می یافت می کشت هادی در شانزدهم ربیع الاول سنه سبعین و مایه وفات کرد سبب مرگش
آنکه در عیاباد بر صفه نشسته بود تیر و کمان در دست فراشی پرده می بست هادی با حاضران گفت چه
گویید توانم تیری بر سینه این فراش زدن چنانکه از پشتش بیرون رود گفتند خلیفه از آن قادر انداز
تر است و قوی بازوتر که از امثال این در ماند اما دست بخون چنین مسکینی نباید آلود نشنید
و تیری بر آن بیچاره زد و بکشت و در لحظه پشیمان شد و اقوام او را بخواند و خشنود کرد و استحلال
خواست اما حد خدایی در کار آمد و هادی را بثره بر پشت پای بدید آمد و خاریدن گرفت
و بگندید چنانکه دست می خاریدند و سکون نمی یافت و آماه کرد و بگندید بمرتبه که از بوی زشت آن در

حوالی آن خانه نمی شایست گشت و رو نیم بدان در گذشت **بیت** بخون ای برادر میالای دست
که بالای دست تو هم دست هست. هادی یکسال و سه ماه خلافت کرده بود از سخنان اوست
ان الرضا فاک موته الاعتذار وزیر او ربیع بن یونس بود که وزیر جدش بود **الرشید بالله** ابو جعفر هارون
بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس هفتم است از عباس و پنجم خلیفه همان
شب که برادرش بمرد برو بیعت کردند و او از ام ولد مامون متولد شد و این جماعت
بود که یک شب خلیفه بمرد و خلیفه بزاد و بر خلیفه بیعت کردند و عجایب دیگر آنکه عمش سلیمان بن منصور
و عم پدرش عباس بن محمد و عم جدش عبد الصمد بن علی برو بیعت کردند چون بخلافت نشست
وزارت به یحیی بن خالد برمکی داد و او را پدر خواند و کار یحیی بدولت هارونی بمرتبه رسید که وزارت
در چشم او حقیر نمودی هفده سال در دولت او کار برامکه درجهٔ اعلی داشت و هارون الرشید
مذهب امام مالک داشت و او میخواست که اهل جهان همه مالکی شوند اما مالک مانع شد و گفت
اجتهاد علما باطل نشاید کرد بوقت آنکه هارون الرشید پیش امام مالک کتاب موطا میخواند هر روز بخدمت
امام رفتی امام گفت اجازت فرمای تا من هر روز بخدمت امیر المومنین آیم خلیفه گفت درجهٔ علما از آن عالی
تراست که عالم را پیش خود خوانند و عادت کرام آنکه به خدمت عالم روند نه او را پیش خود خوانند
هارون بر نماز و روزهٔ نافله مداومت نمودی و هر روز هزار درم از مال خود بصدقه دادی نه از بیت
المال و چون بحج رفتی صد مرد فقیه و زاهد را از مال خود را دو را حله دادی علما و شعرا دوست داشتی
و با ایشان مجالست بسیار کردی و در حق ایشان انعامات فرمودی گویند در یک شب از دولت او
او قاضی یوسف شاگرد امام حنیفه را پنجاه هزار دینار رسیده بود و حیال چنان بود که برادر
هارون ابراهیم را کنیزکی جمیله بود هارون خواست او را بستاند و بسی هزار دینار ازو می خرید

عجایب

ابراهیم سوگند خورد که آن کنیزک را نفروشد و نبخشد و پشیمان شد و آزار خلیفه بترسید تا دیلی طلبید قاضی

ابویوسف گفت به نیمی بفروش تا نیمی ببخش تا سوگند تو راست آید چنین کردند هارون گفت چون

تو یک نیمه کنیزک را بمن بخشیدی من پانزده هزار دینار بتو بخشیدم ابراهیم گفت بشکرانه آنکه

قاضی مرا این راه نمود من سی هزار دینار بدو دادم هارون خواست که همانشب با کنیزک دخول

کند و بی استبرا جایز نمیدید قاضی ابویوسف گفت اورا با غلامی عقد نکاح بند و پیش از دخول

طلاق بستان تا آن عقد مایه استبرا گردد هارون کنیزک را با غلامی عقد بست غلام طلاق نمی داد

بده هزار دینار نوید داد و قبول نکرد قاضی ابویوسف گفت غلام را به کنیزک بخش تا چون ملک ده هزار

دینار بغلام میداد بقاضی داد چو هارون کنیزک را در تصرف آورد صد هزار دینار بر وی

کنیزک نثار کرد کنیزک ده هزار دینار بشکرانه آنکه اورا با خلیفه رسانیده بود بقاضی داد چون از

خلافت هارون هشت ماه بگذشت محمد امین از زبیده بنت جعفر دختر عم هارون و منکوحه

او زبیده زنان آن زمان بود متولد شد چون محمد امین پنج ساله بود هارون اورا ولی عهد

کرد و خراسان با تابک و فضل بن یحیی برمکی داد در سنه ست وسبعین و مایه یحیی بن عبد الله

بن علوی برادر محمد ابراهیم که در عهد ابو دوانیق خروج کردند و در طبرستان بتوقیت حسان

پادشاه آنجا از تخم رستم زال دعوی امامت بتدبیر فضل بن یحیی و تزویر قضاه بغداد سجل نوشتند

بر آنکه یحیی بنده هارون الرشید است و پیش حسان گواهی دادند و حسان ناچار اورا بسپرد

و اورا به بغداد بردند هارون با او نیکویی کرد و بعد از پنجماه بزندان برد و در آنوقت حبس بزهر

تباه شد هارون ولایت غربی از عقبه حلوان تا جند انگه اسلام رسیده بمحمد امین داد و شرقی با مامون

و روم و دیار بکر آذربایجان و آن حدود بقاسم داد و اورا مؤتمن لقب کرد و در خطبه اول نام

امین

امین پس از و نام مأمون بعد از و مؤتمن معین فرمود و معتصم را در هیچ حساب نیاورد و خدای تعالی خواست
که خلافت بدو رسد و در نسل او بماند و آثاری که از و بود که هیچ خلیفه را نبود و هارون الرّشید را از جعفر بن
یحیی برمکی بن خالد برمکی و خواهر خود عباسه شکیبت نمی دید و میخواست که هر دو در مجلس انس او حاضر شوند
عباسه را با جعفر نکاح کرد و شرط کرد که باهم صحبت مباشرت نکنند ایشان را چون قدم از جادهٔ شریعت
بیرون نمی توانست نهاد و خلوات دست میداد عباسه را زمام اختیار در دست نماند لطف طبع
او باعث شهوت گشت این بجعفر نوشت غَزَمْتُ عَلَّی قلبی وان تکتم الهوی فصاح و نادی
انّنی غیر فاعل فذرنی والاتخف ما تخف وغیره وان عنقبنی فی هواک عوادلی وان حان موتی لم
ارعک بعضی واقرب عند الموت انک قاتل جعفر را نیز هوای جوانی در کار آمد با او دخول
کرده دو پسر از و حاصل شد هارون از و متغیر گشت و بهانه می طلبید تا چون او را بزند و گردن زند نسبت
بسبب تغیر هارون را سخن اضداد مقبول شد و در صفر سنه سبع و ثمانین و مایه جعفر بن یحیی را به کشت
و کسان را بجانهای ایشان فرستاد جعفر یحیی قرآن می خواندند و مردم غارت می کردند در و هیچ تغیر
پیدا نشد و گفت یکون بهکذا یوم القیمه چون هر چه ظاهر بود ببردند با ظهار نهانهای ایشان نشد
نمودند یحیی گفت همه جهانیان میدانند میل با دخار مال فانی نبوده و در کسب نام باقی بوده ایم او را
از ما نتوان ستدن و یحیی و پسران او فضل و موسی و محمد پسران ایشان تمامت را محبوس کردند
و بعد از مدتی بکشت و آن خاندان کرم را برانداخت و خانهای ایشان بکند و بسوخت و وجههای
ایشان بر عوام مباح کرد چون یحیی در حبس بماند در جیب او کاغذ پاره ٔ یافتند مهر تصور کنج نامه کردند
و پیش هارون بردند بگشودند و دیدند نوشته بود قد فقدم الخصم والمدّعی علی الاثر والموعد القیامه والحاکم
العدل الذی لا یجوز وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون هارون بگریست و از کرده
پشیمان شد اما الغایة لا یتدرک از سخنان یحیی برمکی است ما رایت با کما احسن بشمامن العید المواعید مثال

الکرام بسطا و بها محامد الاحرار بعد از برامکه وزارت به فضل بن ربیع داد و این حرکات بر هارون مبارک
نبود و کارش دیگر استقامت نیافت هارون خراسان بعلی بن عیسی ماهان داد و او در آنجا ظلم و جور
بسیار کرد و مردم را از ظلم او نکبت برامکه سخت تر نمود و در سنه تسعین و مایه از روم قیصر بحرب
هارون الرشید آمد هارون نیز بحرب او رفت و بعد از محاربه به صلح کردند بر آنکه قیصر هر سال سیصد هزار
دینار سرخ بدهد چون هارون بازگشت قیصر نقض عهد کرد و دست بدیار اسلام بازید در زمستان سخت
بود هارون سرما بار روم رفت و بسیاری از روم میان بکشت قیصر دیگر باره صلح کرد و چون علی بن
عیسی ماهان در خراسان و ماوراء النهر مستولی شد و جورهای بسیار می کرد و در سمرقند رافع بن لیث
بن نصر سیار خروج کرد و بر ماوراء النهر مستولی شد هرثمه بن ابی اعین الیمنی را بخراسان فرستاد
و علی بن ماهان را معزول کرد و هر چه بناحق از مردم ستده بود الزام کرد تا بحق باز داد و چون کار
رافع لیث در ماوراء النهر بزرگ شده بود از هارون الرشید مدد خواست هارون بنفس خود عزیمت خراسان
کرد چون بهمدان رسید مردم شهرستان قزوین که اکنون محلیست از قزوین از دست دیلمان تظلمات
بحضرت او رسید هارون بفرمود تا محلات دیگر در پهلوی آن بسازند و باروی بکشند چون
بعمارت مشغول شدند هارون در طوس شب شنبه ثالث جمادی الآخر سنه ثلاث و تسعین
و مایه درگذشت او را آنجا که اکنون مشهد امام علی موسی رضاست دفن کردند مدت بیست و سه سال و دو ماه
و نیم خلافت کرده بود و چهل و دو سال و نیم عمر داشت عمارت قزوین تا زمان معتصم خلیفه بماند ناکرده
و حکایات زبیده خاتون زن هارون الرشید و خیراتی که او در راه حج کرده بود و پاکدامنی او
مشهور است و در همه زبانها مذکور و از شرح و وصف مستغنی و تا غایت نیک زنان جهان را
بدو نسبت کنند و گویند شهر تبریز نیز از آثار زبیده خاتونست **الامین** محمد بن هارون بن مهدی بن
منصور بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس هفتمست از عباس و ششم خلیفه بعد از هارون الرشید در بغداد

خلافت

خلافت بر وی مقرر شد و در بنی عباس غیر از وی هیچ خلیفه مادر و پدر عباسی نبود و او را بزنان
میل و شفقتی تمام بوده است گویند آستینهای فراخ اختراع اوست تا جدی که یک مرد
در آستینی توانستی رفت روزی چند کنیزک را پهلوی همدیگر نشانده بود و از آستینی این در می
رفت و آن دیگر بیرون می آمد پدرش برو نظاره می کرد ازین کار با او عتاب کرد
و او را بتحصیل علوم الزام نمود و او جواب داد انا مشغول یا ابتی فاطلبوا للدرس غیری لاجرم ملک بدو
نپاید در اول خلافت نامه کرد بوزیر فضل بن ربیع بخراسان که با هارون رفته بود و گفت باید که
بیعت من از سپاه بستانی و هرچه پدرم همراه بود به بغداد آوری هارون الرشید گفته بود که هرچه
همراه اوست مامون را باشد فضل بن ربیع بحکم محمد امین باخزاین و اسباب هارون روی به بغداد رفت
مامون در خراسان بماند و فضل بن سهیل را امارت داد اصل فضل بن سهیل از نسل کاسره بود و در اول
دین گبری داشت بر دست یحیی بن خالد برمکی مسلمان شد در آن روز که مسلمان شد غسل کرده جامه پاک
پوشید و بر سجاده نشست و زمزمه گبری می کرد او را گفتند چون مسلمان خواهی شد زمزمه گبری
چیست گفت بر خود روا نمی دارم زمانی گذرانم که مقلد دینی نباشم مامون با امین طریق
اتحاد می سپرد اما فضل بن ربیع از خوف خود دل امین بر مامون بد کرد تا به طریقی که محمد امین
خواست که مامون و مؤتمن را خلع کند چند نوبت به طلب مامون فرستاد تا چون بیاید
برو عذر کنند مامون دریافت و نیامد و جواب فرستاد که از اطراف دشمنان در کمین اند
غیبت متعذر است محمد امین نام مامون و مؤتمن از خطبه بیفکند و پسر خود موسی را ولی عهد کرد
و چون او هنوز نو در سخن می آمد او را الناطق بالحق لقب کرد چون خبر بمامون رسید او نیز نام امین
از خطبه بیفکند محمد امین علی بن عیسی را بحرب مامون فرستاد مامون طاهر بن حسین بن مصعب

ذو الیمینین را برابر فرستاد و فضل بن سهیل او را به طالعی خجسته روان کرد و گفت لوای تو به طالعی
بسته شد که پنجاه و شش سال هیچکس او را نتواند گشود و همچنین بود تا زمان علی بن لیث بر طاهریان
پنجاه و شش سال بود طاهر و علی بن عیسی ماهان در مشکوی ری حرب کردند علی بن عیسی کشته شد و
سپاهش منهزم گشت طاهر سر او پیش مامون فرستاد محمد امین عبد الرحمن بن جبلة الانباری را
با سپاهی گران بجنگ طاهر ذو الیمینین فرستاد و در حدود همدان حرب کردند طاهر مظفر شد عبد الرحمن
در حصار همدان گریخت و به صلح بیرون آمد محمد امین مدد عبد الرحمن لشکر فرستاده عبد الرحمن
از طاهر اجازت خواسته تا برود و آن سپاه را بطاعت درآورد اجازت داد و برفت
و بشب بر طاهر شبیخون کرد طاهر آگاه بود به مقاومت بازایستاد عبد الرحمن در جنگ کشته
شد طاهر ذو الیمینین تا عقبه حلوان برفت محمد امین لشکری گران بجنگ طاهر فرستاده بود طاهر
از سختی راه دیر رسید مکر کرد و گفت محمد امین لشکر را دو ساله روزی میدهد لشکریان بغداد بدین
آوازه بهوس گرفتن روزی مراجعت کردند طاهر بی حرب از عقبه حلوان فرو رفت و به مامون
فرستاد و مدد خواست مامون هرثمة بن ابی طلحه را بمدد او فرستاد و گفت طاهر از راه اهواز
ببغداد رود و هرثمه براه نهروان همچنین کردند و در اثنای این احوال حسین بن علی با سپاه محمد
امین خروج کرد و دعوت بنام میمون میکرد بر دست سپاه محمد امین کشته شد طاهر ذو الیمینین
ولایت اهواز بحرب بستد و از مستولی شد و از آنجا به بصره و واسط بصلح بدو پیغام آمد با استظهار
ایشان بمداین رفت و بر آنجا مستولی شد و از آنجا بدر بغداد رفت و هرثمه در نهروان با لشکر محمد
امین جنگ کرد و ایشان را منهزم گردانید و بدر بغداد آمد چون محمد امین را از طرفین دشمن
در رسید و کار برو تنگ شد به طاهر ذو الیمینین پیغام فرستاد تا او را راه باز دهد تا پیش مامون

رود طاهر بپذیرفت هرثمه همین پیغام فرستاد هرثمه نیز اجازت داد و قرار دادند که در شب
هرثمه در زورق بمیان شط آید و محمد امین را ببرد طاهر ذو الیمینین ازین فکر آگاه شد و در میان شط
کمین کرد چون محمد امین بیرون آمد و در کشتی هرثمه رفت طاهر جنگ درپیوست و کشتی سوراخ
کرد تا غرق محمد امین شنا کرد و خود را بکنار انداخت قریش دندانی غلام طاهر او را بگرفت
امین گفت اذا لم یساعد المقادیر صیرت التدابیر قریش دندانی او را بگرفت و بکشت چون
روز شد طاهر ذو الیمینین سر او را به بغدادیان نمود و شهر مستخلص کرد و این حال در سنه ثمان
وسبعین ومایه خامس محرم بود که طاهر سر محمد امین را با فتح نامه پیش مامون فرستاد و در نامه
نوشت اما بعد فان المخلوع وان کان قسیم الامیر بالنسب واللحمة فقد فرق الله بینه وبین
الامیر فی الولایة والحرمة فیما اقبض علینا من نباء نوح فقال عز من قائل انه لیس من اهلک انه
عمل غیر صالح ولا صلة رحم فی معصیة الله ولا قطیعة اذا کانت القطیعة فی ذات الله چون
سر محمد امین پیش مامون بردند بگوشه چشم نگاه کرد و بهای های بگریست خواص او گفتند ای امیر وقت
رقت نیست هنگام شادیست که چنین دشمنی را قهر کرده امیر گفت مکارم او مرا یاد می آید بران
میگریم که از جمله روزی با پدرم در خزانه رفتیم در حق من پانصد هزار درم و در حق او هزار هزار درم
انعام کرد مژده بدو بردم او انرا بمژده بمن داد چون خبر قتل محمد امین بمادرش رسید گفت
لعن الله اللجاج سبب لفظ اللجاج ازو پرسیدند گفت روزا نغلاق مامون هارون خواست با من
دخول کند او را از خود منع کردم الحاح نمود لجاج کردم و گفتم هذا اشغلنا هذا اشغل الشراری
هذا اشغل الجواری او از غلبهٔ شهوت پیش کنیزک رفت و او بمامون حامله شد و بسبب هلاک
فرزند من گشت مدت خلافت امین چهار سال و نه ماه بود و مدت عمرش بیست و هفت سال

مأمون ابو العباس عبد الله بن هارون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن
عباس هشتمست از عباس و معتصم خلیفه پیش بغیر از عثمان علیه اللعنه هیچ خلیفه حافظ نبود و مامون گفتی از خلفای
معویه صاحب حزم و رای بود و اما دولت او بعمرو عاص قایم دوم عبد الملک مروان و ازان
بحجاج یوسف قایم بود و سیم من و من بخود قایم میدارم در حلم و عفو درجه عالی داشت و درین
معنی گفت لو علم الناس حبی للعفو لتقربوا الی بالجرایم مامون زمام امور کلی و جزوی در دست فضل
بن سهل نهاد و او را ذو الریاستین لقب کرد یعنی وزارت و امارت و حسن سهل برادر فضل بن
سهل را امارت عراقین داد و طاهر ذو الیمینین را فرمود که بجنگ خوارج رقه رود و هرثمه بخراسان
مراجعت کند هرثمه و طاهر را ازین حرکت کردن سخت آمد تا ناچار از بغداد اجتناب کردند و در بغداد
بسیار فتنها بدید آمد و در کوفه علوی معروف طباطبا نامش محمد بن ابراهیم بن اسمعیل بن ابراهیم
بن حسن حسین بن علی المرتضی علیهم السلام خروج کرد و امیری از امرای لشکر هرثمه نامش ابو سرایا با
او متفق شد و کوفه و واسط و بصره و اکثر ولایات عراق مسخر کردند حسن بن سهل لشکر بجنگ او
فرستاد طباطبا مظفر شد حسن بن سهل بهرثمه فرستاد تا باز گردد و بجنگ ایشان رود اجابت
نمیکرد او را بجبر باز گردانید به بهانه اینکه ابو سرایا گماشته او بود بجنگ او فرستاد و هرثمه مظفر شد
در مکه علوی از نسل علی افطس و در بصره علوی معروف زید النار خروج کردند حسن سهل لشکر فرستاد و ایشان را
قهر کرد هرثمه بر حسن سهل تفوق می جست حسن ولایت شام بدو میداد قبول نکرد و پیش مامون
رفت فضل سهل مامون را برو متغیر گردانید تا او را بکشت و در بغداد اکابر بامارت حسن سهل راضی
نبودند هرگاه فتنه ظاهر می شد فضل سهل از مامون پوشیده میداشت و می گفت آن فتنها
جهت علویانست روزی فضل سهل با یکی از ارکان دولت گفت سعی من درین دولت از ابو مسلم

بیشترست

پشتر است او گفت ابومسلم دولت از قبیله به قبیله رسانید تو از برادری به برادری رسان سهل
گفت اگر عمر باشد از قبیله بقبیله رسانم و مامون را برین داشت تا علی موسی رضا را ولی عهد کرد و دختر
خود زینب را بدو داد و شعار سیاه عباسیان بر علویان بدل کرد تا فتنه علویان فرو نشیند و در
بغداد بنی عباس ازین حرکت مخالف مامون شدند و او را خلع کردانیدند و خلافت به عمش ابراهیم بن
مهدی دادند و در محرم سنه اثنی و مائتین بدین سبب مامون بر بنی سهل متهم شد چون پسر حسن سعید
خال خود غالب بر حکم موقع جمعی را بفرمود تا فضل سهل را در حمام بکشتند و مامون ایشان را
به قصاص بکشت و در خزانه فضل سهل صندوقچه مهر یافتند تصور جواهر ثمین کردند چون بگشودند
چون دو پاره حریر بود و بر آنجا نوشته بود هذا ما قضی الفضل بن سهل علی نفسه وقضی انه یعیش ثمانیة
واربعین سنة ثم یقتل بین الماء والنار از زیرکی فضل سهل تعجب کردند و از سخنان فضل بن سهل است
الرای یشد ثلم السیف والسیف لا یشد ثلم الرای اما استرضی العصیان ولا استعطف السلطان
ولا سلب التخاتم ولا دفعت المغارم ولا اسهل المحبوب ولا ترنی المحذور بمثل الهدایه بعد از اندک
مدتی حسن سهل دیوانه شد مامون به بغداد رفت اهل بغداد بر ابرهیم مهدی در منتصف ذی الحجه سنه
ثلث و مائتین خروج کردند و او را از خلافت خلع کردانیدند ابراهیم مهدی بعد از مدتی بر دست
مامون گرفتار شد مامون او را عفو کرد پس مامون دختر سهل توران نام را بزنی بخواست و حسن
سهل دار الشاطبیه جهت داماد بساخت و دران زفاف ترتیبی راست که هرگز کس نکرده بود
از جمله در نثاری که جهت مامون کرد کاغذ پاره ها در موم گرفته بر و نوشته که هر که این کاغذ بیاورد
جهت فلان موضع تسلیم او رد و حصیرها از زر و نقره بافته بودند و طبقی صد دانه مروارید غلطان
هم وزن هر یک زیادت از یک مثقال و مهر توران آن بود که مامون از بهر او قیام کند چون حسن

سهل درگذشت توران در پیش مامون رفت قیام نکرد توران گفت وا باه مامون گفت اگر چه دانستی
توران گفت بدانچه قیام نکردی هم دران سال ثلاث و مائتین محمد بن جعفر الصادق که قبر او بگور سرخ
مشهور است بجرجان درگذشت چون مامون عالم دوست و علم پرور بود او کتب اوایل
از حکمت و نجوم و هندسه و اقلیدس و فلسفه و منطق و مجسطی و غیر آن از سریانی با عربی نقل کردند
و او را سیصد هزار دینار بر مترجمان آن علوم صرف شد و آن مترجمان پیش او مرتبه و جاه
یافتند او را در هر هفته یک روز مجلس علم بودی و علمات را ازان مباحثات فایده ها
حاصل شدی مالی و علمی از ثمامه بن اشرس که شیخ معتزله بود مرویست که ابو سحابی که عامل بیت
المال بود در پیش مامون آمد و گفت مستحقاق بعضی را هنوز انعام امیر ندادم و مال صدقه تمام شد
مامون بعد از تفکر سر برآورد و گفت چگونه مستحقاق زیادت نشوند که توانگران بنماز مشغولند
و حرمت درویشان نمیدارند و اقربا مراعات خویشان نمی کنند بروزگار پدرم مال صدقه ازین
کمتر بود و تمام بر مستحقاق صرف نمی شد دران عهد دست اغنیا بصدقه گشاده بودند چون برادرم
محمد امین و مادرش زبیده و آل برامکه که عطایا بر ایشان حصر نشاید کرد و علی هذا درین عهد کس نیست
که درویشی را رعایت کند الا مالک شاهی و عبد الله بشر که خیرکی می کنند فردای قیامت که خلفا و پادشاهان
به نیکوکاری عهد خود مباهات کنند مرا آنجا سر افکنده باید بود و سیصد هزار دینار بوکیل خاص
نوشت تا بمستحق رساند ثمامه بن اشرس گفت ای امیر والله که مصطفی و خلفاء راشدین از حسن عمل و
صدق نیت تو فخر می باید کرد بر پادشاهان و وزرای عهد واجبست حکایات چنین بسمع رضا اصغا
کردن تا روی نمایه قصور خویش در آینه توفیر گذشتگان مشاهده کنند و در حسن عمل و کسب تمام باقی
افزایند مامون بر طاهر ذو الیمنین جهت کشتن محمد امین سر گران بود او را حکومت خراسان داد

و پسرش

پسرش عبدالله طاهر را بر درگاه خود نیابت داد گویند روزی معتصم با چندین غلام بیامد
تا در پیش مامون رود عبدالله طاهر غلامان را از دخول منع کرد معتصم گفت یا ابن الاعور
تو می‌شاید با پانصد غلام باشی من نمی‌شایم با این قدر باشم عبدالله طاهر گفت مرا
با پانصد هزار سوار از آن معنی در دماغ نباشد که ترا با پنج غلام یعنی هوس خلافت
معتصم برنجید و بازگشت و بعبدالله نوشت قد مثل یا ابن الاعور لا یا طیل حتی ظننت
ان هذه الدولة لا تتم الا بابیک وانها لا تکمل الا بک فاعرف قدرک ولا تجاوز
حدک فلولا انک من الطیر عصفور لا یجلو الا بدی لامرت بقتلک وبجواب نوشت
فنهمت ما ضمنت کتابک وما سماه الا قدری والسیف الذی ضرب عتیق اخیک
فعی عنقی انتظر منی تجری فاحز رقتک وعبدالله طاهر این رقعه وجواب بمامون
خلیفه نمود مامون معتصم را منع کرد که چرا چنان نوشتی تا چنین جواب شنیدی معتصم
گفت ما کان عندی الصبر علی مضض ما کان سننه ابدا مامون را خوش آمد و فرمود
تا دل عبدالله بدست آورد معتصم بعبدالله نوشت قد کانت امور بیننا و بینک مثل
نزغ الشیطان من یوسف واخوته وانا اقول قال لا تثریب علیکم الیوم طاهر ذوالیمینین
بخراسان درگذشت مامون جای او به پسرش طلحه داد در مصر مردی خروج کرد نامش
عبدالله بن حکم مامون عبدالله طاهر را بحرب او فرستاد تا او را قهر کرد و در آمد بامان
بابک خرم دین لعنه الله دعوی مزدکی کرد و آشکارا کرد مامون محمد بن حمید طوسی را بحرب
او فرستاد بابک او را بکشت و کار بابک قوت گرفت مامون پیش از آنکه تدارک
کند در سابع عشر رجب سنه ثمان و عشر مائتین درگذشت بیست و هفت سال و هفت ماه عمر داشت

خلافت کرده بود و چهل و هشت سال عمر داشت بطرسوس مدفون شد سبب وفاتش آنکه
انجیر تازه آرزو کرد و دران حدود نایاب بود ناگاه اعرابی از راه رسید و سبدی پر انجیر
تازه نازک پیش آورد و مامون از و بسیار بخورد و رنجور شد و بدان در گذشت و بروایتی
گویند برادرش معتصم خادمی را بفریفت تا نامه بخط هارون الرشید زهر آلوده کرده بمامون
داد مامون او را ببوسید بوی زهر بدماغش رسید و هلاک شد معتقد مامون چنین بود که قرآن
مخلوقست و رویت حق ناممکن امام احمد حنبل و جمعی از علما محبوس کرد تا همین اعتقاد کنند
و اهل اسلام را بدین معنی الزام داد و اینمعنی پسندیده حق نبود باجل موعود او را امان نداد
کر اسلام را مشوش گرداند هر پادشاه و حاکم که خواست وهنی افکند و خللی اندیشد
اجل زبانش فرو بست حق سبحانه و نعم دست و زبان حاکم وقت را به تقویت دین
اسلام قوی و جاری دارد تحقیق حقه از سخنان مامونست مجالسة الثقیل حمی الروح العلم
لا یدرک غوره و لا یسبر قعره فایده وا ابالاتم فالاهم و بالعرض قبل النقل الاهم المقدم الحلم یحسن با
لملوک الا فی ثلاثة قادح فی ملک و متعرض لحرمة و مذیع لسر احسن الکلام ما شاکل الزمان
گویند کسایی پیش مامون رفت تا او را وظیفه نحو آموزد و مامون بشرب مشغول بود بر برگ مورد
نوشت و بیرون فرستاد للنحو وقت و هذا الوقت للکاس و للذا ما وسم الورد
الآس کسایی بجواب نوشت بر ظهر آن لو کنت تعلم ما فی النحو من حسن الهتک لذته
عن لذة الکاس و کنت تعلم من فی الباب قمت سحبا علی الوجه بل مشیا علی الراس مامون
او را نوازش بسیار کرد المعتصم بالله ابو اسحق محمد بن هارون الرشید بن مهدی بن منصور
بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس هشتمست از عباس و هشتم خلیفه و هشت سال و هشت ماه و هشت روز

پادشاهی کرد و چهل و هشت سال عمر داشت و هشت پسر و هشت دختر داشت هزار غلام
داشت و هفت فتح بزرگ کرد و هشت ملک معتبر داشت و هشت بار هزار هزار
دینار میراث گذاشت و بدین سبب او را خلیفه مثمن خوانند چون به خلافت نشست
عمش ابراهیم بن مهدی با پسر خود هبة الله برو سلام کردند و دستش بوسیدند و ابراهیم
به تعریف پسر خود گفت بنده زاده ات هبة الله و حال آنکه بنی عباس مأمون را
خلع کرده بودند ابراهیم مهدی را خلافت داد معتصم با او همین معنی قرار داده بود و به
تعریف پسر خود واثق گفته بنده زاده بنی هارونست و این هر دو صورت در یک خانه
واقع بود و از عجایب حالات معتصم از عظمهای ارباب تدبیر و رای و جزم و شجاعت
بود و اول کسی که از خلفا غلام ترک داشت او بود در عهد او کار بابک خرم دین قوت
گرفته بود و تمامت آذربایجان و ارمن و بعضی عراق مسخر کرد معتصم ابراهیم بن اسحق
بن مصعب را که امیر بغداد بود بحرب او فرستاد و قریش مدتی بحرب مشغول
بودند ظفر روی نمود اسحق از خلیفه مدد خواست حیدر بن کاوس را که از اشروشنه
ماوراءالنهر باسیری آورده بودند در حضرت خلافت مرتبه بلند کرد و بپایه حجابت رسید و
آفشین لقب کرده بود بمدد او فرستاد دیگر در همدان حرب کردند قرب چهل هزار از بابکیان
کشته شدند بابک اسیر گشت و در ثالث صفر سنه ثلاث و عشرین و مائتین در سامره
دست و پایش به مخالفت ببریدند و بر دار کردند مدتی مدید بر آن درخت بماند از اسرای
بابک یکی جلادش بود خلیفه از وی پرسید چند آدمی را کشته باشی گفت ما ده جلاد بودیم من
زیادت از بیست هزار کشته ام اما دیگران را نداستم و عدد مقتولات حروب حق تعم داند هم

درین سال معتصم عزیمت روم داشت منجمان حکم کردند که استخلاص بلاد روم بوقت دخل
انجیر باشد معتصم علی رغم ایشان ببر در روم رفت وعموریه که معظم ترین بلاد آنجا مسخر گردانید
وازروم میان لب یار بازگشت در وقت مراجعت جمعی از امرای لشکر او با عباس بن مامون
شراب میخوردند عباس بگریست وگفت خلافت حق من بود و معتصم به تقلب مرا محروم کرد
ایشان گفتند جانهای ما فدای تو باد ما بکوشیم تا ترا به خلافت رسانیم و از سرمستی همان شب
خروج کردند و در سرای معتصم افتادند جانداران و پاسبانان آگاه بودند بحرب باز ایستادند
و تمامت را بکشتند معتصم در کار دین بغایت صلب بود و نهی بدو انها کردند که در قسطنطنیه
عورتی مسلمان در دست فرنگیان گرفتار است فرنگان بر وی تعدی بسیار میکنند عورت
نالش کرد فرنگان گفتند معتصم خلیفه جهت تو بر اسب ابلق بیاید و ترا از ما برهاند معتصم سوگند
خورد که هیچ امر کلی مشغول نشود تا این کار کفایت نکند و در قلب زمستان لشکر بقسطنطنیه
رفت با قیصر جنگ کرد و مظفر شد و آن عورت را خلاص داد و ملک فرنگ مسخر کرد گویند
در روز حرب لشکر او تمامت بر اسبان ابلق نشسته بودند تا فرنگان بازگشت از
اسبان معتصم صد و سی هزار ابلق بوده است دیگر چیزها برین قیاس باید کرد چون معتصم را
غلامان بسیار بودند بغدادیان از ایشان بزحمت بودند معتصم شهر سامره بساخت و او را
از قطره اعلی تا قطری هفت فرسنگ بود طول او معتصم فرمود تا توبرهای اسبان خاصه
او پر خاک کردند و بیک جا بریختند و بر سر او کوشکی بنا کردند کرد او را تل المخالی خوانند شهر سامره را
در او سر من رای میخواندند معتصم او را دار الملک ساخت در سنه اربع و عشرین و مائتین باز
یار بن قارن بطبرستان خروج کرد و طریقه جبیه بابک خرم دین ظاهر گردانید و جامه سرخ پوشیدند

و آن

125

و آن قوم را سرخ جامکان خوانند معتصم عبد الله بن طاهر ذو الیمینین را بحرب او فرستاد
نزدیک قول کرکان حرب کردند خلق بسیار از سرخ جامکان کشته شدند و آن قول بدیشان
منسوب شد بازیار اسیر گشت او را بسامره بردند بعد از آن پانصد تازیانه بزدند و در برابر
بابک بیاویختند در خزانه بازیار بن قارن نامه افشین یافت که بدو نوشته بود که من
درین مذهب پسندیده با تو متفقم بیا تا بهد یکدیگر این رسم دین عرب براندازیم و
دین گبری تازه کنیم عبد الله طاهر آن نامه را بخلیفه نمود و خلیفه بدین سبب افشین را بکشت
معتصم معتزلی بود امام احمد حنبل و بعضی علما را زجرها کرد تا از معتقد خود رجوع کند مفید نیامد
بروم فرستاد تا اسیران مسلمانان هر که قرآن را مخلوق داند بخرند و اگر نه او را در اسیری
بگذارند و بسیاری از اسیران ذل اسیری اختیار کردند و قرآن را مخلوق نگفتند در ربیع الاول سنه
سبع و عشرین و مائتین و بسامره مدفون شد ابو العباس فضل بن مروان و احمد بن عمار و محمد بن عبد الملک
الزیات وزرا او بودند حاجبش وصیف ترک و الی ساح **الواثق بالله** ابو جعفر هارون بن معتصم بن
هارون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس نهم از عباس و نهم خلیفه
بعد از پدر به خلافت نشست او نیز معتزلی بود مردم را الزام نمودی تا قرآن را مخلوق خوانند اما اهل
بیت و علما را نیکو داشتی چنانکه در عهد او علوی درویش نماند در فضل و بلاغت درجه اعلی داشت
او را بدین سبب مامون خوانند اشعار نیکو دارد و این ابیات او راست **شعر**

ایا مجیی الموتی اقذنی من الذی ٭ بها بهکت نفسی سقاماً و علت ٭ لقد بخلت حتی لو انی سالتها ٭
قذی العین من ساقی التراب لصنعت ٭ فا و بخلت فالنحل منها سحته ٭ و انی بذلت اعطت قلیلاً و منت ٭
تنح عن الصبح و لا تزود ٭ و من او لبته حسناً فزده ٭ سیکفی من عدوک کل کید ٭ ٭ ٭

اذا کاد العدو فلا نکده ۵ هی المقادیر تجری فی اعنتها ۵ فاصبر فلیس لها صبر علی حالها ۵ یریک یوما وضیع القدر ترفعا ۵
الی السماء و یوما تخفض العالی ۵ او را در موسیقی تصانیف معتبر بود چنانکه استادان آن علم در آن متعجب بودند
در عهد او عبد الله طاهر والی خراسان بود و برادرش مصعب با او در نمی ساخت واثق هر دو را
شرکت داد و مصعب را فرمود که خدمت او کن پس ازین عبد الله طاهر در خراسان نماند در سنه
ثلاثین واثق جای او را به پسرش طاهر بن عبد الله بن عبد الله طاهر دو المتین داد بزبان واثق
محلت کرخ بغداد بسوخت واثق هزار هزار درم بجماعت کم بضاعتان داد تا در عمارت خانها
خود صرف کردند هم دران روز مردم فرغانه قصه نوشته بودند و جهت عمارت خوبی صد هزار
درم التماس کرد احمد بن داود اجابت نمی کرد تا واثق گفت همین زمان هزار هزار درم جهت
اهل کرخ بستند باز جهت اهل فرغانه گفت چیزی میخواهی حاجب گفت ان الله یسئلک عن اهل فرغانه
کما یسئلک عن اهل بغداد بشکر آنکه خدای تعالی بندگان خود را از بغداد تا فرغانه محتاج تو کرده است
و ترا محتاج یکی ازیشان نکرده است با ایشان نیز مکرمت کن واثق بدین سخن التماس اهل فرغانه
مبذول داشت هم ازین حاجب مرویست که درویشی در واثق مرا گفت خلیفه را بگو تا صد هزار
درم بمن دهد حاجب بخندید درویش گفت از چه می خندی گفت بر التماس تو گفت علی الطلب
وعلیک الابلاغ و علی امیر السماع و علی الله ان تنتسر حاجب این سخن بخلیفه رسانید بعد از تفکر گفت
آنچه میخواهد بدهند که او طلب کرد و تو ابلاغ رسالة کردی و من شنیدم نشاید که تقصیر بطرف
خدا عاید گردد چون زر پیش درویش بردند دست را بسینه ایشان باز نهاد و وصول نکرد
او را گفتند طلب و رد مناسبت ندارد درویش گفت دوش با خدای تعالی در مناجات بودم که کسانرا
که حاکم بندگان خود گردانیده لایق آن نیستند و رعایا در معرض بلاد ایشان غافلند هاتفی آواز داد که این کار

بیازمایی حقیقت معلوم است و از جهت امتحان این سؤال کردم و الا بدان محتاج و ملتفت نیستم
و برفت این سخن بخلیفه رسانیدند رقت کرد و گفت که آن مال مضاعف کرده و بصدقه دهید
بشکرانکه خدای تعالی پیش آن درویش خجل نکرد واثق بی اشتها غذا بسیار خوردی و در ادخال
مبالغه نمودی تا اخلاط فاسد جمع گشت و بمرض استسقا سرایت کرد و آتش آن او را بطبیبی حاذق
نیشابوری در معالجه او ید بیضا نمود و او را در تنوری گرم کرد و آتش از و بدر آورده نشاندند
اغذیه و اشربه موافق داد تا به صحت مبدل شد و گفت ازین نوبت این رنج مهلکت
دفع شد اگر در اکل و شرب بر قاعده اول باشی مرض نکس کند و دوا پذیر نباشد واثق سخن
طبیب خوار داشت مرض نکس کرد و بدان در گذشت در اواخر ذی الحجه سنه اثنی و ثلاثین
و مائتین بسامره گویند بوقت وفات بفرمود تا بساط و جامه خواب از زیرش بر داشتند
و او را بر خاک خوابانیدند و گفت امن لا یزول ملکه ورحم علی من زال ملکه و تمامه ایتاخ گفت
در وقت وفات واثق در پیش او رفتم در حالت نزع بود بگوشه چشم در من نگریست
چنان بترسیدم که از خود برفتم و از صفه در افتادم و شمشیرم بشکست و او همان لحظه در
گذشت چادری بر رویش کشیدند ناگاه موشی در زیر چادرش رفت و آن چشم که در چشم
ایتاخ نگاه کرده بود بخورد حاضران متعجب شدند که چشمی که ایتاخ چنان بترسانید ساعتی بر آن
بگذشت و موشی چنین بخورد فاعتبروا یا اولی الالباب ابو الفضل جعفر بن معتصم بن هارون
الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس نهمست از عباس و دهم خلیفه
بعد از واثق وصیف ترک میخواست که خلافت محمد بن واثق دهد قاضی ابی داود سعی نمود تا
بمتوکل دادند هفت کس بر وی بیعت کردند که همه پسر خلفا بودند محمد بن معتصم و موسی بن مامون
و عبد الله بن امین و ابو احمد بن رشید و عباس بن هارون و منصور بن مهدی و محمد واثق عبید

خزاعی در هجو واثق و متوکل گفت الحمد لله لا صبر و لا جلد و لا وفاء لاهل الهوی و قد وا خلیفه مات
لمن الجزر له احد و آخر قام لم یفرح به احد اقام هذا فهر الذیب معه و قام هذا فقام الشوم و الکند متوکل
با اهل شیعه تعصب داشتی و در سنه و ثلاثین و مائتین گور حسین بن علی المرتضی سبط رسول علیهم السلام را
خراب کرد چنانکه زمین را تخم زدند و مردم را از زیارت کردن و مجاور شدن منع کردند و آب
در صحرا افکندند تا گور بکل باطل گردد و چندانکه گور بود آب حیرت آورد و بدانجا رسید بدین
سبب او را مشهد حایری خوانند متوکل پسر خود منتصر را ولی عهد کرد و با او استخفاف کردی و مخرگان را
بر و گماشتی چنانکه روزی مادرش دشنام دادند برادران کوچک او را بر و تفضیل نهادی روزی
شخصی او را منتصر خواند متوکل گفت او را منتظر مخوانید که او منتظر مرگ منست بدین اسباب منتظر
کین او در دل گرفت پادشاهان پیش نام ولی عهد برو و بر مردم آشکارا نمی کردند تا از قصد او ایمن
باشند و عادتشان چنان بود که پادشاه بخط خود نام ولی عهد بر جائی نوشتی و مهر کردی پس خطوط
ارکان دولت بتراضی و لایت عهد او بستدی و باز مهر کردی و در خزانه نهادی و بعد از وفات
او را بیرون آوردندی و آنکه ولی عهد بودی پادشاه شدی گویند هیچکس از دولت خلفا آن
تمکین نیافت که جعفر برمکی از هارون الرشید و فتح خاقان از متوکل و هر دو در سر کار ایشان
رفتند تا بدانی که شغل دینی عاقبتی و خیم دارد محبت فتح خاقان در دل متوکل بمرتبه بود که چون
فتح خاقان بیمار شد متوکل دل از همه کارها برداشت و چندان اندوه در دل گرفت که
و تیر هم بدان علت گرفتار شد بفرمود تا او را در محفه کردند و بخانه خاقان بردند متوکل زار زار می
گریست و این ابیات میخواند شعر ایکون لی صبر و انت علیل ۰ و معا علی جزعی علیک دلیل ۰
عجل السقام علی قبل و لم یکن ۰ یا امین احب له علی مستعیل ۰ حسبی اعلت با اعلات رجائی ۰
صبر محنین به علیک جمیل ۰ خدای تعالی بر و فضل کرد و صحت داد و متوکل بختشوع طبیب چندان

املاک

127

املاک که هر سال ده هزار درم حاصل آن بود از سخنان متوکل است لذة الدّنیا فی الدّوقه السّعه
و از اشعار اوست در مرثیه مادرست تذکرت لما فرق الدّهر بیننا فعزیت نفسی بالنبیّ محمّد
و قلت لها آن المنایا سبیلنا فمن لم تمت فی یومه مات فی غد بفرمان متوکل مردم ادیان دیگر را
اغیار بردوختند بیش از در پسم غیار بنود بعد او زید بن احمد الباقری العلوی خروج کرد جمعی
که با او هم عهد و هم سوگند بودند از و برگشتند و او بر دست لشکر متوکل گرفتار شد متوکل را
پنج پسر بود منتصر را ولی عهد کرده بود بعد از و معتز را پس از او مؤید و دیگر معتمد و موفق را دران
مرتبه نیاورد حق سبحانه و تعالی خواست که منتصر و معتز زیادت خلافتی نکردند و مؤید به
خلافت نرسید و معتمد در دنیا مدت بیست سال خلافت بسر آورد و آثار پسندیده گذاشت
و موفق را خلافت در نصیب نماند تا همگنان را معلوم گردد که کارها چنان باشد که خدا خواهد
نه آنکه خلق اندیشد یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید متوکل در خواب دید که دابّه با او سخن
می گفت از معبر تعبیر پرسید بر خاطر معبر گذشت و اذا وقع القول علیهم اخرجنا لهم دابّة
الارض و یکلّمهم اما این تعبیر نکرد و گفت خیر باشد و قاضی نصیبی در خواب این ابیات
بر و میخواندند یا نایم العین فی جثمان یقظان اما بعینک لا تبکی بهتان اما رایت صروف
الدّهر ما فعلت بالهاشمی و بالفتح ابن خاقان در همین شب متوکل و فتح خاقان را
کشته بودند متوکل چهارده سال و نه ماه و نه روز خلافت کرده بود و منتصف شوال سنه
سبع و اربعین و مایتین بار شاد پسرش بجعفری سامره بر دست غلامان کشته شد و هم آنجا مدفون
گشت عمرش چهل و دو سال گویند در وصف شمشیری پیش متوکل در غایت مبالغه کردند
به بحرین فرستاد و آن را بها های گران بخرید و بغلام خود باغر ترک داد و گفت نه این شمشیر

چیزی از درونه تو اول زخم با عز ترک بروز دبدان شمشیر فتح خاقان خود را بر وانداخت
وگفت لا ارید الحیوة بعدک یا امیر عشقت منخره دران مجلس حاضر بود درمیان حصیر گریخت
وگفت ارید الف ارید الف حیات بعدک یا امیر بعد ازین غلبه غلامان را بود
ونصب وعزل خلافت در دست ایشان پیشوای غلامان تو داد وصیف
بود وابنای ایشان و تا زمان دیالمه قرب نود سال است و زمان دوازده
خلیفه برین صورت بود المنتصر بالله ابو جعفر محمد بن متوکل بن معتصم بن هارون الرشید
بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس دهمست از عباس و یازدهم
خلیفه بعد از پدر خلافت بدو دادند در حق علویان انعامات وکرامات بسیار
کرد از سخنان اوست ما ذل ذو حق اطبق الناس و الا ذو عز ذو باطل و لو طلع القمر
و از اشعار اوست شعر متی ترفع الایام عن وقد صعته ه و ینهاه و لی دهر علی جموح ه
اعلک نفسی بالرجاء و انّنی ه لاعد و علی ما یتانی و اروح ه چون مرگ پدر بر دوشوم
بود شش ماه حکم کرد کارش رواجی نداشت همچون پادشاهی شیرویه بن پرویز
یزید بن ولید مروانی در منتصف ربیع الآخر سنه ثمان و اربعین و مائتین درگذشت
و مدت عمرش بیست و پنج سال المستعین بالله ابو العباس احمد بن محمد بن معتصم
بن هارون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن عبد الله بن عباس دهم از عباس
دوازدهم خلیفه بعد از عمزاده خلافت بدو تعلق گرفت و در خراسان طاهر بن
عبد الله بن طاهر ذو الیمینین درگذشت مستعین آن ولایت را تا عراق عجم به پسرش
احمد داد و یعقوب در سیستان خروج کرد و بران مستولی شد و در طبرستان در خمسین

و مائتین

سنه خمسین و مائتین الداعی الی الحق حسن بن زید بن احمد الباقر خروج کرد و نبیره حسان حاکم
آنجا با او متفق شدند و قوم دیلمان با ایشان منضم گشتند و با کارداران مستعین
حرب کردند و بر طبرستان مستولی شدند و از ملک تا سعید رود در تصرف آوردند و
در ری نایبی نشاندند نامش محمد بن طاهریان محمد میکائیل را بفرستادند و محمد بن جعفر
علوی را بکشت و ری با تصرف آوردند دیگر باره الداعی الی الحق بیامد و با
محمد میکائیل و لشکر طاهریان حرب کرد و او را مقهور گردانید و ملک ری و طبرستان
او را مسلم شد تا در عهد معتبر خلیفه موسی بن نوفا با او جنگ کرد و دست او را از عراق
کوتاه گردانید او به طبرستان رفت و در پادشاهی نوزده ساله در سنه سبعین
فرمان یافت و برادرش محمد بن زید قایم مقام او شد و هجده سال پادشاهی
کرد و بگرگان بر دست محمد بن هارون به تقویت اسمعیل سامانی کشته شد غلامان
بر مستعین خروج کردند و در اواخر محرم سنه اثنی و خمسین و مائتین او را از خلافت
خلع کردند مستعین این ابیات برخواند بیت کل ملک مصره لذهاب • غیر ملک
المهیمن الوهاب • کل وزیر یزول و یعنی • و یجازی العباد یوم حساب • و بندگان خود را
تمامت در آن روز آزاد کرد او را گفتند جهت مقام موضعی اختیار کن بصره اختیار
کرد گفتند هوای بصره گرم است گفت برود تنها اشد من الحرة بعد از خلافت او را
بواسط بردند گفت اللهم ان کنت خلعنی من خلافتک فلا تخلعنی من رحمتک و رافتک منصور
جراحی که حاکم واسط بود در رعایت و محافظت او می کرد بعد از مدتی معتبر او را طلب کرد چون
بقاطون رسید سعید حاجب او را خبه کرد و گفت بمرد شاعری در حق او گفت شعر

خلع الخليفه احمد بن محمد وسيقتل الثانی لها ويخلع انها بنی العباس ان سبيلكم فی قتل عقدكم سبيل مهدع
ورفعتم دنياكم فتمزقت بكم الحيوة تمزقا لاترقع مستعين سه سال و نه ماه و ده روز خلافت كرد و سی و دو
هفت سال عمر داشت و در مدت خلافت از بيست راى تى شش وزير نشاندلاجرم دولت
برو نپايد و گفته هيچ دولت به اختلاف راى بر نيايد و عمر و بس سعادت بی ثباتی روی بگشتن نهايد
المعتز بالله ابو عبدالله زبير ابن متوكل بن معتصم بن هارون الرشيد بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی
بن عبدالله ده مست از عباس و سيزدهم خليفه بعد از عزاده خليفه شد در فضل و فضايل يگانه بود و اعلم علمای
زمان اشعار خوب دارد و من هذه شعر الله اعلم يا حسی اتی مدغت عنك بذلة مكروب ه يدلو التبر در
اذا ونابك منزل ويعتب ه صفو العيش حين يقبب شعر لقد عرفت علاج الطب من وجعی ه وما عرفت
علاج الحب والجزع ه جرعت للحب والحر صبرت لها ان لا عجب من صبری ومن جزعی من كان يشغله
عن الله وجع فليس يشغلنی عن حبكم وجعی ه واما ن حبيبی ليقبی ابدا مع الحبيب و باليت الحبيب معی و از مشورات
اوست من احب البقا فليعبد قلبا صبور الادب صورة العقل فحسن عقلك كيف شئت و در عهد او
كار الداعی الی الحق قوی شده بود و قزوين و ابهر و زنجان در تصرف او در ده و ده هزار مرد برو
جمع شده بودند موسی بن نوفا بفرمان خليفه بحرب او رفت چون صف بيار استند موسی نمود
تا در پس پشت ايشان نفط بر زمين ريختند و آتش در زدند الداعی الی الحق منهزم شد از ان بايست
گذشتن آتش قوم او را می سوخت موسی آوازه در انداخت كه آتش از زمين بر آمد و آتش در ان
افتاد و اين حال در سنه ثلاث وخمسين ومائتين بود الداعی الی الحق را دست از عراق كوتاه شد
و در طبرستان و مازندران بودی و در سنه خمس وخمسين ومائتين يعقوب ليث بر خراسان
و قهستان و كرمان و فارس مستولی شد و خليفه او را منشور فرستاد و معتبر برادر خود مويد را نظر بر آنكه

خلافت

خلافت بر و بماند او را در زیر برف کرد تا از سرما بمرد و در لحاف سموم بمردم نمود و گفت بمرگ
طبیعی بمرد لاجرم او بیتر از خلافت برنخورد و ترکان خواستند در خزانه مال نبود و در افواه مشهور
که اموال وزیر احمد بن اسرائیل و عیسی صاحب دیوان و حسن مخلد دبیر بوده اند صالح بن وصیف
ترک که پیشوای علان بود از ایشان مال طلبید بحضور معتبر ماجرا در از شد و ترکان شمشیر کشیدند و هر سه را
از پیش معتبر بیرون آوردند و بزخم شکنجه اموال بستدند معتبر خواست وزیر را دست باز گیرد
و مدد باز دهد میسر نشد و اندیشه کردند که اگر بر ما دست یابد یکی زنده نگذارد بر او آمدند و او را
طلبیدند او تعلل میکرد و بهانهٔ دارو خورد کرد غلامان در رفتند و او را بیرون کشیدند و در
آفتاب بداشتند و الزام نمودند تا خود را خلع کرد و مطالبات کردند و زجر نمودند تا هر چه
داشت بداد پس او را در حمامی گرم بردند و آب یخ زهرآلود دادند تا بدان درگذشت
و بروایتی در حبس از گرسنگی بمرد و در سخن شاعر در حق او راست آمد که او را چون مستعین اسم خلع
کردند و بکشتند بیت بدی مکن که درین کشت زار روز جزاه بداس دهر همان بدروی که
می کاریه سال و شش ماه و بیست و یک روز خلافت کرده بود و بیست و سال عمر داشت
و این حال در سابع عشر رجب سنه خمس و خمسین و ماتین بود المعتدی بالله ابو اسحق محمد بن واثق
بن معتصم بن هارون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس
و هست از عباس و چهاردهم خلیفه بعد از عمزاده در بغداد جهت خلافت او را البانیره آوردند
و در همان سرای که معتبر بود فرود آوردند او بر معتبر سلام کرد و بزانو در آمد با ادب نزد
معتبر نشست و در همان زمان معتبر را خلع کرد و به خلافت بر وی بیعت کردند او در صدر مسند
خلافت نشست و معتبر بزانوی ادب و خدمت در پیش او نشست این صورت از جمله

عجایبست و خردمندان از موجب اعتبار مهدی را اشعار نیکوست و من هذه شعر
ایها البالغ مایبقی بما یبقی برفق ۰ انما الدنیا غناء و شفا یتدفق ۰ انت و هن للمعاصی و تقل
الذنب موفق ۰ فافعل الخیر فعلک بفعال ۰ الخیر مطلق مهتدی چون پدرش واثق
معتزلی بود اما در عهد او انواع ملاهی برظاهر بکار نبود زهد و ورع قوت گرفت و اورا
بعمر عبد العزیز تشبیه کردند و گفتی که اگر خدای تعالی زهد و ورع و عدل و راستی در دل من شیرین
نکرده بودی چندان در حضرت عزت تضرع و زاری کردمی تا شیرین کردانیدی جهت
آنکه در بنی امیه که دورترین عصبه رسول صلعم اند عمر عبد العزیز برخواست نشایستی در بنی عباس
که نزدیکترین عصبه رسول الله صلعم اند چون اوی نبودندی و مهدی بنفس خود بدیوان مظالم
نشستی و بحوایج مردم فرو رسیدی و فضلها را الجود توقیع کردی و بدست خود بدیشان
دادی تا خرجی نیفتد شان شاعری در حق او گفت شعر بینت لنا بیت المظالم الامنة
بنی فهمی الانصاف من فعلک الظلما و ما کانت الاملاک من قبل مثله و لا ابرو خفا و لا
احسنوا اعتماد فقد کان یلفی صاحب الحق حسنه لدیهم و بانا بعد ما کلف العریا فهلت
ما قد کان یضعف عندهم فاوسعت حملاً مثل ما اوسعت وادیا بعهد او در بصره زنگیان
برخواجگان خروج کردند و تمامت را بکشتند و در سنه خمس خمسین و مایتین علوی برقعی
لقب نامش علی بن محمد بن احمد بن الباقر را برخود امیر کردند و چهارده سال و چند ماه در بصره
در تصرف او بود و بروایتی گویند برقعی روستائی بچه بود و مادرش زن علوی شد
و خود را علوی خواند مهتدی بفرمود تا هیچ ترسا و جهود را مناصب دیوانی ندهند تا مسلمانان
را از سبب مناصب زیردستی ایشان نباید بود و مهتدی عذر غلامان معلوم داشت خواست

ایشان از مکافات وعهد غلامان آگاه شدند اما از بیم زهد و ورع و عدل و راستی او خروج نمی
یارستند کردن پسران متوکل ایشان را دلیری دادند و گفتند بزهد و عدل او غره
نباید شد که رهبانان نیز طاعت می کنند و کافرند و بدین دلیری غلامان بر وی خروج کردند
و از عوام یاری خلیفه طلبیدند و گفتند الا تقاتلون قوما نکثوا ایمانهم وهموا باخراج الرسول
وهم بدأوکم هیچ کس مدد او نکرد پس او مبارزت کرد و تنی چند را بینداخت عاقبت
اسبش خطا کرد و او اسیر شد و او را الزام نمودند تا خود را خلع کند اجابت نمیکرد
ناگاه آواز غلبه شنید پرسید چیست گفتند بر پسر معتمد بیعت کردند و این حال در ثامن
عشر رجب سنه ست و خمسین و مائتین بود یازده ماه و دو روز خلافت کرده بود و او را محبوس
کردند و پهلوی بفشردند تا بمرد چون ترکان چنین خلیفه کش شدند خلفا را بر ایشان
اعتماد نماند و از پادشاهان جهان یعقوب لیث معاصر او بود مدت عمر مهدی سی و نه
سال گورش بسامره المعتمد علی الله ابو العباس احمد بن متوکل بن معتصم بن هارون
الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس و او هم است از عباسیان
و پانزدهم خلیفه بعد از عزل او به خلافت نشست و در نظر مردم هیبت و شکوهی
داشت و بعهد او خلافت را طراوتی شد و تغلب غلامان کمتر گشت و او همچون عباسیان
بلند آوازه بود و در عهد او یعقوب لیث دعوت بواطنه پذیرفت و با داعی الی
الحق حسن بن زید بن احمد بن الباقر حرب کرد و طبرستان از دست او بیرون آورد
و عزیمت جنگ خلیفه کرد خلیفه برادر خود ابو الموفق بالله ابو احمد طلحه بن متوکل را بحرب
او فرستاد و با امرای خراسان فرستاد که یعقوب دعوت بواطنه پذیرفته است

ومیخواهد که در دین اسلام شکست آورد و هر که بدین درست از متابعت او خلافت
کند و اکثر لشکر خراسان بدین سخن از دین یعقوب لیث برگشتند یعقوب بعد از
محاربه از پیش موفق بگریخت و بخوزستان رفت آنجا لشکر جمع کرد و باز آهنگ خلیفه
کرد خلیفه بدو پیغام فرستاد که دران نوبت قدره خدای تم و معجزه رسول صلعم و عجز و نامرادی
خود مشاهده کردی توبه کن و باز در خدا گرد و ما از سر آن جریمه گذشتیم و بخراسان برپاد
شاهی خود رضیتیم تو نیز با سر پادشاهی خود رو و یعقوب لیث پاسخ فرستاد که من روگر
بچه ام به قوت و زور روزگار خود بدین جا رسانیده ام تا خلیفه را از دست برنگیرم
از پای ننشینم اگر میسر گشت فهو المراد و اگر نه نان کشکین و روگری برقرار است
و با لشکر روان شد اما اجل او را مهلت نداد و دران راه برنج قولنج درگذشت
خلیفه ابو الموفق بالله را در سنه سبعین و ماتین بحرب برقعی علوی و زنگیان فرستاد
و در بصره موفق برقعی را بکشت و سرش را بدار الخلافه فرستاد و زنگیان برداشت
و برفت سید رضی الدین موسی علوی که سر برقعی بستد و بگور کرد و این دلیل است
بر صحت علویت برقعی و الا اگر او این کرامت نکردی فتنه برقعی علوی عظیم داشت
مقتولان او زیادت از صد هزار بودند بخلاف آنچه در حروب اتفاق افتاد الموفق
بالله تا سنه ثمان و سبعین و ماتین حاکم بصره و حجاز بود و در عراق عجم حسن بن علی بن حسن
بن عمرو بن علی بن حسن المجتبی سبط رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم خروج کرد و خود را الناصر
بالله لقب کرد و او را اطروش خواندند و بکری معروف بود بدیلمان رفت و خلق را
دعوت کرد کار او آنجا بلند شد و معتمد در اول پسر خود جعفر را ولی عهد کرده بود و المفوض

بالله لقب کرده بود و بعد از وی برادرزادهٔ خود موفق را و ایشان هر دو در
حال حیات او درگذشتند معتمد برادرزادهٔ خود احمد بن موفق را ولی عهد کرد
و المعتضد بالله لقب داد و بعد از وی برادر او مفوض کرد از پادشاهان جهان
یعقوب لیث و برادرش عمرو معاصر او بودند و معتمد در اواسط رجب سنه تسع
وسبعین ومائتین سر بریان با فراط خوردو از آن درگذشت بیست وسه سال و
سه ماه خلافت کرده بود و پنجاه و یکسال عمر داشت از سخنان اوست
من عرفت بالحلم کثرت الجراه علیه من قعدته لنبه نهض به حسبه لا لیتکمل شرف
الانساب الا بشرف الاکتساب و از منظومات اوست شعر شبهت حمره وجه فی
ثوبه تشقایق النعمان فی الکمام طال استعدانی واکتسابی بعراک من بنی الاصغر
لا لغته بانی المعتضد بالله ابو العباس احمد بن الموفق بن متوکل بن معتصم بن هارون الرشید
بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس و یازدهم است از عباس و شانزدهم
خلیفه بعد از عم بخلافت نشست کامل عقل و عالم و عالی همت و صاحب تجربه
بود و از غایت کاردانی او را سفاح خواندند و در دار السلطنه بغداد مقام ساخت
و بعد از و خلفا متابعت او کردند و برادر خود مفوض را که بعد از وی ولی عهد بود از
دست برگرفت سخنان خوب و اشعار بی نظیر دارد و من کلامه الطیر بالطیر
تصاد و المال بالمال تکسب الرجال بالرجال لسمال وحق ابن الملوک قلوب الرعیه فما ادعو
بها و طروفها و موارثهم و من اشعاره شعر یا حبیب لم یکن بعد له عندی حبیب ٥ انت
عن عینی لبعید و من تعذب قریب ٥ لیس فی بعدک فی شیئ من العیش یصیب ٥

لک من قلبی علی قلبی واعجبت سرعب وحال منک ترغیب خیال الالعب لوترانی
کیف لی بعدک عول دیجب وفوا وجوه من حوف الحزن یلهب لتنت بای بک
مرون لبب ماری یعنی طینها منک لطیب بلی دمع لیس یعضی واصطبا ما یجب
واین را دو می شاعر در حق معتضد گوید شعر هینا بنی العباس ان اموالکم امام الهدی
والباس والجود احمد کما بنی العباس النبی منکم کذی یا فی العباس ایضاً تجدد ایام بطل الامر یعمل
بجوه تلهف وبشتاقه العدد و از سیاسات معتضد که شکوه او در دلها افتاد یکی
آن بود که از منظره از باغی فریادی شنید تفحص نمود گفتند لشکری از بنی خوشه انگور
بجور بریده اند فرمود تا او را بیاوردند پرسید که از خیل کیستی گفت فلان امیر پس آن امیر
با آن لشکر بگشت و بر در باغ بیفکند ازین معنی وهشتی عظیم در دل مردم نشست جمعی ازین
حرکت بر خلیفه منکر شدند که گناه لشکری گرد امیر را چرا کشت معتضد دریافت گفت
از دو جهت اول اگر آن امیر آن لشکری را در امثال این بی راهی یک نوبت
بازخواست کرده بودی از و این جریمه صادر نشدی چون نکرده درین جرم با ایشان
شریک باشد دوم آنکه این امیر در زمان عمم معتمد شخصی را بناحق بکشت و عمم در قصاص
تغافل نمود من نذر کرده بودم که اگر خلافت بمن رسد او را بکشم حق سبحانه و تعالی نذر
مرا بوفا رسانید و بدین بهانه او را بدست من باز داد و شکوهی در دل مردم نشاند معتضد پیش
از خلافت بخواب دید که در کنار دجله مردی پیر نورانی دست در دجله کردی و کفی آب
برداشتی و در دجله آب نماندی باز آب بر یختی دجله بقرار روان شدی معتضد از احوال
او پرسید بدو گفتندی امیر المومنین علی علیه الصلوة والسلام و بدو سلام کردی حضرت

مرتضی

مرتضی علی علیه السلام او را اکرام فرمودی و گفتی چون خلافت بتو رسد فرزندان مرا نیکو دار
و مگذار که زحمتی بدیشان رسد معتضد بدین سبب رعایت علویان بغایت کردی و ایشان
را احوال پرسیدی و اموال بخشیدی و در زمان آن کار بنی صفار قوت گرفته بر
اکثر ممالک ایران مستولی شدند و باشارت خلیفه اسماعیل سامانی ایشان برانداخت
خلیفه مملکت ایشان بر اسماعیل مقرر داشت پیش از عهد معتضد نوروز غرهٔ فروردین فارسیان
بود و در آن زمان دخلها رسیده بود و مردم از ادای خراج مترنج می شد و نیز آنکه عوام
شهرها آتش کردندی و از مردم تمیز رفعات داشتند و زحمت دادندی معتضد رسم
تعنت عوام برداشت و ایشانرا منع کرد تا دیگر بر آن حرکت اقدام ننمایند و نوروز
با اوج آفتاب برد که نیمه حزیران باشد و دخلها بعضی رسیده باشد و بعضی از آفات ایمن
گشته و ادای خراج بر مردم درین موسم آسان باشد معتضد مدت نه سال و هشت ماه
در خلافت بماند و در آخر ربیع الاول سنه تسع و ثمانین و مائتین از افراط شرب نماند
چهل و هفت سال عمر داشت گورش بحریم بغداد است المکتفی بالله محمد بن علی بن معتضد
بن موفق بن متوکل بن معتصم بن هارون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن عبدالله
بن عباس دوازدهم است از عباس و هفدهم خلیفه بعد از پدر بخلافت رسید عالم و لطیف
طبع بود و شعر خوب گفتی از سخنان اوست شعر من لی بان یعلم ما القی فیعرف
الصبوه و العشق ٭ ما زال لی عبدا فجی صبری له فی عبد الازرق ٭ بعهد او در سنه احدی
و تسعین و مائتین زکرویه بن مهرویه قرمطی خروج کرد و مذهب زندقه آشکارا گردانید
و در کوفه و دیار بکر و شام مستولی شد و بحجاز رفت و در حرم حاجیان را بکشت و خونشان

که راه کعبه محترمه بسته گردانید چنانکه دیگر کسی به حج نرود و مکتفی لشکرها بفرستاد و در ترتیب دفع ایشان
کرد و مالها بذل کرد و ایشان را با او بکرات محاربات عظیم رفت تا سرانجام او را بدوزخ فرستاد
قوافل حجاز از اطراف جهان از بیم او نمی‌یارستند رفت سر او در ولایت بگردانیدند تا خبر
قتل او شایع شد و مردم بدان دل گرمی عزیمت بیت الله الحرام کردند و کار حج در سر نو رونقی
گرفت و محمد بن هارون در طبرستان بعد از آنکه محمد برادر الداعی الی الحق را برانداخته و بر آن
ملک به تقویت سامانیان مستولی شده بود بر خلیفه خروج کرد و مکتفی شش سال و هفت ماه و بیست
روز خلافت کرده بود و در ثالث عشر ذی قعده سنه خمس و تسعین و مائتین درگذشت
سی و چهار سال عمر داشت و از پادشاهان اسمعیل سامانی و احمد سامانی معاصر او بودند
و او بحریم آمد و در بغداد مدفون است و وزیر مکتفی قاسم بن عبدالله سامانی بود و عباس
بن حسین و از عجایب حالات آنکه عباس بن حسین به عیادت قاسم بن عبدالله رفت
پسران قاسم بن عبدالله استقبال او کردند و دست ایشان بوسه داد و عذر خواست
و همان زمان که او از آنجا بیرون رفت قاسم بن عبدالله نماند و خلیفه وزارت به عباس بن حسین
داد و به عزای قاسم بن عبدالله رفت پسران قاسم که بامداد عباس دست ایشان بوسه
داده بود شب نارسیده دست عباس را بوسه دادند در یک نفس در کار شغل عمل
دیوانی چندین تفاوت ظاهر شد و خردمند دانست که در شغل دنیا دل نه بندد و در کسب عمل صالح
و اجر آخرت باشد حق سبحانه و تعالی این توفیق همه را کرامت کناد المقتدر بالله ابوالفضل جعفر بن
معتضد بن موفق بن متوکل بن معتصم بن هارون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبدالله
بن عباس دوازدهم است از عباس و هجدهم خلیفه و در سیزده سالگی بوصیت برادر خلافت بدو

تعلق

133

تعلق گرفت و هم در آن سال راضی برادر چون یازده سال از ملکش بگذشت و در سنه ثلاث و مایه ابو الهیجا
بن حمدان و باروک و جمعی امیران را خلع مقتدر گردانید و نصب خلافت بنام عبد الله بن معتز کردند
و متفق شدند و کارشان قوت گرفت و جماعت رجاله و خادمان سرای مقتدر مخالفت ایشان
کردند و بحرب ایشان میدان امرا منهزم شدند و عبد الله معتز اسیر شد مقتدر بفرمود تا سرش را در ابنالی
پر آهک کردند تا بمرد و کار مقتدر قوت گرفت بعد از مدتی در خفیه ابو الهیجا و باروک آغاز مخالفت
کردند مقتدر دریافت مردم با سلاح در خانه پنهان کرد چون ابو الهیجا در پیش مقتدر آمد او را بزخم
تیغ فرو گرفتند تا هلاک شد و باروک بدر سرای مقتدر رفت او را نیز بگرفت و الزام نمود
تا خود را خلع کرد بجهت وجوه رجاله و خادمان باتفاق هارون که پسر خال مقتدر بود در بعد مقتدر
غلو کردند مقتدر باز بلند مرتبه شد و بدیشان قوت گرفت باز مردم به تجدید بر وی بیعت کردند
مقتدر تا یک سال بر باروک خطابی نکرد پس میان باروک و هارون بن غریب که پسر خال مقتدر بود در باب
الطاق بر سر دو غلام جنگ شد و باروک کشته گشت قضیبش را ببریدند و در دبر غلامی که دایم منظور نظرش
بود نهادند چون این خبر بامیر الامرا مونس الاستاد رسید رنجش کرد که چرا بی مشورت من بچنین حرکت
اقدام نمودند بدین سبب پسر باروک را مدد کرد تا پدر موسی بحرب مقتدر رفت و در اثنای این
اسمعیلیان در ولایت مغرب برهمان علت که از خلفای بنی عباس بودند خروج کردند و آن
ولایت در تصرف آوردند و در عراق عجم در سنه خمس عشر و ثلثمایه دیلمان خروج کردند و بر
ملک مستولی شدند خلیفه پسر خال خود را هارون غریب را بحرب دیلمان فرستاد و بدست دیلمان
اسیر شد خلیفه این ولایت بر دیلمان مسلم داشت تا او خلاص شد و در سنه تسع عشر و ثلثمایه
قرمطیان بحرین و لحسا مقدمشان ابو سعد جبانی در مکه قتل عام کردند و چاه زمزم از کشتگان گشت

و مقتدر را اسیر کردند و ... [illegible]

دیرامون حرم سه هزار کس افتاده بودند و حجر الاسود ببردند و بر سر میزاب انداختند ابوسعید جبانی از مکه عزم
حرب مقتدر بجد و بغداد آمد و با پانصد سوار بنهر ملک نزول کرد مقتدر خلیفه ابی ساج را با سی هزار مرد
بحرب او فرستاد ابی ساج دشمن را خوار داشت و پیش از جنگ بمقتدر نوشت که ابی
سعید را گرفته بحضرت خلیفه فرستم مقتدر جواب باز نوشت که جسر قطع کن تا ابوسعید از آب نتواند
گذشت نپذیرفت و به بوسعید فرستاد که میان ما و تو صحبت قدیم مو اگذشت و ترا طاقت مقاومت
من نیست یا به مطاوعت در آی یا سر خود گیر تا بسلامت بمانی ابوسعید از فرستاده پرسید که با
ابوساج چند مرد است گفت سی هزار ابوسعید گفت والله که سی مرد نیز نیستند پس از لشکریان خود یکی را
گفت تا سر خود ببرید و یکی را گفت تا خود را در آب انداخت تا غرق شد و سیم مرد را گفت تا خود را
از بلندی بشیب افکند و گفت هر که را لشکر چنین باشد از کثرت دشمن نترسد و ترا از من امانت
لیکن ابی ساج را با سگان زنجیر بسته بتو نمایم دوشب بیا بی ساج شبیخون کرد و جمعی را بکشت و بعضی را
منهزم گردانید و ابی ساج را اسیر گرفت و با سگان بزنجیر بست و از این جنگ عمال فروانی بدست
او آمد مقتدر جسر از فرات برداشت تا او عبور نتواند کردن مقتدر بیست و چهار سال و یازده ماه
خلافت کرده بود و در سابع عشرین شوال سنه عشرین و ثلثمایه کشته شد عمرش سی و هشت سال و
سبب قتلش آنکه برادر خود قاهر را محبوس پس خدمتکار کرده بود و میخواست او را از دست برگیرد مردی از بربر
چابک سوار که خدمتکار قاهر بود و با امیر الامرا مونس الاستاد مواضعه داشت روزی در میدان تماشا
مقتدر مردم را سلاح شوری می فرمود مردی بربری در آمد و سلاح شوری بغایت خوب می کرد مقتدر
خواست که بهتر تماشا کند خادمان را از مقابل خود دور گرد تا نظرش بر میدان مشرف باشد
بربری فرصت غنیمت دانست در تاخت و حربه چنان بر سینه اش زد که از پشتش بیرون آمد

واسب بدو اینده و آهنک زندان کرد تا قاهر را خلاص دهد چون بسوق الثلثا رسید خروار
خوار در پیش آمد اسبش برمید و قلابی از دکان قصابی در حلق بربری افتاد اسب از زیرش
برمید و بدر رفت بربری آویخته شد چون کسان مقتدر در عقب او برسیدند او را بدان
حال دیدند آن خار در زیرش بسوختند و در عهد مقتدر وزارت در فراد بود و تا چهارده وزیر را
بنشاندند از جمله یکی ابو علی بن محمد بن علی بن الحسن بن مقله واضع خط لاجرم فتنهها بالا گرفت و ولایات
خراب گشت و مقتدر بشماسیه مدفون است و از پادشاهان احمد سامانی و نصر بن نصر معاصر او
بودند **القاهر بالله** ابو منصور محمد بن معتضد بن موفق بن متوکل بن معتصم بن هارون الرشید بن مهدی بن
منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس دوازدهم است از عباس و نوزدهم خلیفه بعد از برادر
بسعی مونس الاستاد به خلافت نشست و به حقیقت مونس درین قضیه قاصد جان خود شد
چراکه قاهر طبیعت غلامان خلیفه کش می دانست برایشان جای اعتماد نمیدانست با جمعی مواضعه
کرد و ایشان را در خانه با سلاح پنهان کرد چون مونس الاستاد و پسرش نامق و یمین الاعور در پیشش
او رفتند آن جماعت از کمین بیرون آمدند و همه را به تیغ فرو گرفتند و در یک لحظه سر مونس الاستاد
را ببریدند عظیم سری بود مغزش بیرون کردند شش رطل بغدادی بود و سرهای امرا از خانه بیرون
افکندند لشکر بجوشیدند حجاب بیرون آمدند و گفتند امیر می فرماید که این جماعت بندگان ما
بودند و از حد خود زیادت پای کشیدند و رزق شما نیز نمی دادند ایشان را سزای خود رسانیدیم
و شما دل خوش دارید و مواجب خود بستانید فتنه فرو نشست و غلامان ساجی متوهم شدند
خواستند او را خلع کنند و خلافت با بو احمد مکتفی دهند قاهر دریافت و ابو احمد مکتفی را در
سرای برد و بچهار میخ در دیوار دوخت و ابو یحیی را که از عمال بزرگ بود در دعوت ابو احمد مکتفی

اوآز وا دو گفت ترا هم امروز دویست هزار دینار تسلیم می باید کرد گفت یا امیر بنده را این قدر
نباشد خلیفه گفت ابو احمد مکتفی در خانه ایست بر تو درست می کند که ترا این قدر هست ودروغ
بمش فهه بگوید ابو یحیی در وقتی او را بدید که دران حال بیرون آمد وگفت بلی خداوند بنده را آن مال داد نیست
وهمان روز تسلیم کرد قاهر نیکوسیرت ونیکوطریقت بود در عهد او انواع مناهی از قاهر مرتفع
بود یکسال وپنجماه وهفت روز خلافت کرده بود ودر واسط جمادی الاول سنه اثنی وعشرین و
ثلثمایه اسیمای ترک وجمعی لشکریان او را حرب کرده خلع کردند ومیل کشیدند وشانزده سال دیگر
بزیست عمرش پنجاه ویکسال واز پادشاهان نصر بن احمد سامانی وعماد الدوله دیلم معاصر او بودند
ودیلمان هنوز بر بغداد مستولی نگشته بودند از سخنان قاهرست من صنع خیرا او شرا ابدا بنفسه
الراضی بالله
ابو العباس محمد بن مقتدر بن معتضد بن متوکل بن موفق بن معتصم بن هارون الرشید بن مهدی بن
منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس سیزدهم است از عباس وبیستم خلیفه پس از عم خلافت
بدو رسید او را اشعار نیکوست ودر مرثیه پدر این ابیات او راست بیت ولوان حبا
كان قبرا لبيت ٭ بصرت احشای لاعظم قبرا ٭ فولو ان عمری كان طوع مشيئی ٭ وساعدنی المقدور
قايم عمرا ٭ يضنی ثری صاحفت فی بر الليلی ٭ لقد ضم منك الغيب والمست والندرا ٭ كل صفو الی
كدر كل امر الی حده ٭ ومصير الشباب للموت فيه او الكبر ٭ در ذر المشيب من واعظ مدر الكبير ٭ ايها الامل
الذی تاه فی لجة الغرر ٭ اين من كان قبلنا درس التحص والاثر ٭ سير والمعار من عمره كلمه خطر ٭
رب انی حرت عفوك الرجو ٭ مدخر ٭ انتی مومن ثمانين الرحی والندر ٭ باعترافی بان من عندك
النبع والصنور ٭ رب فاغفر لی الخطية يا جبر من غفر ٭ چون مرد او یج را غلامانش تو زن وبقرا
ویحکم ما کافی بکشتند بکر بخشید وعزیمت بغداد کردند خلیفه بترسید از وجود ایشان در بغداد فتنها حرد

غلامان

135

غلامان ساجی را بفرستاد تا ایشان را از در آمدن به بغداد منع کردند و توزون پیش رفت و بقیه اتمام قاف قبین پیش امیر ابو الهیجا و بحکم ماکانی پیش ابو بکر واثق بعد از مدتی چون کار غلامان ساجی سست تند خلیفه پیش و بحکم ماکانی فرستاد و امیر الامرائی بغداد شد پس از چند گاه مکتوبی بدست بحکم افتاد و در زمان خلیفه پیش ابو بکر واثق نوشت و او را جهت امیر الامرائی طلبیده بحکم بر سر آن مکتوب با خلیفه سخنان سخت نوشت خلیفه منکر شد و گفت مقلد مگر این وزیری کرده بحکم را با این مقله حقد بود جهت آنکه او را از بغداد منع کرده بود او را بگرفت و دستش را ببرید و او فریاد می کرد و می گفت دستی که چنین خطی وضع کرده باشد به مصحف مجید نویسد و سه خلیفه را وزارت کند چون دست دزدان چگونه شاید برید و این ابیات بگفت

لعنت دینی و دنیای حتی حرمو لی دنیای بعد دینی

لیس بعد الیمنی لذت عیش یا حیای ماست یمنی ضیمنی

بحکم بر ملک خلیفه بکلی مستولی شد و رستی آنکه ملکت به سیاست داشت و بر دزدان و حرامیان و خونیان و قطاع الطریق ابقا نکرد با قرمطان قرار داد که هر سال پنجاه هزار دینار بدیشان دهد تا راه حج نه بندند و کس را زحمت نرسانند تا چند سال از خزانه می داد پس بر حجاج موزع کردند و راضی شش سال و دو ماه و ده روز خلافت کرد و در سابع عشر ربیع الاول سنه تسع و عشرین و ثلثمایه در گذشت و مدت عمرش سی و دو سال و از پادشاهان جهان نصر بن احمد سامانی و عماد الدوله دیلم و برادرش معاصر او بودند و از سخنان اوست من طلب عز اباطل اورثه الله ذل الحق المتقی بالله ابو اسحق ابراهیم بن مقتدر بن موفق بن متوکل بن معتصم بن هارون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس

سیزدهم ست از عباس و بیست و یکم خلیفه بعد از برادرش خلافت بدو تعلق یافت و بدو می دادند
او قبول نکرد جهت آنکه قادر خود را خلع کرده بود قاهر را این سخن از متقی موافق آمد بر او
دعا کرد و گفت برادرت راضی بر من ظلم کرده است اما بسبب نیکی او را حلال کردم
و خود را خلع کرد اینک دادم خلافت بر تو مبارک باد بجکم امیر الامرا در عهد او در واسط بشکار
رفت و جمعی کردان بنا شناختن او را بکشتند از وی مال فراوان باز ماند و از جمله ده هزار
دینار زر سرخ و شش بار هزار هزار دینار نقره و متقی او را به بیت المال فرستاد
و لشکر بجکم بعضی در واسط با او لادیزید پیوستند و جمعی بموصل پیش حسن حمدانی امیر الامرا
شدند میان او و اولادیزید محاربات رفت و ترکان کافی مدد او بودند و کافی
مدد این بودند و کافی مدد آن عاقبت حسن حمدانی کشته شد و اولادیزید منهزم شدند
و امیر الامرائی بتوزون رسید و متقی از موصل به بغداد می رفت توزون او را استقبال کرد
و شرایط خدمت بجای آورد و بخیمه خود فرود آورد پس بگرفتش و او را میل کشید و این حال
در عشرین صفر سنه ثلث و خمسین و ثلثمایه بود متقی درین معنی گفت العین للمرا
سراج له مونسة من وحشة الدنیا فمن له عمدا بلا ناظر فقد بلی من عظم البلوی بعد از این
بیست و چهار سال بزیست و در شعبان سنه خمس و سبعین و ثلثمایه درگذشت سه سال و یازده
ماه و پانزده روز خلافت کرده بود و پنجاه سال عمر داشت و در غربی بغداد مدفونست
و از پادشاهان جهان نصر بن احمد و پسرش نوح سامانی و عماد الدوله دیلم با برادران
معاصر او بودند و در عهد او در بغداد قحطی و وبای عظیم بود بمرتبه که میت به تجهیز و تکفین
می رسید متقی رایت مطبخ که از بیت المال بود در وجه اکفان نهاد و از محصول املاک خود

el mustakfi ibn al mukt

خروج خود می کرد المکتفی بالله ابو القسم عبد الله بن مکتفی بن معتقد بن موفق بن متوکل بن معتصم
بن هارون الرشید بن مهدی بن منصور بن عبد الله بن عباس کبیر و اوهم است از عباس
و بیست و دوم خلیفه بعد از عمزاده در مسند خلافت نشست و در چهل و یکسالگی او را
امام الحق لقب دادند جهت آنکه در بنی عباس هیچ خلیفه بعد از وی و ابو دوانیق
بعد از اربعین بخلافت ننشست و سخنان جزل دارد من کلامه یقوی الله خیر عباد
والعدل فی الرعیه تعمر البلاد و من اعنی ترفه جسمه فقد یعرض لخمول اسمه من شغل نفسه
سیرته المال فقد یعجل لنفسه الوبال قبل المال ومن اشعاره فلم غیره یلی باللسان
عشرتها یفرق من بعد اجتماع اهلها شلمی نصاب الغنی من غیره بلسانه ولیس المرء من
غیره الرجلی و بعهد او توزون امیر الامرا کور شد و خدای تعالی داد منتقی از و بستد
و در کوری بمرد بعد از توزون دیالمه در بغداد امیر الامرا شد خلیفه معز الدوله احمد بن
بویه را دعوت کرد میان او و ابن احمد محاربات رفت و چهار ماه در جنگ مشغول
بودند و حوالی بغداد در آن رفت جنگها خراب شد عاقبت ابن احمد منهزم شد و معز
الدوله در عدل و داد کوشید و خرابیها آبادان کرد و در عمارت شهرها و بقعها
سعی بلیغ نمود پس تصور کرد که خلیفه روزن بهار بن خورشید دیلم را امیر الامرا خواهد
کرد خلیفه را بگرفت و خلع کرد و میل کشید و در اوایل جمادی الاول سنه اربع و ثلثین
وثلثمایه مدت خلافت او یکسال و چهار ماه بود و خلیفه چهار سال دیگر بزیست و مدت
عمرش چهل و شش سال و از پادشاهان جهان نوح سامانی و عماد الدوله دیلم و برادرش معاصر
او بودند المطیع بالله ابو القاسم فضل بن مقتدر بن معتضد بن موفق بن متوکل بن معتصم

بن هارون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس نبیرهٔ دهم است
از عباس و بیست و سیم خلیفه بعد از عم‌زاده ببعی معز الدوله برو بیعت کردند و به خلافت
منسوب شده کار معز الدوله در عهد او متمکن شد و در کار رواج ملک سعی بلیغ نمود
و رسم زندانهای متفرقه برداشت و همه بیک جایگاه آورد ترکان سراجی و
سرای را مالیده داشت و شر ایشان از خلقان دفع کرد و با سیف الدوله
حسین بن ابی الهیجا حمدانی بخراجی معین صلح کرد که ماه بماه بمعز الدوله رساند و
او در ملک ابن حمدان تعلق دارد و در سنه تسع و ثلاثین و ثلثمایه قرمطیان
حجر الاسود که بیست سال بود تا برده بودند بی موجبی صریح باز آوردند و بر ستون
هفتم مسجد کوفه بستند و گفتند بفرمان برده بودیم و هم بدان فرمان باز آوردیم
از حضرت امیر المومنین علی علیه السلم مرویست کانی انظر الی الشاری و قد حمل الحجر الاسود
من مکه و علقه من هذه الاسطوانه و اشار الی الاسطوانه ات بو بصر رجل اسمه رحم چون
قرمطیان او را بر ستون مسجد کوفه می بستند بر اول و دوم و سیم تا هفتم قرار نمی گرفت
و سخن حضرت امیر المومنین علی علیه الصلوه و السلم درین معنی ظاهر شد پس مطیع خلیفه فرستاد
و حجر الاسود را بسی هزار دینار سرخ بخرید بوقت تسلیم ابو طاهر بن ابو سعید جنابی قرمطی با
اعیان کوفه گفت گواه باشید که حجر الاسود تسلیم می کنم گفتند گواهیم گفت شما را چه معلوم
که این سنگ حجر الاسود است ابن حکیم محدث حاضر بود گفت از حضرت رسول صلی الله
علیه و آله و سلم مرویست که ان الحجر الاسود یحشر یوم القیمه علی الماء و لا یسخن بالنار اذا و قد
علیه ابو طاهر برین سخن افسوس کرد و در حال آب و آتش خواست چون بیازمود همچنان بود که گفت

[illegible]

کار

کار دین اسلام بنقل و ناقل ناقلان معتمد درستست و دران فترتی نمی توان انداخت
مسلمانان حجر الاسود از وبستند و با مکه بردند و از عجایب حالات بوقت آنکه قرمطیان
او را از مکه می بردند چهل شتر فربه در زیر آن سنگ بمردند و چون مسلمانان بمکه می بردند یک
شتر لاغر او را بمکه رسانید و در زیر بار او فربه شد مطیع خلیفه مدت بیست و نه سال و نیم
در خلافت بماند پس مفلوج شد و خود را خلع کرد و به پسر خود داد و در اواخر محرم سنه ثلث
و اربع و ستین و ثلثمایه دو ماه دیگر بزیست و از پادشاهان جهان حمدان نوح بن نصر سامانی
و عبد الملک بن نوح و منصور بن عبد الملک سامانی و عماد الدوله دیلم و برادرش رکن الدوله
عضد الدوله معاصر او بودند الطایع بالله ابو بکر بن عبد الکریم بن مطیع بن مقتدر بن
معتضد بن موفق بن متوکل بن معتصم بن هارون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی
بن عبد الله بن عباس چهاردهم است از عباس و بیست و چهارم خلیفه بعد از پدر خلافت
بدو تعلق گرفت و هفده سال و دو ماه در خلافت و در زمان او در سنه خمس و ستین
و ثلثمایه شام و حجاز از تصرف بنی عباس بیرون رفت و در حوزه اسمعیلیان آمد و در
سنه خمس و سبعین و ثلثمایه مرغی از دریای عمان برآمد بزرگتر از فیلی و بر پشته نشست و
رخ بمشرق کرد و سه نوبت بزبان فصیح گفت که قد قرب و باز در دریا رفت و تا سه روز
همچنین می آمد و می گفت و این از عجایب حالاتست از پادشاهان جهان منصور بن عبد الملک
و نوح بن منصور سامانی و عضد الدوله دیلم معاصر او بودند طایع در اواخر شعبان سنه
احدی و ثمانین و ثلثمایه با الزام بهاء الدین دیلم خود را خلع کرد و مدت دوازده سال
دیگر بزیست و با قادر خلیفه مجالست کردی و قادر او را احترام نمودی مدت عمرش شصت و

Kader

نه سال القادر بالله ابو العباس احمد بن اسحق بن مقتدر بن معتضد بن موفق بن متوکل بن معتصم بن
هارون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله عباس چهار دهم است
از عباس و بیست و پنجم خلیفه بعد از عزل طایع خلافت بنام او مقرر کردند او غایب بود بطلبش
فرستادند تا رسیدن او در میان مردم در کار خلافت تنازع افتاد یک آدینه در
بغداد نام خلیفه صریحا نبردند تا چون مال البیعه بستدند بخلافت قادر رضا دادند اما
در خراسان مردم همچنین خطبه بنام طایع بودی گفتند امام بی گناهی که موجب خلع نباشد
چرا خلع شوند تا چون سلطان محمود بن سبکتکین بران ملک مستولی شد و او را با قادر خلیفه
مصادقت بود خطبه بنام قادر کرد و خلیفه صایم الدهر و قایم اللیل بود و در عدل و انصاف
و داد کوشید و درجه عالی داشت لاجرم حق تعالی ببرکت آن زمان امتدادی
داد و چهل و یک سال و چهار ماه خلافت کرد و اشعار او راست شعر عجبت هند من تواضع
سنی قلت مهدا اقد لطام التدور به لینی به الثلثین من مسک عذاری طیبا
من الکافور کان ینی و بینک و بین عمری کتاب عالطینی بدیک ابدی الدهور و در سنه
تسع و تسعین و ثلثمایه ولایت شام از تصرف بنی کلاب آمد حاکم خاطر از مصر بیش بهاء
الدوله دیلم و ابن ابی شوک و قرواش بن مقلد عقیلی صاحب بن موصل و علی بن
مؤید منصور بن حسن و حسن بن سماک الحفاقی که امرای بزرگ بودند مکتوبات نوشت
و دعوت بواطنه کرد و تحف فرستاد دعوتش بذیرفتند قرواش مقلد در موصل خطبه
بنام خود کرد و با نام او قاضی ابو جعفر سمنانی آنجا بود با صاحب موصل گفت اگر شاعری در حق
تو مدحی می گوید باضعاف این تحفه با او اکرام میکنی چرا بدین مختصر تحفه نا اندیشیده خطبه با نام اسمعیلیان
کردی

در الحفاقی

کردی و خود را بدنام در جهان گردانیدی قرواش بن مقلد ازین نصیحت تنبیه شد و آنچه حاکم
اسمعیل فرستاده بود تمامت را بقاضی بخشید و خطبه بانام خلفای بنی عباس کرد قاضی ابو جعفر
این تحفه با این سخن بخدمت قادر خلیفه رسانید قادر خلیفه اکرام کرد و چون دیگران آن تحفه بردو
در دار الخلافه بسوخت و باضعاف او در حق قاضی اکرام کرد چون دیگران دیدند که قرواش
مقلد چه کرد از آن اندیشه رجوع کردند و کار خلافت به قادر از سر طراوت گرفت
قادر خلیفه را در سنه ثلث و ثمانین پسری آمد او را ابو الفضل محمد نام کردند و چون بحد
بلوغ رسید او را ولی عهد گردانیدند اما او پیش از قادر در گذشت و هم در سنه ثلث و
و ثمانین قادر خلیفه با دختر بهاء الدین دیلم وصلت افتاد صد هزار دینار مهر کردند میان
قادر و سلطان محمود جهت فردوسی شاعر به مکتوبات مباحثات رفت خلیفه حمایت
فردوسی کرد در مکتوبی که سلطان بخلیفه نوشته بود یاد کرده بود که اگر فردوسی را پیش
من نه فرستی بغداد به پی فیل سپرم خلیفه بر پشت مکتوب او نوشت بسم الله الرحمن
الرحیم الم تر کیف فعل ربک باصحاب الفیل قادر در پانزدهم ذی الحجه سنه اثنی و عشرین
و اربعمایه در گذشت هشتاد و هشت سال عمر داشت و بدار الخلافه مدفون شد از پادشاهان
جهان نوح بن منصور و منصور عبد الملک بن نوح سامانی و سلطان محمود سبکتکین و پسرش
مسعود و بهاء الدوله بن عضد الدوله دیلم و پسرش سلطان الدوله معاصر او بودند و در عهد
او دولت سامانیان سپری شد و ملکشان با غزنویان افتاد القایم بالله ابو جعفر عبد الله بن قادر بن
اسحق بن مقتدر بن معتضد بن موفق بن متوکل بن معتصم بن هارون الرشید بن مهدی بن منصور بن
محمد بن علی بن عبد الله بن عباس پانزدهم است از عباس و بیست و ششم خلیفه بعد از پدر به خلافت منسوب شد

عالم و فاضل و لطیف طبع بود از اشعار اوست **بیت** سقی لیلنا یا عالی الحمی من الغیث ذی المنجم
شهرنا علی سنة العاشقین فیلنا لا کره و در اول دولت او کار دیالمه سست بود و سلجوقیان خروج
کردند و پادشاهی از دست دیلمان و غزنویان بیرون بردند و تا رسیدن ایشان ببغداد و در
بغداد فتنها افتاد و چیزها ظاهر شد و غلامان بر دیلمان مستولی شدند و بر ایشان خروج
کردند و مصادرات و نهیب و غارت کردند تا در روز جمعه بحدّی که جامع فخر الدّوله را که بر
طرف غربیست فیصلی و خندقی کردند تا در روز جمعه غلامان دستار و جامه دیالمه نماز کنند برند
و بدین سبب خلیفه بحضور طغرلبک استعجال نمود و قاضی هیبت الله هاشمی را به طلب او فرستاد
سلطان طغرلبک در سابع عشر رمضان سنه سبع و اربعین و اربعمایه ببغداد رفت ملک الرّحیم
دیلم استقبال کرد و سلطان او را بگرفت و بند کرده به قلعه فرستاد و لشکر سلطان غزنی بیامد
و بغداد را غارت کردند مردم در حرم باب الخلیفه گریختند سلطان جمله را از غارت منع کرد ترکان
بغداد بعضی پیش بساسیری رفتند که سرهنگی بود از سرهنگان دیلمان و او بر جنبه شام بود و دعوت
اسمعیلیان مصر پذیرفته از مصر او را امیر خلیل سیّد معتمد نوشتند ی لبساسیری که مظهر بن المنتصر بالله
فرستاد و از و مدد خواست و او را بقاسم خلیفه و سلطان طغرلبک تخویف داد پسلطان
طغرلبک در کار بساسیر تهاون نمود تا او را از مصر مدد رسید و اموال و اسلحه و اسبان آوردند و دبیس بن
صدقه و گروهی بنی اسد بدو پیوستند و او قوی حال شد و از کرد و ترک و عرب بنی کلاب
لشکری فراوان بر و جمع شد و آهنگ جنگ سلطان کرد سلطان طغرلبک قتلمش بن اسرائیل را
که عم زادهٔ او بود با قریش بن بدران عقیل را بحرب او فرستاد بنی عقیل با قریش بن بدران
غدر کردند و با طرف بساسیری رفتند بدین سبب شکست بر لشکر سلطان افتاد و قتلمش منهزم شد

پیش

پیش سلطان آمد سلطان به تجسس چو دید آن حرب رفت بساسیری بر جبّه گریخت لشکر سلطان
در عقب برفتند و لشکری عظیم از لشکر بساسیری بازگشت و کشته شد سلطان مراجعت کرد و بکنار
آب جیحون نزول افتاد و بازگشت بساسیری بازگشت و بسنجار رفت و از سلطانیان خلقی
بیشمار بکشت چنانکه از دفن عاجز شدند ایشان را در چاهها انداختند و خاک می کردند بساسیری
با امرای شام و قریش بدران و بنی نمیر و بنی کلاب بجنگ سلطان آمدند و در منزلگاه سلطان
قحطی عظیم شایع شد چنانکه رطلی گوشت بیک دینار رسید سلطان بفرمود تا کمین کردند و در روز حرب
ایشان منهزم شدند چو از کمین گاه در گذشت معاودت کرد و خلقی بسیار از قوم بساسیری
کشته شدند و اسیری بی شمار از قوم عقیل دست باز داشت و گفت ایشان درین مخالفت کردند
و مغرورند که جهت خانه و زن و بچه کردند اما آنچه از بنی نمیر و بنی کلاب و شامیان بودند تمامت را
سیاست کردند شامیان درخفیه نیال را که برادر مادری سلطان طغرلبک بود بفریفتند
و پنجاه هزار دینار طلا فرستادند و بامارت شام نوید دادند و ابراهیم نیال بر سلطان عذر
کرد و بگریخت و عزم همدان کرد و گذر بر نصیبین داشت متمولان نصیبین بترسیدند شهر را
سمجها کردند و برایشان افتاد و آن مالها ببرد و اهل نصیبین ایمن بماندند ابراهیم نیال چون بهمدان
رسید ملک بر سلطان بشورانید و ارکان دولت را بخود دعوت کرد سلطان را
دفع شر او از لوازم بود آن جنگ را بگذاشت و بهمدان آمد و با ابراهیم نیال جنگ کرد و
او را منهزم گردانید و بگرفت و بزه کمان بکشت ابونصر کندری بحکم سلطان طغرلبک از زنگان
با خاتون سلطان ببغداد رفت و آنجا نیز بودن مصلحت ندید عزیمت خوزستان کرد و پیش
امیر هزاراسف و قایم خلیفه را نیز مبالغت نمود تا با هم بخوزستان روند قایم خلیفه نپذیرفت

چون سلطان طغرلبک از جنگ بساسیری مراجعت نمود بساسیری قوت گرفت و در ذی قعده
سنه خمس و اربعمایه به بغداد رفت و جانب غربی بگرفت و جسر ببست و به طرف شرقی
آمد عمید العراق المقری با پنج هزار مرد بر در حرم بساسیری حرب کرد و مقهور شد لشکر
بساسیری در حرم خلیفه رفتند و قایم خلیفه را با وزیر ابن مسلمه و قاضی القضاة علی دامغانی
و رئیس الرؤسا ابن شروان و نقیب النقبا هاشمیان را بگرفتند و بر شتران نشاندند
و بر سوای گرد بغداد بگردانیدند پس ایشان را جمله بکشتند و قایم خلیفه را مهارش عجل بسپردند و در
عانه
خانه محبوس کردند قایم خلیفه دران حبس گفت مالی من الانام الا موعد منهی اری طغری بذاک
الموعد یوما برفقک ما قیضه علل یقنی بالحدیث الی غد احی بنفس یسرع الی المنی و علی مطامعها
یروح و یغتدی فتنه بساسیری یکسال و چهار ماه در بغداد قایم بود خطبه و سکه بنام اسمعیلیان
کرد و این فتنه بواسطه مخالفت ابراهیم ینال بود قایم خلیفه از عانه رقعه بسلطان نوشت
و گفت مسلمانی را دریاب که شعار قرامطه آشکارا شد و کار اسلام سست شد سلطان وزیر را
فرمود که جواب بنویس صفی ابو علا منشی در جواب نوشت این آیه را ارْجِعْ اِلَيْهِمْ فَلَنَأتِيَنَّهُمْ
لا قِبَلَ لَهُمْ وَ لَنُخْرِجَنَّهُمْ مِنْهَا اَذِلَّةً وَ هُمْ لَهَا صَاغِرُونَ بر پشت رقعه خلیفه نوشت سلطان را خوش
آمد و گفت امیدوارم که چنین باشد سلطان گفت تا آتش فتنه ابراهیم ینال درین ملک منطفی
گشت عزیمت بغداد متعذر بود و بدان سبب بساسیری آمد و یافت چون سلطان طغرلبک
کار ملک با نسق آورد عزیمت بغداد کرد چون به بول عینی رسید مهارش عجل قایم خلیفه را
بخدمت سلطان آورد سلطان شرایط احترام بتقدیم رسانید زمین بوس کرد و پیاده
در رکاب خلیفه روان شد خلیفه گفت یا رکن الدین ارکب خطاب سلطان از دولت بدین
آورد

آورد و سلطان خلیفه را بدار الخلافه رسانید و خلافت بدو سپرد و رونق گرفت غلامان
سلطان اردم و خمارتکین و طراک بحکم سلطان بحرب بساسیری با اعمال برای رفتند
بساسیری بگریخت و در تنطیح رفت و ایشان بر سبیل شکار بنطایح رفتند ناگاه بر او افتادند
و حرب کردند بساسیری کشته شد و سرش پیش سلطان فرستاد سلطان گفت میخواستم
که او را زنده بدست آورم تا با او اکرام کنم به مکافات بدکرداری او تا جهانیان را تنبیه
باشد و بساسیری را نام ارسلان بود و جهت آنکه در اول بنشاسیری فارس بغیر بود
بدین اسم مشهور شد خلیفه با سلطان طغرلبک پیوند کرد و ارسلان خاتون بنت جعفر
بیک را در نکاح او در آورد و دختر خود سیده خاتون را بسلطان طغرلبک داد و
روزگار خود به طاعت و عبادت خدای تعالی موزع کرد و از تنعم و تکلف احتراز نمود و وزیر
ابو نصر کندری و قاضی علی بن محمد دامغانی را ترتیب کرد خلیفه و سلطان قضای بغداد بدو دادند
و او را در همه روی زمین بدستی ملک نبود و نه ملبوسی سزاوار و نه مرکوبی از کار قضا
چندان نعمت حاصل کرد که هر سال دویست هزار کری غله از زراعت او حاصل می شد و مالهای
قضای بغداد در نسل او بماند قایم خلیفه در اوسط شعبان سنه سبع و ستین و اربعمایه درگذشت
هشتاد و پنج سال عمر داشت و چهل و چهار سال و هشت ماه خلافت کرده مدت خلافت
او و پدرش نزدیک بمدت دولت بنی امیه در ایران و درین سال از بغداد از سیل
خرابی عظیم رفت چنانکه بغدادیان او را تاریخ ساختند و از پادشاهان مسعود و محمد و عبد
الرشید ابنای محمود سبکتکین و مودود و علی و ابراهیم ابنای مسعود بن محمود و مسعود بن مودود
بن محمود این هفت کس در غزنه و جلال الدوله و عماد الدین الله و الملک الرحیم دیلم در عراقین

وفارس وطغرلبک و الب ارسلان وملکشاه در ایران معاصر او بودند از سخنان اوست سحل
الاخطار وبالصبر علی المخصص یکون علو المقدار المقتدی بالله ابو القسم عبد الله بن الامیر ذخیره بن قایم
بن قادر بن الامیر اسحق بن مقتدر بن معتضد بن متوکل بن معتصم بن هارون الرشید بن مهدی بن منصور
بن محمد بن علی بن عبد الله عباس هفدهمست از عباس و بیست و نهم خلیفه بعد از جد به خلافت نشست
ومهملک خواهر سلطان ملکشاه سلجوقی را در عقد نکاح آورد و مدت نوزده سال و پنج ماه خلافت
کرد و در زمان او حسن صباح بر قلعه الموت بود و در قزوین بدعوت اسمعیلیان مشغول شد مقتدی
قضای بغداد به قاضی ابو بکر حموی شامی داد زاهد و متقی و شافعی مذهب بود و هیچ طمع نمی کرد و قضا
بر نهج شریعت کرد بوقت تفویض قضا گفت بدان شرط قبول کنم که صایم الدهر باشم وافطار
بنان و تره کنم و بدست خود بکنار دجله برم و بشویم خلیفه راضی نمی شد اما چون از سر صدق می
گفت قبول کرد و در آخر خواست وزارت بدو دهد امتناع کرد و گفت اندا دفع
فی دیوان المخلوق بعدما وقع فی دیوان الخالق از پادشاهان جهان ملکشاه بن الب ارسلان
سلجوقی و ابراهیم بن مسعود غزنوی معاصر مقتدی بودند و او را در اوسط محرم سنه سبع و ثمانین
و اربعمایه در گذشت عمرش سی و هشت سال و هشت ماه و هشت روز بود از سخنان اوست و عدالکرام
الذم من دیوان العزما الانس العضه النفع فی الامور من الوجوه الصحیحه الاقدام افضل من
الاحجام الا فی استیصال النعم و ارسلان الجزم بقوی الله خیر ما ادخر للمعاد و المحیا و افضل ما
حل العباد الرغبه لازم الدعا وقبح بالالوه الاقبال علی التعاد و من اثرت حاله اتسع مجاله
و راح مجاله العدل یغنی عن جمیع العساکر و تمنع مالا یمنع الاصول المستظهر بالله ابو العباس احمد
بن مقتدر بن ذخیره بن قایم بن قادر بن اسحق بن مقتدر بن معتضد بن موفق بن متوکل بن معتصم بن

هارون

هارون الرّشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله عباس پنجم است از عباس و بیست
هشتم خلیفه بوصیت پدر به خلافت نشست عالم و فصیح بود از سخنان اوست ذخایر المرء
للدنیا ذکر جمیل و الآخرة ثواب اجر جزیل سخ المرء بنفسه من و ما نفعه البذل من شیم الاکارم
ونقص فی صفات الاثم الصبر علی الشداید یفتح الفوائد ادب النایل من انفع الرتبة بضاعة
العاقل و لا تحزن بحیا لا بدان یطهر فی المحشر و از اشعار اوست شعر اداب حر الهوی فی القلب
ما حمد . . یوماً مددت علی رسم الوداع مدا فکیف اسلک نهج الاصطبار و قد اری طرایق بحر فی
الهوا قددا ان کنت انقض عهد الحب فی خلدی من بعد هذا فلا عاینته ابدا باروی بغداد و بجانب
شرقی و خندق و دروازها مستظهر ساخت و خلافتی بنا کرد و در عهد او هیچ خارجی خروج نکرد و
اورا در خلافت تشویش نداد بیست و پنج سال و سه ماه و یازده روز خلیفه بود و در ربیع
الاول پنج اثنی عشر و خمسمایه در گذشت عمرش چهل و یکسال و نیم از پادشاهان جهان
برکیارق و محمد ابنای سلطان ملکشاه سلجوقی و قطب الدین محمد خوارزمشاه
و ابراهیم بن مسعود و پسرش مسعود و نبیره اش ارسلانشاه غزنوی معاصر او بودند و در عهد او
دولت آل ابویه سپری شد و حسن صباح همچنان دعوت اسمعیلیان می کرد

المسترشد بالله

ابو منصور فضل بن مستظهر بن معتدی بن ذخیره بن قایم بن قادر بن اسحق بن مقتدر
بن معتضد بن موفق بن متوکل بن معتصم بن هارون الرّشید بن مهدی بن منصور
بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس نوزدهم است از عباس و بیست و نهم
خلیفه بعد از پدر به خلافت نشست هیبتی و شکوهی تمام داشت و سلاطین سلجوقی را
محلّی ننهاد و در علم حدیث او مهارتی عظیم داشت و سلاطین سلجوقی و علماء جهان حدیث

بدو خواندندی سخنان و اشعار خوب دارد من اشعاره شعر اقول اشرح انصاب اضطر ٥
قوی لی و رد قضاء العطر ٥ فقال المسبب اسنی العیار ٥ علی هضره داب منها النور
و از کلام اوست ٥ حمایة الملک ممنعة علینا و اعین الامه طامنه الینا بوقتی که دنیس
مخالفت او کرد خلیفه لشکر بجرب او کشید پیش از انکه او را مقهور کرداند گفت ٥
اشم روایح النصر من جنان الود والمح تشخص الظفر من حلال السعود و این نوعیست
از کرامات و مغیبات سلطان مسعود بن محمد بن ملکشاه سلجوقی خواست که بر شیوه
سلاطین پیش در بغداد خطبه و سکه بنام او باشد خلیفه ممنوع نمیداشت و هوس کرد که
از بلاد جواب عراق عجم چند شهر در ضبط آورد و هر دو لشکر کشیدند بحد و د دینور حرب
کردند جمعی ترکان حواشی خلیفه با پیش سلطان مسعود رفتند و بدین سبب شکست بر لشکر خلیفه
افتاد خلیفه هر چند که بر گریز قادر بود اما شجاعت و شکوهت نفس مانع آمد و بر پشته ایستاد
و لشکر را ندا می کردند تا مراجعت نمایند کار از دست رفته بود درین حالت
حاجب سلطان باجوقی برسید و خلیفه را از سلطان زمین بوس رسانید و بجنگ سلطان
برد سلطان مسعود حرمت نگاه داشت و او را سراپرده خود فرود آورد و اما
خواص دولت و اتباع او را بقلاع حصین محبوس کردند و او را شهربند میداشت
سلطان سنجر بن ملکشاه از برادرزاده سلطان مسعود برین حرکت باز خواست و از
عجایب حالات در آن چند روز گرد و بادی عظیم بود چون سلطان بمراغه رسید بر
کنار آب صافی نزول کرد ملاحده خلیفه را با جمعی خواص بدرجه شهادت رسانیدند
مراغیان را بدین سبب خلیفه کش خوانند آن ملحدان را بگرفتند و بعد از قتل بسوختند غلت

بیشتر

مسترشد و خلیفه بسعی سلطان مسعود در رجب سنه تسع و عشرین و خمسمایه بود خلافت وفات
بعد از هشت ماه مدت خلافتش هفده سال و دو ماه از پادشاهان جهان سنجر بن ملکشاه
و محمود و طغرل و مسعود ابنای ملکشاه سلجوقی و ارسلان شاه و بهرام شاه ابنای مسعود بن ابراهیم
بن مسعود غزنوی و قطب الدین محمد خوارزمشاه معاصر او بودند و حسن صباح در زمان
او بمرد و بزرگ امید قایم مقامش گشت الراشد بالله ابو منصور جعفر بن مسترشد بن مستظهر
بن مقتدی بن ذخیره بن قایم بن قادر بن اسحق بن مقتدر بن معتضد بن موفق بن متوکل
بن معتصم بن هارون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی عبد الله بن عباس پیتم از
عباس و سی ام خلیفه چون پدرش در جنگ سلطان مسعود اسیر شد و در بغداد خلافت بدو داد
او نام سلجوقیان از خطبه و سکه بیفکند اتباع سلجوقیان از بغداد به عراق عجم گریختند راشد با مقام
پدر آهنگ جنگ سلطان مسعود کرد و سلطان مسعود نیز آهنگ جنگ او کرد راشد در خود
توانایی حرب سلطان ندید از دروازهٔ سلطان در بغداد می رفت و از دروازهٔ دیگر
راشد بیرون می رفت بموصل رفت و از موصل براغه شد و زیارت پدر دریافت
و از آنجا باصفهان رفت و شهر محصور کرد ایندا ما بران دست نیافت و ملاحده او را بنیز
بدرجهٔ شهادت رسانیدند و در سابع عشرین رمضان سنه اثنی و ثلاثین و خمسمایه و خلفا
بعد از این مختفی شدند و دیگر تردد نکردند مدت خلافت او در عراق عرب هشت ماه و بدیگر
ولایات یکسال و چهار ماه بود از اشعار اوست شعر فیضی من زمنی ذنوبی ان لعز بیبی
ریب المنون دلت بالراشدان ثم انجی لها نثم عن جسمی و دینی لا ستون شد کم من عصته
قدمر قواعد دینی قد کفروا من بعد اسلامهم حتی یعنی منهم یقنی و این قصیده مطولست این قدر یاد کرد

شد از پادشاهان جهان سنجر ملکشاه و مسعود بن محمد بن ملکشاه سلجوقی و اتسز خوارزمشاه معاصر
بودند و از اسمعیلیان بزرگ امید دعوت باطنیه می‌کرد المقتفی بامر الله ابو عبد الله محمد بن
مستظهر بن مقتدی بن ذخیره بن قایم بن قادر بن اسحق بن مقتدر بن معتضد بن موفق
بن متوکل بن معتصم بن هارون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس
نوزدهم است از عباس و سی و یکم خلیفه بعد از انکه سلطان مسعود سلجوقی را برادرزاده او
راشد را بحکم فتوی ایمه و سجل قضاة بغداد خلع کرد و او را بخلافت نامزد گردانید مردی
حلیم و نیکو خلق بود تا سلطان مسعود در حیات بود خلافت رواجی نداشت و او را
بر املاک موروث پیش دست نبود و از ان نیز چون ارتفاعی بخانه او بردندی
غلامان سلطانی شحنه بایستی والا در راه یغما کردندی و چون سلطان ببغداد رسیدی
و هر روز از مطبخ خلیفه سی سر گوسفند با ماحتاج بحوایج خانه سلطان بردندی چون سلطان
مسعود درگذشت آبی بر روی کار خلافت او آمد و دیگر سلاطین سلجوقی خواست که رسم
سلاطین سلجوقی تازه کند و در بغداد راه یابد لشکر کشید و با علی کوچک صاحب موصل بدر بغداد
رفت و بغداد را حصار داد اما جنگی نمی‌کرد و میخواست که بخوشی مسخر کرد و جهانگیری و آزرم
باهم مناسبت نداشت کار محاصره دراز شد خلیفه بسلطان نوشت شعر
ایها الصبی ما رایت جدادا افصبر من جدارنا ولا دارا این دارنا فان شغت بعلی
الصغیر استیقنا بعلی الکبیر و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و در اثنای
این حال از عراق خبر تشویش رسید سلطان محمد دست از حصار باز داشت و روان شد
در سنه ثلث و اربعین سنقر بن مودود در فارس خروج کرد و بران ملک مستولی شد و در سنه

تع

تسع واربعین وخمسمایه چنگز خان متولد شد از پادشاهان سنجر ملکشاه بن محمود بن محمد بن ملکشاه
سلجوقی وآتسز خوارزمشاه معاصر او بودند وبزرگ امید وپسرش دعوت باطنیه میکردند
مقتفی بیست وچهار سال وچهار ماه خلافت کرده بود ودر اوایل ربیع الاول سنه خمس
وخمسین وخمسمایه درگذشت شصت وشش سال عمر داشت برصافه مدفون گشت
ابو المظفر یوسف بن مقتفی **المستنجد بالله** ابو المظفر یوسف بن مقتفی بن مستظهر بن مقتدی
بن ذخیره بن قایم بن قادر بن اسحق بن مقتدر بن معتضد بن موفق بن متوکل بن معتصم
بن هارون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس بیست وسیم است از
عباسیه ودوم خلیفه بعد از پدر خلافت بدو دادند ووقار وکیاست داشت وعاقل
ومردانه ولطیف طبع بود واشعار نیکو دارد در حق وزیر خود این گفت **شعر** صفت خصلتان
خصلتاک وعمیا قد کرهما حسن القیامه بنیر وجوک فی الدنیا الیک فقیرة وجودک المعروف
والناس منکر فلو رام یا یحیی مکانک جعفر ویحیی للکاغنه یحیی وجعفر اذا مر یقضا یوننا کل صالحه ان
سعینا فما التریع والذلل یوصی الا اجتهاد ویخط اذا امنا فما یرکو ان لنا عمل واز کیاست ومروت
شبی با یکی از خواص که پیش او خفته بود گفت آواز کدینه زرگری از زیر سقفی می آید ودر چنین
موسم در زیر سقف این عمل نتوان کرد همانا قلاپیست پس تامل کرد وگفت برو بفلان
محله وکوچه ومنتظر باش که آن کس که درین هنگام که چنین کار کند تردد او را ضرورتست چون
در خانه بگشایند درو وآن کس را بگیر که این کار میکند واو را بیاور همچنین کرد وانمرد را
با دراهم مسکوک وغیر مسکوک پیش خلیفه آورد خلیفه احتیاط کرد تمام بود موجب پرسید مرد گفت
از درویشی بدین جرأت اقدام نمودم قلبی نزده ام فایده بنده درین جرأت تمغاست

بر و رحمة کرد و در حق او انعام فرمود و گفت من بعد در دار الضرب کار کن و از تو هیچ نخواهند
و در شبی دیگر آواز کردنا که پشت آب بر بالا کشید و بر و نزجون سرد شد فرو گیرند او بشنید
دانست و در آن هنگام مکبسم این فعل نیست گفت بی شک میان عاشق و معشوق مواضعت است
کس فرستاد و بدان جانب مردی پیری از خانه بیرون آمد بمسجد رفت و جوانی خوش صورت
بیامد تا در آن خانه رود مرد او را بگرفت و پیش خلیفه برد و تفحص رفت و معشوق زن آن پیر مرد
بود قاضی را آواز کرد تا میان ایشان مواضعه کرد و روشن گشت و حکم شریعت بتقدیم رسانید
و در عهد او اسمعیلیان مصر بر افتادند و ملک مصر با بنی ایوب رسید و خطبه بنام مستنجد کردند و سبب
آنکه دانشمندی جرجانی نجم الدین لقب پیش ایوب مرتبه بلند داشت چنانکه ایشان در رکاب
او پیاده رفتندی آل ایوب را گفت خطبه بنام مستنجد کردند و مستنجد خلافت پانزده سال کرده بود
در اوایل ربیع الاول سنه ست وستین وخمسمایه درگذشت و از پادشاهان جهان محمد بن
محمود و عمش سلیمانشاه و عمزاده اش ارسلان بن طغرل سلجوقی و ایل ارسلان خوارزمشاه و سنقر بن مودود
و سلغری و برادرش زنکی معاصر او بودند و از اسمعیلیان محمد بزرگ امید دعوت بواطنه می کرد و در عهد
او ملوک غزنه منقطع شدند و ملک ایشان با غوریان افتاد **المستضیء بنور الله** ابو محمد حسن بن مستنجد
بن مقتفی بن مستظهر بن مقتدی بن ذخیره بن قایم بن قادر بن اسحق بن مقتدر بن معتضد بن
موفق بن متوکل بن معتصم بن هارون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله
بن عباس بیست و یکم از عباس و سی و سیم خلیفه بعد از پدر بخلافت بزرگ منش و بسیار عطا بود
از مروت او حکایت بسیار است و در اول عهدش امیر الامرا قطب الدین قیماز بود
و در امارت طول مدت یافت و دیانتی تمام داشت و محب علما بود خادمان خلیفه

صندل

144

صندل و خالص را با او عداوت بود و خلیفه را با او بد کردند و خلیفه بر قصد او قادر نبود
بر بام سرای بر مردمان ندا کرد که جان قیماز مراو مالش شما را عوام غوغا بدر خانه او بردند
و هر چند که بر دفع قادر بود اما چون قتل می بایست کردن روا نداشت و دیوار خانه
بشکافت و بیرون رفت و با پانصد سوار راه موصل گرفت عوام خانه اش را غارت
کردند و مالهای جهان بیرون بردند مستضی از علو همت هیچ از آن ملتفت نشد قطب الدین
قیماز را عضد الدوله در راه موصل کرما اثر کرد و با اکثر اتباع بدان در گذشت وزیر مستضی
و عضد الدوله نبیره رئیس الرؤسا که بر دست بناسیری کشته شد و عزیمت حج کرد ملاحده
بر شیوه تجار قضیه بر و رفع کردند چون بمطالبه مشغول شد و او را بدرجه شهادت رسانیدند
و کیلدر مستضی ابن العطار بود و او کریم جهان بود و از مستضی اجازت شده بهر انعام که دون
هزار باشد با او گفته به مستحق رسانند و چون بهزار رسید اجازت طلبد مستضی را پیری نفشه
نام بود که معدن سخاوت و منبع خیرات بود جسر میان ناحیه و خانقاه شونیزیه او
ساخت و او بدست خود صدقات به مستحقان رسانیدی و بدین مهم پنهان
و تنها گشتی مستضی نه سال و هشت ماه خلافت کرده بود و در آخر صفر سنه خمس و سبعین
و خمسمایه در گذشت از پادشاهان جهان ارسلان بن طغرل سلجوقی و پسرش طغرل و ایل
ارسلان خوارزمشاه و پسرش سلطان شاه و تکش خان و زنگی سلغری و پسرش تکله معاصر
او بودند و حسن بن محمد بزرگ امید و پسرش حسن دعوی بواطنه کردند الناصر لدین الله ابو العباس
احمد بن مستضی بن مستنجد بن مقتفی بن مستظهر بن مقتدی بن ذخیره بن قایم بن قادر بن اسحق بن
مقتدر بن معتضد بن موفق بن متوکل بن معتصم بن هارون الرشید بن مهدی بن منصور بن

از عباس

محمد بن علی بن عبد الله بن عباس بیست دوم است از عباس وسی و چهارم خلیفه بعد از پدر
خلافت بدو دادند در هیچ عهد خلیفه آن امن در حض و راحت نبود که در زمان او بود
بسعی او ملک عرب رشک بهشت گشت ملک خوزستان و کردستان و رجستان را مسخر کرد و او
خود مردانه و دلاور بود و در عمارت مسجد و مشاهد و انبارات و رباطات و مدارس
و قناطیر سعی جمیل نمود و به طرفین بغداد و از الضیافه ساخت تا فقرا روزی دو نوبت
انجا رسفره بودندی نان رقاق و بریان و حلوای قندی و عسل دادندی چهل و شش سال و یازده
ماه در خلافت بود هیچ خلیفه را طول زمان چندین نبود و در زمان او خوارزم شاهان
سلطنت از دست سلجوقیان بیرون بردند و چنگز خان بر ایران و توران مستولی شد
و تمامت پادشاهان را مقهور کرد و در جهان قتل عام رفت از پادشاهان جهان تکش خان
خوارزم شاه و پسرش سلطان محمد در ایران و ترکستان و برادرش سعید ابنای زنکی سلغری
بود و عمزاده اش طغرل بن سنقر در فارس حکم کردند و از اسمعیلیان محمد بن حسن ملحد و پسرش
جلال الدین حسن نومسلمان و پسر او علاء الدین ملحد معاصر او بودند و ناصر خلیفه و در آخر عهد
او کرمان در تصرف براق حاجب آمد ناصر بودند و ناصر خلیفه را و شعری نماند کاوی که
از جهت او بصدقه دادند تمغاش نوشتند و ناصر خلیفه بدین سبب تمغا و مواشی بغداد
برانداخت وفات او در غره شوال سنه اثنی و عشرین و ستمایه بود القاهر بالله ابو
نصر محمد بن ناصر تا عباس بیست و سیمست و سی و پنجم خلیفه بعد از پدر بخلافت نشست
کارش رواجی نپذیرفت و نه ماه و پانزده روز خلافت کرده بود و در ثالث
عشر رجب سنه ثلاث و عشرین و ستمایه در گذشت از پادشاهان جهان چنگز خان معاصرش

بود

149

بود وسعد بن زنکی سلغری در فارس وبراق حاجب در کرمان حاکم بودند وعلاء الدین
ملحد در قلعه الموت دعوت بواطنه کردی المستنصر بالله ابو جعفر منصور بن طاهر بن ناصر بن
مستضی بن مستنجد بن مقتفی بن مستظهر بن مقتدی بن ذخیره بن قایم بن قادر بن اسحق
بن مقتدر بن معتضد بن موفق بن متوکل بن معتصم بن هارون الرشید بن مهدی بن منصور
بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس سی وچهارم از عباسی وسی وششم خلیفه بعد از پدر بخلافت
نشست شانزده سال یازده ماه خلافتی کرد و در عهد او ملک عرب تنک بهشت
کشت ونشان خرابی دران مملکت نماند محصول ملک عراق وخوزستان وکردستان
وبعضی شام ودیار بکر که اکنون سیصد تومان است شش هزار تومان بوده است ونسخه
مفصل اورا دیده ام ودر عهد او تاجو نوئین با لشکر مغول باستخلاص اربیل رفتند مردم
در قلعه بتحصن رفتند واز خلیفه مدد طلبیدند مستنصر مردم را از رفتن بحج منع کرد وبعزا فرستاد
لشکری کران بیاری اربیلان رفتند بعد از محاربات مغول منهزم شدند وخواسته فراوان
در دست اهل اسلام آمد مستنصر خلیفه در رجب سنه اثنی وثلاثین وستمایه نام کرد والحق
مثل او مدرسه نساخت وچندان وقف کسی در یک موضع نکرد از پادشاهان جهان
چنگز خان وپسرش اوکتا خان معاصر او بودند ودر فارس سعد بن زنکی وابوبکر سعد بن زنکی
سلغری ودر کرمان براق حاجب وپسرش مبارز خواجه ودر بیشتر ایران سلطان جلال
الدین خوارزمشاه حکم کردند ودر الموت علاء الدین ملحد دعوت بواطنه کرد مستنصر در
عاشر جمادی الآخر سنه اربعین وستمایه در کذشت پنجاه ودو سال عمر داشت المستعصم بالله
ابو احمد عبد الله بن الامام المستنصر بالله ابو جعفر منصور بن الامام الظاهر بالله ابو نصر محمد بن الامام

الناصر لدین الله ابو العباس احمد بن الامام المستضی بنور الله ابو محمد بن حسن الامام المستنجد بالله
ابو المظفر یوسف بن الامام المقتفی بالله ابو عبدالله محمد بن الامام المستظهر بالله ابو العباس
احمد بن الامام المقتدی بالله ابو القاسم عبدالله بن الامیر ذخیره بن الامام القایم بامر الله
ابو جعفر عبدالله بن الامام القادر بالله ابو العباس احمد بن الامیر اسحق بن الامام المقتدر بالله
ابو الفضل جعفر بن الامام المعتضد بالله ابو العباس احمد بن الامیر موفق طلحه بن الامام المتوکل
علی الله ابو الفضل جعفر بن الامام المعتصم بالله ابو اسحق محمد بن الامام الرشید بالله ابو جعفر هارون
بن الامام المهدی بالله ابو عبدالله محمد بن الامام المنصور بالله ابو جعفر عبدالله حین محمد
بن علی بن عبدالله بن عباس بیست و پنجم است از عباس و سی و هفتم خلیفه آخرین خلفای
بنی عباس بعد از پدر بخلافت نشست از و تا نه پشت مجموع خلیفه بوده اند و نه دیگر تا منصور
خلیفه بوده اند و چنین اتفاق هیچ خلیفه را نیفتاد و مدت پانزده سال و نه ماه خلافت
کرده بود و او را به بلاهت نسبت کنند و درین معنی از و حکایات منقولست شرح آن
مناسب ندید و در زهد و ورع کوشیدی و آخرت طلب بود و از دنیا داری فراغتی
داشت و نیز آنکه بر ساقه دولت بنی عباس بود اگر تیر تدبیری کردی موافق تقدیر نیامدی
لَا رَادَّ لِقَضَائِهِ وَلَا مُعَقِّبَ لِحُكْمِهِ از پادشاهان جهان هولاکو خان لشکر بجنگ او آورد و در
پانزدهم صفر سنه ست و خمسین و ستمایه خلیفه را بدرجه شهادت رسانید چهل و شش سال و یک ماه عمر داشت
لشکر مغول بغداد خراب کردند و غارت عام رفت چهل روز قتل می کردند و هشتصد هزار آدمی
کشته شد گویند از لشکر مغول مردی نایجو نام چهل چند کودک شیرخوار یافت فکر کرد که چون
می نوا ابزاری بخواهند مردن همان بهتر که او را از زندگانی خلاص دهم تمامت را بکشت روزی

از بزرگی پرسید که در مدت عمر خود غیر از چنین صواب نکرده ام جزای خیر چه یابم گفت
دوزخ و پادشاهان جهان کیوک خان و منکوقاآن احفاد چنگزخان معاصر او بودند و از
سلغریان ابوبکر بن سعد بفارس و از کرمان مبارک خواجه و عمزاده اش قطب
الدین و از ملاحده جلال الدین و پسرش خورشاه در ملک خود حکم کردند بعد ازو
تخم بنی عباس در ایران خلافت نکردند و حکومت به پادشاهان مغول رسید والله اعلم

باب چهارم در ذکر پادشاهانی که پیش از اسلام بوده اند و آن یازده فصل است

فصل اول در ذکر پادشاهان بنی لیث صفار پنج تن مدت ملکشان سی و سه سال است
ولیث صفار گریخته به سیستان بود چون در خود نخوتی می دید بر وگری تلف
نشد از سلاح ورزی به عیاری و ره زنی افتاد اما در آن کار طریقهٔ انصاف سپردی
و مال کس جمله نبردی و چون بردی بزودی باز دادی شبی خزانهٔ بن درهم بن
نصر بن رافع بن لیث بن نصر سیار که والی سیستان بود ببرید و مال بی قیاس
بیرون آورد پس چیزی شفاف یافت تصور گوهری کرد برداشت و رفتن امتحان
بر وز نمک بود حق نمک پیش او بر قبض مال غالب آمد خواسته جمله بگذاشت
و برفت شبگیر خازن ازو متعجب شد بدرهم بن نصر باز نمود درهم منادی زد جمله
دزدان را امان داد تا حاضر شوند لیث صفار پیش او رفت درهم پرسید که چون بر
اموال قادر شدی و نابردن را موجب چه بود لیث حکایت حق نمک باز گفت
درهم را پسندیده آمد او را بر درگاه خود چاووشی داد پیش او جاه و مرتبه تمام یافت
و امیر لشکر گشت و بعد ازو پسرش یعقوب بن لیث صفار پس از وفات درهم بن

نصر با پسرانش صالح و نصر خروج کرد و در سنه سبع و ثلاثین و مائتین و بر بعضی ولایات سیستان متولی
شده و کار او روز بروز در ترقی بود امرا و ارکان دولت درهم بن نصر با او متفق شدند
تا در سنه ثلاث و خمسین و مائتین تمام ولایت سیستان مستولی شدند نصر و صالح بگریختند و پناه
بزنبیل پادشاه کابل بردند زنبیل بمدد ایشان با سی هزار مرد بجنگ یعقوب آمد یعقوب با
پنج هزار مرد برابر رفت و از حیلت بزنبیل مکر کرد و او را بفریب پیغام داد که بنده از
کرده پشیمانست و از روی مخدوم زادگان شرمسارست اگر عذر در پذیرند و چون
از آن طرف نوید امان یابم عهد و پیمان رود بمطاوعت آیم و ملک بسپارم زنبیل
این فریب بخورد و جهت تمهید عهد و میثاق صالح با پانصد و دویست سوار دور از
لشکر بگوشه رفت و یعقوب نیز با چنین پایه مرد رفت و با ایشان عذر کرد و تمامت را بکشت
و با لشکر بر سر کابلیان رفت و از ایشان قریب شش هزار آدمی را بکشت کار سیستان برو قرار
گرفت بعد از دو سال بر ملک هراة مستولی شد محمد بن احمد بن طاهر ذو الیمینین حاکم خراسان
بود و در خود قدرت مقاومت نیافت خواست به حیلت برو چیره شود آن
معنی خود سبب نیکوئی یعقوب لیث گشت محمد طاهری بدوستی به یعقوب لیث پیغام
کرد و حکومت کرمان بدو داد تا در غیبت یعقوب سیستان مستخلص کند یعقوب ازین معنی
خرم شد اگرچه اندیشه ناک بود که لشکر قصد خراسان کند و لشکر کرمان از پشت او در آید
پس برفت و کرمان مستخلص کرد و محمد طاهری در غیبت یعقوب امیری قاسم نام را با سپاهی گران
باستخلاص سیستان فرستاد غلام یعقوب جعلان نام با ایشان حرب کرد و قاسم کشته شد و لشکرش
شکسته شد یعقوب بلطف و قهر با امرای خراسان پیغامات فرستاد و بیم و امید ایشان مطیع خود گردانید

محمد طاهری در شراب افتاده ملک بگذاشت و به بغداد رفت یعقوب بر تمامت
خراسان مستولی شد و عزیمت فارس کرد علی بن مستغنی حاکم فارس بود طوق بن قیس را
از خوزستان بخواند و با لشکر بحرب یعقوب فرستاد یعقوب مظفر شد و طوق بن
قیس را اسیر کرد و بشیراز رفت علی بن مستغنی با مردم شهر بحرب او رفت و بعد از محاربه
اسیر شد و ملک فارس در دست یعقوب آمد معتز خلیفه او را پادشاهی داد و منشور و خلعت
فرستاد تا علی بن مستغنی و طوق بن قیس از و خلاص شدند یعقوب لیث ده سال پادشاهی
کرد و از هر جا نشان مالی یافت بزور و ظلم بستد مالهای جهان بر و گرد شد هوس عراق
و مازندران رفت بجنگ الداعی الی الحق حسن بن زید الباقری رفت و مظفر شد پس ازین
هوای بغداد کرد و روی بحرب معتمد خلیفه نهاد خلیفه برادر خود موفق را بجنگ او فرستاد
و در حلوان حرب کردند یعقوب شکسته بخوزستان رفت و بازعو دکرد و در رابع عشر
شوال سنه خمس و ستین و مائتین آنجا در گذشت چنانکه ذکر رفت **عمرو بن لیث** صفار بعد از
برادر پادشاهی بدو تعلق یافت و بیست و دو سال حکم کرد کار او عروج تمام یافت
بر خراسان و عراق و فارس و کرمان و سیستان و مازندران و غزنه مستولی شد
رافع بن هرثمه با او مخالفت کرد و با حکام طبرستان و مازندران بوقت فرصت
گفت که بحرب او روند حکام طبرستان و مازندران بوقت جنگ مخالفت شرط
بنمودند و معاونت رافع نکردند رافع منهزم گشت و به باورد گریخت و آهنگ نخشب
کرد عمرو لیث سر راهش بگرفت بیشتر لشکرش بزنهار عمرو لیث رفتند رافع پناه به پادشاه
خوارزم برد و بر رافع عذر کرد و کشت و سرش بعمرو لیث فرستاد و کار عمرو لیث قوی

شد طمع در خوزستان و عراق عرب کرد و با معتضد خلیفه طریقه مخالفت کرد و خلیفه اسمعیل
سامانی را بفرمود تا با او حرب کند و در ربیع الآخر سنه سبع و ثمانین اسمعیل سامانی با دوازده
هزار مرد بجنگ عمرو لیث رفت گذر بر راه داشت در کوچه باغی پر سیب درختی را
دید که بر سر راه داشت اسمعیل غلامی را پنهانی برو بگماشت تا خود کسی از ان سیب
تصرف خواهد کرد یا نه مجموع لشکریان بگذشتند و یک سیب تصرف نکردند اسمعیل
خدای را سجده کرد که سیاست و عدل بدل لشکر برین مرتبه رسانید و امید در ظفر
بست عمرو لیث با هشتاد هزار مرد آراسته برابر آمد چون فریقین صف بیاراستند
و طبل حرب فرو کوفتند اسب عمرو لیث نشاط کرد و او را در ربود و در لشکر اسمعیل
سامانی آورد تا بی آنکه جنگ اتفاق افتد گرفتار شد و این همه بیک بانگ منهزم شدند
عمرو لیث را در خیمه محبوس کردند از فراشان او یکی آنجا بگذشت عمرو او را بخواند و گفت
جهت من چیزی خوردنی تدبیر کن و فراش پاره گوشت بدست آورد و در بغلاوی قلیه کرد
و او بطلب حوایج رفت سگی سر در دیگ کرد و استخوانی برداشت دهانش بسوخت
سر به تعجیل بیرون آورد و حلقه دیگ در گردنش افتاد و می دوید و دیگ می برد عمرو
بخندید و گفت هم امروز بامداد خوانسالار شکایت می کرد که مطبخ سیصد شتر بدشواری
می برد زیادت می باید کرد و مشاهده میکنم که سگی بآسانی می برد تعز من تشاء و تذل
من تشاء بیدک الخیر انک علی کل شیء قدیر اسمعیل سامانی حاجبی را پیش عمرو لیث
فرستاد و او را استمالت داد که ان شاء الله ترا از خشم خلیفه روی خلاص و صورت
نجوا هست اما امیر اسماعیل آنچه طریقه مردی بود گفت و باز و بندی بدان حاجب داد و گفت

امیر

امیر اسماعیل را خدمت برسان و بگو که می شنوم که لشکرت بی نوا اند این نسخه گنجها و دفاین
اران من و برادر منست همان بهتر که این مال به بندگان شما عاید شود تا ایشان را واهی
نباشد از تو توقع آنست که کردار موافق گفتار باشد از خون من دست کوته کن و مرا
بحضرت خلیفه فرست حاجب به تصور آنکه جهت امیر اسماعیل تحفه آورده بشتابی
آمد چون حال باز گفت امیر اسماعیل بانگ برآورد و گفت برو و این نسخه باو ده و بگو امیر
اسمعیل می گوید از غایت دانش میخواهی برخود فزونی جویی تو و برادرت را گنج و خزینه
از کجا آمد و همه جهان را معلوم است که شما رویگر بچگانید و به روزی سعادتی که در حقیقت
شقاوت بود مساعدت کرد و در جهان استقلال یافتید و بزور و ظلم و جور اموال حاصل
کردید و مظلمه آن اموال در گردن شماست تو میخواهی به صنعت در گردن من افکنی
و من آن نه نیستم که این بازی بخورم و آنچه گفته قصد خونت نکنم چون مرا بر تو حق خونی نیست
و او دست بخونش نیالایم و آنچه گفته او را به خلیفه فرستم بغیر ازین چگونه توان کرد حاجب
برفت و جواب گنج نامه بدو رسانید او گفت هزار آفرین بر روان امیر اسماعیل باد و اعتقاد
او امروز بزبانی افتاده ایم که برادر خون برادر خوردن باندک فایده دیناری روا
میدارد و غنیمت می شمارد اسماعیل سامانی عمرو لیث را مقید بحضرت فرستاد و چون چشم خلیفه
بر عمرو لیث افتاد گفت الحمد لله الذی کفانی و کفی شغلک و او را محبوس کرد و در عهد معتضد دو سال
محبوس بود و بوقت وفات معتضد بروایتی آنست که خادمی را بفرستاد تا او را بکشت
و بروایتی او را فراموش کردند و خوردنی ندادند تا از گرسنگی بمرد کار اعتبار جهان است
با آنکه از پادشاهان هیچ کسی را مثل او سفره نبود از گرسنگی بمرد و از آثار عمرو لیث جامع عتیق شیراز است

طاهر بن محمد بن عمرو بن لیث صفار چون جدش اسیر شد ارکان دولت او را به پادشاهی نشاندند
یکسال و چند ماه کر و فری کرد سرانجام اسمعیل سامانی بر و غلبه کرد و ازو بستد بعد از مدتی حکومت
سیستان بنبیره اش احمد دادند و ازو به پسرش خلف رسید و ازو به نبیره اش نصر بن احمد
بن طاهر بن خلف حاکم شد و تا سنه ثمان و خمسین و خمسمایه حکم کرد عمرش از صد گذشته بود و تا این
زمان نسل بر نسل حکومت سیستان بدیشان تعلق دارد **فصل دوم از باب چهارم در ذکر**
پادشاهان سامانیان نه کس مدت ملکشان بایران صد و دو سال و بیست روز و سامان
از تخم بهرام چوبین بود و نسبش سامان بن خداه بن جیمثان بن نوشرد بن طعان بن بهرام
چوبین اجدادش پیش از اسلام ما وراء النهر بودند و بعد از اسلام صاحب لشکر پدر سامان را
روزگار مخالف شد بساربانی افتاد سامان را گو هر بزرگی سر به کار شتربانی در نمی آورد این ابیات
شنید یا بزرگی و ناز و نعمت و کام یا چو مردانت مرگ روباروی از این ابیات رجولیت
او در حرکت آمد به عیاری مشغول شد و بعد از مدتی بر شهر شناس مستولی گشت و پسرش اسد بن سامان
در عهد مامون خلیفه حرمتی پیدا شد و طاهر ذو الیمینین او را کارها فرمود بعد از مامون پسران او را
بولایات امارت داد سمرقند را بنوح بن اسد و فرغانه با احمد بن اسد و اشناس بیحیی بن
اسد و هراة بالیاس بن اسد و ایشان مدتی مباشر این اشغال بودند تا در سنه احدی و ستین
و مایتین معتمد خلیفه تمامت ولایات را بنصر بن احمد بن اسد بن سامان داد که ارشد آن قوم بود
و برادرش اسمعیل از قبل او حاکم بخارا شد بعد از آن مفتنان میان برادران خصومت انداختند نصر
بحرب اسماعیل رفت ظفر اسماعیل را بود اما برادر مهتر را دست بوس کرد و گفت تو همچنان مهتر و
مخدومی اگر بخارا بمن ارزانی داری بکار او قیام نمایم والا هر چه فرمایی مطیعم نصر خجل شد و بر قرار کار

بخارا

149

بخارا اسمعیل می ساخت و نصر حکومت ماوراء النهر می کرد تا در سنه تسع و سبعین و مائتین نصر در
گذشت و تمامت کار بر اسمعیل بن احمد بن اسد بن سامان قرار گرفت و در بخارا دار الملک
ساخت او مردی فرزانه و باشکوه بود امارات پادشاهی در جبین او می تافت ملک ماوراء النهر
در عهد او معمور شد چون بنی لیث دست برآوردند معتضد خلیفه او را فرمان داد تا
ایشانرا براندازد و خلیفه مملکت بنی صفار او را مسلم داشت و در منتصف ربیع الآخر بسنه
سبع و ثمانین و مائتین در بعضی ایران نام پادشاهی بر و اطلاق رفت و در کار خیرات مساعی
جمیله به تقدیم رسانید و در عدل و داد کوشید یکی در عهد او از بزرگی پرسید که طاهریان مردی
پاک دین و نیکو اعتقاد بودند و خیرات بسیار کردند از و هیچ پیدا نیست و بنی لیث ظالم و ستمکار
بودند و زیادت نکردند و تمامت جاریست موجب چیست و حکومت حکمت ازلی درو چگونه جواب
داد که بعد از طاهری با بنی لیث بودند از غایت خبث طبعی و ظلم جبلی اجرای خیرات طاهریان نکردند
و از حرص و طمع تمامت را باطل گردانیدند و موقوفات او تمام در تصرف درآوردند و بعد از بنی
لیث سامانیان اند که از روی اعتقاد و نیک مردی خیرات بنی لیث مقرر داشتند و بدان طمع
نکردند لاجرم آن یکی با خیر و این یکی جاری شد و حکمت درین صورت لاشک در محشر نیک
و بد را جزا خواهد بود و هر کس نیکی کرده او را اجر دهند و آنکه از بدی آن نیکی دیگر باطل گرد و نیکی
دیگر که آن بدکردار را باشد در ازای بطلان نیکی نیکوکار به نیکوکار دهند باز اگر نیکوکاری دیگر
نیکی آن نیکی از آن نیکوکار جاری گرداند بهم مانند و ثانی را ثواب باشد پس ثواب نیکوکار
اول یکی در سه باشد و بدکردار را هیچ ثواب نباشد آنرا به بهشت و این را بدوزخ رسانند
اسمعیل سامانی هفت سال و ده ماه در ایران پادشاهی کرد و در رابع عشر صفر سنه خمس و تسعین و مائتین

در گذشت از سخنان اوست کن عصامیا و لا تکن ممن یفتخر بالعظام آبا احمد بن اسمعیل بن احمد
بن اسد سامان بعد از پدر بحکم وراثت پادشاه شد عالم پرور و علم دوست بود و مجالست
او با علما بیشتر بودی بدین سبب غلامان متنفر بودند و او مناشیر و احکام از زفان رومی
و عربی نقل کرد مدت پنجسال و چهار حکومت کرد روزی اخبار مخالف از اطراف ملک خود
شنید گفت الهی اگر تقدیر تو چنانست که این ملک بر من بشورد و پیش از شوریده کی مرا
مرگ فرست و زحمت بندگان خود مپسند و او را هر شب دو شیر بر در خانه بستندی
تا کسی از بیم ایشان در آنجا نیارستی رفتن و آن شب شیر بستن فراموش کردند و جمعی غلامان
که در قصد او بودند در رفتند و او را کشتند در ثالث جمادی الآخر سنه ثلثمایه بخارا البتکین
از جمله غلامان او بود اما هنوز نامدار نشده بود نصر بن احمد بن اسمعیل بن احمد بن اسد بن سامان
بعد از پدر به پادشاهی نشست تمامت غلامان را که قصد پدرش کرده بودند بقصاص بکشت
و در عدل و داد کوشید و خیرات بسیار کرد و بعد از مدتی بتماشای هری رفت و در نظرش
خوش آمد آنجا فرو کشید و امرا و ارکان دولت را هوای زن و بچه خود بود امیر نصر نه عزم
بخارا کردی و نه ایشان را دستوری دادی که بخانه خویش روند و با زن و بچه بهری برند ارکان
دولت از طاقت طاق شدند و بیم آن بود که بر امیر نصر خروج کنند هر چند که بمقربان حضرت
وسیلت جستند میسر نشد تا رودکی را بند رفتار کردند و او این ابیات در صفت خوشی بخارا و
نهج امیر نصر بر عزیمت آنجا برخواند شعر یاد جوی مولیان آید همی بوی یار مهربان آید همی ریگ آموی
یا درشتیهای او زیر پایم پرنیان آید همی آب جیحون از نشاط روی دوست خنگ ما را
تا میان آید همی ای بخارا شاد باش و دیر زی میر زی تو شادمان آید همی میر سرو است و بخارا بوستان

سرو سوی بوستان آید همی میر ماهست و بخارا آسمان   ماه سوی آسمان آید همی   امیر نصر را پس ازین
آرام نماند که ابیات تمام خواند و روانه شد چنانکه می موزه بر نشست و رودکی ازین ابیات
از انعام امیران غنی شد امیر نصر روزی در هری جوانی نیکوروی را در کار گل یافت فربهی کی
زاد کی در ناصیه او مشاهده نمود ازنام و نژادش پرسید و امان داد گفت نام من احمد است
و نژاد از تخم بنی لیث امیر نصر را در حال او رقت آمد و او را نوازش نمود و زر بخشید و از اقربای
خود زن داد و بامارت سیستان فرستاد و تا غایت امارت سیستان در تخم اوست ابو علی
بن الیاس که در اول عیاری کردی و بتغلب بر کرمان مستولی شد و سی و هفت سال در وی بادشاهی
کرد تا شهریان بسبب تحکم بر وی خروج کردند و او را مقهور گردانیدند و بادشاهی به پسرش الیسع
دادند ماکان بن کاکی از دیلمان گریخته بخراسان رفت و خواست بتغلب بر آنجا مستولی شود
امیر نصر اسفهسالار خود امیر علی را با لشکران بحرب او فرستاد بوقت عزیمت امیر نصر او را نصیحت
می کرد که در کار جنگ چنین و چنان کن و در میان سخن روی امیر علی درهم شد اما تحمل کرد تا امیر سخن تمام
کرد بیرون رفت در اندرون پیرهن او کژدمی بود و او را هفده جای نیش زده بود این خبر با میر نصر
رسانیدند گفت چرا پیشتر بیرون نرفتی گفت اگر بنده در حضور امیر از زخم کژدم بنالد و امیر را
در میان سخن بگذارد در غیبت او جهة امیر چگونه طاقت شمشیر آبدار دارد امیر نصر برین سخن او را
نوازش نمود امیر علی برفت و ماکان کاکی را در جنگ بکشت و سپاهش را منهزم گردانید کاتب خود را
گفت حالا حال ماکان بلفظی کم و معنی بسیار بخدمت امیر عرضه کن کاتب نوشت اما ماکان صار
کاسمه و این حال در سنه تسع و عشرین و ثلثمایه بود امیر نصر مدت سی سال و ماهی حکم کرد و در ثانی
عشر رمضان سنه ثلاثین و ثلثمایه گذشته شد الحمید نوح بن نصر بن احمد بن اسماعیل بن احمد بن اسد بن سامان

بعد از پدر پادشاه شد میان او و عمش ابراهیم بن احمد محاربات رفت جهة تنازع پادشاهی بسر انجام
نوح مظفر شد و دوازده سال و هشت ماه و هفت روز پادشاهی کرد و در تاسع عشر ربیع الاخر سنه
ثلث و اربعین و ثلثمایه رحلت کرد الپتگین در زمان او راه امارت لشکر یافت عبد الملک بن نوح
بن نصر بن احمد بن اسمعیل بن احمد بن اسد بن سامان بعد از پدر به پادشاهی رسید و هفت سال و نیم
پادشاهی کرد در میدان گوی باختن در حالت باختن بیفتاد و بدان درگذشت در منتصف شوال
350 السدید
سنه خمسین و ثلثمایه در عهد او الپتگین بامارت خراسان رفت و املاک بی قیاس بر وجمع شد
منصور بن عبد الملک بن نوح بن نصر بن احمد بن اسمعیل بن احمد بن اسد بن سامان بعد از پدر نشست
امرا در کار پادشاهی مشورت کردند و از الپتگین که بزرگترین امرا بود اجازت طلبیدند تا کرا پادشاهی
اختیار می کند و چون منصور نوجوان بود الپتگین جواب فرستاد و عم او را اختیار کرد پیش از انکه
جواب الپتگین رسد منصور را به پادشاهی نشاندند الپتگین از و متوهم شد تحف و پیغام دلجوی
می کرد اما فایده نداد تا بعد از شش سال الپتگین را بدرگاه خواند پس الپتگین دانست که خواندن
او موجب خیر نیست اما روان شد در راه با امرا بر سبیل ازمودن مخالفت منصور سخن گفت امرا
تمامت موافقت الپتگین کردند و حق نمک رعایت نمودند او بر ایشان دعا کرد و ایشان را وداع
کرد و بحضرت فرستاد با سه هزار غلام خود سر خود گرفت و عزم غزنین کرد امیر منصور جای او را در
خراسان با بو الحسین داد و با پانزده هزار سوار بجنگ الپتگین فرستاد بر در بلخ با او حرب کرد و
ابو الحسین منهزم شد و الپتگین به غزنین رفت صاحب غزنین او را راه نداد الپتگین غزنین را
محصور کرد تا بعجز شهر سپردند و او پادشاه غزنین گشت امیر منصور سی هزار سوار بجنگ او فرستاد
الپتگین با شش هزار سوار بر ایشان زد و ایشان را جمله بشکست منصور ترک جنگ او گرفت خلف بن احمد

سیستانی

سیستانی هوس حجاز کرد و داماد خود طاهر بن حسین را نیابت داد و بحج رفت بوقت مراجعت
دامادش او را در شهر بگذاشت خلف پناه با میر منصور برد امیر منصور او را لشکر داد و خلف با لشکر
بسیستان رفت دامادش باز شهر را بگذاشت خلف بر سیستان مستولی شد و لشکر پیش امیر منصور فرستاد
طاهر بن حسین باز آمد و با خلف حرب کرد و شهر بستد خلف باز با میر منصور پناه برد و لشکر آورد چون
بسیستان رسید طاهر درگذشته بود و پسرش حسین قایم مقام گشته بود با خال کارزار کرد چون
تنگ آمد پیغام پیش امیر منصور فرستاد و امان طلبید تا بحضرت او رود و ملازم شود امیر منصور او را
امان داد و سیستان با خلف داد امیر منصور پانزده سال حکومت کرده بود و داد و عدل
گسترده و از وی خیرات و مبرات ماند و در منتصف شوال سنه خمس و ستین و ثلثمایه درگذشت
وزیر او ابو علی بن محمد بن محمد بلعمی مترجم تاریخ جریر الطبری بود الرضی نوح بن منصور بن عبد الملک بن
نوح بن نصر بن احمد بن اسمعیل بن احمد بن اسد بن سامان بعد از پدر به پادشاهی نشست و خواست
که وزارت با بوالحسین عتبی دهد و با ابوالحسین سیمجور که امیر الامرا بود مشورت کرد جواب داد که
این عتبی بهمه هنرها آراسته است اما جوانست و جوان بوزارت پسندیده نباشد امیر نوح مخالفت
کرد و امارت و وزارت با بوالحسین عتبی داد و بواسطه کار و کفایت او کار ملک ضبطی تمام یافت
والحق وزیری مثل او هیچ پادشاه نبوده است بدین سبب میان عتبی و سیمجوری گرد گذشت
و سعی نمود تا حسام الدوله تاش که از ممالیک پدرش بود در خدمت امیر نوح راه امارت یافت
و فایق را حجابت داد و پس خلف بن احمد در سیستان مخالفت امیر نوح کرد و خراج باز گرفت
امیر نوح خواهر زاده او حسین بن طاهر را بحرب او فرستاد و بعد از حصار به خلف پناه به قلعه ارک برد
حسین طاهر آن قلعه را محصور کرد تا مدت هفت سال در حصار بود و روی ننمود و بدین سبب شکوه

ساما نیان در دلها کمتر شد ابوالحسین سیمجوری شماتت می کرد امیر نوح او را از امارت خراسان عزلت

داد و بتاش تفویض کرد و سیمجوری را بجرب خلف فرستاد ابوالحسین در خفیه با خلف متفق و بظاهر

بران قرار دادند که خلف از ان قلعه بموضعی دیگر رود و قلعه بدو تسلیم کند همچنین کردند ابوالحسین سیمجور نقض

حرمت خود از ابوالحسین عتبی میدانست با فایق متفق شد و جمعی را به فرستاد تا او را ابوقت اکه دیلمان

از بخارا بجرجان امده بود بکشتند و خراسان بر آشوب شد و بهر طرف جنگ و فتنه خواست

عاقبت بران مقرر شد که نشابور تاش را بود و بلخ فایق را بود و هری تا قهستان ابوالحسین

سیمجور را بود در وی ابوالحسین سیمجور در باغی با سر به مباشرت کرد و در وقت انزال رحلت کرد

پسرش ابوعلی برجای او امیر شد و نوح منصور امارت خراسان بدو داد میان او و تاش

محاربات رفت تاش از جهة قتل خود و عزلت خود وزیر عتبی دل از سامانیان برگرفت و بناه به

فخر الدوله با او تکلفات کرد و گرگان بر و مسلم داشت و خود بری رفت و تاش شش ماه حاکم

گرگان بود و در سنه تسع و سبعین و ثلثمایه متوفی شد گرگانیان شوریدند و در خراسان به مقاومت

مشغول شدند فتنه عظیم بدید آمد و قتل عام رفت فخر الدوله ابوعلی عارض را با زخواهت فرستاد

وا زگرگانیان به هزار مرد که سر فتنه بودند بکشت چون تاش از خراسان برفت و امارت بر ابو علی

سیمجوری قرار گرفت امیر نوح متوهم شد و امارت هری بنایق داد میان فایق و ابوعلی محاربت

رفت فایق منهزم شد و بی اجازت بحضرت بخارا انشتافت نوح از و متوهم شد بکتوزیت و

وایج را حاجب بحرب او فرستاد و بعد از محاربه فایق منهزم ببلخ رفت و مدتی انجا بماند ابوعلی سیمجور بحضرت

بخارا فرستاد و حقوق خدمت خویش بر خاندان سامانیان یاد کرد و امارت خراسان طلبید امیر نوح

التماس او مبذول داشت و امارت خراسان بدو داد کار او بلند شد و دستگاه عظیم بروجه گشت

بیوم علم بر دو فخر الدوله

وهوس

وهوس پادشاهی کرد و دل از سامانیان برداشت و بغراخان از نسل افراسیاب التجا برد و او را
در طلب ملک سامانیان تحریص داد و قرار داد که چون ملک مسخر شود پادشاهی خراسان بر ابو علی سیمجور مقرر
باشد و به قراخان عزیمت بخارا کرد نوح حاجب وایج را با لشکری گران بحرب بغراخان فرستاد
وایج در دست بغراخان اسیر شد و لشکر منهزم گشت نوح منصور فایق را ناچار استمالت داده به
خواند فایق در خفیه با بغراخان متفق شد و از سمرقند منهزم بازگشت بغراخان در عقب به بخارا آمد
نوح بن منصور ناچار آیت الفرار برخواند و بجرجان رفت و مامون بن محمد فریغونی والی آنجا بود
با او تکلفات کرد ابو عبدالله خوارزمشاه همچنین چون بغراخان به بخارا آمد فایق استقبال او
کرد بغراخان بر سریر بخارا متمکن شد و فایق را به بلخ فرستاد اما ابو علی سیمجوری را از و مراد حاصل
نشد و خطاب زیادت امیر لشکری یافت نوح بن منصور بخوارزم رفت و از ابو علی سیمجوری
مدد خواست او التماسات بموقع می کرد تا خود خدای تعالی فضل کرد و او را بواسطه مددی بتختگاه
رسانید و سببش آن بود که بغراخان رنجور شد عزیمت ترکستان کرد و در راه درگذشت
نوح بن منصور با دار الملک آمد فایق خواست که به تغلب او را منزعج گرداند بحرب او رفت
و منهزم گشته با بو علی سیمجوری پیوست و با همدیگر بحرب نوح منصور اتفاق کردند نوح منصور را
چون امرای قدیم بدخواه شدند لازم گشت که بدیگران وصلت جوید امیر سبکتگین را دعوت کرد
و او را با پسرش امیر محمود بحضرت بخارا رفتند و عزیمت حرب سیمجوری و فایق کردند از طرفین کثرتی عظیم
بود و شوکت و مردان کار از آن سیمجوری و فایق بیشتر اما دولت مددکار نوح منصور بود از طرف
سیمجوری دارای قابوس با جمعی با پیش نوح منصور رفت ابو علی سیمجوری بترسید و با فایق پناه به فخر الدوله
دیلم بردند و فخر الدوله با ایشان تکلفات پادشاهانه کرد و گرگان بدیشان داد سیمجوری خواست در

گرگان مخالفت دیلمان کند و گرگان در ضبط آورد و بدان واسطه خود را در دل نوح شیرین گرداند
فایق مانع شد و گفت این معنی صورت نبندد و پیش همگنان نکوهیده شویم امیر نوح امارت خراسان
بامیر سبکتگین داد و او را ناصر الدین لقب کرد و پسرش را سیف الدوله و این حال در سنه اربع و ثمانین
و ثلثمایه بود و ناصر الدین سبکتگین بهری رفت و سیف الدوله محمود بنشابور رفت و ابو علی سیمجور و فایق
بحرب او آمدند از ایشان منهزم شد و پیش پدر رفت و هر یک از راهی بحرب ایشان آمدند
ابو علی سیمجور و فایق را در میان گرفتند و منهزم گردانیدند سیمجور و فایق بقلعه کلاب گریختند و بشفاعت
به پیش نوح منصور کس فرستادند نوح منصور گفت ابو علی سیمجوری بجرجان پیش مامون فریغونی
رود و فایق بدرگاه آمد فایق در آن مفارقت بوی سلامت نیافت از ابو علی سیمجوری
تخلف کرد و با ایلک خان بن بغراخان پیوست و در سلک خدام او منتظم شد ابو علی سیمجوری
عزیمت جرجانیه کرد چون بهزار اسف رسید ابو علی خوارزمشاه او را بگرفت مامون فریغونی از جرجانیه
لشکر فرستاد تا او را خلاص داد و ابو عبد الله خوارزمشاه را بگرفت و بکشت خوارزم مامون را
مسخر شد مامون بنوح منصور پیغام فرستاد چون ابو علی سیمجوری بخواست نوح اجابت کرد
و او را پیش خود خواند پس نقض عهد کرده بکشت فایق ایلک خان را بر حرب نوح منصور تحریض
داد ایلک خان عزیمت بخارا کرد اما جنگ اتفاق نیفتاد و بر آن صلح کردند که امارت
سمرقند فایق را بود نوح منصور در ثالث عشر رجب سنه سبع و ثمانین و ثلثمایه بخارا
درگذشت **ابو الحرث** منصور بن نوح بن منصور بن عبد الملک بن نوح بن نصر بن احمد
بن اسمعیل بن احمد بن اسد بن سامان بعد از پدر بپادشاهی نشست و یک سال و هفت ماه
حکم راند و امارت بفایق داد و وزارت برقرار با ابو المظفر برغشی و جمعی از ارکان

دولت

دولت با ایلک خان وسیلت جستند و او قصد بخارا کرد ابو الحرث بگریخت و بخارا
در تصرف ایلک خان آمد آنجا شحنه نشاند فایق بخدمت ابو الحرث رفت و او را
دل داد و برفتند و در بخارا با سپاه ایلک خان حرب کردند و ایشانرا منهزم گردانیدند
ابو الحرث با سر مملکت و پادشاهی رسید امارت خراسان بیکتوزن داد ابو القسم
سیمجوری به طمع ایالت خراسان با یکتوزن حرب کرد و منهزم بگرگان پیش دیلمان رفت
دیلمان و فخر الدوله او را نوازش کرد و آنجا بود تا فخر الدوله متوفی شد مجد الدوله رستم
و مادرش رسیده او را رعایت میکرد اما او را هوای خراسان بود دیگر باره عزیمت
حرب یکتوزن کرد و ازو منهزم به قهستان رفت سیف الدوله محمود بحرب یکتوزن
بخراسان رفت یکتوزن خراسان بدو بازگذاشت و پیش ابو الحرث رفت بحرب سیف
الدوله محمود آمد سیف الدوله محمود هرچند بعدت و سپاه مستظهر بود اما با ولی النعم
مصاف کردن پسندیده ندید بازگشت و بغزنین رفت ابو الحرث یکتوزن را
نوازش نمود و سنان الدوله لقب داد و بازگشت و در آن راه یکتوزن بر
ابو الحرث خروج کرد و باتفاق او را بگرفتند و میل کشید و در ثامن عشر صفر سنه تسع
و ثمانین و ثلثمایه عبد الملک بن نوح بن منصور بن عبد الملک بن نوح بن نصر بن
احمد بن اسمعیل بن احمد بن اسد بن سامان بعد از برادر پادشاهی بدو دادند و او مدت
هشت ماه و هفده روز پادشاهی کرد و با سیف الدوله محمود بخواستن کین ابو الحرث
بجنگ فایق و یکتوزن آمد و ایشانرا منهزم گردانید و خراسان در تصرف در آورد
و ایشان بما ورا النهر گریختند فایق با ایلک خان متفق شد و ایلک خان و طاهر بمدد عبد الملک

آمد و اقربا و امرای او را بگرفت عبد الملک نا چار بکر بخیت و ایلک خان بر ما ورا النهر مستولی
شد و در ثانی عشر ذی الحجه سنه تسع و ثمانین و ثلثمایه دولت بنی سامان سپری شده از جمله
ایشان المنتصر اسمعیل بن نوح که برادر این عبد الملک بود از حبس ایلک خان بکر بخیت و بخوارزم
رفت لشکری بر و جمع گشت ارسلان بابور با سپاهی گران بحرب ایلک خان در مقدمه
بفرستاد و سمرقند با جعفر تکین داد تا با برادر ایلک خان حرب کرد او با جمعی امرا در دست
سپاه سامانیان اسیر شدند اسمعیل ایشان را بمکافات اقربای خود محبوس گردانید و غلبه
بخارا کرد و با شحنه ایلکی حرب کردند و بر سریر بخارا متمکن شد ایلک خان بجنگ او به بخارا
رفت و ابو القسم سیمجوری بدو پیوست و با امیر نصر بن سبکتگین حرب کردند از و بگریخت
سیف الدوله محمود بمدد برادر بحرب اسمعیل آمد اسماعیل پناه بقابوس بن وشمگیر برد
قابوس ولایت ری با او و تکلفات بسیار کرد و گفت ملک ری بی مالک است تو را آنجا باید
رفت اسمعیل آنجا رفت در صحبت منوچهر و دارا ابنای قابوس و از ری بازگشت
و عنان عزیمت بسوی شاپور کشید امیر نصر شهر بدو داد و باز گذاشت و برفت
و لشکر آورد و حرب کردند اسمعیل منهزم شد و امیر لشکر خود ارسلان بابور را بدین
سبب بکشت و لشکر از و متفرق شد ابو القسم سیمجوری ایشان را تسکین داد دیگر باره
بحرب امیر نصر رفتند ابو القسم سیمجور در آن حرب اسیر شد اسماعیل بگریخت و به قوم غز
التجا نمود غزان او را مدد کردند بخارا را با ایلک خان حرب کردند و مظفر شدند و بخارا را
اسمعیل را مسخر شد بعد از آن از غزان متوهم شد بشب از میان ایشان بگریخت
سیف الدوله محمود از حال خود وقوف یافت و این دو بیت نوشت بیت

از دیده

از دیده که نقش تو نمودم تو بهی   وز جان که نداد هیچ سودم تو بهی   سیف الدوله
محمود در این وقت آمد و بمدد او رفت به بخارا با شحنه ایلکی حرب کردند بخارا اسمعیل
مستخلص شد و بجنگ ایلک خان رفت ایلک خان از و منهزم شد و او پادشاهی
متمکن شد و کار دشمن بر دل خود خوار داشت لشکرها بخانه فرستاد ایلک خان
فرصت غنیمت شمرد و بحرب او آمد اسمعیل بگریخت و بی کشتی از جیحون بگذشت
مدتی در خراسان و قهستان و طبرستان و آن ولایت می گشت تا در ربیع الاول
سنه خمس و تسعین و ثلثمایه در ولایت مرع و ماه بر دست اعراب بنی بهیج کشته
شد **فصل سیم از باب چهارم** در ذکر پادشاهان غزنویان چهارده تن
مدت ملکشان صد و پنجاه و پنج سال اصل ایشان سبکتکین است و او غلام
البتکین ملوک سامانیان بود چون البتکین از منصور عبدالملک متوهم شد ترک
امارت خراسان و املاک و اسباب خود گرفت و با اتباع به طرف غزنه رفت
و به تغلب بران مستولی شد و مدت شانزده سال در انجا پادشاهی کرد و با
هندوان غزا کردی چون او درگذشت اتباع او چون انکه آثار دولت از جبین
سبکتکین مشاهده می کردند و دختر البتکین در حباله او بود او را بر خود امیر
کردند و در سنه سبع و ستین و ثلثمایه والی ولایت قصدار و بست مسخر کرده
و با جیبال و هیبال حرب کرد و او را اسیر گردانید و باز پادشاهی به هیبال داد و خراج
بر و مقرر کرد و در سنه اربع و ثمانین و ثلثمایه نوح منصور او را دعوت کرد و امارت

خراسان بدو داد و پیش نوح منصور مرتبهٔ او بمقامی رسید که نصب و عزل امرا و وزرا بتدبیر
او منوط بود و نوح دران اختیار نداشت و او نیز مصلحت نوح فرو نمی گذاشت
و او در سنه سبع و ثمانین و ثلثمایه در گذشت پسرش اسمعیل که از دختر البتکین خان بود
بحکم وصیت قایم مقام پدر شد و برادر مهتر سیف الدوله محمود را ملتفت نشد
بلکه چون او دعوت مودت کرد ابا نمود تا میانشان به کارزار انجامید و محاربه
رفت امیر اسمعیل به قلعهٔ غزنه گریخت سیف الدوله محمود او را بمواعید مستظهر گردانید
تا بیرون آمد و ملک غزنه سیف الدوله محمود را گردد و دست بر قبضهٔ شمشیر نهاده منتظر
اشارت اسمعیل بود اسمعیل بنزاو ار منع کرد سیف الدوله حاضر ایشان بود باز گشت
و بخانه آمد و توشکین را بگرفت و بکشت و اسمعیل را امن بعد بشر و بهیده راه داد
روزی از اسمعیل پرسید که اگر این که من بر تو مظفر شدم تو بر من مظفر می شدی با من
چه خواستی کردن دریافت و گفت دلم ندادی که ترا آسیبی رسانیدن و ترا
با عیال و اطفال و انچه اسباب تو بودی به قلعه فرستادمی و ما یحتاج مهیا داشتمی
و تا آخر عمر در همانجا بگذاشتمی سیف الدوله محمود با او همین کرد پس با ابو الحرث سامانی
پیغام فرستاد و جای پدر خود در خراسان طلبید ابو الحرث التماس او مبذول نداشت
و امارت خراسان بیکتوزون داد سیف الدوله محمود بتغلب آهنگ نیشابور کرد بیکتوزون
شهر بدو باز گذاشت و بدین سبب ابو الحرث سامانی عازم حرب محمود شد سیف الدوله
محمود هر چند بر عدت و لشکر اعتماد داشت و نخواست بی حجتی قاطع بر خاندان ولی النعم

سلطنت ... روز در سنه ... سیف الدوله محمود

خروج

خروج کند شاپور بازگشت تا چون بکتوزون و فایق بر ابو الحرث خروج کردند و او را بکشتند
و عبد الملک بجای او پادشاه شد سیف الدوله محمود بکین خواستن او رفت و خراسان از تصرف
ایشان بیرون آورد و ارسلان جاذب را بفرستاد تا آن کار کفایت کند امارت
خراسان به برادر مهتر امیر نصر داد چون در سنه تسعین و ثلثمایه دولت بنی سامان سپری شد
و در خراسان و غزنه اسم پادشاهی بر و اطلاق رفت و از دار الخلافه القادر بالله او را منشور
سلطنت و تشریف فرستاد و لقب **امین الدوله** مقرر کرد و بعد از مدتی یمین الدوله بر وا فزود
داو بنج دار الملک ساخت مادرش دختر رئیس زاول بود و او را بدین سبب زاولی خواندند
که اثر او از آفتاب روشن‌تر است و مساعی او در کار دین از شرح و وصف مستغنی است و کتاب
یمینی و مقامات ابو نصر مشکانی و مجلدات ابو الفضل البیهقی شاهد حال اوست علما و فضلا دوست
داشتی و در حق ایشان عطاهای جزیل و جزاهای جمیل فرمودی و هر سال چهار صد هزار دینار زیادت
او را برین جماعه صرف شدی بصورت کریه اللقا بود روزی در آینه نگریست از شکل بد خود
متألم و متفکر شد وزیرش موجب تفکر پرسید گفت مشهور است دیدن پادشاهان نور بصر افزاید
این شکل که مراست شکل اگر دیدنش بیننده را کور نکند گفت صورت از هزاران یکی سیرت
همگنان شامل است بر سیرت پسندیده اقامت نمای تا محبوب دلها باشی امین الدوله
محمود را خوش آمد و سیرت پسندیده بمرتبه رسانید که از همه پادشاهان در گذشت و در اولین
سال جلوسش در سیستان معدن زر سرخ بشکل درختی از زمین بدید آمد چندانکه بشیب می رفتند
قوی‌تر بود و زر خالص بر می آمد تا چنان شد که دورش سه گز گشت و در زمان سلطان محمود از زلزله
کوه ناپدید گشت هم درین سال بغراجق عم امین الدوله محمود بر عزم استخلاص توشیح که اقطاع او بود

و خلف بن احمد برآن مستولی شده برفت و در جنک او کشته شد امین الدوله محمود با نتقام رفت
بعد از محاربات بصد هزار مثقال طلا صلح کرد و در محرم سنه اثنی وتسعین وثلثمایه بحرب جیپال بن هپال
رفت و او را اسیر کردانید و امان داد و خراج بستد اما چون عادت هندوان چنان بود
که هر پادشاه که دو نوبت در دست مسلمانان اسیر شود دیکر پادشاهی را نشاید و کناهش جز
باتش پاک نشود جیپال پادشاهی را به پسر داد و خود را بسوخت امین الدوله محمود درین جنک غازی
لقب یافت و در سنه اربع وتسعین وثلثمایه بجنک خلف بن احمد بسیستانی رفت جهة انکه خلف
پسر خود طاهر را بعد از مراجعت از حج ولی عهد کرده و حکومت داده و خود به طاعة حق تعالی
مشغول شده و باز پشیمان شده و پسر عذر کرده و او را کشته یمین الدوله بدین انتقام
با او جنک کرده و او منهزم شد و به قلعه طاق رفت امین الدوله محمود قلعه را بعد از محاصره مسخر
کرد و او بزنهار بیرون آمد یمین الدوله محمود را سلطان خواند و او را این لفظ خوش آمد و او را
امان داد و لقب خود سلطان کرد ملک سیستان او را مسلم شد خلف بن احمد بعد از مدتی مخالفت
سلطان محمود کرد و با ایلک خان پناه برد سلطان محمود آکاه شد و او را از سیستان بقلعه جرجان فرستاد
و آنجا بود تا درکذشت سلطان محمود هباط و مولتان تا حدود کشمیر صافی کردانید و با ایلک خان
صلح کرد بعد از مدتی ایلک خان نقض عهد کرد و بحرب سلطان آمد سلطان او را منهزم کردانید و خویش
پسران لشکر او در دست را ولیان اسیر شدند را ولیان از بشان خطی نامی یافتند ایلک خان به عود
ورخان چین از تخم افراسیاب وسیلت جست و بحرب سلطان آمد بر در بلخ جنک کردند سلطان
مظفر شد ایلک خان بکریخت و دیکر باره صلح کرد و در ماوراء النهر مقیم شد سلطان محمود بجنک صاحب
مولتان رفت و آن ملک مسخر شد و باسلام درآورد و صاحب مولتان از صحت با جمله لشکر بکشت

و بعد ازان

وبعد ازان دیگری را حکومت داد سلطان محمود بجنگ غوریان رفت وایشان دران وقت کفار
بودند وسوری نام مهترشان جنگ کردند سوری کشته شد وپسرش اسیر گشت واز قهر او مهر انگشتری
زهر بمکید وبدوزخ رفت وولایت غور در اسلام آمد ومسخر سلطان گشت قصد قلعهٔ بهیم کردند
که بت کدهٔ هندوستان بود بران مظفر شد وخواستهٔ بی شمار آورد وقریب صد صنم از
زر ونقره بیاورد ازان جمله یک صنم هزار هزار مثقال طلا وزن او بود اورا در وجه عمارت غزنه
نهاد چنانکه بر درهای آن بجای زینت زر وطلا بود ودران وقت قرچیان را نشار میخواندند
وابونصر نشار غرجه بود وبا سلطان محمود مخالفت کرد سلطان لشکر بحرب او فرستاد واورا
اسیر گردانیدند وامان داد واملاک او بخریدند ودر خدمت سلطان می بود تا متوفی شد
صاحب ماردین مخالفت سلطان کرد وخراج باز گرفت سلطان ابو سعید طائی را بحرب او فرستاد
وخود در عقب رفت حرب کردند صاحب ماردین در حصاری شد سلطان بقوت
فیلان دیوار قلعه خراب کرد وقلعه مسخر گردانید آنجا بر در خانه بر سنگی نقشی چند مسطور دیدند خواندند
تاریخ عمارات قلعه بود وچهل هزار سال می کشید همه بنا دانی بت پرستان مقرر شد چه
از زمان هبوط آدم بروایتی که در افواه مشهورست هفت هزار سال نمی گذرد واگر نیز قول حکما را
اعتبار کنیم شک نیست که عمارت بنای او چندین سال آبادان نماند لیکن چون جهل ایشان
در مرتبه ایست که بت را خدای می پذیرند اگر این معنی پیش ایشان مقبول شود عجب نباشد ایلک
در سنه ثلث واربعمایه در گذشت وبرادرش طوغان خان بجای او پادشاه ماوراء النهر
شد ومیان او وکفار چین محاربات رفت سلطان محمود جهة تقویت دین اسلام مدد
او کرد ومظفر شد ومظفر دختر ایلک خان را از جهة مسعود بخواست ودر سنه ثمان واربعمایه ف

گردن از مصر مردی تهرتی نام از پیش حاکم فاطمی برسالت بسلطان محمود آمد و در ملک ایران دعوت باطنیه
ظاهر کرد و خلقی بسیار در دعوت او رفتند کار او عروجی تمام یافت سلطان او را حاضر کردانید
و بدلایل و براهین عقلی ملزم کردانیده سیاست فرمود آتش آن فتنه بآب شمشیر فرو نشاندند و در سنه
تسع و اربعمایه سلطان عزیمت ولایت قنوج کرد از غزنه تا آنجا سه ماهه راه بود پادشاه ولایت
کشمیر با سلطان محمود موافقت کرد بعلاوه برقت ولایات و قلاع فراوان مسخر کردند و از آن برد
غزنین تا دریا کنار برفتند و چندان غنیمت و برده یافتند که قیمت برده از ده درم بر
گذشت و غنیمت به نیمه می دادند تا در غزنین باز رسانند و در مدت غیبت سلطان
جماعت اوغانیان در ملک سلطان خرابی کردند چون سلطان از قنوج به غزنین آمد و بر ایشان
شبیخون برد و اکثر ایشان را تیغ گذرانید و در سنه ست و عشر و اربعمایه بر ملک عراق
مستولی شد و از تصرف آل بویه بیرون آورد و به پسر خود مسعود داد و درین مدت وقتی
کاروانی از عراق به هندوستان میرفت در بیابان نه دزدان بر ایشان زدند و دزدان
لوج و بلوچ مردم را بکشتند و اموال ببردند و زنی پیر را پسری بود در آن میان کشته
شد و بحضرت سلطان شکایت بیاند سلطان گفت چون ولایت از دار الملک دور است
بواجبی محافظت نتوان کرد پیره زن گفت چندان ولایت بستان که نگاه توانی داشت
و در روز محشر جوابش با خدای تعالی توانی داد و از تو قبول کند سلطان ازین سخن متالم
شد و خاطر پیره زن بخواسته خوشنود کرد و منادی زد که هر که براه بیابانه عزیمت هندوستان
کند جان و مال او را ضامنم کاروانی تمام غلبه جمع شد از سلطان بدرقه طلبیدند سلطان
غلامی با صد هزار سوار معین کرد مهتر کاروان سلطان را گفت اگر بدرقه هزار مرد نیز باشند

هنوز

هنوز کم باشد که دزدان لوچ بلوچ زیادت از هزار بدرزدی می آیند سلطان گفت
فارغ باشید که از تدبیر غافل نیستم کاروان برفت سلطان در غلام آموخت که
تدبیر بچه صورت می باید کرد چون کاروان باصفهان رسید غلام خرواری چند میوه بخرید
و زهر آلود کرد چون در بیابان دانستند که دزدان نزدیکند غلام سلطان به بهانه آنکه
میوه را بادمی زنم بیرون کرد ناگاه فریاد از دزدان برآمد و دزدان در رسیدند غلامان
بدرقه زمانی محاربت کردند و بگریختند و کاروانیان در پیش دزدان تضرع و زاری
کردند که مال شمارا و جان مارا دزدان چون ایشانرا زبون یافتند بجان امان دادند
چون در بیابان میوهٔ نازک دیدند اول بخوردند میوه مشغول شدند خوردن و مردن
یکی بود بعد از زمانی غلامان بدرقه معاودت کردند و بقایای دزدان را بتیغ گذرانیدند
و پیشتر بوالی کرمان خبر کرده بودند او نیز با سپاه در رسید و بر خانهای دزدان
تاختند و تا طفل در گهواره بکشتند بدین سبب آن راهها سالها از مخاذیل پاک شد
هم درین سال سلطان بر خوارزم مستولی شد حاکم خوارزم مامون فریغونی بود و بخواهر
داماد سلطان و بر دست مهتر لشکر خود اینال تگین کشته شد سلطان لشکر فرستاد
و اینال تگین را بکشت و خوارزم و جرجانیه با تصرف گرفت وزیر سلطان ابو العباس
فضل بن احمد غلامی خوب صورت داشت سلطان میخواست او را بستاند اما جهت
غلامی سخن گفتن پسندیده نباشد روزی وزیر سلطان او را بخانه برد و پیشکشها
کرد از جمله ده غلام داد و گفت این همه ترا آن یک غلام بده وزیر نمی داد سلطان بخشم
رفت و بیرون شد پس از وزیر قرض داشت بخواست وزیر خود را بافلاس منسوب

کرد و گفت بران بخواد قصاد و ودایع او بدست داوند وزیر برنجید و بزندان رفت و سلطان
پیغام فرستاد که آنچه داشتم کذاشتم و زندان برخود اختیار کردم سلطان فرمود که نیم
بود مرا این معنی در عمل آوردن اما چون آن برخود پسندید من بران نذیدی بدارم تا آخر
عمر آنجا باشد پس وزارت بشیخ خلیل شمس الکفاه ابو القسم احمد بن حسن داد و حسن میمندی
نیز راه وزارت داشت گویند سلطان محمود پیوسته متردد بود در حدیث العلما ورثة الانبیا
و بودن خود و بودن قیامت و نسب خود از سبکتکین یا خود صحبت یافته شبی در عودت
از جای می آمد و فراشی شمعی با شمعدان طلا در پیش می برد طالب علمی بر در مدرسه تکرار
کرد و بسبب تاریکی در وقت اشکال لفظی بروشنی چراغ بقال میرفت سلطان را بر و دل
بسوخت آن شمع و شمعدان بدو داد در همان شب جمال جهان آرای سید کاینات
محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم را بخواب دید او را گفت یا ابن سبکتکین اعزک الله
فی الدارین کما اعززت وارثی بهر سه مشکل او از نیم حل شد و وفات سلطان محمود در سنه
احدی و عشرین و اربعمایه بود شصت و یکسال عمر داشت و سی و یکسال پادشاهی کرد معز الدوله
مسعود بن محمود بن سبکتکین بحکم وصیت پدر پادشاه شد و عراق و خراسان و خوارزم بدو
تعلق داشت و هند و غزنه برادرش محمد چون از ملکش دو سال برفت ملک کرمان
مستخلص کرد و دست دیلمان ازان کوتاه کردانید پس با برادر منازعت کرد و به
محاربه انجامید محمد بر دست او اسیر شد و او را میل کشید و در قلعه محبوس کردانید
نه سال محبوس بود چون میان مسعود و سلجوقیان منازعت افتاد مسعود از یشان منهزم
شد و بغزنین رفت محمد مکحول را از قلعه بیرون آورد و عزیمت هندوستان کرد و چون از

رود

از رود جیلم بگذشت لشکر مسعود بیرون آمدند و محمد مکحول را از وی بستدند و تخت بر پشت
فیل زده او را در آنجا نشاندند و در لشکر بگردانیدند مسعود را پیش محمد آوردند محمد گفت
آن بدی که تو با من کردی به نیکی مقابله میکنم کدام موضع میخواهی که متعلقان آنجا ساکن
باشی مسعود قلعه اختیار کرد محمد او را بدان قلعه فرستاد و در راه لشکر او را به
کشتند در جمادی الآخر سنه ثلاث و ثلثین و اربعمایه مدت سیزده سال پاد
شاهی کرد و بعد از آن محمودیان بغزنه قناعت کردند ایشان را بدین سبب غزنویان
خواندند و در آن ملک آثار ایشان بسیار است عماد الدوله محمد بن محمود بن سبکتگین
در حیات برادر در اول عهد چهار سال در غزنین پادشاهی کرد پس بحکم برادرش مسعود
ینال محبوس بود و بعد از قتل مسعود یک سال دیگر حکومت کرد و در سنه اربع و ثلثین
و اربعمایه بر دست برادرزاده کشته شد شهاب الدوله مودود بن مسعود بن محمود بن سبکتگین
بر عزم خروج کرد و به قصاص خون پدر او را با تمامت اولاد بهر که در خون مسعود ساعی بوده
بکشت و دختر جعفر بیک را بخواست و از وی پسری آورد مسعود نام کرد و مدت هشت سال
پادشاهی کرد و در رجب سنه احدی و اربعین و ثلثمایه بدیدن جعفر بیک عزیمت خراسان
کرد و در راه به قولنج درگذشت مسعود بن مودود بن مسعود بن محمود سبکتگین
بعد از پدر پادشاهی بدو دادند یکماه حکم کرد چون طفل بود زمام امور در کف کفایه
مادرش بود به رضای مادرش امرا و ارکان دولت پسر را خلع کردند و بر عمش متفق شدند
بهاء الدوله علی بن مسعود بن محمود بن سبکتگین بعد از برادرزاده بر تخت نشست و زن مودود
دختر جعفر بیک را در نکاح آورد و دو سال پادشاهی کرد عمش مجد الدوله بر وی خروج کرد و او را

متهم گردانید و در ثلاث واربعین واربعمایه مؤید الدوله ابو منصور عبد الرشید بن محمود بن سبکتگین
بعد از برادرزاده به پادشاهی نشست و یکسال پادشاهی کرد دختر جعفر بک بکین شوهر به قصد او
لشکر آورد و از غلامان محمود بن شخصی طغرل نام که امیر الامرا بود با آن لشکر متفق شد و با عبد الرشید
جنگ کردند و او را اسیر گردانیدند و جعفر بک او را بطغرل اسیر داد و محبوس کرد و بخراسان
مراجعت نمود و طغرل بر آن ملک مستولی شد غزنویان او را طغرل کافر نعمت خواندند عبد
الرشید بمرتبه ابلهی سست رای بود که بحدود میدان محبوس بود طغرل کافر در میدان
گوی می باخت او بر خواسته بود طغرل را تماشا و تحسین می کرد و بعد از مدتی طغرل کافر
نعمت او را بکشت در آن وقت از نوادگان محمود نه شاهزاده ۱ حسین ۲ و نصر ۳ و ایرانشاه
۴ خالد ۵ عبد الرحمن ۶ منصور هاشم ۷ عبد الرحیم ۸ اسمعیل ۹ در قلعه دهک محبوس بودند در شب
در قلعه را بشکستند و بیرون آمدند و پناه بتوشتکین حاجب بردند و او بی زنهاری کرد و تمامت را
بدست طغرل کافر نعمت باز داد و تا بکشت شهزاده دیگر فرخ زاد و ابراهیم و شجاع
در قلعه عبید محبوس بودند طغرل کافر نعمت بفرستاد و ایشانرا طلب کرد تا بکشند زمانه او را
امان نداد چون بر تخت محمودی نشست خواست دامن گرد کند برشتکین نیز اباً
دو غلام تیغ در وی گردانیدند و او را پاره پاره کردند و اهل غزنین به قتل او خرمیها کردند
خبر قتل او بقلعه عبد الرشید بردند آن شهزاده از کشتن خلاصی یافتند جمال الدوله فرخ
زاد بن عبد الرشید بن محمود بن سبکتگین بعد از قتل طغرل کافر نعمت بپادشاهی نشست
از شهزادگان هر کرا طغرل کافر نعمت کشته شده بود و در چاهها و بنولها افکنده بیرون
آورد و در نظر مردم در گورستان سلاطین دفن کرد و شش سال حکومت کرد و در سنه خمس و

اربعمایه

و اربعمایه به قولنج درگذشت و عمزاده را ولی عهد کرد سلطان ابراهیم بن مسعود بن محمود
بن سبکتگین بوصیت عمزاده حاکم گشت پادشاهی بزرگ منش و دراز عمر بود پادشاهان
سلجوقی او را خطاب پدر کردندی و چون نامه بدو نوشتندی طغرا کشیدندی مدت چهل و
دو سال در پادشاهی بماند و در خیرات و مبرات کوشید و مساجد و خانقاهان و رباط
قناطر انشا کرد و در خامس شوال سنه اثنی و تسعین و اربعمایه درگذشت علاء الدوله مسعود
بن ابراهیم بن مسعود بن محمود بن سبکتگین بعد از پدر پادشاه شد خواهر سلطان سنجر سلجوقی را در نکاح
در آورد و مدت شانزده سال پادشاهی کرد و در سنه ثمان و خمسمایه درگذشت کمال الدوله
شیرزاد بن مسعود بن ابراهیم بن مسعود بن محمود بن سبکتگین بحکم وصیت پدر پادشاه شد
و یکسال حکم کرد برادرش ارسلان شاه برو خروج کرد و او را در سنه خمس و خمسمایه بکشت
سلطان الدوله ارسلان شاه بن مسعود شاه بن ابراهم بن مسعود بن محمود بن سبکتگین بعد از
برادر به پادشاهی نشست میان او و برادرش بهرام شاه در کار شاهی مخالفت شد بهرام
شاه با خال خود سلطان سنجر سلجوقی برد سلطان او را لشکر مدد کرد و او با برادر محاربات
کرد سلطان سنجر در عقب بمدد رسید بهرامشاه قوی حال شد ارسلان شاه منهزم بلهاور
گریخت بهرام شاه بر غزنین مسلط گشت چون سلطان سنجر بازگشت ارسلان شاه بیامد
و بهرامشاه را منهزم گردانید بهرام شاه پیش سلطان سنجر رفت و لشکر آورد و ارسلان
شاه را بگرفت و در سنه اثنی عشر و خمسمایه امان داد بعد از آن چون در و فتنه میدید بکشت
مدت پادشاهی ارسلان شاه سه سال بود یمین الدوله بهرام شاه بن مسعود بن ابراهیم بن
مسعود بن محمود بن سبکتگین بعد از قهر برادر به پادشاهی نشست بزرگ منش عالم

پرور بود و علم دوست میداشت فضلای جهان باسم او کتب ساختند از جمله امام عالم فاضل
کمال الدین نصر الله بن عبد الحمید کتاب کلیله و دمنه به عبارتی که اکنون مشهور است بنام
او ساخت زمان دولت او دوران ملک امن و خفض و راحت بود سی و دو سال پادشاهی
کرد و در آخر دولت او علاء الدین حسن بن حسین الغوری برو خروج کرد بهرام شاه از و منهزم
به هند رفت علاء الدین حسن برادر خود سیف الدین سام را در غزنین بپادشاهی داد
و خود بهری رفت بهرام شاه مراجعت نمود و با سیف الدوله سام جنگ کرد سام منهزم
شد جمعی ترکان او را گرفتند و بسلطان بهرام شاه سپردند سلطان او را در شهر بگاو بگردانید
چون این خبر بعلاء الدین رسید آهنگ حرب بهرام شاه کرد پیش از رسیدن او بهرام شاه
در سنه اربع و اربعین و خمسمایه درگذشت ظهیر الدوله خسرو شاه بن بهرام شاه بن مسعود بن
ابراهیم بن مسعود بن محمود بن سبکتگین بعد از پدر بحکم وراثت پادشاهی بدو دادند چون علاء الدین
با سپاه بحرب او آمد او بگریخت و بدیار هند رفت علاء الدین حسن برادر زاده خود را
غیاث الدین ابو الفتح محمد بن سام را به نیابت خود در غزنین بپادشاهی داد و بهری رفت
او خسرو شاه را بمواعید و ایمان بر خود ایمن گردانید و دستگیر کرد و به قلعه محبوس کرد و بعد از
ده سال آنجا بود و در سنه خمس و خمسین و خمسمایه درگذشت دولت غزنویان سپری شد ملک
ایشان با غوریان افتاد و از محمودیان کس نماند

فصل چهارم از باب چهارم در ذکر پادشاهان

غوریان پنجتن مدت ملکشان از سنه خمس و اربعین و خمسمایه تا سنه تسع و ستمایه شصت و چهار سال
اصل ایشان از نسل سوری پادشاه غور بود که لشکر سلطان محمود غزنوی او را برانداخت
نبیره سوری از بیم سلطان بهندوستان گریخت و در بتخانه می بود او را پسری سام نام بود

مسلمان و بدهلی رفت و بتجارت مشغول شد و مجاهد راه غور گشت و مالهای فراوان برو
جمع شد تا و امیان از دریا قماش آوردند سام به سبب ارزانی بخرید و بحرام و حلال ننگرید
او را پسری حسین نام بهمه هنری آراسته سام با پسر و اتباع و آنچه داشت برداشت و براه
دریا عزیمت غور کرد باد مخالف برآمد و کشتی غرق کرد و بخلاف حسین کسی نرست از بیم جان
دست بتخته زد با ببری اتفاقا آن ببر یک گوشهٔ آن تخته بدست گرفت حسین با چنین رفیقی
سه شبانه روز بر سر آب بماند چرا که گرسنه بود از بیم جان تخته از دست نمی یارست دادن
چون خشکی بدید آمد آن ببر بجست و حسین برست در ساحل دریا بشهری رسید کسی را نمی
شناخت بر دکانچه بخفت عسس او را بگرفت و در زندان افکند مدت هفت سال
در زندان بماند پادشاه رنجور شد و بصدقه زندانیان را رها کرد حسین گریزان شد و بحدود
غزنین رسید جمعی حرامیان او را جوانی خوش صورت دیدند صلاح و اسب و لباس دادند
و شب او پیش ایشان بود و مدتها بود تا سلطان ابرهیم غزنوی در طلب آن دزدان
بود در همان شب بر سر آن قوم آمد تمامت را بگرفت و جلاد را فرمود که جمله را سیاست کند
دست حسین را ببستند حسین بدرگاه حق سبحانه و تعالی بنالید و گفت الهی نگفتی که بر من غلط
روا نیست مرا بی گناه چرا می کشند جلاد حالش پرسید و تفحص نمود و شمه بر گفت جلاد خبر بسلطان
ابرهیم برد و او را امان داد و از حالش پرسید و تفحص نمود و شرح باز گفت سلطان را بر کارش
رقت آمد و او را نوازش فرمود و چیزی بخشید و در مرتبه حجابت آورد و از اقربای خود زن
داد چون سلطنت غزنین بمسعود بن ابراهیم رسید او را امارت غور داد کارش بلند شد
بعد از وی پسرش علاء الدین حسن بن حسین چون دولت غزنویان روی در نقصان داشت

او به تغلب در مملکت ایشان مستولی شد و پادشاهی عاقل و کاردان سنّی پاک مذهب بود و
برادرزاده خود غیاث الدین محمّد را در غزنین نیابت داد و خود هری دار الملک ساخت
مدّت شش سال پادشاهی کرد و در سنه احدی و خمسین و خمسمایه بهری در گذشت سیف الدین
محمد بن علاء الدین حسن بن حسین بعد از پدر پادشاه شد ملک غزنین بر عمزاده غیاث الدین
محمد مقرر داشت و بعد از سلطان سنجر سلجوقی بلخ نیز مستخلص کرد و بعمزاده دیگر محمد بن مسعود
بن حسین داد لشکر غز بلخ بحرب او آمدند سیف الدین محمد بمدد عمزاده بحرب غزان رفت
و با ایشان حرب عظیم کرد و در ان جنگ کشته شد و در سنه ثمان و خمسین و خمسمایه در گذشت
مدّت پادشاهی او هفت سال غیاث الدّین ابو الفتح محمّد بن سام بن حسین بعد از عمزاده
پادشاه شد و بد و تعلق گرفت بانتقام غزان رفت و با ایشان حرب عظیم کرد بسیار از
غزان کشته شدند بقایای ایشان زنهار خواستند و خراج پذیرفتند غیاث الدین
محمد ایشان را زنهار داد و خراج بستد و عمزاده خود محمد بن مسعود را باز در میان
حکومت داد و خواهر خود را در نکاح او در آورد و ازیشان پسری بدید آمد
و ایشان آن پسر را بهاء الدین سام اسم نهادند سلطان غیاث الدین
برادر خود شهاب الدین را ابو المظفر زاد و هری را بنیابت بنشاند و ولی
عهد کرد و خود غزنین دار الملک ساخت رای هند سنکین نام مخالفت او کرد
بحکم سلطان شهاب الدین ابو المظفر با لشکری گران بحرب او رفت رای هند
با هفصد هر زنده فیل و هزاران هزار سوار و پیاده برابر لشکر آمد لشکر اسلام سی هزار
مرد بودند اما حق سبحانه و تعالی پادشاه اسلام را نصرت داد و مظفر شد و سنکین

هندی

هندی کشته شد و پسرش کرکارسنگین به مطاوعت پیغام فرستاد و خراج پذیرفت
شهاب الدین ابو المظفر مراجعت نمود و در خوارزم تکش خان درگذشت
غوریان در ملک خراسان طمع کردند پهلوان محمد جوبک را که رستم وقت
بود با لشکر بفرستادند و او امرو مستخلص کرد سلطان غیاث الدین و برادرش
بخراسان آمدند و نشابور حصار دادند علیشاه بن تکش خان و جمعی شهزادگان
در نشابور بودند به نظاره بر برج و باره بر آمدند سلطان غیاث الدین غوری
بر آن برج اشارتی کرد فرو افتاد شهزادگان خوارزم شاهی اسیر شدند
و شهر مستخلص گشت علیشاه بن تکش خان را دست بسته پیش بردند سلطان
غور را دایه بود او را منع کرد سلطان غور دست علیشاه بن تکش خان بگشود
و بر پهلوی خود بر تخت بنشاند و نوازش نمود و پس ضیاء الدین علی را
در نشابور بنیابت بگذاشت و بازگشت لشکر غوری و برادرش شهاب الدین
ابو المظفر در راه بی رسمها میکرد سلطان غیاث الدین بدین سبب پیغامهای
سخت فرستاد ببرادر و درمیان ایشان کردی بنشست باز صلح کردند
سلطان محمد خوارزم شاه با نتقام غوریان بنشابور آمد و با ضیاء الدین علی حرب
کرد و او را با امرای غور اسیر کردانید و بزرگی نمود و بجان امان داد و پیش
سلطان غور فرستاد بس عزم هری کرد و خرمیل از قبل غوریان حاکم بود بهر خود
نصر ملک را بنوا فرستاد و مطاوعت نمود سلطان باز با نتقام کوشید شهاب الدین
ابو المظفر با لشکر بحرب خوارزم شاه رفت در مرو رود ملاقات بود و آب از طرفین

خوارزم شاه میخواست که از آب باهستگی عبور کند لشکرش مبارزت نمودند
شکست بروافتاد و بازگشت و بخوارزم رفت خراسان در دست غوریان
آمد دست تظلم دراز کردند حق سبحانه و تعالی نه پسندید و در اثنای اینحال
سلطان غیاث الدین محمد در سنه ثمان و تسعین و خمسمایه بغزنین در گذشت چهل
سال پادشاهی کرده بود و سیزده سال پیش ازان نیابت شهاب الدین
ابو المظفر بن سام بن حسین از خراسان بغزنین رفت و بغزای برادر قیام نمود
و پادشاهی برو مقرر شد سلطان محمد خوارزم شاه چون از وفات غیاث الدین
محمد و غیبت شهاب الدین ابو المظفر آگاه شد از خراسان لشکری بمرو فرستاد
و بعد از محاربه پهلوان محمد جوبک کشته شد و تمامت خراسان خوارزم شاه را مسلم شد
سلطان غور بانتقام خوارزم شاه رفت خوارزم شاه از پادشاه سمرقند و گورخان
و قراخان یاوری خواست پیش از انکه مدد فرستند غوریان در رسیدند و در مرز
هزار اسف حرب کردند و ظفر خوارزم شاه را بود و غوریان بگریختند و فیلان و مال
بگذاشتند لشکر خوارزم شاه غنیمت بسیار یافتند خوارزم شاه مظفر بخوارزم باز رفتند
فردوسی مطربه سمرقندی از احوال آن حرب درین دو بیت بگفت رباعی شاها ز تو غوریان
بلیانات بجست مانند و جوزه از کف خاک بجست از اسب پیاده گشت و رخ
پنهان کرد فیلان بتو شاه داد و از مات بجست سلطان غور گریزان میرفت فراختان
و سمرقند خان بجد و در طالقان بدو باز خوردند سلطان غور در حصار طالقان گریخت لشکر
فراختان اورا محصور کردند سمرقند خان متوسط شد تا سلطان غور آنچه داشت بداد و ان

لشکر

لشکر از و بازگشت سلطان غور شکسته بسته بغزنین کشید غلامش ایلدگز او را در غزنین
راه نداد و رزم خواه شد و سلطان غور اجمال انتقام و مقاومت او نبود و راه مولتان
گرفت سپاهش یکان و دوگان بدو پیوستند یکهزار بر و جمع شدند غلامش ایبک باد
شاه مولتان بود زیادت الثفاتی بسلطان نکرد سلطان با او حرب کرد و او را
بگرفت و بکشت لشکر بسیار بر و جمع شد عزیمت غزنین کرد مشایخ و اکابر غزنین شفیع
شدند تا چون ایلدگز را بخشید و درین حال خوارزم شاه پیغامی از سر قدرت
بسلطان غور فرستاده و صلح طلبید هرچند آن صلح بر سلطان غور از هزار جنگ سختتر
بود اما چون خوارزم شاه محقق بود جواب نداشت صلح کردند بر آنکه بلخ و هری
غوریان را بود و مرو و نیشابور خوارزم شاه را سلطان غور در سنه اثنی و ستمایه به
غزای هندوستان رفت و بسیار مواضع مسخر گردانید پس بانتقام خان سمرقند عازم
شد و در راه فدائیان هندوان کوکر را در حالت نماز گذاردن او را شهید کردند چهل
و چهار سال امارت کرده بود محمود بن محمد بن سام بن حسین بعد از عمش جمعی امرا
میل او داشتند و بعضی بخواهرزاده سلطان شهاب الدین بهاء الدین بن سام
بن محمد بن مسعود بن حسین میکردند و طرف بهاء الدین سام غالب بود و شوکت
و سلطنت او بیشتر اما چون تقدیر ازلی موافق تدبیر و شوکت نبود و بهاء الدین
سام بوقت رفتن بغزنین درگذشت کار سلطنت او را بر محمود قرار گرفت
و او پسران بهاء الدین سام علاء الدین و جلال الدین را کشور بامیان داد و چون
سلطان محمود مرد کار نبود و غلامان پدر و عمش هر یک بر ولایتی مستولی شدند

وقطب الدین ایبک بر هند مستولی شدند و دهلی دار الملک ساخت و چون او در گذشت
غلامش شمس الدین به جای او پادشاه گشت و سلطان لقب یافت مدتی سلطانان دهلی از
پس او بودند سلطان جلال الدین خلج آن تخمه را بر انداخت و تاج الدین ایلدگز بر غزنین و
زاولستان مستولی شد و قباچه بر مولتان و لهاور و بر شاور و در ملک غور و دیگر ولایات
پسند و مستولی شد و در تصرف سلطان محمود هری و فیروزکوه ماند امرای دولت او به
خوارزمشاه توسّل جستند و آن ملک بدست او باز دادند و خوارزمشاه برقرار بر مقرر
داشت و علاء کرمانی را باستمالت بدو فرستاد و علاء در حق او گفت **بیت**
شاهی که هست بر همه شاهان شرف برین ٭ کشورگشای گیتی و دستور عالمین ٭ سلطان
مشرقین و شهنشاه مغربین ٭ محمود بن محمد بن سام بن حسین ٭ سلطان محمود هفت سال پادشاهی
کرد و در سنه تسع و ستمایه روزی او را کشته یافتند در خانه و کشنده او پیدا نشد
مردم نسبت کشتن او به علیشاه بن تکش خان می کردند سلطان محمد خوارزمشاه بدین سبب
بفرستاد و برادر را بکشت مملکت غوریان خوارزمشاهی اضافی گشت و دولت غوریان
سپری شد از متعلقان او کرت مدتی بر مملکت مستولی شد و تا غایت حکومت هری در
تخمه اوست **فصل پنجم از باب چهارم** در ذکر پادشاهان به تخصیص آل بویه هفده
تن مدت ملکشان از ذی قعده سنه احدی و عشرین و ثلثمایه تا سنه ثمان و اربعین و اربعمایه
صد و بیست سال صافی و پنج آورده است که بویه از تخم بهرام گور است نسبش بویه بن
فناخسرو بن تمام بن کوهی بن شیرزیل بن سرکنده بن شیرزیل بن شیرویه بن سیستان شاه بن
شش فیروز بن شیرزیل بن سناد بن بهرام گور و بعضی از دیلمان گویند از تخم صنفه اند این بویه

در دهی

مرداویج

در دهی از ولایت دیلمان قزوین کیا کلیش نام مقیم بود و گوهر خود نهان داشتی چون ماکان
بن کاکی پسر نعمان پادشاه دیلمان را قهر کرد و بران ملک مستولی شد بویه بخدمت او
پیوست و در سلک خدام او منتظم شد و او را سه پسر بود علی و حسن و احمد این برادران را سفار
بن شیرویه و مرداویج و شمکیر ابنا زیار جیل از نخم ارغش که در عهد کیخسرو پادشاه گیلان بود
و ملازمت ماکان بن کاکی می کردند تا اسفار بن شیرویه و مرداویج بر ماکان
خروج کرد و او را بجهانیدند و بر ملک دیلمان مستولی شد و در سنه خمس و عشر و ثلثمایه بعد از
یکسال بر دست قرامطه و اتباع کشته شد و مرداویج دیار بر جای او حاکم دیلمان شد و رودبار
و طالقان و رستمدار در ضبط آورد و مازندران و ملک ری و قزوین و ابهر و زنجان و طارمین
مستخلص کرد و باستخلاص دیگر بلاد عراق کوشید و در همدان قتل عام نهب و غارت کردند چنانکه
دو خروار بند ابریشم از شلوار مقتولان بیرون کردند پس ماکان بن کاکی بجنگ او آمد و
از و منهزم بخراسان رفت مرداویج علی بن بویه را با برادران بکرخ فرستادند خود باستخلاص
اصفهان رفت مظفر بن یاقوت ۲ با لشکر بحرب مرداویج آمد و منهزم شد درین حال
علی بن بویه با برادران در لرستان بودند یاقوت با دو هزار مرد بدیشان باز خورد
و دیلمان سیصد مرد بود و سیصد دیگر از لران بدیشان پیوستند و در ارجان باهم
حرب کردند یاقوت منهزم شد علی بویه و برادران به فارس رفتند و در ضبط آوردند
و در اثنای این حال مرداویج را غلامانش در حمام بکشتند و در سنه احدی و عشرین و ثلثمایه
سرور غلامان توزن و بغداد بحکم ماکان بودند و زیر او احمد بن العمید مرقد او را از اصفهان
بر دوش اکابر بتر برسانیدند و بکور کرد علی بن بویه بدعوی حق گذاری باصفهان رفت و با شمکیر

ازقبل مقتدر خلیفه حاکم آنجا بود جنگ کردند مظفر مقهور شد و مرداویج بر اصفهان مستولی شد و مظفر بفارس رفت پیش یاقوت ۲

163

بن دمار حرب کرد و اورا منهزم گردانید و شمگیر بطبرستان رفت و بدان ملک قناعت
نمود و علی بویه را ملک عراق و فارس صافی شد و در جمادی عشرین و ثلثمایه (ثلث) بپادشاهی
عماد الدوله لقب یافت عراق به برادر مهتر خود حسن داد و اورا رکن الدوله لقب
داد و برادر کوچک احمد را باستخلاص کرمان فرستاد و خود شیراز دار الملک ساخت
و برای یاقوت نزول کرد لشکر از وی روزی خواستند روزی در خانه یاقوت خفته
بود ماری سیاه دید که از سقف خانه از سوراخی سر بیرون کرد و بترسید از آن خانه بیرون
آمد بفرمود تا آن سقف بشکافتند صد صندوق مال یافتند از نقد و جنس و جواهر روزی لشکر ازان
چون روز باخر رسید خواست از آن جامها جهت خود لباس سازد خیاطی را طلب داشت خیاطی
بود که خیاطت یاقوت کردی اورا بیاوردند عماد الدوله نظر بر آنکه مردم غیبت کنند اورا
بنشاند خیاط تصور کرد که اورا بر نخش نشانده اند چون مردم برفتند عماد الدوله فراش را گفت
جامها را بیار خیاط تصور کرد که میگوید چوب بیار گفت ای خداوند چوب چه حاجت ازان
یاقوت بیش بنده زیادت از ده صندوق نیست عماد الدوله بخندید و ارکان دولت
متعجب شدند و آن صندوقها جابه بستد چون یاقوت بحضرت خلافت رسید غلامان
غلو کردند و لشکری گران بحرب عماد الدوله فرستاد و بفیروزان فریقین بهم رسیدند صد
روز حرب کردند صد روز حرب بود ظفر روی ننمود و فریقین از حرب ملول شدند عماد الدوله
بران بود که اگر بامداد ظفر نباشد هزیمت شود در شب بخواب دید که اسبی فیروزه
نام داشت بر پشت او سوار بودی چون پاره راه برفتی نگینی فیروزه یافتی چون پاره
دیگر برفتی اورا بفیروزی مژده رسانیدی چون بسه لفظ فیروز بود خرم شد تکبیر فرمود تا

اب

تا اسب فیروزه نام را زین کردند و بر پشت او پاره راه برفت انگشتری فیروزه یافت
امید فیروزی در خاطرش متمکن شد ناگاه خبر رسید که لشکر عرب گریخته اند و اسباب
گذاشته عماد الدوله ازان خواب متعجب شد بحضرت خلافت فرستاد و فارس
بهشتصد هزار دینار ضمان کرد خلیفه اورا منشور پادشاهی و تشریف فرستاد
و لقب معین کرد و او سالی چند ضمان باد امیر سانید اما کارش بالا گرفت و تغلب
نمود و دیگر عماد الدوله مدت شانزده سال و نیم پادشاهی کرد و در جمادی
الاول سنه ثلاث و ثلثین و ثلثمایه در گذشت برادر خود را ولی عهد کرد
رکن الدوله حسن بن بویه بحکم برادر در عراق عجم پادشاه بود و اورا با
فرانکین سپهدار سامانیان بکرات محاربات رفت چون در سنه اربعین بیر
فرانکین در گذشت ابو علی بن محتاج بجای او نصب شد رکن الدوله با او صلح کرد و
چهل و چهار سال پادشاهی عراق کرد شانزده سال و نیم معاصر عماد الدوله و بیست
و هفت سال و نیم معاصر عضد الدوله و در محرم سنه ست و ستین و ثلثمایه در گذشت
و ملک عراق به پسران کوچک داد و یزد و اصفهان و قم و کاشان و نطنز و جرباذقان
بموید الدوله داد ابو نصر نام و ری و همدان و قزوین و ابهر و زنجان و ساوه
و بعضی کردستان بفخر الدوله علی و پسر مهتر عضد الدوله داد فناخسرو که عمش زاده
بود یعنی ملک فارس مسلم داشت ابن العمید ابو الفتح علی بن محمد بن حسین وزیر
او بود و بزرگی او بمرتبه رسید که صاحب عباد با وجود اجلال خود مدح او گفتی
و به پا بر خواستی و بر خواندی ابو منصور ثعالبی در حق او گفته عیش الشرف ولسانه وسیف

الملک و سنانه اشعار خوب و رسایل بی‌نظیر دارد **معزالدوله** احمد بن بویه بفرمان برادر باستخلاص
کرمان رفت و بحرب ابو علی الیاس صاحب کرمان روز با دیلمان حرب کردی و شب ایشان را
نزول فرستادی دیلمان بد و پیغام فرستادند که اگر دوستی حرب چنین چراست
و اگر دشمنی نزول فرستادن از کجاست امیر علی این را جواب داد که در روز مرا
دشمنید از برای آن حرب میکنم و در شب درین ملک مهمان از مروت نزل میفرستیم
معزالدوله خجل شد و با او صلح کرد و بازگشت امیر علی الیاس پسرش با دیلمان مخالف
شد معزالدوله بحرب او رفت و او را بکشت و ملک کرمان و دیلمان او را صافی شد
و بمکران رفت و به صلح خراج معزز کرد و با مردم لوج و بلوج جنگ کرد و دست چپ
او در آن جنگ بینداخت چون صحت یافت پیش برادر رفت و از آنجا بخوزستان
شد و مسخر کرد و ملک بصره و واسط مسلم کرد [illegible] مستکفی استدعای حضور او کرد و در سنه
خمس و ثلاثین برفت و ملک بغداد در ضبط آورد و امر و نهی بقول او بودی اما اسم
امیر الامرائی بر برادر مهترش بود و در بغداد بیست و یکسال پادشاه بود سه سال معاصر
عماد الدوله و [illegible] سال معاصر رکن الدوله بود در سنه ست و خمسین و ثلثمایه درگذشت
پنجاه و چهار [illegible] عمر داشت **عضدالدوله** ابو شجاع فناخسرو بن رکن الدوله حسن بویه
بعد از عمش بحکم وصیت پادشاه شد در فارس سنه ثمان و ثلاثین و ثلثمایه و مدت سی و
چهار سال در پادشاهی باند ماننده او هیچ پادشاهی در دیالمه نبود و او خلاصه آن دولت
و زبده آن قوم بود و او را آثار عظیم باقیست در ذکر مجلدات او پرداخته این مختصر
احتمال او نکند و در زمان او در سنه سبع و ستین و ثلثمایه بغداد رسید عضدالدوله بعد از مرگ
پدر

او بیشتر بعنوان در سنه ست و خمس و ثلثمایه [illegible] رسید عضدالدوله
در [illegible] ستان درگذشت

پدر در سنه سبع وستین وثلثمایه به بغداد رفت و با عزالدوله بختیار حرب کرده
و او را بکشت و بغداد مستخلص کرد و در روز دخول او به بغداد خلیفه باستقبال او بیرون
آمد و هرگز خلفا هیچ پادشاهی را چنین تعظیم نداده بود عضدالدوله هفت جا در پیش
خلیفه زمین بوس کرد خلیفه او را بسر بلند گردانید و در لقب تاج الملة افزود عضد
الدوله در بغداد ضبطی هرچه تمامتر کرد و سیاستی هرچه تمامتر بجای آورد و اکابر جهان
از دولت او آسایشها یافتند و او در کار عدل و عمارت و سیاست ید بیضا نمود و هم
درین سال سبع وستین بهستون بن وشمگیر درگذشت ملک طبرستان و گرگان به
برادرش قابوس بن وشمگیر رسید چون عضدالدوله درگذشت عراق که خاص او بود
به پسران بخش کرد مؤیدالدوله پیش بینی کرد هرچند بنص پدر ولی عهد بود پیش برادر
مهتر عضدالدوله فرستاد و اجازت طلبید عضدالدوله خوش آمد و با او طریق موافقت
سپرده ملک بر وسلم داشت اما فخرالدوله از روی جوانی به برادر ملتفت نشد
لاجرم عضدالدوله برنجید و طمع در ملک او کرد فخرالدوله با او سرکشی می کرد عضدالدوله
و مؤیدالدوله با هم متفق شدند و با فخرالدوله حرب کردند فخرالدوله بگریخت و
به طبرستان رفت پیش قابوس وشمگیر که شوهر خاله و پدر زنش بود عضدالدوله پیغام
بقابوس فرستاد و بمواعید فخرالدوله را ازو بخواست قابوس اجابت نکرد عضدالدوله
مؤیدالدوله را بحرب او فرستاد و بعد از محاربه قابوس و فخرالدوله منهزم شدند
گرگان و طبرستان در تصرف مؤیدالدوله آمد قابوس و فخرالدوله بخراسان رفتند
و از نوح بن منصور سامانی مدد خواستند و حسام الدوله وتاش و امیر فایق را با لشکر

بعد ایشان فرستاد برفتند و گرگان محصور کردند صاحب عباد وزیر مؤید الدوله جاسوسی
فرستاد تا حال ایشان باز داند جاسوس برفت و حال معلوم کرد و باز آمد صاحب عباد
از وی پرسید که چند پیر در ان لشکرند گفت پیران نیستند اما چندین فیل اند صاحب عباد
گفت من از پیران رای زن می ترسیدم از فیلان راه زن و تیغ زن خوف ندارم

بیت برای لشکری را بشکند پشت بشمشیری یکی تا ده توان کشت و بفرستاد

و فایق را بفریفت تا روز حرب غدر کرد و پشت بداد و بدین سبب لشکرش منهزم شد
قابوس و فخر الدوله و تاش تا خراسان رفتند و باز از نوح منصور مدد طلبیدند نوح منصور
وزیر خود شیخ ابو الحسین عتبی را بمدد ایشان فرستاد و او خود در راه کشته شد
و آرزو در حجاب توقف ماند نمود میان قابوس و فخر الدوله در خراسان جهة آنکه دختر قابوس
در حبالهٔ فخر الدوله بود و او زنی دیگر خواسته و بر دختر قابوس گزیده و منافقان در میان
نقلها کردند و بوحشت انجامید از پیش همدیگر تخلف کردند و هر یک بموضعی قرار گرفتند
فخر الدوله سه سال و قابوس هجده سال در خراسان بماندند و از اخراجات و انعامات
و وظایف در حق مستحقان از آنچه در زمان پادشاهی میکردند هیچ کم نکردند از تاریخ عضدی
بند امیر سنت به قابوس که در رود بار ساخته و کربال از ان کرآب میخورد و مثل آن عمارت
در جهان نیست و مشاهد حضرت امیر المؤمنین علی علیه الصلوة والسلم و حسین و دار الشفا
بغداد و باروی مدینه رسول صلی الله علیه و آله وسلم و شهری در قبلی شیراز که سوق
الامیر خوانند و اکنون مزرعه ایست و سرای او که در بغداد بسرای سلطان منسوبست
بود بیش از وکس از ان سرا نساخت و بر دار الشفا بغداد چندان وقف کرد که صد هزار

دینار

دینار عوال حاصل داشت و گویند چون دار الشفا تمام شد عضد الدوله به تماشای آن
رفت دیوانهٔ با عضد الدوله گفت ای امیر اگر نه همه کارهای شما بانکونه است و دیوانه
تویی بند بر من چراست عضد الدوله گفت در من چه دیوانگیست دیوانه گفت اول
آنکه مال از عاقلان می ستانی و بر دیوانگان صرف میکنی و دیگر آنکه شفا با مرخداست
تو دار الشفا می سازی و خود در الشفا رساینده می پنداری بر تر ازین دیوانگی چه
باشد **بیت** عضد گفت زه ای سراینده زه نگفت هیچ عاقل سخن از تو به
عضد الدوله در بغداد در رمضان سنه اثنی و سبعین و ثلثمایه بصرع در گذشت و بمشهد
امیر المومنین علی علیه الصلوة والسلم مدفون شد و پسرانرا در بغداد و فارس قایم کرد
عز الدوله بختیار بن معز الدوله ابن در عهد عضد الدوله بجای پدر در خدمت
خلیفه راه امارت یافت اما اسم امیر الامرائی بر عمش رکن الدوله بود غلام
پدرش سبکتکین نام برو عاصی شد و امارت بغداد بدست فرو گرفت و دو ماه
حکم کرد و در گذشت غلامی دیگر یک چشم البتکین نام بجای او امیر شد در بغداد
عز الدوله بخوزستان گریخت و بعم خود رکن الدوله بخوزستان التجا ساخت
و عضد الدوله را بمدد فرستاد عضد الدوله آن کار کفایت کرد و طمع در بغداد
کرد عز الدوله شکایت او پیش عم فرستاد و رکن الدوله وزیر ابن العمید را پیش عضد الدوله
فرستاد و باز خواست کرد وزیر با عضد الدوله سخنان درشت گفت تا بفارس مراجعت
کرد اما بعد از وفات رکن الدوله برفت و با عز الدوله بختیار حرب کرد و در شوال
سنه سبع و ستین و ثلثمایه عز الدوله بختیار را بکشت و بدین کین وزیر ابن العمید را سیاست کرد

مؤید الدوله ابو نصر بویه بن رکن الدوله حسن بن بویه در زمان عضد الدوله حکومت عراق
بدو تعلق داشت چون با قابوس و فخر الدوله جنگ کرد و ایشانرا منهزم گردانید
گرگان و طبرستان نیز بدو تعلق گرفت شش سال بعهد عضد الدوله و یکسال بعد از
حکومت کرد و بعد از قتل ابن العمید صاحب کافی ابو القسم اسمعیل بن عباد اصفهانی و
بروایتی رازی را در سنه سبع و ستین وزارت دادند و بواسطه رای صایب او ملک
مؤید الدوله رونقی هرچه تمامتر یافت و بهیچ وجه خلل پذیر نشد صاحب با وجود
کثرت اشغال درس گفتن و تصانیف ساختن از جمیع علوم و تمامت امور دیوانی
باخبر بودی مؤید الدوله در سنه ثلث و سبعین و ثلثمایه در گذشت صاحب عباد تا
رسیدن فخر الدوله باسر مملکت برای صایب ملک و لشکر مضبوط داشت و ابو سعید
رستمی سنجری در مدح صاحب عباد گفته است شعر ورث الوزارة کابرا عن کابر موصولة
الاسناد بالاسناد یروی عن العباس عباد وزارته و اسمعیل عن عباد **فخر الدوله** علی بن رکن الدوله
حسن بن بویه بعد از پدر اندک مدتی حکومت کرد و از دست برادران بگریخت بعد از
وفات ایشان صاحب عباد استدعای حضور او کرد و در سنه ثلث و سبعین و
ثلثمایه باسر ملک خود آمد و وزارت بر صاحب عباد مقرر داشت و در سنه تسع و سبعین
و ثلثمایه میان فخر الدوله و برادرزاده اش بهاء الدوله بن عضد الدوله محاربات رفت
فخر الدوله خوزستان با تصرف گرفت و عزم بصره کرد و بهاء الدوله آب در صحرای شافی
افکند رفتن میسر نشد باهمدان آمد بهاء الدوله باستقبال بنی عم فرستاد و با فخر الدوله دل
خوش کرد امیر الامرایی و مهتری دودمان بر فخر الدوله مقرر داشت و او در بغداد جامع
ساخت

ساخت بطرف غربی او را درین عهد وزیری غازان خان خواجه سعد الدین محمد ساوجی
تجدید عمارت کرد و تا صاحب عباد در حیات بود بپادشاهی رونقی تمام داشت
و در سنه خمس و ثمانین و ثلثمایه صاحب عباد رنجور شد و کار بوصیت رسید و در آخر این
نوبت که فخر الدوله بعیادتش رفت او را گفت هرچه وسع و طاقت این بنده بود
در رواج کار این دولت هیچ دقیقه نامرعی نماندم و دیباچه جوانی و عنفوان
زندگانی در کار این دولت سپری کردم و بسیار جگر خوردم تا نام امیر
بدین سیرت پسندیده مشهور شد اکنون بنده میرود اگر امیر بر همان طریقه
رود و برکات همایون باز گردد و بنده را وزان نامی بنا شد و من بدین
خمول ذکر راضیم تا هم امیر نیکونام باشد هم رعیت در آسایش باشد اما اگر
خلاف اینمعنی صورت بندد بر اهل جهان چون آفتاب روشن شود که آن همه
ساخته شود و پرداخته بود و اکنون کار دولت را زیان دارد و در ملک
خلفا ظاهر شود بباید که امیر بقول صاحب غرض مفتن کار کند و عنان اختیار
از صوب صواب بگرداند فخر الدوله گفت چنین کنم اما نکرد صاحب عباد در
گذشت هجده سال وزارت کرده بود و چون مرقد او بنمازگاه برده بودند
اکابر دولت اجلال او در پیش مرقدش زمین بوس کردند و مرقدش در خانه از
سقف در آویختند و تخت در زیر او بنهادند بعد از مدتی باصفهان نقل
کردند فخر الدوله بعد از صاحب عباد وصیت او خوار داشت و هم در روز وفاتش
خزاین او برگرفت و فرزندان او را از ان میراث محروم کرد و هر که را که متعلق

صاحب عباد بود در مصادرات کشید و آنچه با کسی مسامحه کرده باز گرفت و وزارت
بابو العباس الضبی و ابو علی بن حموله اصفهانی فروخت بده هزار دینار و ایشان را
در ملک مطلق گردانید تا عادات مذمومه پیش گرفتند و دست تطاول دراز
کردند ارباب تمول را از پا در آوردند تا بمرتبه که قاضی ری عماد الدین عبد الجبار که
در فروع مذهب امام شافعی رحمة الله علیه دستی تمام داشت و در اصول شیخ
معتزله بود بجهة آنکه گفت بر صاحب عباد ترحم نفرستم که مرا توبه او معلوم نیست
اورا بگرفتند و سه بار هزار ان هزار درم بگرفتند و از قضا معزول کردند معتقد قاضی
عبد الجبار و معتزله چنانست که مسلمانی بدنگی و نیم مظلمه خالدا مخلدا در دوزخ بماند
و او این تمول از رشوت دار القضا حاصل کرده بود بحقیقت ظلم قضا را با ظلم اهل
دیوان نسبت نمی توان کرد بنا بر آنکه اگر دیوانیان طمع کنند همان مقدار بیش
خلق را زیان نباشد و از ان قسمت و توزیع نیز ممکن بعضی بنظر و تخفیف و مسامحه
حاصل نشود اما طمع قضاة تا دو چندان حق مسلمانان باطل نکنند بدیشان عاید نگردد
و قاضی را تصور آنکه زنده کاسبی او بر نهج شرعست و دیوانیان همیشه از خدای
تعالی و رسول صلی الله علیه و آله و سلم ترسکار و شرمسار باشند و خود را مخطی و مجرم
دانند و این فرق بین السماء و الارض است فخر الدوله در سنه سبع و ثمانین و ثلثمایه
در گذشت پسرش مجد الدوله رستم یازده ساله بود و منکوحه اش سیده بر ملک
مستولی بود و هیچکس را از ارکان دولت زهره نبود که بی اذن او در حکم
کم و بیش کاری مدخل کردی تا بمرتبه که گفتی و گفتی از فخر الدوله قرض کرده بودند

و دست

و دست بخزانه نیارستند بردن با وجود این تسلط چون زن فوت شدی فخر الدوله
بوقت دفن بفرمودی تا مالهای جهان از امرا قبول نکردند نگذاشتند که او را دفن
کنند فخر الدوله وصیت کرد تا بر گورش نوشتند ترکنا قصورنا و سکنا قبورنا و زال
عنا ملکنا و یصبر من یاتی بعدنا مصیرنا بوقت وفات فخر الدوله نود هزار هزار و
هشتصد و هفتاد و پنجهزار و دویست و هشتاد و چهار دینار سرخ و صد و چهل بار هزار هزار
و ششصد و شصت و سه هزار و هفتصد و نود درم و سیم و زر جام برید و نابریده بیرون
آلات مرصع و زرین و سیمین و غیر آن در خزانه موجود بود و این همه در اندک مدتی
سپری شد و سرایت مال المیت باظهار رسید **مجد الدوله** ابوطالب رستم بن فخر الدوله
علی بن رکن الدوله حسن بن بویه بعد از پدر پادشاهی عراق بدو تعلق گرفت و مادرش
کفیل مصالح ملک شد زنی عاقله و صاحب تدبیر بود و کار ملک برونق میداشت
و در شعبان سنه ثمان و ثمانین و ثلثمایه قابوس بن وشمگیر بعد از غیبت هجده سال باز از خراسان
با سر مملکت خود آمد و گرگان و طبرستان با تصرف گرفت و او را با لشکر سیده مجد الدوله
در تنازع ملک محاربات رفت و از طرفین بسیار کشته شدند عاقبت صلح کردند که عراق
آل بویه را باشد و طبرستان و گرگان و مازندران قابوس وشمگیر را باشد قابوس بعد از
صلح آهنگ گیلان کرد و بران مستولی شد و پسر خود منوچهر را داد قابوس پانزده
سال بعد از مراجعت پادشاهی کرد پس لشکر بر وی خروج کردند و او را محبوس کردند و
پادشاهی را به پسرش منوچهر دادند قابوس در حبس از سرما در گذشت از سخنان اوست اقتناء
المناقب باحتمال المناقب انذه الملوک فیما لا یشارکهم فیه العامه من المعالی الامور کان یتمنی

کتاب انظر فیه وجیب انظر الیه و کریم انظر له منوچهر با سلطان محمود غزنوی صلح کرد و خطبه و سکه
بنام او کردانید و سلطان محمود دختری بود بدو داد منوچهر کسانی را که بر پدرش خروج کرده
بودند بکشت چون مجد الدوله بحد بلوغ رسید با مادر در کار شاهی تنازع کرد و وزارت
بخطیر ابو علی داد مادرش بخشم به قلعه طبرک رفت وزیر منوچهر کلان برو گماشت تا نگریزد
در شب بگریخت پیش بدر حسنویه امیر کردستان رفت بدهنه خورستان بدر حسنویه باستقبال
رفت و زمین بوس کرد و خدمات پسندیده بجا آورد و مدد داد و با لشکرها بری رفت و با
مجد الدوله حرب کرد و لشکر او را مقهور کردانید و ملک ری بگرفت و در ری چند
محلات بسوزانید مجد الدوله و وزیر خطیر ابو علی اسیر شدند و مقید گشتند سیده در ملک
متمکن شد بدر حسنویه را با خلعتها و تکلفها سزاوار بولایت فرستاد و در کار ملک
شرایط معدلت به تقدیم رسانید و قواعد جهانداری ممهد گردانید و روز بار در پرده
نشستی و با رفیق و وزیر و عارض سخن گفتی سپاه و رعیت را در حد هر یک محافظه
نمودی و چون رسل از اطراف آمدندی بی تلقین جواب بسزا گفتی از جمله سلطان
محمود غزنوی پیغام بدو فرستاد که باید که خطبه و سکه بنام ما کنی و خراج فرستی
والا حرب را آماده باش او جواب داد که تا شوهرم در حیات بود من ازین
معنی اندیشناک بودم که اگر سلطان چنین فرماید تدبیر چه باشد اما اکنون ازو
فارغم جهت آنکه سلطان محمود پادشاهی عاقل است و داند که کار حرب در غیبت
که اگر بحرب من آید و مرا قهر او را چندان نامی نباشد که بر زنی قادر شود اما او اگر شکست
یابد ازین ننگ تا قیامت از روی دولت او محو نشود و مردم عالم گویند **بیت**

گر اندرستی یکبذری خم بود چه مردی بود گر زنی کم بود من دانم که سلطان بدین مختصر بولایت
ملتفت نشود و بدین جواب مسکت پادشاهی چنان را از حرب باز داشت
و در آخر پسر و مادر دل با هم خوش کردند و مجد الدوله باسر ملک آمد و برادرش
شمس الدوله را حکومت همدان داد اما زمام امور مملکت همچنان از
کف کفایت سیده بود تا او در حیات بود ملک مجد الدوله با رونق بود
چون او درگذشت کارها دست از هم بداشت و ملک بشورید و امرا و ارکان
دولت مجد الدوله را گردن نمی نهادند و از سلطان محمود غزنوی مدد خواست
سلطان با لشکر گران آهنگ عراق کرد و کار بر عکس بود چون سلطان محمود
بملک ری رسید با مجد الدوله حرب کرد و او را با پسرش ابو دلف بگرفت در سنه
عشرین و اربعمایه مدت سی سال پادشاهی کرده بود و ملک عراق در تصرف سلطان
محمود آمد شرف الدوله ابو الفوارس شیرزند بن عضد الدوله بن رکن الدوله
بن بویه بعد از پدر در کرمان در سنه اثنی و سبعین و ثلثمایه به پادشاهی نشست
برادرش صمصام الدوله در بغداد در خدمت امیر الامرا بود و چون چهار سال و نیم
بر آمد شرف الدوله به بغداد رفت صمصام الدوله استقبال کرد شرف الدوله او را
بگرفت و میل کشید و به قلعه کبوشان محبوس کرد و ملک بر شرف الدوله قرار گرفت
و مدت دو سال دیگر زیست و در جمادی الآخر سنه تسع و سبعین و ثلثمایه ببغداد درگذشت
صمصام الدوله ابو کالیجار مرزبان بن عضد الدوله بن رکن الدوله حسن بویه بعد از برادرش
ارکان دولت او را از قلعه بیرون آوردند و به پادشاهی نشاندند و او نه ماه پادشاهی

کرد جمعی دیگر از ارکان دولت شمس الدوله بن شرف الدوله را بر روی او کشیدند و او با
ایشان حرب کرد و مظفر شد و برادرش بهاء الدوله با او مخالفت کرد میان ایشان
محاربات رفت و بصره و اهواز در آن جنگها خراب شد عاقبت صمصام الدوله
بگریخت و هشت سال دیگر بزیست تا در حدود فارس بر دست ابنای عضد الدوله بختیار
و نور الدوله سالار و برادران او کشته شد در سنه ثمان و ثمانین و ثلثمایه بهاء الدوله
ابونصر شهنشاه بن عضد الدوله بن رکن الدوله بن بویه بعد از برادر در صفر سنه
ثمانین و ثلثمایه پادشاه شد مدت بیست و چهار سال و نه ماه در پادشاهی بماند و خلیفه
القادر بالله او را شهنشاه قوام الدین لقب فرمود و او با سلطان محمود غزنوی صلح
کرد و از او دختر خواست و در ربیع الآخر سنه اربع و اربعمایه در ارجان فارس نماند
سلطان الدوله ابوشجاع بهاء الدوله بن عضد الدوله بن رکن الدوله بن بویه بحکم وصیت
پدر پادشاهی کرمان و فارس بدو تعلق داشت و او را غیاث الدین خواندند مدت
دوازده سال و چهار ماه در پادشاهی بماند برادرش قوام الدین ابوالفوارس که حاکم
کرمان بود بر و خروج کرد سلطان الدوله غالب شد و قوام الدین ابوالفوارس بگریخت
و پیش سلطان محمود غزنوی رفت سلطان محمود بوسعید طائی را بمدد او فرستاد و او را
ملک کرمان رسانید سلطان الدوله دیگر باره بمدد لشکر دار الخلافه لشکر بحرب او
فرستادند او بگریخت و بهمدان رفت پیش شمس الدوله بن فخر الدوله و از و نیز متوهم
به بغداد رفت سلطان الدوله در شعبان سنه ست و عشر و اربعمایه بفارس نماند شرف الدوله
ابوعلی حسن بن بهاء الدوله بن عضد الدوله بن رکن الدوله بن بویه بعد از پدر در بغداد در مدت

خلیفه

خلیفه بنیابت سلطان الدوله راه امارت داشت ترکمان او را در برادر عاصی
کردند تا اسم او از خطبه بیفکندند و بنام خود خطبه کرد مدت پنج سال و دو ماه امارت
کرد و در سنه عشر و اربعمایه نماند جلال الدوله بن بهاء الدوله بن عضد الدوله بن
رکن الدوله بن بویه در اول از قبل برادر حاکم بصره بود بعد از آن در بغداد
راه امارت یافت و بیست و پنج سال امارت کرده و در عهد او ترکان بغداد
مستولی شدند و هر یک بولایتی حاکم گشتند و او را در امارت نامی بیش نبود و
حکمش در بغداد و واسط روان بود و خطی نیکو داشت و با علما مجالست کردی
و در سنه خمس و ثلاثین و اربعمایه درگذشت و الملک العزیز ابو منصور در عهد او حاکم
بصره بود بعد از پدر بگریخت و بدیار بکر رفت و در بی نوائی بمرد کفنش دیگران
کردند عماد الدین غیر الملوک ابو کالیجار مرزبان بن سلطان الدوله بن بهاء الدوله
بن عضد الدوله بن رکن الدوله بن بویه بعد از پدر در فارس در سنه ست و عشر و اربعمایه
بپادشاهی نشست عمش جلال الدوله در بغداد امیر بود میان ایشان تا چهارده
سال محاربات رفت پس صلح کردند خلیفه بامر الله از جهة او خلعت فرستاد و
بعد از جلال الدوله بغداد نیز بتصرف آورد اما ترکان او را تمکین نمی کردند تا
بمرتبه که عارض را در حضور داشتند و در حضور او بکشتند و بدو ملتفت نشدند و از آن
خوف بشیراز رفت و پسرش الملک الرحیم را در بغداد قایم مقام گذاشت عماد الدین الله
هشت چهار سال امارت کرده بود از جمله پنج سال در بغداد حکم کرد و بنفس خود یکماه
در بغداد بود اسمعیل شاه بر و خروج کرد و در کار آل بویه خلل آورد سلطان طغرل بک

عازم حرب عماد الدین الله شد قاضی ابو محمد ناصحی صاحب کتاب مسعودی شده بود و در
مذهب امام حنیفه لعنه الله علیه متوسط شد تا به صلح و کشید و دختر عماد الدین الله در سنه
اربعین و اربعمایه در گذشت پسرانش در بغداد و فارس امارت کردند و درین مدت
عراق با تصرف سلجوقیان بود **الملک الرحیم** ابو نصر بن عماد الدین الله بن سلطان الدوله بن
بهاء الدوله بن عضد الدوله بن رکن الدوله بن بویه بحکم وصیت پدر امارت بغداد برو
تعلق گرفت مدت هفت سال حکم کرد و در سنه سبع و اربعین و اربعمایه سلطان طغرلبک
سلجوقی عزیمت بغداد کرد او باستقبال رفت سلطان او را بگرفت و به قلعه طبرک ری
فرستاد و آنجا محبوس کرد تا در گذشت **الملک ابو منصور** عماد الدین الله بن سلطان الدوله
بن بهاء الدوله بن عضد الدوله بن رکن الدوله بن بویه بعد از پدر بحکم وصیت در فارس
حاکم بود مدت هشت سال حکومت کرد فضلویه شبانکاره برو خروج کرد و در سنه
ثمان و اربعین و اربعمایه او را بگرفت و در قلعه محبوس کرد و هم آنجا در گذشت
و فارس در تصرف فضلویه آمد و هم در آن چند گاه سلجوقیان در ضبط آوردند از آل
بویه ملک ابو علی بن عماد الدین الله بعد از برادران قرب چهل سال بزیست و برنجان
فارس و کرمانشاهان اقطاع او بود سلاطین سلجوقی او را عزیز داشتندی و طبل و
علم داده بودند و در سنه ثمان و ثمانین و اربعمایه بعهد برکیارق بن ملکشاه بن الب
ارسلان سلجوقی در گذشت و دولت آل بویه سپری شد **فصل ششم از باب چهارم**
در ذکر پادشاهان سلجوقیان چهارده شعبه یکی بعضی در تمامت ایران و بعضی چهارده تن مدت
ملکشان از سنه تسع و عشرین و اربعمایه تا ربیع الاول سنه تسعین و خمسمایه صد و شصت و یک سال

دوم بکرمان یازده تن مدت ملکشان از سنه ثلاث وثلاثین واربعمایه تا سنه ثلاث
وثمانین وخمسمایه صد وپنجاه سال سیم بروم یازده تن مدت ملکشان از سنه ثمانین و
اربعمایه تا سنه سبعمایه دویست وبیست سال وارباب دول که در دین اسلام بوده اند
هریک ببعضی ملوث بوده اند چون بنی امیه بزندقه واعتزال بخارجی وبعضی از بنی
عباس وبنی لیث وآل بویه برفض وغزنویان وخوارزمشاهیان وسلغریان بحقارت
گوهر اما سلجوقیان ازین عیوب پاک بودند وسنی بد اعتقاد وصاحب خیر ومشفق
بر رعیت وببرکت این در دولت ایشان هیچ خارجی خروج نکرد که در سلطنت
ایشان وهنی انداز وهمچون طغرل کافر نعمت در دولت محمودیان وسبکتگین والبتکین
در دولت دیلمان و علی هذا اگرچه اتباع ایشان بپایهای بلند رسیدند وسر از ولی
نعمت نکشیدند واز کفران نعمت احتراز واجب دیدند واگر احیانا هوسی بخشیدهم
ازان تخمه یکی را بر داشتند وبرگزیدند وبپادشاهی نشاندند ومقصود خود ازو حاصل کردند حق
سبحانه وتعالی همواره ارکان دولت را در مطاوعت پادشاهان پاینده دارد
اکنون باسر مقصود رویم **ذکر شعبه اول سلاجقه** سلجوق از ترکان قوم قنق است از تخم افراسیاب
ودر تاریخ ابو العلای احوال آمده که او بسی وچهار پدر با فراسیاب میرسد وسلجوق را چهار
پسر بود اسرائیل ومیکائیل وموسی بیغو ویونس وایشان مال ونعمت بی قیاس از ترکستان جهة
تنگی چراگاه در سنه خمس وسبعین وثلثمایه بما ورالنهر آمدند وبنور بخارا وسغد سمرقند مقام
ساختند سلطان محمود اورا احترام تمام کرد ودر اثنای حکایت ازو پرسید که اگر مارا بمدد
حاجت افتد نشان چیست وسپاه بمدد چند آیند اسرائیل کمانی در دست ودو تیر در بند

قبا فتاده بود تیری بدو دادند و گفت چون تیر نخیل با فرستی صد هزار سوار بمدد آیند
سلطان گفت اگر بیش باید نیز دیگر بدو داد و گفت که این تیر بتلخان کوه آید پنجاه هزار سوار
بمدد آیند سلطان گفت اگر بیش باید کمان بدو داد و گفت اگر این کمان بتوران فرستید
چندان لشکر که خواهید بیاید سلطان از کثرت ایشان متوهم شد و با او غدر کرد و در حالت
مستی او را بگرفت و به قلعه کالنجر محبوس کرد و هفت سال در حبس بود و همانجا وفات
یافت و به برادران پیغام کرد و ایشان در طلب ملک تحریض داد ایشان از سلطان
اجازت طلبیدند تا از جیحون بگذرند ارسلان جاذب مانع شد و گفت گروهی بشمارند و
مبادا از ایشان فتنه بدید آید سلطان نپذیرفت و اجازت داد سلجوقیان از جیحون به
گذشتند و در حدود نسا و بیورد مقام کردند میکائیل را دو پسر بود جعفر بیک و طغرل بیک مشهور
آن قوم شدند و آثار دولت و سلطنت از جبین ایشان می تافت و درفشان بود و نور عدل
و نصفت از چهره ایشان درخشان و اهل خراسان دل بر کار ایشان نهادند و داوری با ایشان
می بردند سلطان مسعود غزنوی لشکر بحرب او فرستاد و جوب کردند ظفر سلجوقیان را بود
لشکر غزنوی بهزیمت پیش سلطان مسعود خواست بانتقام سلجوقیان رود در اثنای این او را از طرف
هند تشویش افتاد تدارک آن واجب تر دید بدان حرب رفت و به سوریاشی امیر خراسان پیغام
فرستاد که کار سلجوقیان را از خراسان دور کند سوریاشی جواب فرستاد که کار ایشان از آن
گذشته است که با مثال من کفایت توان کرد سلطان مسعود تصور کرد که باز ارتیری کند او را
بالزام بدان جنگ فرستاد سوریاشی ناچار بحرب ایشان رفت رسیدن و شکستن یکی بود

سلطان طغرل بیک بن میکائیل بن سلجوق در نشابور در سنه تسع و عشرین و اربعمایه بر تخت مسعود نشست

و اسم

و پسم پادشاهی بر و اطلاق رفت و برادر مادری خود ابراهیم بن ینال را در نشابور شحنگی داد
و او انجا ظلم و جور بسیار میکرد اهل نشابور رقعه بدو نوشتند که ای امیر ظلم بگذار و راه عدل
بسپار که پس ازین جهان جهان دگرست نشابور چون تو حاکم بسیار دیده و خواهد دید سلاح
مردم نشابور دعای سحرگاهست و داور آگاهست اگر سلطان ما دورست خدای ما نزدیکست
و زنده ایست که هرگز نمیرد و بیداری که هرگز نخسبد آگاهی که هرگز غافل نشود ابراهیم دست
از ظلم بداشت سلطان مسعود در سنه ثلاثین و اربعمایه بحدود مرو بصحرای دندانقان با سلجوقیان
حرب کرد شکست بر و افتاد و منهزم به غزنین رفت دل از کار خراسان ببرید و در شراب
افتاد بجای بانگ کوس و نای نوش طلبید در حق او گفتند شعر مخالفان تو موران بدند مار شدند
برآور از سر موران دمار و گشته دمار مده زمانشان و زر روزگار مبر که اژدها شود ار
روزگار ماند مار بعد از هزیمت او سلجوقیان بر ملک مستولی شدند و دران سال ابو
کافی وزیرشان بود و تدبیر کرد تا این حال بخلیفه عرض کردند و ازو اجازت طلبیدند پس
ولایت برهمدیگر بخش کردند و خراسان به برادر مهتر جعفربک داد و او خاص خود کرد
و دار الملک ساخت و غزنین و هری با ملک هند بموسی بیغو کلان نامزد شد و طبس کرمان
به قاورد بن جعفربک دادند عراق عجم و آنچه مستخلص شود طغرلبک اختیار کرد و ری
دار الملک ساخت و در ری سرای علی کامه دیلم نزول کرد آنجا نهان خانه یافت و بسیاری
خواسته ازانجا بیرون آورد و در خانه مجد الدوله رستم همچنین نهان خانه ساخت خانه یافت
مالهای جهان ازانجا برداشت و برلشکر بخش کرد پس باستخلاص بلاد عراق و آذربایجان و کردستان
و فارس و خوزستان و غیرها مشغول شد خلیفه باستحضار و اشارات میفرمود و او را مجال رفتن

بود و بعد از هجده سال چون این ملکها او را صافی شد عزیمت عراق کرد و در سنه سبع و اربعین
و اربعمایه خلیفه نام او بخطبه و سکه بغداد بر آورد و لقب سلطان رکن الدوله کرد و ولد طغرلبک
یمین بود امیر فرمود تا نام او الملک الرحیم بخطبه در آوردند سلطان طغرلبک در ماه رمضان
سال مذکور بنهروان رسید و آل بویه را بر انداخت و برفت و حج کرد و باز به بغداد آمد
خلیفه او را اخذ متها کرد و پس از دو سال فتنه بساسیری بود خلیفه بر دست او گرفتار شد
سلطان خلیفه را خلاص داد و او را قهر کرد چنانچه ذکر رفت سلطان وزیر عمید الملک ابونصر کندری را
گفت بحضرت خلیفه رو و عرضه دار که چون جهت دفع متعلقان از نزد و بغداد چاره نیست
و در و مارا نان پاره نه لشکر و رعیت بزحمت میرسند تا نان پاره معین فرماید وزیر گفت
همانا خلیفه از سلطان همین التماس فرماید اما من بفرمان بروم چون عازم شد وزیر خلیفه در راه
برابرش رسید و دانست که بدین التماس بخدمت سلطان میرود با او باز گشت و هیچ نگفت
و سلطان را گفت وزیر خلیفه پیغامی آورده است اگر جهت نان پاره باشد جواب فرمانی
گفت مرا نیز همین فکر بود فلان را بگوییم تا معزز کند وزیر خلیفه در آمد و پیغام بگذارد جواب
همین یافت سلطان بتدبیر وزیر ابونصر بغداد با تصرف آورد و جهت خلیفه نان پاره معین
کرد و دختر خلیفه را خواستاری کرد خلیفه امتناع مینمود وزیر عبد الملک رفت و دست او از
تصرفات برکت تا بتنگ آمد و بوصلت رضا داد و در خراسان جعفر بک بن میکائیل در
گذشت در سنه ثلاث و خمسین و اربعمایه سلطان طغرلبک پسرش الب ارسلان را
بجای او فرستاد و وزیر عمید الملک دختر خلیفه سیده خاتون را به تبریز پیش سلطان
طغرلبک فرستاد و عقد نکاح بستند سلطان خواست که زفاف بدار الملک ری باشد

تقرت الوقت
۸
هو

عزم

عزم آنجا کرد هوا گرم بود بسبب خوشی هوا القصران بروی نزول کرد در حال بر و ستوی
شد وهیچ جز امساک نپذیرفت و در ثامن رمضان سنه خمس وخمسین واربعمایه بدان درگذشت
دختر خلیفه بمهر خود با بغداد رفت مدت پادشاهی طغرل بیست وشش سال عمرش هفتاد سال
سلطان الب ارسلان بن جعفر بک بن میکائیل بن سلجوق بحکم وصیت سلطان برادرزاده اش
سلیمان بن جعفر بک ولی عهد بود به پادشاهی نشست عمزاده طغرلبک قتلمش بن اسرائیل را
با او در ساخت بمدد ترکمانان بایشان حرب کرد وبر ملک مستولی شد چون الب ارسلان
ازین حال واقف شد بجنگ قتلمش آمد و در دامغان حرب کردند قتلمش از اسب بیفتاد و سرش
بسنگ آمد و مغزش بیرون آمد و بدان درگذشت و ملک بر الب ارسلان قرار
گرفت خلیفه القایم بامر الله اورا سلطان عضد الدین الب ارسلان برهان امیر المومنین
لقب کرد و وزیر عمید الملک کندری را بکشت و وزارت به نظام الملک ابو علی
الحسن بن اسحق داد و وزیر عمید الملک ابو نصر کندری بوقت قتل قاتل را سوگند داد
که بعد از قتل پیغام او بسلطان و وزیر رساند با سلطان گوید مبارک خدمتها که خدمت گا
درگاه شما بود که هر دو جهان از و بدست آوردم عمت طغرلبک مرا درین جهان
وزارت داد و تو دران جهان مرتبه شهادت و وزیر را گوید بد رسمها که نهادی
د وزیر کشتن بسلاطین آموختی عجب اگر بر خود و نسل خود باز نه بینی حسن صباح حاجب
سلطان الب ارسلان بود و شنیعی میان او و نظام الملک که رستی بود و کینی دیرینه
قایم بود روزی سلطان از وزیر نسخه جمع و خرج محصول ممالک خواست وزیر گفت
بدو سال تمام شود و مدت زمان بر دل سلطان گران بود حسن صباح فهم کرد و گفت فرا

باشد بنده بچهل روز تمام کند سلطان موافق آمد و بدو حواله کرد حسن گفت فرمان رود تا
دفترها و نویسندگان ببنده سپارند حکم شد نظام الملک را اگرچه شکستی تمام بود اما در زمان نداشت
پسر و حسن صباح در چهل روز دفتری نیک پرداخت نظام الملک از آن ترسان بود چون
دفتر تمام شد در روز عرض کردن نظام الملک دواتی خود را با مهری زر پیش دواتی حسن فرستاد
تا اورا بفریفت و دفتر پیش نظام الملک آورد و در آن وقت صورت محاسبات بمهاد من
ذلک نوشتندی دیباچه اوراق و رقم اوراق از هم بیفتادی بترتیب نهادن زمان
خواستی نظام الملک دفتر بدید بر و هیچ گرفت بنو دیگر کرد و دفتر بینداخت و گفت بنده ام ششتم
چیزی نوشته که بکسی توان نمودن کلبتره چند نوشته است و از افکندن اوراق دفتر
پراکنده شد و دواتی حسن گرد کرد و مبتره در هم بست چون بوقت بار در آمد در حضرت
سلطان دفتر حسن خواست دفتر عرض کند مبتر یافت اوراق بر هم نهاد و سلطان استعجال
میفرمود و حسن صباح در جواب هان و هون می گفت نظام الملک گفت دفتری که
دانایان را بدو سال تمام شود جاهلی به چهل روز تمام کند حاصل این خبر هان و هون باشد
سلطان از حسن برنجید و خطابی خواست فرمود اما چون برکشیده او بود توقف
فرمود حسن صباح از حضرت سلطان بجست و سر بالی در آورد و کار او بدانجا رسید
که نویسندگان آن وقت باز دیباچه اوراق و رقم بنیاد نهادند و درین روزگار
رسم منها و من ذلک منسوخ شد و نزد ابن بابه می نویسند سلطان الب ارسلان
بغزای گرجستان رفت بعد از محاربه حاکم آنجا بقراط بن گرکور با سلطان صلح کرد بعضی امرای
گرجستان در دست سلطان اسیر گشتند بعضی مسلمان گشتند از ایشان یکی پیش تکین بود جای

صلح

حلقه بندگی نعل اسب در گوش او کرد و ثمه آن سپچنان حلقه بزرگی در گوش دارند
شهر وزاوی با قطاع بدو داد و اکنون بیشکین معروفست سلطان باستخلاص ارمن
برفت با ملک آنجا صلح کرد و دخترش را بزنی بخواست و بعد از مدتی طلاق داد
فرمود تا نظام الملک اورا در نکاح در آورد و نظام الملک را ازو فرزند آمد خواجه
احمد ازو بود قیصر روم ارمانوس عزم حرب کرد که بایران آید لشکرش اکثر در
گرما هلاک شدند قیصر باز گشت و دیگر باره لشکر را ترتیب داد و بحرب آمد
سلطان الب ارسلان با دوازده هزار مرد برابر رفت در ملاذ خود فریقین بهم
رسیدند و حرب کردند قیصر بر دست غلامی رومی الغشت نام اسیر شد و عجب
آنکه بوقت عرض عارض از غایت حقارت جثه نام او نمی نوشت سلطان گفت
بنویس که شاید قیصر را او بگیرد و آن فال راست آمد قیصر تاج قبول کرد و سلطان
اورا زینهار داد و بدار الملک آمد و برادرش قاورد بن جعفر بیک را بفارس فرستاد
تا با فضلویه شبانکاره حرب کرد و آن ملکها مسخر کرد پس از مدتی بر برادر عاصی شد
سلطان الب ارسلان بحرب او رفت او بزینهار بیرون آمد سلطان اورا امان داد
و چون تمامت ایران زمین سلطان را میسر شد هوس ماوراء النهر کرد بجنگ خان عازم
گشت و از جیحون بگذشت و بر کنار آب قلعه برزم مستخلص کردانید یوسف کوتوال
قلعه را اسیر پیش او آوردند سلطان از و احوال می پرسید و او جواب درشت می
گفت سلطان بفرمود تا اورا سیاست کنند یوسف کوتوال کاردی بکشید و قصد سلطان
کرد جانداران آهنگ او کردند چون سلطان بر قادر اندازی خود واثق بود جانداران را

از قصد او منع کرد و سه تیر بر وی انداخت هر سه خطا شد او در سلطان رسید و سلطان را
زخم زد و سعد الدوله عارض خود را بر سلطان افکند او را تیر زخم زد حاضران همه پراکنده
شدند یوسف کوتوال همچنان کارد در دست میرفت جامع فراش میخ کوبی بر سر
او زد بیفتاد و بمرد و این حال در سنه خمس و ستین و اربعمایه بود پس ازین رسم شد
که مجرم را دست بسته پیش آورند سلطان الب ارسلان دو سال و نیم بر جای پدر
حاکم بود و ده سال در ایران بر جای عم پادشاه بود و از وی مرویست که در همه
عمر اعتماد بر خود نکردم الا درین روز دو نوبت خود بین شدم یکی آنکه بر بلندی بر لشکر
خود نگاه کردم و شکوهی و انبوهی تمام یافتم و در دلم آمد من بعد کسی با من مقاومت
نتواند کردن دوم آنکه از خود بینی نگذاشتم که چاکران او را هلاک کنند و خود تیر
افکندم تا خطا شد و او مرا هلاک کرد و ثمرهٔ آن خود بینی است که بدان گرفتارم
و بدست کمتر کسی هلاک شدم بر ارباب دولت از لوازم است از غرور احتراز کردن
و زور و قوت و حول و قدرت از حضرت عزت دانستن سلطان ملکشاه بن الب
ارسلان بن جعفربک بن میکائیل بن سلجوق بعد از پدر با وجود چند برادر مهتر پادشاه
شد بسعی وزیر نظام الملک و راستی آنکه پادشاهی او بهاران دولت و اختیار
سلطنت بود و عمش قاورد بن جعفربک بحرب او آمد و در حدود کرخ حرب کردند
لشکر قاورد منهزم شد و او اسیر گشت لشکر سلطان ملکشاه چون چنان لشکری را
قهر کرده بودند بر سلطان نازی میکردند و زیادتی نان پاره طلب میکردند روزی با وزیر
نظام الملک گفتند که اگر نان پاره ما را زیادت نخواهد بود سعادت قاورد باد نظام
الملک

الملک گفت تندی می کنید تا با سلطان عرضه دارم شاید که خود رضای شما بجوید
و حال با سلطان عرضه کرد همان شب قاورد مسموم شد بامداد امرا که پیش
وزیر به تقاضا آمدند وزیر گفت امشب با سلطان سخن و حکایتی نشایست گفت
که بجهة غم گرفته خاطر بود مگر در حبس قاورد از حسرت زهر از نگین مکیده است و مرده امرای
لشکر ازین بیم هیچ نیارستند گفتن و گردن بطاوعت نهادند و برادرش تکش
در سنه سبع و ستین بود عاصی شد و نیشابور حصار داد ملکشاه بحرب او رفت
و او را بگرفت و میل کشید و هم درین سال سلیمان بن قتلمش را بفرستاد تا انطاکیه از
تصرف فرنگان بیرون آورد و در سنه احدی و سبعین و اربعمایه سمرقند را محاصره
کرد و سلیمان خان را بگرفت و سمرقند مسخر شد درین سفر نظام الملک وزیر اجرت ملاحان
جیحون بر خراج انطاکیه نوشت و آن سخن مشهور است که جهت فسحت ملک و ضبط آن
کرده بود تا بروزگار ما باز گویند و درین سفر ترکان خاتون بنت طمغاج خان بن بغراخان
الماضی را بخواست و در بیست و پنجم رجب سنه تسع و سبعین و اربعمایه در سنجار ملکشاه را
پسری آمد سنجر نام کرد و در سنه احدی و ثمانین و اربعمایه سلطان ملکشاه بزیارت
عزم بیت الله کرد و در بغداد غلامی از وآن پسر جامع فراش را بکشت و در حرم خلیفه
گریخت خلیفه به حمایت برخواست جامع فراش پیش سلطان رفت و گفت
با قاتل پسرم همان کن که بنده با قاتل پدرت کردم سلطان ملکشاه حاجب
خاص را بفرستاد و آن غلام را ببستند و به جامع فراش داد تا بکشت پس بحج رفت
و در آن راه خیرات کرد و خراج از حجاج بینداخت و از محصول عراق عرب معین کرد

و پیشتر رسم بود که از هر حاجی بخند جایگاه هر جا هفت مثقال سرخ می‌ستدند و در بادیه از
راه حج مصانع و چاهها ورا و بط ساخت و از و هنوز بعضی بر قرارست سلطان ملکشاه
دو نوبت بمطالعه ولایات رفت از انطاکیه شام و لاذقیه روم تا ما وراء النهر بحدود
خطا و ختن و از بحر هور تا حدود یمن و طایف در نظر آورد و دو نوبت و در نوبت دوم
قیصر روم مخالفت سلطان کرد سلطان بحرب او رفت و یکروز بر سبیل شکار از لشکر با چند
غلام جدا گشت ناگاه در دست رومیان افتاد سلطان با غلامان گفت مرا نوضع
می‌کنید و یکی از شما شمارید که اگر رومیان مرا بشناسند زنده نگذارند چون نظام
الملک ازین معنی آگاه شد شب هنگام غلامی چند را بمنزل سلطان فرود آورد و آوازه
افکند که سلطان آمد و شبگیر کرد و برسم رسل پیش قیصر رفت قیصر از و صلح طلبید نظام
الملک صلح قبول کرد قیصر گفت جمعی از لشکر شما را کسان ما گرفته اند گفته اند نظام الملک
گفت مگر چند غلامی بی تن باشند و اگر نه اینجا ازین معنی خبری نبود قیصر ایشان را بدو سپرد
نظام الملک ایشان را در حضور قیصر لبسی بر شمرد و روان شد چون از لشکر قیصر جدا گشت
فرود آمد و رکاب سلطان ببوسید و عذر خواست که اگر نه این معنی کردمی خلاص
صورت نبستی سلطان وزیر را نوازش نمود و شبها داشت چون به لشکر خود پیوست
با قیصر حرب کرد و او را اسیر گردانید قیصر سلطان را بشناخت گفت اگر پادشاهی مرا ببخش
و اگر بازرگانی مرا بفروش و اگر قصابی مرا بکش سلطان ملکشاه گفت نه بازرگانم و نه
قصاب پادشاهم و او را امان داد و بملک خود فرستاد و گفت اگر با تو
بصلح در آمدی تو در گرفتن من و در قدرت خود به غلط افتادی حرب کردم تا عجز خود

و قدرت

معلومت گشت

قدرت و همت من معلوم ست و امان دادم تا بدانی که بر لطف و قهر قادرم قیصر
بعد از مدتی در گذشت سلطان ملکشاه سلطنت روم به برادر خود سلیمان داد و
بروم فرستاد تا زمان غازان خان پادشاهی انجا در تخمهٔ او بود و پادشاهی کرمان
بعم زاده سلطانشاه بن قاورد مسلم داشت و زیادت از صد سال در تخمهٔ او بود
و برادر خود تکش را پادشاهی شام داد و او آنجا با عرب و روم و فرنگ دست
بردها نمود و شهر صور محصور گردانید و استخلاص مجرد و نزدیک شد صاحب صور
آب دار اورا بفریفت تا اورا زهر داد طبیبی حاذق در خدمت تکش بود در
یافت و شکم حزی (؟) بشکافت و احشا از و بیرون آورد و تکش را درو نهاد و مداوا
بشرط کرد صحت یافت سلطان ملکشاه غلامان خود را بامارت و ایالت فرستاد
نوشتکین غرجه را که اصل خوارزمشاهیان است شحنگی خوارزم داد و قسیم الدوله اقسنقر را
که اصل اتابکان فارس بود و دیاربکر حکومت حلب داد و شرح احوال نسل هریک
بعد ازین خواهد آمد و جکرمش را بموصل فرستاد و بعد ازو ملک موصل بفرزندان اقسنقر
رسید عماد الدوله تورانزا بدنای (؟) قزوین فرستاد و بعد ازو پسرش الفغشت حکومت
کرد پس از ایشان بستد و ایشانرا بانطاکیه فرستاد و قتلمش را بدمشق فرستاد و ارتق را
بحصین کیف فرستاد پس ازو پسرش سقمان پادشاه حصین کیف و ماردین گشت بعد ازو
پسرش فخر الدین قرا ارسلان بعد ازو پسرش نور الدین محمد پادشاه شد و در سنه
احدی و ثمانین و خمسمایه در گذشت بعد ازو پسرش قطب الدین سقمان پادشاه شد
پس ازو پسرش ملک کامل پادشاه شد و بر دست لشکر هولاخان کشته شد و اقیمور را

ماردین فرستاد و تا اکنون سلطنت ماردین در تصرف نسل اوست و مالک صالح بن ملک
نجم ابن منصور بن ملک مظفر الدین آنجا پادشاه است و رکن الدوله خمارتکین را به
فارس فرستاد و رباط خمارتکین در راه خراسان بدو منسوبست بعد ازو اتابک جلال الدوله
حاوفی حکم کرد پس اتابک قراجه پسر اتابک منکوبرز از قبل اتابک برابه سلغری بعد ازان
با سلغریان افتاد و غلامان دیگر را مواضع سرحد سپرد و سالها سلطنت آن ولایت
در تحت غلامان ماند و محصل روم از قیصر با قیصر و توران مفوض بود و چون سلطان
شکار دوست بود در ایران و توران منارها از سم گور بساخت و نظام الملک وزیر
سلطان را ترغیب میکرد تا پسر مهتر برکیارق را ولی عهد گرداند و ترکان خاتون
میخواست پسر او محمود را ولیعهد گرداند بدین سبب با نظام الملک بد بودی و نظام الملک را
دوازده پسر بود و جمله کارهای ایران و توران در دست ایشان بود ترکان خاتون
به قبیح صورت حال ایشان و نظام الملک پیش سلطان میکرد و سلطان را برو متغیر میکرداند
تا سلطان بدستور پیغام فرستاد و مکر کرد که با من شریکی که بدل خود ولایات را بفرزندان
خود میدهی اگر ترک این شیوه نکنی دستار از سرت برگیرم یعنی بکشم نظام الملک جواب
فرستاد که دستار من و تاج تو در هم بسته اند ترکان خاتون این حرف را رنگ و بوی
داد و به بدترین صورتی بر سلطان عرض کرد سلطان برنجید و او را معزول فرمود و جایش
بتاج الدین ابو القایم نایب خلیفه داد که نایب ترکان خاتون بود و شرف الدین
ابو سعید کاتب را مجد الملک ابو الفضل قمی و کمال الدوله ابو الرضا عارض را سدید
الدوله ابو المعالی بدل کرد و ازین حرکات در ملک سلطان خلل پدید شد ابو المعالی

کاس

نخاس درین معنی گفت **شعر** ز بو علی بد و وز بو رضا و وز بو سعد ه شها که شیر به پیش تو بیچو به بیش آمد
ز بو الغنایم و بو الفضل و بو المعالی باز ه زین مملکت را ثبات بیش آمد ه دران زمانه که هر چه
آمدی بحضرت تو ه مبشر ظفر و فتح نامه بیش آمد ه گر از نظام و کمال و شرف تو بیشر شدی ه
ز تاج و مجد و سدیدت نگر چه بیش آمد ه نظام الملک رحمه درین چند گاه در صحرا فدایان
ملحد در ثانی عشر رمضان سنه خمس و ثمانین و اربعمایه شهید گردند و این اولین خونی بود
که فدایان در ایران گردند و این ابیات انشا کرد **شعر** سی سال با قبال تو ای شاه
جوان بخت ه گرد ستم از چهره ایام ستردم ه چون شد ز قضا مدت عمرم نود و شش
اندر سفر از ضربت یک تیغ بمردم ه منشور نکونامی و طغرای سعادت ه پیش ملک العرش بتوقیع
تو بردم ه بگذاشتم این دولت دیرینه بفرزند ه او را بخدا و بخداوند سپردم ه چون سلطان
ملکشاه به بغداد رسید بشکار رفت گرمی هوا اثر کرد و رنجور شد و در شوال سال مذکور در
گذشت سخن نظام الملک در حق او که گفت دستار من و تاج تو در رسم بسته اند راست
آمد و معزی شاعر در حق او گفت **بیت** رفت در یک مه بفردوس برین دستور پیر
شاه برنا در پس او رفت در ماهی دگر ه گردنا که قهر یزدان عجز سلطان آشکار ه قهر
یزدانی به بین عجز سلطانی نگر ه مدت ملک سلطان ملکشاه بیست سال مدت
عمرش سی و هشت سال لقب او از دار الخلافه سلطان جلال الدوله معزی الدین ملکشاه
یمین امیر بود تاریخ جلالی و معزی شاعر بدین القاب بدو منسوبند و او اصفهان
از تمامت دار الملک اختیار کرد و در همانجا مدفون شد بر محلت کران محصول ملک
او هر سال بیست و یکهزار تومان بوده است و چهل و هفت هزار سوار ملازم او بودندی

واقطاعات ایشان در ممالک پراگنده بودی تا هر جا که رسیدندی باز ماندی که نبودی بعد از
سلطان ملکشاه ترکان خاتون خواست که سلطنت به پسرش محمود تعلق گیرد و مقتدی خلیفه
رخصت بغداد ترکان خاتون اورا تعهدات کرد و پسر خلیفه را که از مملکت مهلکت خاتون خواهر
سلطان ملکشاه بود و سلطان اورا با وجود خلیفه امیر خواندی و بران بود که در اصفهان دار
الخلافه سازد و اورا بخلافت نشاند و خلیفه ازین معنی مستشعر بود تا مقتدی اجازت داد در سلطنت
بپسرش محمود مقرر داشت و بنام او خطبه فرمود سلطان برکیارق بن ملکشاه بن الب ارسلان
بن جعفر بک بن میکائیل بن سلجوق بعد از پدرش ترکان خاتون مادر محمود در گرفتن برکیارق
مبادرت نمود و کربوقا غلام سلطان را هفت روز ز بغداد باصفهان دوانیدند برکیارق
بمعاونت غلامان نظامی از اصفهان بگریخت و در ری به پادشاهی نشست غلامان
سلطان کرتوبوقا و ابرواقاج در سلخ ذوالحجه سنه خمس و ثمانین بدر ری رسیدند و با او حرب
کردند و شکسته باصفهان رفتند و برکیارق در عقب باصفهان آمد بحرب محمود و با لفدینار
دینار از ترکان خاتون بستد و ایشان را مهلت داد و مراجعت نمود ترکان خاتون
امیر قطب الدین اسمعیل خال برکیارق را بفریفت و وعده داد که زن او شود و اورا
در حرب برکیارق تحریص داد و ایشان را در حدود کرخ در سنه ست و ثمانین واربعمایه
جنگ اتفاق افتاد و برکیارق مظفر شد اسمعیل یاقوتی اسیر گشت و در رمضان سال مذکور
کشته شد و در سنه سبع ثمانین و عمش تکش که سلطان ملکشاه اورا میل کشیده بود بر برکیارق
خروج کرد و برکیارق را طاقت مقاومت او بود و نیز خبر آمد که ترکان خاتون در رمضان
سال مذکور باصفهان درگذشت برکیارق عازم اصفهان شد برادرش محمود اورا استقبال
کرد

گرد و از پشت اسب همدیگر را در کنار گرفتند غلامان سلطان آیدو بلکابک و غیر هما برکیارق را
موقوف کردند و خواستند که میل کشند همان روز محمود را آبله بر آمد و سیم روز در گذشت
و پادشاهی بر برکیارق مسلم گشت و وزارت بمؤید الملک ابوبکر بن نظام الملک داد و از
دار الخلافه او را سلطان رکن الدین برکیارق لقب دادند سلطان برکیارق بحدود اصفهان
در صفر سنه ثمان و ثمانین و اربعمایه با عمش تکش حرب کرد و مظفر شد و تکش را بگرفت و بقلعه تکریت
محبوس کرد و هم آنجا بمنزل فنا رسید فخر الملک بن نظام الملک را بعد از عزلت موید الملک
وزارت داد بعد ازین ملاحده برکیارق را کارد زدند اما کارگر نشد هم درین سال عمش
گریخت تکش در صحرای بلبکوی با او حرب کرد و کشته شد برکیارق ملک شام به زنگی اقسنقر داد
و در سنه تسع و ثمانین عم دیگرش ارسلان ارغو عزیمت حرب او کرد و برکیارق عظیم بترسید
و در خود توانایی حرب او نمیدید اما از روی ضرورت روانه شد حق تعالی فضل کرد
و پیش ملاقات ارسلان ارغو عزیمت حرب او کرد و در مرو با غلامی خلوتی خواست و بدست
آن غلام کشته شد برکیارق برادر خود سنجر بن ملکشاه را در خراسان ملکی داد و در خراسان
مدتی توقف کرد و در عراق چون برکیارق موید الملک را معزول کرد موید الملک اتر غلام
سلطان ملکشاه را بر طلب سلطنت تحریص داد و ترغیب فرمود و اسباب سلطنت جهة او ساز
کرد و از اصفهان بر عزم حرب برکیارق راه خراسان گرفت تقدیر با تدبیر ایشان
موافق نیامد پیش از وصول با همدیگر در اوایل محرم سنه اثنی و تسعین و اربعمایه بسباوه بدست
فدائی ملحد کشته شد هم درین سال فرنگان بیت المقدس از مسلمانان باز گرفتند و هفتاد هزار
مسلمان را شهید کردند و غارت کردند و مال بی نهایت آوردند پس موید الملک بعد از

قتل اتز از عراق باران رفت پیش محمد بن ملکشاه و او را در طلب ملک تحریص داد محمد بن ملکشاه
با لشکران گران آهنگ راه عراق کرد و ازین طرف در شوال سنه اثنی وتسعین واربعمایه
لشکر برکیارق خروج کردند بسبب مجد الملک ابو الفضل قمی که مستوفی الممالک بود و بنیاد
کار ملک برو بود و او انکار بر امرا تنک آورده امرا نایج وسعد و ابنا اندنسق با لشکر متفق
شدند و قصد مجد الملک کردند مجد الملک بگریخت و در حرم سلطان رفت امرا بر در غلو کردند
مجد الملک چون دید که کار از حد رفت سلطان را می گفت مرا بدیشان ده تا فتنه زیادت نشود
برکیارق ارسلان نمی داد امرا حرمت سلطان نگذاشتند و در رفتند و مجد الملک را بر پیش از پیش سلطان
بیرون کشیدند و پاره پاره کردند و فتنه غلو گرفت سلطان برکیارق از آن میان کناری
گرفت و بگریخت و از راه ری باصفهان رفت و از آنجا بخوزستان شد سیف الدین صدقه
غلام سلطان ملکشاه با لشکر بدو پیوست و عازم دار الملک شدند و از طرف اران
محمد بن ملکشاه با لشکر بهمدان رسید و در عقب برکیارق بسلطنت رسید و موید الملک وزیر
شد سلطان برکیارق در رجب سنه ثلث وتسعین با برادر حرب کرد و منهزم شد کوهرآیین
شحنه بغداد درین حرب کشته شد سلطان برکیارق منهزم بخوزستان رفت امیر ایاز غلام سلطان
ملکشاه بدو پیوست و با عراق آمد و با برادر حرب کرد و در جمادی الاول سنه اربع وتسعین
محمد بن ملکشاه منهزم شد و موید الملک وزیر اسیر گشت پس چند روز دل امرا بدست آورد
و جهت تعقلات کرد تا وزارت بدو دهد برکیارق اجابت کرد و او بترویج و تسلیم
بقتل مشغول شد درین حالت طشت داری بتصور آنکه سلطان درخواست جهت وزارت
موید الملک و حدید مشهار او که در حق برکیارق کرده بود نکوهش میکرد و سلجوقیان را او به حمیتر

منسوب

منسوب میکردانید سلطان برکیارق پدار بود ازین حرف برنجید بفرستاد و مؤید
الملک را بیاورد و بدست خود بکشت و در بیستم شعبان این سال طشت دار را
کفت جهة سلجوقیان جو نشست محمد ملکشاه ازین حرب برکی کریخت و سنجر که برادر مادر
پدرش بود از خراسان بدو پیوست جون برکیارق از حال ایشان واقف شد
باقوت ضعف بدن از عازم حرب ایشان سغرا در میان آمدند و صلحی درهم بستند
محمد ملکشاه بغزوین آمد و از آن پشیمان شد انکبین ملکشاه مار روی را میل کشید و بسمل را
بسمل کرد جهة انکه ایشان او را در صلح ترغیب داده بودند سلطان برکیارق بحرب
او آمد و در ربیع الآخر سنه خمس و تسعین بظاهر ساوه حرب کردند سلطان محمد منهزم
باصفهان رفت سلطان برکیارق در عقب لشکر کشید و اصفهان را حصار داد محمد بیرون
آمد و حرب کردند بخوی رفت برکیارق در عقب برفت و حرب کردند محمد بکنجه رفت
و در جمادی الاول سنه ست و تسعین صلح کردند بر انکه شام و دیار بکر و اعمال فراتی عراق
و آذربایجان و اران و موغان و ارمن و کرجستان سلطان محمد را بود و باقی ممالک سلطان
برکیارق را و نام هر یک در ولایت آن دیگر نکویند سلطان برکیارق عزیمت بغداد
کرد و در راه برنج بر وصعب شد و پسر خود ملکشاه را ولیعهد و با تابک ایاز سپرد و در
دوازدهم ربیع الآخر سنه ثمان و تسعین و اربعمایه بوروجرد درگذشت و بیست و پنج سال
عمر داشت و دوازده سال پادشاهی کرد **سلطان محمد بن ملکشاه** بن الب ارسلان
بن جعفر بک بن میکاییل بن سلجوق بعد از برادر ببغداد رفت و بحرب صدقه و ایاز
که غلامان پدرش بودند و بعد برکیارق با او حربها کردند و میخواستند که جای برکیارق

صح

پسر پسر ملکشاه را باشد و لشکر بسیار بر ایشان جمع شده بود چنانکه کثرت ایشان را بود و جنگی سخت
اتفاق افتاد و در رزمگاه بالای سر صدقه و ایاز ابری همچون اژدهای دهان بازکرده
آتش از دهان او باران پدید شد لشکر ایشان بترسیدند و همه سلاحها بینداختند و بزینهار
ایشان پیش سلطان آمدند سلطان محمد صدقه و ایاز را بگرفت و بکشت و ملکشاه بن برکیارق را
محبوس کرد و بحضرت خلافت رفت مستظهر خلیفه او را اعزاز و اکرام کرد سلطان غیاث الدین
محمد قسیم امیر المومنین لقب داد بعد ازین سلطان محمد با کار ملاحده پرداخت که در زمان
تنازع او و برکیارق کار ایشان قوت گرفته بود و احمد عطاش بر قلعه شاه در اصفهان
متمکن گشته و زیادت از سی هزار مرد در دعوت او رفته سلطان بمحاصره آن مشغول شد گشته
بعد از مدتی ارزاق بر قلعه تمام شد وزیر سلطان محمد سعد الملک آوجی در الحاد از متابعان احمد
عطاش بود از قلعه بدو پیغام فرستادند که جهت ما آذوقه فرستد و چون آذوقه نفرستی
قلعه بسپاریم جواب فرستاد که دو سه روز دیگر تحمل بکنند تا این سگ را یعنی سلطان را از دست
برگیرم چون سلطان محرور مزاج بود هر ماه فصد کردی سعد الملک از قول اوجی فصاد را به
فریفت تا او را از زهر آلود فصد کند اینحال از قول زن حاجب سعد الملک اوجی که با معشوق
خود شب خلوت در اثنای حکایت می گفت بسلطان رسید سلطان روز دیگر خود را
رنجور ساخت و فصاد را طلب کرد چون فصاد فصد کرد سلطان بخشم در و نگرید فصاد به
ترسید و حال بازگفت سلطان بفرمود تا فصاد را هم بدان نیش فصد کردند در حال بمرد سلطان را
الحاد سعد الملک اوجی و عداوت او با سلطان محقق گشت و او را با اتباع او بکشت و زن
حاجب را بدان معشوق داد هم در آن هفته قلعه مسخر گشت احمد عطاش را برسوایی تمام

از

ازقلعه بشهر در آوردند و بکشتند مردی پیر نابینا علوی مدینی گفتندی و در اصفهان در آن
کوچهٔ بن بسته خانه داشت شبنگام بر در آن کوچه بایستادی و دعا کردی تا کسی
او را بدر خانه اش رساند مردم تقربا الی الله او را بدر خانه اش بردندی جمعی از آن
خانه بجستندی و آن کس را بانواع عذاب بکشتندی تا خلقی بسیار را بدین سبب
تلف کردند مردم را اقربا ناپیدا می شدند و هیچ پی بیرون نمی کردند تا زنی از ان
خانه چیزی خواست نالهٔ شنید تصور بجوری کرد و او را دعا کرد قوم خانه از بیم
آنکه احوال ایشان ظاهر گردد خواستند که آن زن را در خانه کشند آن زن بجست
و حال بازگفت مردم درین جهت وجو بودند روی بدان خانه نهادند علوی مدنی را
با بعضی ازان ملاحده بگرفتند و چندی بجستند و دران خانه سردابها بود و چاهها یافتند
پر مردم جهشته و چه آویخته بر دیوارها چهار میخ کرده و نیم بسمل فریاد و از نهاد خلق
بر آمد و همگنانرا معلوم و محقق گشت که روا قصه و روابط و بواطنه بهر صورت که
دست می یابند در قصد مسلمانان هیچ دقیقه مهمل نمی گذارند و خود را دران اجری
جمیل و ثوابی جزیل می پندارند و بر دست یافتن و نکردن عیبی عظیم بر خود می شمرند
حق سبحانه و تعالی پیوسته اهل اسلام را از شر آن محاذیل نگاه دارد القصه اهل اصفهان
علوی مدینی و زنش و آن ملاحده را برسوائی تمام بکشتند و هر که خویش خود را
بشناخت بر دو کور کرد سلطان محمد اتابک شیر را بحرب حسن صباح و ملاحده و
قلعه الموت فرستاد اتابک قلعه را محاصره کرد و کار بر ملاحده تنگ آورد اما بسبب وفات
سلطان با تمام نرسید و در سنه خمسمایه وزیر فخر الملک بن نظام الملک بر دست فدائی

ملحد گشته شد و برادرش ضیاء الملک بن نظام احمد بن نظام الملک را امارت یافت او را با علاء
الدوله ابو الهاشم همدانی خصومتی بود از سلطان مبلغ پانصد دینار تقبل کرد تا علاء الدوله را
بدست او باز دهد که حسابش کند سلطان اجابت کرد علا الدوله را خبر شد و براه
جابلقا باصفهان رفت و پنهان از وزیر سلطان را بدید و بگریست و گفت همانا سلطان
در اسلام روا ندارد که فرزند زاده رسول صلعم را بدست خارجی دادن و اگر نظر برزر است
بنده هفتصد هزار دینار میدهم که شر او از بنده دفع فرماید و اشارت فرماید تا بنده
حساب او کند سلطان اجابت کرد علاء الدوله باز گشت و در مدت چهل روز آن
فرموده بحضرت سلطان رسانید بی آنکه قرض کرد یا چیزی فروخت و با ضیاء الملک
احمد بمکافات بدی او نیکوئی کرد علاء الدوله در سنه اثنی و خمسمایه در گذشت و سلطان
بغزای هندوستان رفت و حربی سخت کرد و از بتخانه هندوستان بتی از مهتران
بود و سنگین بوزن قرب ده هزار من بیرون آورد و جمله از و برابر مروارید عشری
میخریدند نفروخت و گفت مردم گویند آزر بت تراش و محمد بت فروش
و آن بت را باصفهان آورد و جهت خواری در آستانه که بدرسه خوابگاه
سلطان بود انداخت و امروز همچنانست سلطان محمد در رابع عشر ذی الحجه سنه عشر و خمسمایه
درگذشت و بوقت وفات این ابیات اشارت کرد **بیت** بزخم تیغ جهان
گیر و گرز قلعه گشای ۞ جهان مسخر من شد چو تن مسخر رای ۞ بسی بلاد گرفتم بیک اشارت چشم
بسی قلاع گشودم بیک فشردن پای ۞ چو مرگ تاختن آورد هیچ سود نداشت ۞ قضا قضای خدا
و ملک ملک خدای ۞ مدت ملکش سیزده سال عمرش سی و هفت سال **سلطان** سنجر بن ملکشاه

بن الب ارسلان بن جغربک بن میکائیل بن سلجوق بعهد برادران برکیارق و محمد مدت
بیست سال حاکم خراسان بود و بعد از ایشان سلطان سلاطین جهان از حدود خطا
و ختن تا اقصای بصره و شام و از بحر خزر تا ملک یمن در حوزهٔ تصرف او بود و در میان
سلاطین اسلام همچنان بود که پرویز در میان اکاسره و از فتوح بسیار و علو مرتبت
و کامرانی نوزده مصاف معتبر کرد و در هفده مظفر و منصور شد مسترشد خلیفه
او را سلطان معز الدوله سنجر و برهان امیر المؤمنین لقب داد و در اول پادشاهی
مدد سلطان بهرامشاه غزنوی کرد و او را بملک رسانید و هر روز هزار دینار خراج
برو مقرر کرد بعد از وفات سلطان محمد بن ملکشاه به عراق آمد برادرزاده اش
محمود بن محمد با او حرب کرد و منهزم بساوه رفت و باستغفار پیش عم آمد سلطان
سنجر برو دل خوش کرد و سلطنت عراق تا اقصای شام او را داد اما در هر ولایتی
بعضی شام با تصرف ملک خود گرفت و بدیوان خود در آورد تا دست او از
ولایت کوتاه نشود چون محمود درگذشت برادرش طغرل بن محمد بجای او
نامزد شد چون او نیز درگذشت برادر دیگرش مسعود بن محمد قایم مقام او شد
چون او متوفی شد ملکشاه بن محمود بن محمد بر جای عم به نشست او
چون مخلوع گشت برادرش محمد بن محمود پادشاه گشت و احوال هر یک علاحده
خواهد آمد در سنه خمس و عشر و خمسمایه والدهٔ سلطان سنجر ایشان را سزا و مالش داد
و جمعی را بکشت و در سنه اربع و عشرین و خمسمایه صاحب سمرقند مخالف سلطان
شد و خراج نمیداد سلطان سنجر بحرب او رفت و سمرقند را محصور گردانید تا مردم سنجتی

رسیدند و از قحط و وبا اکثر تلف شدند و بر صاحب سمرقند احمد بن سلیمان بیرون خوا شدند
آمدن او بر نهار پیش سلطان رفت او را امان داد و با خود بخراسان آورد و علی را
بر سمرقند والی گردانید پس از مدتی احمد بن سلیمن را حکومت داد و در سنهٔ ثلاثین
و خمسمایه سلطان بهرام شاه غزنوی مخالفت سلطان کرد سلطان سنجر بغزنین رفت و او را
بعد از محاصره رام کرد و خراج بستد پس از ان میان او و خوارزم شاه آتسز محاربات
رفت عاقبت بصلح انجامید و سلطان آن ملک برو مقرر داشت و در سنهٔ خمس و
ثلاثین و خمسمایه بحرب شاه ختای رفت لشکرش مخالفت کردند سلطان منهزم شد و
ما وراء النهر از تصرف او بیرون رفت و در قبضهٔ کفار آمد و از لشکر سلطان خلقی بیشمار
کشته شد فرید الدین کاتب درین مآل این حال گفت شعر شاها ز سنان تو جهانی شد راست
تیغ تو چهل سال ز اعدا کین خواست ۰ گر چشم بدی رسید آن هم ز قضاست ۰ انکس که بیک حال
بماندست خداست ۰ ترکان خاتون زن سلطان سنجر و امیر ابو الفضل سیستانی
و قماج و امثال لهم درین حرب اسیر شدند و شمار کشتگان در حد و عد نگنجد اسیران بعد از
مدتی خلاص شدند و بسلطان پیوستند سلطان هرچه مدت العمر اندوخته بود درین
جنگ تلف نمود و این جنگ در دشت قطران بود و بحدود سمرقند درینجا از معجزات
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم نکته ایست که رسول صلعم فرمود که دشت قطران در ولایت
کفار است مرغزاریست از مرغزارهای بهشت چون آن زمین در ولایت قطران
در ولایت کفارست مردم تحقیق معنی این نقل معلوم نمی کردند تا چون این همه مسلمانان
آنجا شهید شدند معنی این حدیث باظهار رسید و شکوه سلطان سنجر ازین شکست در

دل

دل مردم کم شد در ثلاث و اربعین و خمسمایه سلطان بعراق آمد برادرزاده اش مسعود بخدمت او
پیوست درین حال سلطان بهرامشاه غزنوی فتح نامه جنگ غوریان و خبر مرگ سام و سر
سوری شهزاده غور بسلطان سنجر فرستاد و فخر الدوله و فخر الدین خالد هروی درین معنی گفت
رباعی آنها که بخدمت اتفاق آوردند ۰ سر جمله عمر خویش طاق آوردند ۰ دور از سر تو سام پسر سام
بمرد ۰ اینک سر سوری بعراق آوردند ۰ در سنه اربع و اربعین و خمسمایه علی چتری که سلطان
او را از مرتبه سخنگی بدرجه امارت هری بجابت رسانیده بود بر سلطان خروج کرد و با علاء
الدین حسن غوری متفق گشته و بحرب سلطان آمد بعد از محاربه منهزم شدند و اسیر گشتند و علی چتری
را بکشت و علاء الدین را محبوس کردانید مردی شیرین سخن بود و خداوند نظم
و نثر بسخنان دلاویز خود را در دل سلطان شیرین کرد تا سلطان باز ملک غور بدو داد
و در سنه ثمان و اربعین و خمسمایه سلطان سنجر در دست غزان گرفتار شد حال چنان
بود که غزان عددی بیشمار بودند که بر ایشان هر سال بیست و چهار هزار گوسفند مقرر
بود که بمطبخ سلطان میرسانیدند و محصل از قبل خوان سالار بود وقتی محصل یک نوبت
با امرای آن قوم سخنانه گفت و او را بکشتند و من بعد چیزی ندادند و بخوان سالار از مال
خود می بخت و با سلطان نمی یارست گفت تا امیر قماج والی بلخ آمد خوانسالار این حال
با او بازگفت و از و درین کار مدد طلبید امیر قماج خراج آن قوم بستد بضمان
سی هزار گوسفند و شحنگی آن قوم برو مقرر شد پسر را آنجا فرستاد و فرمان بردند و
خود نیز بر سبیل شکاربدان حدود بیرون رفت چون پدر و پسر را بیکجا دیدند تنها و خلوت
چوب کردند و هر دو را بکشتند ازین تو هم بترسیدند رسول بحضرت سلطان فرستادند

واستغفار کردند و زنهار خواستند و خون بها پذیرفتند و سلطان عذر ایشان خواست جمیع امرا
مانع شدند و او را با الزام بجنب ایشان بردند غزان زن و بچه درپیش داشتند و به تضرع زنهار
خواستند و از هر خانه یکمن نقره و یک اسب بجرم میدادند سلطان نیز مرحمت داشت
یرنقش هروی مانع شد و جنگ در پیوستند و به تضرع دیگر امرا علی رغم یرنقش در حرب
سستی نمودند سلطان منهزم گشت و خلقی بسیار در راه پنجاب هلاک گشت شخصی از خواجهای
سلطان نامش مودود بن یوسف که بشکل مشابه سلطان بود در دست غزان اسیر شد
غزان پنداشتند که او سلطان است پیشش زمین بوسه دادند و او را بر تخت نشاندند
چندانکه می گفت سلطان نیستم مسموع نمی داشتند تا یکی او را بشناخت و تصدیق قول او کرد
و گفت مطبخی زاده سلطانست پس او را انبانی آرد در گردن افکندند و پیاده از خیل
خود بیرون کردند و از عقب سلطان بمرو رفتند چون سلطان منهزم گشته با هم نامده
بودند معدودی چند که در خصوص بودند بگریختند و سلطان اسیر شد غزان او را زمین
بوس کردند و بر تخت نشاندند و زر خود کارداران فرو داشتند و هرچه خواستند
کردند تا بجدی که منا شیر نوشتندی و با الزام از سلطان نشان ستندی و قرب چهار سال
سلطان در میان ایشان بود و درین مدت از بیم جان زنش ترکان خاتون در دست
ایشان بماند و تدبیر استخلاص نمیکرد غزان درین مدت در جهان خرابیها کردند و اموال
و دما و فروج مسلمانان بر خود حلال داشتند و در همه خراسان هیچ موضع نماند که از
ظلم ایشان خراب نشد علما و مشایخ کبار و اکابر جهان را در زیر شکنجه و مطالبات
هلاک کردند از جمله امام کامل علماء زمان شیخ شیوخ جهان محمد بن یحیی که خاقانی در حق او گفت

در رحم امکنه
در ملت

در ملت محمد مرسل نداشت کس فاضلتر از محمد یحیی قبای خاک ای کرده گاه مهلکه دندان فدای سنگ
وین کرد در زمانه قتل او را فدای خاک اورا بشکنجه خاک بکشتند چون در اوایل محرم سنه
احدی وخمسین وخمسمایه ترکان خاتون در گذشت سلطان سنجر تدبیر کرد و امیر الیاس عزا
که موکل بود بر سبیل شکار بکنار جیحون رفت امیر احمد قماج صاحب ترمد در کنار کشتیها
ترتیب داده و در کنار آب منتظر بود سلطان بدان کشتیها خود را بترمد انداخت
و در رمضان سنه احدی وخمسین وخمسمایه لشکر جمع کرد و بعد از امیر احمد قماج و موید الله
و دیگر غلامان خاص بمرو رفت وایشان دران راه مردیها نمودند تا سلطان را بمرو
رسانیدند اما چون سلطان را عمر بآخر رسیده بود و دولت سپری شده وولایت
خراب گشته فایده نمی داد اندوه بر سلطان مستولی شد و بمرض الموت سرایت کرد و
سادس عشر ربیع الاول سنه اثنی وخمسین وخمسمایه در گذشت هشتاد و دو سال عمر داشت
بعد از وفات خواهرزاده اش محمود بن محمد خان از نسل بقراخان را پادشاهی دادند
پنجسال ونیم حکم کرد و موید الله در رمضان سنه سبع وخمسین وخمسمایه بر وخروج کرد و اورا
بگرفت و میل کشید بعد از یکسال در گذشت پادشاهی خراسان بعضی بموید الله و
بعضی بخوارزمشاه و بغوریان رسید سلطان طغرل بن محمد بن ملکشاه بن الب ارسلان
بن جعفربک بن میکائیل بن سلجوق بعد از پدر در عراق بپادشاهی نشست و بغداد
و دیار بکر و فارس واران وارمن وگرجستان بر وی مسلم داشت و مسترشد خلیفه اورا
سلطان مغیث الدین محمود یمین امیر المومنین لقب داد و بعد و دختر داماد سلطان سنجر
بود و از زهریک بسری آورد برادرش سلطان مسعود در سنه اربع وعشر وخمسمایه طاهر احمد اینی

با او مصاف کرد و منهزم بکرکان رفت و در صفر سنه خمس و عشر باز آمد اتابک و الغفنت
بن توران از قزوین بدو پیوسته شد و با سلطان محمود حرب کردند بکرمانشاهان و منهزم بدینور
رفتند سلطان محمود چهارده سال پادشاهی کرد با زنان انسی داشتی و بدین سبب خادمان او
بدرجهٔ امرا رسیدند و میان او و مسترشد خلیفه وحشتی پدید گشت بغداد را محاصره بستد
و صلح کردند و بر احوال حساب ملک مطلع بودی و مملکت او نظامی داشت در یازدهم
شوال سنه خمس عشرین و خمسمایه در گذشت و اسم پادشاهی بر پسرش داود انداختند
اما بجایی نرسید و سلطان سنجر برادر محمود طغرل را بسلطنت گزید سلطان طغرل بن محمد بن ملکشاه
بن الب ارسلان بن جعفر بیک بن میکائیل بن سلجوق بعد از برادر باشارت عم بسلطنت این ملک رسید مسترشد
خلیفه او را سلطان رکن الدین طغرل یمین امیر المؤمنین لقب داد میان او و برادر کهترش
مسعود بن محمد محاربات رفت و ظفر و هزیمت نمی بود و او بدین سبب وزیر قوام
الدین ابو القاسم ناصر بن علی درگزینی را بکشت مدت یک سال و دو ماه پادشاهی کرد و در
همدان در محرم سنه تسع و عشرین و خمسمایه فرمان یافت بیست و پنج سال عمر داشت سلطان
مسعود بن محمد بن ملکشاه بن الب ارسلان بن جعفر بک بن میکائیل بن سلجوق چون طغرل
بهمدان در گذشت ارکان دولت بعضی را ببغداد فرستادند و مسعود را دعوت کردند
و سلطنت و بعضی با دربایجان داود بن محمود را خواندند سلطان مسعود مبادرت نمود
و پیش از داود بهمدان رسید ملک برو قرار گرفت جهت دفع فتنهٔ داود دیم اتابک
قراسنقر که رکن معظم دولت بود طرف داود داشت او را ولیعهد کرد و دختر خود گوهر
خاتون را بدو داد و او را پادشاهی اران و آذربایجان و ارمن فرستاد و داود تبریز

ودر

دار الملک ساخت و کار دولت او رواجی پذیرفت هفت سال در آذربایجان و اران وارمن
پادشاه بود پس جمعی را از تبریز بالجا منسوب کردند داود بانزا بکشت ملاحده
بدین اشعام فدای را فرستادند و در سنه ثلاثین او را بر در حمام کارد زدند و بدان در
گذشت مسترشد خلیفه بر قصد سلطان مسعود و سلطان بر قصد او عازم یکدیگر شدند بدینور
فریقین را جنگ رفت هزیمت بر لشکر خلیفه افتاد خلیفه بر دست سپاه سلطان گرفتار
شد بعد از مدتی بر ظاهر مراغه ملاحده او را بدرجه شهادت رسانیدند چنانکه ذکر رفت
سلطان بعد از آن به بغداد رفت راشد خلیفه از و منهزم شد و بر در اصفهان او نیز بردست
فدائی ملحد کشته شد سلطان مسعود مقتفی را خلافت داد و خلیفه او را سلطان غیاث
الدین مسعود قسیم امیر المومنین لقب داد سلطان مسعود با همدان مراجعت کرد و در التتش
جمعی از امیران سر مخالفت داشتند سلطان بیک شب از همدان با تبتر رفت و بر ایشان
فرود آمد ناچار بمطاوعت در آمدند سلطان گناهشان بخشید پس وزارت بخواجه کمال
الدین محمد خازن داد و در وزارت چنان متمکن شد که با امیران التفات نمیکرد امرا با اتابک
سنقر شکایت رسانیدند و در اثنای این حال قی کوبذر بر در فارس آغاز طغیان کرد سلطان
برادر خود سلجوقشاه و اتابک قرا سنقر را بحرب او می فرستاد اتابک قرا سنقر را
پیغام فرستاد که تا سر وزیر پیش من نفرستی نروم سلطان بغیر اختیار وزیر را سیاست
کرد اتابک قرا سنقر با سلجوقشاه برفت و فارس مستخلص کرد و سلجوقشاه را انجا پادشاهی
داد و مراجعت کرد میکوبذر باز بفارس معاودت کرد سلجوقشاه از و بگریخت و
بعراق آمد اتابک قرا سنقر چون از فارس مراجعت کرد در آذربایجان درگذشت

اتابک ایلدکز داتابک جاولی بجای او بزرگ شدند سلطان مسعود زن برادر خود طغرل را
که مادر ارسلان بود باتابک ایلدکز داد و اتابک از و پسر آورد قزل ارسلان و محمد و ملک
آذربایجان و اران باتابک ایلدکز داد و ملک فارس باتابک جاولی داد و دست تملک
کاریان ازان ملک کوتاه کرد پس اتابک برانه بن زنگی با محمد و ملکشاه ابنی محمود بن
محمد که برادرزادگان سلطان مسعود بودند و عباس والی ری با سلیمان شاه برادر سلطان
مسعود بر مخالفت سلطان متفق شدند در ولایت همدان مجمع گشتند چنانکه شبگیر با سلطان
مسعود حرب خواستند کردن و بی موجبی همان شب بگریختند سلطان مسعود لشکر در
طلبشان فرستاد اما ایشان را در نیافتند و ایشان بعد از مدتی بمطاوعت در
آمدند خواص سلطان در حق سلیمان شاه با سلطان مسعود بدگویی کردند تا او را بگرفت
و در قلعه قزوین محبوس کرد مدت هفت سال بدان زندان بود سلطان مسعود
بحرب ملاحده آمد و قلعه قاهر بولایت قزوین محصور کرد اما سپاه سستی نمودند
و با هم مخالفت کردند تا سلطان فتح ناکرده مراجعت نمود و درین کار اهل اسلام را
دست و دل شکسته شد و ملاحده سرفراز گشتند در اثنای این حال اتابک جاولی
برجای نماند ملک فارس بعد از و باتابک قراچه مفوض گشت و در خدمت سلطان
عبدالرحمن بجای جاولی بزرگ شد بعد از مدتی قراچه در فارس کشته شد و در ملک
فارس خرابی بسیار رفت سلطان مسعود ملک فارس ببرادرزاده اش محمد بن محمود داد
و دختر خود گوهر خاتون را که پیشتر در حباله داود بود در نکاح او آورد و اتابک ترانه را
تدبیر کار او گردانید اتابک منکوبرس بنیابت ترانه حکم کردی اتابک ترانه و حاجب عبدالرحمن

و عباس

185

وعباس والی ری در مخالفت سلطان مسعود متفق بودند سلطان ازین معنی آگاه شد و ایشان را
از هم دور کرد حاجب عبد الرحمن را باران فرستاد و خاصبک تلتیلینی و اتابک ایلد
کز که بندگان عالی سلطان بودند با او برفتند و در قصد او فرصت میجستند تا چون
او لشکر از خود جدا کرد و بر سبیل شکار به صحرا رفت او را بکشتند چون این خبر بحضرت
سلطان رسید عباس خواست که بگریزد و سلطان آگاه کار او بود او را بگرفت و
بکشت و بترانه پیغام فرستاد که احوال هم عهدان شنیدی همانا که نخواهی که
از ایشان باز مانی ترانه لشکر کشید و اصفهان با تصرف در آورد و بحرب سلطان آمد
بر در همدان در سنه احدی و اربعین و خمسمایه حرب کردند قتلی بسیار رفت عاقبت ترانه
اسیر شد و بامر سلطان بقتل در آوردند نعش را بده خاتون شخص او را بشیراز برد
و در مدرسه که ساخته بود دفن کرد و در سنه ثلاث و اربعین و خمسمایه برادرزاده ترانه
سنقر بن مودود و دیگر عم خروج کرد و در فارس مستولی شد و دست تصرف سلجوقیان
از او کوتاه گردانید محمد بن محمود از فارس با پیش عم آمد سلطان مسعود بعد از بیست و چهار
سال پادشاهی در شب غره رجب سنه سبع و اربعین و خمسمایه بدر همدان نماند نعشش
را بشهر در آوردند و در مدرسه سر مدرزه دفن کردند مدت ملکش هجده سال عمرش
چهل و پنج سال ملکشاه بن محمود بن محمد بن ملکشاه بن الب ارسلان بن جغربک بن میکاییل
بن سلجوق بعد از عم پادشاه شد و داد و ندوا از دار الخلافه او را سلطان مغیث الدین
ملکشاه یمین امیر المومنین لقب بود و او بلهو و طرب مایل بود و امرا اکثر بار داد
خاصبک بلنگری در او متوهم شدند و او را بعد از آنکه چهار ماه پادشاهی کرد بعد از خلع

محبوس گردانید و برادرش را بجای او سلطنت داد و از حبس بگریخت و بخوزستان رفت
و خواهرش از اصفهان جهت او مایحتاج فرستادی او بعد از وفات محمد باصفهان رفت
و به سلطنت نشست و بعد از پانزده روز درگذشت در حادی عشر ربیع الاول سنه
خمس و خمسمایه مدت عمرش سی و دو سال بعد از پادشاهی هشت سال در خوزستان بود سلطان
محمد بن محمود بن محمد بن ملکشاه بن الب ارسلان بن جعفر بک بن میکائیل بن سلجوق بعد از برادر
پادشاهی بدو دادند از خاصبک بلنگری ایمن نبود در کوشک همدان او را با زنگی جاندار بقتل در
آورد سر ایشان از کوشک بزیر انداختند لشکر بجوشیدند دل امرا بجواهسته خشنود کرد گویند از خزانه
خاصبک چندان مال برداشت که از آن جمله سیزده هزار اطلس سرخ بد بود و دیگرها برین قیاس
از دار الخلافه او را سلطان غیاث الدین محمد قسیم امیر المومنین لقب بخشیدند عم او سلیمانشاه بود در
محبس کوتوال از قلعه قزوین بگریخت و به اتفاق ایلدگز اتابک و البوس کرن خود فخر الدین زنگی
و الارغو بازدار و یوسف خوارزمشاه برادر سلیمانشاه بحرب او آمدند سلطان محمد را طاقت
مقاومت ایشان نبود با موفق گرده بازو و رشید جاندار و امیر بار و قفشد عزیمت اصفهان
کردند همه کس دل بر پادشاهی سلیمانشاه بنهادند و هیچکس را در خاطر نگذشت که اساسی بدین محکمی و بنیاد
بدان استواری بهیچ از جای در آید ناگاه سلیمانشاه از غایت تهتک از امیران متوهم شد
هر یک با ولایات خویش شد و سلطان محمد بی زحمتی با همدان آمد و سلطنت بر وی قرار گرفت
سلیمانشاه در آن گذر بر مازندران افتاد و از آنجا باصفهان رفت کاری نتوانست کرد پناه به
خلیفه برد و خلیفه او را الملک المستجیر لقب کرد و برگ و ساز داد و به سلطنت نامزد کرد و پناه با اتابک
ایلدگز برد و از در خیمه او باز رفت اتابک با چار او را مدد کرد و بحرب سلطان محمد آمدند با اتباع وافی

ری و موفق کرده بازو رفتند و ایشان دو تمان و سپاهی گران بجنگ ایشان رفت
بکنار ارس مصاف کردند سلطان محمد مظفر شد سلیمانشاه بگریخت و بموصل رفت اتابک
ایلدگز بمطاوعت در آمد و پسر خود پهلوان را که باتابک محمد معروف شد بنوا در خدمت سلطان
بعراق فرستاد در خراسان سلطان سنجر درگذشت و سلطنت را رنگ و بوی نماند
خراسان از تصرف سلجوقیان بیرون رفت در اواخر سنه ثلاث و خمسین و خمسمائه
سلطان با زین العابدین علی کوچک سپهدار موصل و لشکر فراوان بجنگ بغداد رفت
کار بر خلیفه تنگ شد ناگاه خبر رسید که اتابک ایلدگز با ملکشاه بن محمود بدر همدان
رسیدند سلطان محمد عزم مراجعت کرد لشکر از شط درگذشتند و تعجیل نمودند
بغدادیان چیره شدند غوغا بدر خانه سلطان رسید سلطان ناچار بگریخت و به یک
فرسنگی بغداد نزول کرد تا بنه و اثقال بدو رسد لشکر بغداد را چندان قوت و مردی
نبود که یک فرسنگ در عقب روند زین الدین علی کوچک مردی نمود تا بنه و اثقال حلوان
بسلطان رسانید چون نزدیک همدان رسید اتابک ایلدگز بازگشت و ملکشاه بخوزستان
رفت سلطان محمد بخلیفه پیغام فرستاد و صلح کرد و دختر او کرمان خاتون را خواست چون
نزدیک همدان رسید اگرچه رنجور بود استقبال کرد اما بسبب رنجوری که بدو رسید
و در ذی الحجه سنه اربع و خمسین و خمسمائه درگذشت نه سال پادشاهی کرد

سلطان

سلیمانشاه بن محمد بن ملکشاه بن الب ارسلان بن جغربیک بن میکائیل بن سلجوق لسعی موفق
کرده بازو که بزرگترین امرا بود او را از موصل بیاوردند و پادشاهی دادند و او بسبب رضا و اتابک

ایلدکز ارسلان بن طغرل را ولی عهد کرد امرا موافق کرده باز و دار رباح والی ری و دیگر امرا
بر و متوهم شدند حضور ارسلان بن طغرل و اتابک ایلدکز استدعا کردند ایشان در
آخر رمضان سنه خمس و خمسین و خمسمائه رسیدند سلیمان شاه بعد از حکومت هشت ماه
معزول و محبوس گشت و در ان حبس در سنه ست و خمسین درگذشت پیش برادرش مسعود
بهمدان دفن کردند او را از دار الخلافه سلطان معز الدین سلیمان شاه برهان امیر المومنین
لقب بود **سلطان** ارسلان بن طغرل بن محمد بن ملکشاه بن الب ارسلان بن جغربیک بن
میکائیل بن سلجوق بعد از عم پادشاه شد و دختر خلیفه کرمان خاتون را در عقد نکاح آورد
اتابک ایلدکز که شوهر مادرش بود مدبر ملک او گشت از دار الخلافه او را سلطان رکن
الدین ارسلان قسیم امیر المومنین لقب دادند فخر الدین حسام روالی اصفهان و اینانج
والی ری محمد بن سلجوقشاه میل کردند و بجنگ ارسلان آمدند نزدیک قلعه قزوین در
ولایت کره رود جنگ سخت کردند سلطان ارسلان مظفر شد و ایشان بگریختند
و از طرف اران ملک ابخاز قصد دیار اسلام کرد سلطان ارسلان و اتابک ایلدکز بحرب او رفتند
در حدود قلعه گلک جنگ کردند و مظفر شدند ابخازیان منهزم بازگشتند و اسیر بسیار
در دست مسلمانان آمدند هرگز اهل اسلام را با ابخازی چنین جنگ پیش نرفته بود
و چندین غنیمت نیافته از این حرب ولایت شان در تصرف اسلامیان آمد بعد از این خبر رسید که ملاحده بحدود
قزوین قلاع ساخته و می سازند و اهل قزوین از ایشان منزعج آمدند سلطان
ارسلان بجنگ ایشان رفت و در اندک مدتی چهار قلعه از ملاحده بستد یکی از آن جمله قلعه
قاهره که سلطان مسعود در فتح آن عاجز شده آنرا ارسلان گشای نام کرد از قزوین باصفهان رفت اتابک زنگی
سلغری آنجا بخدمت سلطان آمده و

و نوازش یافت و اتابک سلطان ملک فارس بروی مقرر داشت امیر اینانج والی ری پناه بخوارزم
شاه برد و در سنه احدی وستین وخمسمایه لشکر از خوارزم از پیش سلطانشاه بمدد او
آمدند و در ولایت قزوین و ابهر و زنجان خرابی بسیار کردند و در ده بردند سلطان
ارسلان و اتابک ایلدگز به حرب او رفتند و بمازندران گریخت باز در سنه ثلاث
وسبعین وخمسمایه باری آمد سلطان ارسلان برادر مادر خود اتابک نصرالدین پهلوان
محمد بن ایلدگز را بحرب او فرستاد اینانج مظفر شد و بامزدقان در عقب بیامد
اتابک ایلدگز بحرب او روان شد و بر در ری از مصالحه سخن راندند شبی که ملاقات
خواسته بود اینانج را کشته یافتند و غلامی چند از و بگریخته ملک ری مسلم شد و با اتابک
محمد داد و او دختر اینانج را زن کرد نام او فتنه خاتون و از و اینانج قتلغ برادر او اقسنقر
مراغه مخالفت سلطان کرد و اندیشه حرب داشت اتابک محمد بحکم سلطان برفت
و او را قهر کرد و مراغه ببرادران او علاء الدین کربه و رکن الدین اقطاع مفوض
شد و در سنه ثمان وستین وخمسمایه والده سلطان ارسلان درگذشت و اتابک
ایلدگز بعد از و بماهی نماند قاضی رکن الدین مفتی درین معنی گفت رباعی

دردا که زمانه را نکو خواهی رفت   واندر پی او چو شمس دین خواهی رفت
در گردش چرخ کس نداد است نشان   در پانصد سال آنچه در ماهی رفت

در سنه تسع وستین وخمسمایه ملک ابخاز دیگر باره قصد بلاد اسلام کرد سلطان با برادران مادری
اتابکان محمد و قزل ارسلان ابنا اتابک ایلدگز بحرب او رفتند سلطان رنجور شد و جنگ
نیک پیش نرفت از هم برگشتند و سلطان بهمدان آمد و ستی فاطمه بنت علاء الدوله را در نکاح

در آورد و مدت پانزده روز با او بود و در منتصف جمادی الآخر سنه احدی و سبعین و خمسمایه
درگذشت پانزده سال و پانزده ماه و پانزده روز پادشاه بود سلطان طغرل بن
ارسلان بن طغرل بن محمد بن ملکشاه بن الب ارسلان بن جعفربک بن میکائیل بن
سلجوق بعد از پدر پادشاه شد و از دار الخلافه او را سلطان رکن الدین طغرل قسیم
امیر المومنین لقب فرمودند پادشاهی خوب صورت نیکو سیرت صاحب شوکت
و لطیف طبع و اشعار نیکو دارد و این معنی رباعی از اشعار اوست رباعی
دی روز چنان وصال جان افروزی ٭ امروز چنین فراق عالم سوزی ٭ افسوس
که بر دفتر عمرم ایام ٭ آن را روزی نویسند این را روزی ٭ در اول دولت زمام امور
کلی و جزوی در دست عمش اتابک محمد بن ایلدکز بود و کار لشکر بعم دیگر قزل ارسلان
مفوض شد و ایشان در آن داد و دانش مردی دادند ملک ابخاز قصد آذربایجان
داشت و محمد طغرل بن محمد که عم سلطان طغرل بود قصد مملکت عراق داشت و بیشتر امرا
با او متفق شدند اتابکان در یکماه دو تاختن کردند و هر دو دشمن را مقهور گردانیدند
تا مدت ده سال که اتابک محمد در حیات بود و ملک سلطان طغرل محو در ریاض
خلد بود و در سنه احدی و ثمانین و خمسمایه هفت کوکب سیاره در سیم درجه میزان بیک
دقیقه جمع شدند و آن اولین قران بود در مثلثه هوایی تا قران تامت کواکب
منجمان حکم کردند که در ربع مسکون آبادانی نماند بلکه کوهها خراب شود و از زمین چند
گز باد بر دارد و غلو درین معنی انوری بیشتر میکرد مردم ازین بیم در کوهها و زیر زمینها
جایها ساختند و مالها بر آن صرف کردند اتفاقا هنگام حکم ایشان وقت بد نبود و چندان

باد

باد نبود که غله پاک کنند و دران سال از بی بادی غلها پاک نتوانستند کردن و در روز حکم
چراغی بر سر مناری بردند باد او را نه نشاند و تا شب بسوخت صورت معنی حدیث
کذب المنجّمون بربّ الکعبه باظهار رسید در معنی بزرگی گفت بیت گفت انوری که
از سبب بادهای سخت ٭ ویران شود عمارت بس کوه بر سری ٭ در روز حکم او نوزیدست
هیچ باد ٭ یا مرسل الرّیاح تو دانی و انوری ٭ اگرچه بصورت این معنی باظهار نرسید امّا درین
معنی صورت او ظهور تمام یافت بتوران همین سال چنگیزخان بر قوم خود سروری یافت
و بتطبیع گردانیدن اقوام دیگر مشغول شد و در ایران اتابک محمد که سبب تمهید قواعد
سلطنت بود و در ذو الحجه درین سال درگذشت ملک ری پرآشوب شد ارکان دولت
قاصد همدیگر شدند و هر یک بنوعی سر کشیدند و بر هیچکس مبارک نیامد سلطان طغرل بعد از
اتابک محمد ملک و لشکر بقزل ارسلان مفوض شد جماعتی مفتان او را و سلطان را ابرهیم
متوهم کردند اتابک قزل ارسلان منکوحه برادر قتیبه خاتون بنت اینانج را در نکاح در اورد
جهت آن زفاف از سلطان طغرل غافل گشت سلطان ازو مفارقت کرد و بهمدان
رفت قزل ارسلان در عقب او روان شد در حدود دامغان بهم رسیدند و چند روز محاربات
رفت اتابک قزل ارسلان با وجود کثرت شکسته شد بار ری بیامد و از آنجا با دربیجان رفت و سلطان
بهمدان آمد و از دار الخلافه لشکری بیشمار بحرب بمدد قزل ارسلان آمدند و در کنار سفیدرود با
سلطان حرب کردند و مقهور شدند سلطان عزیمت آذربیجان کرد و اتابک قزل ارسلان
باز بهمدان آمد و بنام سنجر بن سلیمانشاه خطبه کرد و به قصد سلطان طغرل بآذربایجان رفت سلطان
بعراق آمد با قتلغ اینانج بن اتابک محمد بن ایلدگز مخالفت کرد سلطان گرد و بر گرد اصفهان مستولی

شد سلطان بحرب او رفت او از اصفهان براه ساوه بزنجان رفت سلطان در عقبش برسید و حرب کرد
و بسبب بخوری منهزم شد بهمدان رفت ناگاه قزل ارسلان در رسید سلطان طغرل را با پسرش
ملکشاه بگرفت و باذربایجان فرستاد و در قلعه کهران محبوس کرد و کار سلطنت بر اتابک قزل
ارسلان مقرر شد بسبب آنکه سلطنت خواست نشست او را کشته یافتند در شوال سنه سبع و ثمانین
و خمسمایه نسبت قتلش بفدائیان ملاحده کردند و همان شب اتابک نصرة الدین ابو بکر بن محمد بن
ایلدگز باذربیجان رفت و بپادشاهی نشست و سیف الدین محمود سلطان طغرل و پسرش را
از حبس خلاص داد و بدار الملک عراق رسانید و در منتصف جمادی الآخر سنه ثمانین و خمسمایه در
قزوین درین سال سلطان با قتلغ اینانج حرب کرد و مظفر شد و درین وقت تکش خوارزم
شاه بری آمده بود و با سلطان در ملک عراق تنازع میکرد بر آن صلح کردند که ملک ری
با تکش گذارند تکش خان برین قرار بازگشت طغرل جهت دفع فتنه خاتون بنت اینانج مادر
اینانج قتلغ را در نکاح در آورد و او با پسرش متفق شد و خواستند که سلطان را زهر دهند
سلطان دریافت و همان شربت در خورد زن داد و حال بمرد سلطان اینانج قتلغ
بگرفت و محبوس کرد بعد از مدتی بشفاعت ارکان دولت خلاص داد قتلغ اینانج را با
برادرش نصرة الدین ابو بکر در کار آذربایجان تنازع کرد و در یکماه چهارده نوبت حرب
کرد و اتابک ابو بکر مظفر شد اینانج قتلغ پناه بخوارزمشاه تکش خان برد خوارزمشاه مدد او لشکر
فرستاد و در محرم سنه تسعین و خمسمایه بجوار ری حرب کردند سلطان طغرل مظفر شد در آن معنی گفته اند

بیت ای شیر عزیزان تو خوارزمی خوار ۝ وی خنجر بران تو خوارزمی خوار ۝ زین پیش نیارند
که بینند بخواب ۝ در عرصه سمنان تو خوارزمی خوار ۝ سلطان طغرل بری آمد و در شراب افتاد و این

دو بیت

دو بیت بگفت بیت مایم درین جهان جهانیم و جوان بخشیم و خوریم و ناریم غم نان نه مال
همی ماند و نه خوان و نه مان چون عمر نماند گو هیچ ممان آوازه خوارزمشاه و رسیدن
او گرم شد و ارکان دولت سلطان طغرل بدو ملطفات نوشتند سلطان طغرل از ذوق
عشرت بآن نمی‌رسد و وزیرش در حق او این ابیات گفت بیت گر ملک فریدونت پس اندوز
بود روزت ز خوشی چو عید و نوروز بود در کار خود ار بخواب غفلت باشی ترسم که چو بیدار
شوی روز بود بعد از اندک مدتی تکش خوارزمشاه برسید اینانج قتلغ بدو پیوست و با لشکر او
در مقدمه بحرب سلطان طغرل آمد بر ظاهر ری در اواخر ربیع الاول سنه تسع و خمسمایه بهم دیگر رسیدند
سلطان از غرور جوانی و مردانگی و شراب با خوار مایه سپاه بحرب رفت و در برابر اینانج
قتلغ افتاد و حمله کرد و از شهنامه این ابیات می خواند بیت چو زان لشکر کینه برخاست گرد
رخ نامداران ما گشت زرد من آن گرز یک زخم برداشتم سپه را هم انجای بگذاشتم چو شیری
خروشیدم از پشت زین که چون آسیا شد برایشان زمین و نمیدانست که در آسیای سپهر آسیابان
قهر سنگ فنا از عمر او آس می کند چون دولت او روی بر داشت بمردی نگه نتوانست
داشت از مستی گرزی بر دست اسب خود زد و اسب بروی درآمد سلطان از و بیفتاد اینانج
قتلغ در رسید سلطان گفت ای جهان پهلوان سلطانم مرا زنهار ده اینانج قتلغ گفت بوقت مردی و
بزرگی مطلب ازین همه مشغله جهان مقصود قتل تست و حربه بر سینه‌اش زد و بکشت خوارزمشاه
تکش خان در ساعت دررسید و سرش جدا کرد و بخلیفه فرستادند و تنش در ری بردار کردند در
معنی این ابیات گفتند بیت امروز شها ملک جهان دل تنگیست پیروزه چرخ هر زمان از رنگیست
دی از سر تو تا بفلک یک گز بود امروز سرت تا به تنت فرسنگیست و وزیر تکش خان با سلطان

باسلطان رفت و با ندیم سلطان گفت مردی سلطان همین بود که پای یک حمله ماند ثبات
ندیم جواب داد **بیت** ز بیشتر فزون بود مامون برزوره هنر عیب گرد د چو برگشت اهو ز دولت
سلطان سلجوق در عراق سپری شد و این ملک با تصرف خوارزمشاهیان آمد امرا و اتابکان
سلجوقیان که مخالفت ایشان کردند هر یک ببلای گرفتار شدند هم از انجا که وسیلت جستند
نکبت و ازنهاری که با ولینعمت خود خوردند دمار از روزگار یکایک برآمد حق سبحانه و تعالی هیچ کس را
بکفران نعمت گرفتار نعمت مکناد از اتابکیان که ملاحقت و مخالفت سلاجقه کردند اتابک نصرة
الدین ابوبکر بن محمد بن ایلدگز بعد از عمش قزل ارسلان بیست و دو سال پادشاهی اران و آذر
بایجان قیام نماید پادشاهی انجا کرد و در سبع و ستمایه در گذشت برادرش مظفر الدین ازبک بر
جای او پادشاه شد و پانزده سال حکم کرد در سنه اثنی عشرین و ستمایه چون سلطان جلال الدین
منکبرنی خوارزمشاه بر ملک آذربایجان مستولی شد او از غصه در قلعه النجق بقولنج در گذشت
پسرش خاموش و غلامش قراچه مدتی کر و فر کردند و بجایی نرسیدند ملک در تصرف خوارزم
شاهیان آمد **ذکر دوم سلاجقه شعبه** بکرمان او آورد ظفر سلیمن را بود و او کشته شد و بر ملک
حلب نیز حاکم گشت و احوال بسلطان ملکشاه عرضه داشت پیش از انکه جواب باو رسد تاج
الدوله تتش بن الب ارسلان بحرب او رفت و امرا او را بفریفت تا با تتش پیوستند سلیمان
از خوف عذاب و نکال خود را هلاک کرد چون برید او بحضرت سلطان رسید سلطان را
استخلاص انطاکیه ازو موافق آمد حکومت انطاکیه و حلب برو مقرر داشت رسول در میان
راه خبر قتل سلیمان شنید بدرگاه سلیمان بازگشت و حال عرضه داد سلطان بدین حرکت از برادر
برنجید و باسم داود بن سلیمن حکم نافذ شد و داود متصدی آن شغل گشت چون ارمیانوس

قیصر قصد توقات واماسیه ونکیسار و دیکر بلاد دانشمندیه کرد دانشمندیه از حکام ولایت اسلام
که در حوالی او بودند مدد طلبیدند او دیکر با دانشمندیان بحرب قیصر رفتند قیصر منهزم شد
داود در توقیه بر تخت قیصر نشست و در سنه ثمانین واربعمایه مدت بیست سال حکم کرد و در سنه
خمسمایه درکذشت برادرش قلیج ارسلان بن سلیمن بعد ازو پادشاه شد و مدت چهل سال
در سلطنت بماند وعدل و داد کستر و نام او دران ملک بلند شد و در آخر عهد او سلطان
مسعود در عراق حاکم بود و خلفا ازو ملالت داشتند قلیج ارسلان را نوید سلطنت عراق
دادند او پسرش مسعود را در روم قایم مقام کذاشت و آهنک بغداد کرد چون بآب
خابور رسید اتابک جاولی که معظم ارکان مسعودی بود امرا قلیج ارسلان را وعده
ووعید فرستاد و ایشان را با قلیج ارسلان دشمن کردانیدند تا اورا در آب خابور
غرق کردند و در سنه تسع وثلاثین وخمسمایه و در شهر میافارقین مدفون شد
و پسرش مسعود در روم با دانشمندیان پیوند کرد و مدت نوزده سال حکم راند
و در سنه ثمان وخمسین وخمسمایه درکذشت پسرش عز الدین قلیج ارسلان به پادشاهی
نشست و بیست سال حکم کرد و اورا ده پسر بود رکن الدین سلیمن و ناصر الدین برکیارق
و قطب الدین ملکشاه و نور الدین محمود و معز الدین قیصرشاه و محی الدین و مغیث
الدین طغرل و ارغونشاه و سنجرشاه و غیاث الدین کیخسرو و بدیشان قوی حال
بود و بسبب آنکه دانشمندیان ضعیف شده بودند طمع در املاک ایشان کرد و
سیواس و قیصریه بکرفت و شهر اقصرا بساخت ذو النون دانشمندیان با اتابک
نور الدین پادشاه شد و التجا بدو ساخت و او فخر الدین عبد المسیح را با لشکر

بعد از او فرستاد و سیواس و قیصریه بازستند و تا اتابک نورالدین در حیات بود
عبد المسیح انجا بود و قلیج ارسلان را دران ولایت دست نه چون اتابک نورالدین
و ذو النون دانشمندی بکرمان اول ایشان قاورد بن جغربک بن میکائیل بن سلجوق
بود و در سنه ثلاث و ثلثین و اربعمایه حاکم کرمان گشت و سی و دو سال حکومت انجا
کرد و در سنه خمس و خمسین شیراز نیز بستد و دست و پایله از و کوتاه کردانید و بر برادرش
الب ارسلان عاصی گشت و بفرمان او مسموم گشت ملک کرمان بسلطان شاه بن قاورد
داد و ده سال پادشاهی انجا کرد و در سنه ست و سبعین و اربعمایه نماند بعد از برادرش
تورانشاه سیزده سال و نیم سلطنت کرد و در سنه تسع و ثمانین و اربعمایه درگذشت
پس از و پسرش ایرانشاه حاکم انجا گشت و پنج سال پادشاهی کرد چون میل او بالحاد بود
با کرمانیان بیدادی میکرد در سنه اربع و تسعین بر و خروج کردند و او را بکشتند عمزادهٔ او
ارسلانشاه بن کرمانشاه بن قاورد از بیم او خود را پیش کفشگری پنهان کرده بود او را
بیاوردند و پادشاهی دادند چهل و دو سال پادشاهی کرد و آیین عدل و داد گسترد و در سنه
ست و ثلاثین و خمسمایه درگذشت بعد از و پسرش محمد چهارده سال پادشاهی کرد و در سنه
خمسین و خمسمایه رحلت نمود پس از و پسرش طغرلشاه دوازده سال پادشاهی کرد و در سنه
اثنی و ستین و خمسمایه درگذشت بعد از او پسرانش ارسلانشاه و بهرامشاه و تورانشاه تا هشت
سال باهمدیگر محاربه کردند و هر چند گاهی یکی حاکم گشتی و ملک کرمان دران حروب خرابی
یافت بعد از ایشان محمدشاه بن بهرامشاه بن طغرلشاه بن محمد بن ارسلانشاه بن کرمانشاه
ابن قاورد پادشاه شد مبارکشاه و بعضی خویشان او مخالفت او کردند او پناه بسلطان

ارسلان

ملک ...ل

ارسلان بن طغرل آورد و سلطان ارسلان او را بلشکر مدد داد مبارکشاه از حرب او بغور
گریخت ملکشاه کرمان بر محمدشاه قرار گرفت تا ملک دینار از قوم غزان در سنه ثلاث
و ثمانین و خمسمایه حکومت کرمان از تخمه قاورد یان ببرد **شعبهٔ سیم سلاجقه** بروم چون
قتلمش بن اسرائیل در حرب الب ارسلان کشته شد سلطان خواست که تخمه او را تمامت
مقهور گرداند وزیر نظام الملک مانع شد و سعی نمود تا پسر شهزاده یکی از ایشان نیفکند
و ایشان را براه سپه سالاری شام فرستاد چون صاحب انطاکیه که کافر بودند و
خراج گذار سلجوقیان بزن خواستن بعکه رفت سلیمان بن قتلمش فرصت غنیمت شمرد و در
غیبت او بر انطاکیه مستولی شد و از قبل سلجوقیان شرف الدوله علی حاکم حلب و
محصل خراج انطاکیه بود از سلیمان خراج انطاکیه طلبید او گفت که چون آن ملک در
اسلام آمد خراج نباید خواستن شرف الدوله علی لشکر بحرب او آورد و باندک زمانی
در گذشتند قلیج ارسلان باز ان بلاد در تصرف آورد و امرا دانشمندیه را بقربت
تا اسمعیل بن ذو النون را هلاک کردند و ان ملک تمام با قلیج ارسلان افتاد و عرصه
ملک او امتناع یافت و ولایت بر پسران خود بخش کردند و غیاث الدین
کیخسرو را که از همه کهتر بود ولیعهد خود کرد و در سنه ثمان و سبعین و خمسمایه در گذشت
بسر کهترش غیاث الدین کیخسرو در قونیه بجای پدر نشست برادر مهترش رکن الدین
سلیمان با او درنساخت و از برادران هر که با او موافقت نمود ملکی که پدر بدو
داده بود مقرر داشت و هر که مخالفت او را نیست کردانید و با لشکر بسیار بقونیه
رفت و او را احصار داد چون اهل قونیه را با غیاث الدین کیخسرو خوش بود و

ومدتی در کار حصار رفت و بعد از ان صلح کرد بر انکه سلطنة سلطان رکن الدین را باشد
وغیاث الدین کیخسرو را امان باشد تا با اتباع بالمسان رود مدتی برین صورت
بود چون کیخسرو از برادر متوهم بود باستنبول گریخت درین حال در عراق سلاطین
سلجوقی بر افتاده بودند و ملک با خوارزمیان افتاده کار سلطنت رکن الدین سلیمان
در روم قوی شد و از دار الخلافه او را سلطان القاهر لقب دادند و او ارزن الروم
وبه برادرزاده داد و ازنجا اهنگ انجاز و گرجیان کرد اما چون شرایط احتیاط نامرعی گذاشت
شکست بروا افتاد و باروم رفت و خواست که باشقام رود زمان نیافت و در سنه
اثنی وستمایه بجوار حق پیوست بیست وچهار سال عمر داشت و بیست وچهار سال حکم کرده
بود وعز الدین قلیج ارسلان را طاقت مقاومت او نبود و هر چند در حد طفولیت
بود بر تخت نشاندند یکسال اسم سلطنت داشت وچون کودکی او میان مردم اختلاف
افتاد و اتابک برغش را به طلب غیاث الدین کیخسرو فرستاد تا از دیار فرنگ
باز آمد عز الدین قلیج ارسلان را طاقت مقاومت او نبود قونیه بدو باز گذاشت
سلطنت بر غیاث الدین کیخسرو قرار گرفت شش سال حکم کرد وعز الدین قلیج ارسلان را
بدست آورد و به قلعه فرستاد و هم انجا فرمان یافت کیخسرو چندی از بلاد قربان
در تصرف آورد و قلاع بسیار فتح کرد و بجد و ولادقیه بحرب فابلوس رفت و در جنگ
کفار شهید شد و در سنه تسع وستمایه پسرش عز الدین کیکاوس بسلطنت نشست و بعد از
یکسال بر پنج سال ماند برادرش علاء الدین کیقباد بسلطنت رسید مدت بیست و شش
سال پادشاهی کرد نامدارترین پادشاهان آن خاندان بود و سلطنتی بسزا کرد و برادر

رکن الدین

192

رکن الدین سلیمان مخالفت او نمود و بعد از محاربات بر دست او گرفتار شد و در قلعه هوشیار محبوس
گشت و هم آنجا فرمان یافت میان سلطان غیاث الدین کیقباد و سلطان جلال الدین
خوارزمشاه محاربات رفت و ظفر سلطان علاء الدین را بود و بعد از وی پسرش غیاث الدین
کیخسرو او را ابنا داینی زهر داد و بدان درگذشت و در سنه ست و ثلاثین و ستمایه کار
سلطنت به پسرش غیاث الدین کیخسرو تعلق گرفت و مدت هشت سال حکم کرد و از
لشکر مغول سپاهی گران در صحبت امیر بایجو بحرب فرستاد امراء روم بنوبت با ایشان حرب
میکردند و منهزم می شدند چون تمامت سپاه روم از لشکر مغول گریزان شدند سلطان
نیز خیمه و خرگاه و سراپرده بجای گذاشته منهزم گشت و لشکر مغول بر ملک روم دست
یافتند سلطان غیاث الدین کیخسرو در سنه اربع و اربعین و ستمایه فرمان یافت بعد از وی
پسرش رکن الدین سلیمان را سلطنت یافت و مدبر ملک معین الدین پروانه کاشی بود
سلطان برادر خود علاء الدین کیقباد را بحضرت قاآن فرستاد و او مهمات برادر ساخته
مراجعت نمود چون نزدیک بروم رسید رکن الدین سلیمان از خوف آنکه برادر بر وی تفوق
جوید او را در راه زهر داد و هلاک کرد و برادر دیگر کیکاوس از وی متوهم شد بگریخت
بعزم رفت لشکر برکای خان او را بخدمت حضرت بردند و بحکم فرمان سلطنت روم
بدو مفوض شد و او عازم روم گشت اما در راه فرمان یافت و مدت هجده سال
در آن غیبت بوده بود سلطان رکن الدین سلیمان در سنه اربع و ستین و ستمایه بفرمان
اباقاخان بیاسا رسید بعد از وی پسرش کیخسرو نامزد سلطنت شد و او در حد طفولیت بود و از
دیوان مغول خواجه معین الدین پروانه را تمکین تمام دادند و او مادر کیخسرو را در نکاح آورد

مدت هجده سال اسم سلطنت بر کیخسرو بود و در سنه اثنی وثمانین وستمایه در آذربایجان
بفرمان احمد خان جهة آنکه باشه زاده قنقرتای خویشی داشت بیاسا رسید بعد از و غیاث الدین
مسعود بن کیکاوس که از قرم آمده بود بفرمان ارغون خان نامزد سلطنت شد و احوال
روم در عهد او مضطرب شد اولاد منتشا و طغرلشاه بر ساحل انطاکیه و علانیه و لادقیه بتغلب مستولی
شدند و پسر اشرف ولایت اقهر و آب گرم با ولایت کول و پسر قراخان ولایات فاک
که متصل سیلیست از تصرف مغول بیرون آورد جهة دفع ایشان شه زاده کان کیخاتو و الاجور
بروم فرستادند و وزارت بنام مرحوم عم زاده سعید خواجه فخر الدین محمد مستوفی مفوض
گشت و او بحسن تدبیر بعضی را از آن جماعت بمطاوعت درآورد و جندی را بزخم تیغ
آبدار دمار از نهاد و خاک بر آورد بحرب او رفت و از خوارزم بازگشت سلطان برادر
زاده خود سلیمان شاه بن محمد را حکومت خوارزم داد و خود با خراسان مراجعت کرد
اتسز معاودت نمود سلیمان شاه خوارزم بدو باز گذاشت و پیش عم رفت اتسز در خوارزم
متمکن شد و نام پادشاهی بر خود قرار داد و در سنه خمس وثلاثین وخمسمایه نام سلجوقیان
از خطبه و سکه بینداخت رشید الدین وطواط شاعر در خدمتش ملازم بودی به تهنیه
پادشاهی او و انجام دولت سلاجقه قصیده گفته مطلعش اینست بیت ملک اتسز بتخت ملک بر
آمد ه دولت سلجوق و آل او بسر آمد ه سلطان سنجر ازین سخن از وطواط برنجید و عازم
حرب اتسز شد و خوارزم محصور گردانید اتسز با او در صلح زد سلطان سنجر مکرمت و عذر او
پذیرفت و بخراسان مراجعت نمود اتسز از پیمان بگشت و فرمان سلطان خوار داشت
سلطان دیگر باره عزم پیکار او کرد اتسز بترسید و این قطعه انشا کرد و بسلطان فرستاد

شوه

شعر مرا با ملک طاقت حرب نیست ○ بجنگ ملک نیز م آهنگ نیست ○ ملکشه بابیت و
ور شهریار ○ هزیمت شدن بنده را ننگ نیست ○ اگر باد پاییست خنگ ملک ○ کمیت
مرا نیز پالنگ نیست ○ بخوارزم آید بقیس روم ○ خدای جهان را جهان تنگ نیست ○
سلطان نیز بجواب ادیب صابر را فرستاد و پیغامهای شاهانه داد و اتسز را بگوش
فرستاد که در حالت عجز صلح جستن و در وقت امن از عهد گشتن صفت پارسایی باشد
نه شهریاری هرچند مرا از دشمنی خوفی نیست اما چون در میان مسلمانان هلاک می شوند از خدای
تعالی میترسم اگر اتسز خود را علف دوزخ نسازد و اورا بهتر باشد اتسز را جوابی سزاوار نبود
از زندان خوارزم دو مرد را بفریفت و برسم فداییان را بقصد سلطان فرستاد
ادیب صابر ازین آگاه شد و سلطانرا آگاه کرد تا ایشانرا بگرفت و سیاست فرمود
بدین کین اتسز ادیب صابر را در جیحون انداخت سلطان سنجر در سنه اثنی واربعین بحرب
اتسز رفت و هزارسف محصور کرد حکیم انوری در خدمت سلطان سنجر بود این دو بیت
بر تیری نوشت و در هزارسف افکندند شعر ای شاه همه جهان فلک حسب ترست ○ وز دولت
اقبال شهی کسب تراست ○ امروز بیک حمله هزارسف بگیر ○ فردا خوارزم و صدهزار اسب تراست ○
رشید الدین وطواط برخید و گفت اگر در دست گرفت و بر تیر نوشت و پرواگند بیت
گر دشمنت ای شاه بود رستم گرد ○ براورد و ملک روم را مسخور ممالک گردانید چون
او لقصد الدوله جهود که وزیر ارغون خان بود بدرجه شهادت رسید و وزارت روم که
بصاحبی مشهورست بمرحوم سعید فخر الدین احمد لاکوشی تبریزی حواله رفت چون حاصل ملک
روم بخرج شهزادگان و لشکری که آنجا بود در رفت و هنوز وفا نمی کرد خواجه فخر الدین احمد لاکوشی

تدبیر کرد و املاک دیوان بارباب مناصب فروختن گرفت تا بیشتر روم ملک شد و بر ارباب
غمخواری که آن واجب گشت و بدین شایسته آن ملک معمور شد چه اگر بر ملکیت ملک
دیوان باقی بودی چون حکام را اعتماد دوام عمل نبودی در کار عمارت مهمل بودندی
و باندک زمانی تمامت ولایت خراب گشتی چه مشاهده میرود که هر موضع که بدیوان
یا وقف تعلق دارد در آبادانی نسبتی با آنچه بارباب منسوبست ندارد و چون در
سنه تسع وتسعین وستمایه غیاث الدین مسعود نماند برادرزاده او کیقباد بن فرامرز بحکم
یرلیغ غزان نامزد سلطنت شد بعد از مدتی با غزان خان یاغی شد غزان لشکر بفرستاد
و او را بگرفت اسم سلطنت روم از سلجوقیان بیفتاد جمعی ازیشان در سواحل بحر و اوجات
هنوز پادشاهند

فصل هفتم از باب چهارم در ذکر پادشاهی خوارزمشاهیان نه تن

مدت ملکشان از سنه احدی وتسعین واربعمایه تا شوال سنه ثمان وعشرین وستمایه صد وسی
وهشت سال اول ایشان نوشتکین غرجه است واو غلام بلکاتکین مملوک سلطان ملکشاه سلجوقی
بود و نوشتکین ترکی نژاد بود سلطان ملکشاه بعد از بلکاتکین جای او به نوشتکین داد و چون
دران وقت خوارزم در وجه طشت خانه بود واو طشت دار بود شحنگی خوارزم بدو تعلق
گرفت واو تا آخر عمر شحنه خوارزم بود نوشتکین در زمان برکیارق خوارزم وفات یافت
پسرش محمد باشارت سنجر بن ملکشاه حاکم و والی خوارزم گشت و بخوارزمشاه منسوب
شد و لقب قطب الدین یافت و در سنه احدی وتسعین واربعمایه در خدمت
کاری و حق گذاری سلجوقیان مدد نمود و مبالغها نمودی و از فرمان ایشان تجاوز نکردی
مدت سی سال خوارزمشاه بود و در سنه احدی وخمسین وخمسمایه درگذشت خوارزمشاه

اتسز بن محمد بن نوشتکین بعد از پدر بفرمان سلطان سنجر خوارزمشاهی یافت و در حضرت سلطان سنجر ملازم بود و از ارکان دولت کسی بمرتبهٔ او نبود بر و رشک بردند و سلطانرا از و متهم گردانیدند تا سلطان بحرب رو آورد و ملک روم را محصور ممالک گردانید چون او به نقد الدوله جمهور که وزیر ارغون خان بود بدرجهٔ شهادت رسید و وزارت روم که بصاحبی مشهورست بمرحوم سعید فخر الدین احمد لاکوشی تبریزی حواله رفت چون حاصل ملک روم بخرج شهزادگان و لشکری که آنجا بود در رفت و هنوز وفا نمی کرد خواجه فخر الدین احمد لاکوشی تدبیر کرد و املاک دیوان بارباب مناصب فروختن گرفت تا بیشتر روم ملک شد و برارباب غم خوارگی آن واجب گشت و بدین شایسته آن املاک معمور شد چه اگر بر ملکیت ملک دیوان باقی بودی چون حکام را اعتماد دوام عمل نبودی و در کار عمارت مهمل بودندی و باندک زمانی تمامت ولایت خراب گشتی چه مشاهده میرود که هر موضع که بدیوان یا وقف تعلق دارد و در آبادانی نسبتی با آنچه بارباب منسوبست ندارد و چون در سنه تسع و تسعین و ستمایه غیاث الدین مسعود نماند برادرزادهٔ او کیقباد بن فرامرز بحکم یرلیغ غازان نامزد سلطنت شد بعد از مدتی با غازان خان یاغی شد غازان لشکر بفرستاد و اورا بگرفت اسم سلطنت روم از سلجوقیان بیفتاد جمع ایشان در سواحل بحر و اوجات هنوز پادشاهند یک خرا هزار اسب تونتواند برد سلطان سنجر از و طواط برنجید و گفت اگر در دست افتد هفت عضوش از هم جدا کنم و سعی نمود هزار سف مسخر گردانید بجست و طواط بهر که از ارکان دولت سنجری وسیلت جست نیارستند سخن او با سلطان گفتن تا ندیمی

در طیبت سلطان را گفت ای خداوند وطواط مرغی کوچکست هفت عضوش جدا نمی توان کردن
اجازت باشد او را دو پاره کنیم سلطان بخندید و خونش بدو بخشید پس آهنگ خوارزم
کرد سادات و مشایخ خوارزم بیرون آمدند و شفاعت و تضرع کردند اتسز از در بندگی
درآمد و امان طلبید سلطان شفاعت قبول کرد و اتسز را امان داد اتسز بخدمت سلطان
آمد و هم از پشت باز سلطان را نماز برد و بازگشت سلطان را هرچند موافق نیامد
اما مخالفت سادات و مشایخ نکرد آن ملک برو مقرر داشت و بازگشت اتسز
در ملک متمکن شد جند و سغناق مسخر کرد از کورخان قراختای در زحمت بود با او مقرر
کرد و هر سال سی هزار دینار بمدد خرج لشکر او بر سبیل تحفه بدو دهد تا زنده بود میداد
چون سلطان در دشت غزان گرفتار شد ارکان دولت سنجری از اتسز مدد طلبیدند
اتسز در ملک ایران طمع کرد و برفت اما چون سلطان خلاص شده بود آن
اندیشه بجای نرسید چون بیست و نه سال پادشاهی کرد و از آن جمله شانزده سال باستقلال
در تاسع جمادی الآخر سنه احدی و خمسین و خمسمایه درگذشت بوقت آنکه نعشش بر داشتند
رشید وطواط این دو بیت برخواند شعر شاها فلک از سیاستت می لرزد ه پیش تو به طبع
بندگی می ورزید ه صاحب نظری کجاست تا درنگرد ه با آن همه مملکت بدی می
ورزید خوارزمشاه ابل ارسلان بن اتسز بن محمد بن نوشتکین بعد از اتسز اتابک اغلبک
و جمعی امرا میخواستند سلیمن بن اتسز را پادشاهی نشانند با وجود ابل ارسلان میسر نبود
و او به پادشاهی نشست اتابک اغلبک و بعضی امرای مفتن را بکشت و سلیمان را
در زندان کرد و در زمان او سلطان سنجر نماند و خراسان پرآشوب گشت خوارزمشاه

ابل

ایل ارسلان بعضی خراسان و ما وراء النهر در ضبط آورد پس ازین میان خان سمرقند و قرامان
خصومت شد خان سمرقند قرامان را بکشت ایشان با ایل ارسلان وسیلت جستند ایل
ارسلان بمدد ایشان رفت و سمرقند حصار داد و بصلحی که میان قرامان و او افکند بازگشت
و بکین محمود خان خواهرزاده سلطان سنجر بحرب موید الله بنیشابور رفت و بعد از محاربه
و محاصره بصلح بازگشت چون هفت سال پادشاهی کرد و در تحف فرستادن
بقراختای مهمل شد و از قراختای لشکر بحرب او آمدند او نیز لشکر برابر فرستاد
و خود در عقب روان شد و برنجوری بازگشت لشکرش بعد از محاربه منهزم باز آمدند
و او در تاسع رجب سنه ثمان و خمسین و خمسمایه درگذشت **خوارزم شاه** سلطانشاه
بن ایل ارسلان بن محمد بن نوشتکین بحکم وصیت پدر پادشاهی بدو دادند چون او کودک
بود ملکه ترکان مدبر او گشت و تکش خان که برادر مهتر بود با او در نساخت برادر پیغام
داد و نصیب میراث سلطنت طلبید سلطانشاه لطیف طبع بود این دو بیت
خواند **بیت** هرکه سمند عزم من پویه کند ٥ دشمن بنهیب تیغ من مویه کند ٥
اینجا برسول و نامه برناید کار ٥ شمشیر دو روبه کار یکرویه کند ٥ تکش خان را یکسری
لطیف طبع بود این دو بیت بجواب فرستاد **جواب** صد گنج ترا خنجر بران ما را ٥
کاشانه ترا مرکب و میدان ما را ٥ خواهی که خصومت از میان برخیزد ٥ خوارزم ترا ملک خراسان
ما را ٥ سلطانشاه باز این دو بیت بجواب فرستاد **بیت** ای جان عم این غره بسودا
کیرد ٥ وین قصه نه در شمانه در ما گیرد ٥ یا قبضه شمشیر که خون پالاید ٥ یا دولت و اقبال که بالا گیرد
چون از پیغام و نامه کار بر نیامد به محاربه رفتند و مدت ده سال بهم حرب کردند و هر مدت

می بود تکش خان بدختر گورخان قراختایی وسیلت جست و خراج پذیرفت و لشکر ستد و بحرب
برادر آمد و در سنه ثمان و ستین و خمسمایه مظفر شد خوارزمشاهی بدو تعلق گرفت سلطان
در بعضی خراسان متغلب حاکم شد بیست و یکسال دیگر بزیست میان او و برادر درین
مدت محاربات رفت و ظفر و هزیمت می بود عاقبت صلح کردند سلطانشاه در سلخ
رمضان سنه تسع و ثمانین و خمسمایه در گذشت و کار بکلی با تکش خان افتاد **خوارزمشاه**
تکش خان بن ایل ارسلان بن اتسز بن محمد بن نوشتکین بعد از انهزام برادر در ثانی عشر ربیع
الآخر سنه ثمان و ستین و خمسمایه بپادشاهی نشست رشید وطواط در تهنیه او گفت **بیت**
جدت ورق زمانه از ظلم بشست ° عدل پدرت شکستها کرد درست ° ای بر تو قبای
سلطنت آمد چست ° هان تا چه کنی که نوبت دولت تست ° چون سلطان شاه
از حرب بگریخت پناه بمؤید الله سنجری برد مؤید الله مدد او بحرب تکش خان رفت تکش خان
برایشان مظفر شد مؤید الله و ملکه ترکان مادر سلطانشاه کشته شدند سلطانشاه پناه
بدختر گورخان قراختایی برد و لشکر آورد و تکش خان آب جیحون در ره گذر ایشان
انداخت کاری نتوانستند کردن سلطان شاه برفت و سرخس در ضبط آورد و مرو مسخر
گردانید و آهنگ نشابور کرد و با ملکشاه بن تکش خان حرب کرد و بر شهر ظفر نیافت
پس برادران با هم صلح کردند و در سنه خمس و ثمانین سلطانشاه پس ازین چهار سال بزیست تکش خان
با سنجرشاه بن طوغانشاه بن مؤید الله که پادشاه نشابور بود وصلت کرد و مادر او را
بخواست و دختر خود را بدو داد چون او در گذشت خواهر خود را بعوض بسنجرشاه داد و از
عراق استدعای حضور تکش خان کردند او برفت و بر ملک ری متولی شد و بعد از یک

سال

سال بحرب سلطان طغرل سلجوقی شد و او را بکشت و ملک عراق مسخر کرد چنانکه ذکر رفت
و درین وقت سلطان لقب یافت و بخوارزم رفت و بحرب غایر بوقا خان ترک رفت
و بعد از محاربه او را اسیر گردانید و از عراق اگاهی آمد که خلیفه بهوس استخلاص عراق
لشکر بحرب یونس پسر تکش خان که قایم مقام پدر بود فرستاده است تکش خان
بدفع لشکر خلیفه اهنک راه عراق کرد و لشکر او با سپاه دار الخلافه حرب کردند و ایشان را
منهزم گردانیدند و تکش خان با خوارزم رفت سنجرشاه در نیشابور مخالفت او کرد تکش خان او را
بدرگاه خواند سنجرشاه نا اندیشیده برفت تکش خان او را میل کشید و بسبب خاطر زنجان
امان داد سنجرشاه این دو بیت گفت **بیت** تا چرخ مرا به بدگمانی برخواست ۞ دل از کار این
جهانی برخواست ۞ چون دست قضا چشم مرا میل کشید ۞ فریاد ز عالم جوانی برخواست ۞
بعد ازین ملک کرمان مستخلص کرد پس آگاهی آمد که الیدرک پادشاه ترک خان که نصب کرده
تکش خان بود مخالفت می ورزید تکش خان عم او غایر بوقا خان را بحرب او فرستاد
و او را قهر کرد بعد ازین از مردی سیاح خبر پی رسمی دیلمان در قزوین استماع کرد و
بقزوین آمد و دیلمان را قلع کرد و آن محلت را خراب گردانید و بر هیچ ابقا نکرد و با کار
ملحدان پرداخت و قلعه ارسلانکشا از ملاحده پاک گردانید ملحدان بدین کینه فدای را فرستادند
وزیر شمس الدین هروی و صدر وزان رییس شافعیهٔ ری را بکشتند سلطان تکش بانتقام آن
قصد قلع قلاع ملاحده کرد و ابتدا از ترشیز قلعه نهاد و اجل مهلت نداد و در تاسع عشر رمضان
سنه ... و تعیین و خمسمایه نماند بیست و پنج سال و نیم پادشاهی کرده بود و از ان جمله شش سال
و نیم بر ملک عراق **سلطان قطب الدین** محمد بن تکش خان بن ایل ارسلان بن اتسز بن نوشتکین

بعد از پادشاهی پدر بدو تعلق گرفت میان او و سلاطین غور در تاریخ کار خراسان محاربات
رفت سلطان شهاب الدین غوری ازو منهزم شد صلح کردند چنانکه ذکر رفت و در سنه خمس
و ستمایه در نشابور زلزله عظیم افتاد دو ماه پیاپی هر شبانروزی چند بار زلزله بود از
عمارت اثر نبود و نماند بگوشه دیگر شهری بنا کردند بعد از شصت و چهار سال در سنه
تسع و ستین و ستمایه انجا نیز زلزله خواست و آن شهر نیز خراب گشت بگوشه دیگر شهر بنا
کردند اکنون در خراسان ام البلاد است و در مازندران پادشاهی غازی نام بود
از تخم یزدگرد شهریار فرومایه ابورضا نام را برگزید و بمرتبه بلند رسانید و خواهر خود را
بزنی بدو داد و ابورضا بر شاه غازی عذر کرد و کفران نعمت نمود و او را بکشت
خواهر شاه غازی که زن ابورضا بود دست از رستین غیرت و مردی بیرون کرد و
شوهر را بکین برادر بکشت و تن خود با جهاز پادشاهی بر خوارزمشاه عرض کرد خوارزم
شاه او را بدرگاه خواند و چون زیادت جمالی نداشت بامیری داد و ملک
مازندران با تصرف گرفت بعد ازین کرمان مستخلص کرد و بملک ری و زن موید الملک
قوام الدین ابو بکر اجل داد و او شجاع الدین ابو القاسم را بنیابت آنجا
فرستاد پس از ملک ری و زن بالسم پسرش اختیار الدین مقرر بود چون او مرد کار نبود سلطان
محمد نام پسر خود غیاث الدین پیرشاه معین کرد و نیابت برقرار شجاع الدین ابو القاسم
مقرر داشت و در سنه تسع و ستمایه غوریان برافتادند و ملک ایشان سلطان محمد را مسیر
داشت و او به پسر خود رکن الدین غورسانجی داد سلطان محمد سه نوبت با کورخان قرا
ختای حرب کرد نوبت اول مظفر شد و دوم در میان لشکر خطای گرفتار شد اما کسی

او را

اورا نشناخت و او بعد از شش ماه بروز بلشکر خود پیوست سیم نوبت سلطان محمد مظفر
شد و لشکر کفار را مقهور کرد اینده سلطان را درین حال ظل الله فی الارض خطاب کرد
نور الدین منشی که از افاضل زمان بود در حق سلطان گفت بیت
شهنشاه جهان بخش تویی آنکه ٭ توان از رفعتت خواهد فلک عرش ٭ بحسب قدر
تو کمتر نماید ٭ ز یکذره جهان در طول و در عرض ٭ همه پاکان کروبی بعهدت ٭ پس از تقدیم
شرط دست و فرض ٭ همی گویند بانگی خود دروزده ٭ که السلطان ظل الله فی الارض ٭
نور الدین منشی با وجود آن همه نعمت همه فضایل بر شرب شراب عظیم مولع بوده است
در حق او گفته‌اند رباعی فضل تو و این باده پرستی با هم ٭ مانند بلندی و پستی
با هم ٭ حال تو چشم خوبرویان ماند ٭ کانجاست همیشه نور و مستی با هم ٭ گورخان
در حرب کوشلک پادشاه گورخان و پادشاه قوم نایمان اسیر گشت و بعد از دو
سال بمرد سلطان بعد ازین بر ملک غزنین بسبب مرگ تاج الدین ایلدکز مملوک
غوریان مستولی شد و به پسر مهتر جلال الدین ایلدکز منکبرنی داد و درین وقت
اورا اسکندر نام کرد و او جهت خود نوبت اسکندری نهاد و بیست و هفت جوار
طبل زرین بساخت و در روز اول بیست و هفت شهزاده و بیست و پنج اوبیکایکان
و دو از خویشان سلطان آن نوبت بزدند بیت فلک گفت کار تو بغایت رسید
چو طبلک زنت از شهان شد پدید ٭ رشته دولت تاب باز پس دادم درین
سال شیخ زین الدین بغدادی جهت آنکه او را با مادر سلطان متهم کرد و بکشت
و سید عماد الملک ترمدی را جهة خلافت اختیار کرده و خود ساز راه عراق کرد تا

بینی عباس را جهة ازاری که ازیشان داشت براندازد و او را الخلافت نشاند چون
بعراق عجم رسید اتابکان فارس و آذربایجان هوس ملک عراق کرده بودند و لشکر کشیده
با اتابک سعد فارس حرب کرد و او را اسیر گردانید و چهار دانک محصول فارس که هر سال
بسلطان رساند صلح کرد و او را امان داد اتابک اربک از آذربایجان بگریخت سلطان
از همدان براه اسداباد عزیمت بغداد کرد و در گریوه اسداباد از برف راه نیافت
همه لشکر را اسبان بمردند و مردم بسیار دران برف تلف شدند سلطان ناچار بهمدان رجعت
کرد شکوه او در دلها کمتر شد و در قصد دار الخلافه بود مبارک نداشت و در اثنای
این حال از پیش چنگیز خان تجار روی بایران نهاده باترار رسیده بودند ایناجق حاکم انجا
بود که بمادر سلطان نسبت خویشی داشت بغرض ایشانرا موقوف کرده و از سلطان
اجازت قتل ایشان خواسته بود سلطان را چون آخر دولت بود نکبت با فکرت
نگذاشت نا اندیشیده بخون آن بیچارگان فرمان داد ایناجق قریب پانصد آدمی را
بکشت بی گناه و اموال ایشان را بر داشت چون خبر بپیش چنگیز خان رسید
و بسلطان پیغام فرستاد و ایناجق را بخواست تا قصاص کند جهة آنکه اکثر امرا صاحب
لشکر خویشان و ایناجق بودند سلطان را قدرت سپردن او نبود و از غایت بدبختی تندبین
نبود و ایلچی چنگیز خان را بکشت و عازم حرب او گشت و در ولایت کاشغر او با لشکر جو
که جهة دفع کوشلک رفته بود حرب کرد و هزیمت بر مغول افتاد و خوف بر سلطان نشست
و مراجعت نمود و دل از پادشاهی بر گرفت و در اثنای این از اهل دیوان خوارزمشاهی
بدر الدین عمید از خوارزمشاه متوهم شد گریخت و بچنگیز خان پیوست و بتزویر مکتوبات
از زبان

198

از زبان امرای خوارزم شاه بچنگز خان نوشت و مصادقت و اخلاص نمود و در دفع
سلطان مدد طلبید و جواب چنگیز خان بر ظهر هر یک بعنوان مودت و مدد لشکر نبشت
و بر دست جاسوس بفرستاد چنانکه خواص سلطان جاسوس را بفرستادند بگرفتند و آن
مکتوبات بر سلطان عرض کردند سلطان و امیران بر هم متوهم شدند و چون خدای تعالی
تمشیت دولت مغول داد و تقدیر موافق تدبیر شد جمعی از امرای سلطان آهنگ
خوابگاه او کردند واقف بود و جای بدل کرده امرا خوابگاه او بزخم تیر چون خار پشت
کردند چون واقف شدند که سلطان آنجا نیست بدر چنگیز خان رفتند سلطان را بر مخالفت امرا
شکی نماند ایشان را بیش خویش داشتن از حزم دور دید هر یکی را بشهری فرستاد تا چون
دشمن رسید جمعیت خاطر پراکنده بودند و طریقت موافقت مسدود بی رحمتی زیادت
بمقصود رسیدند سلطان از لشکر مغول بی آنکه حرب کند گریزان تا در جزیره آبسکون در سنه
سبع و عشر و ستمایه در گذشت او را هم آنجا دفن کردند و کفن نایافت بود هم از جامه تن
کفن ساختند چون مغول ازین ملک با توران رفتند و سلطان جلال الدین از هند با ایران آمد
او را از آن جزیره به قلعهٔ ارمن نقل کردند بعد از سلطان جلال الدین مغول آن قلعه مستخلص کردند
و او را از گور بر آوردند و بسوختند مدت پادشاهی او بیست و یک سال او را هفت پسر بود
آق سلطان و ارتلاق و لو جانکس و اعون ملک بپادشاهی نشستن نرسیدند و در فترات
مغول کشته شدند و جلال الدین منکبرنی و غیاث الدین پیر شاه و رکن الدین غورسانجی را
نام سلطنت بود حال هر یک گفته شد سلطان رکن الدین غورسانجی اگر چه از سلطان
جلال الدین و غیاث الدین پیر شاه کهتر بود اما چون بیشتر از ایشان نکبت یافت او را مقدم

داشتم بعد از وفات پدر عزیمت کرمان کرد که بنام او مقرر بود شجاع الدین ابوالقاسم روزنی
اگرچه از نیابت او آنجا حاکم بود جهت آنکه دولت خوارزمشاهیان بسر آمده بود و او از سلطان رکن
الدین زحمت دیده سلطان غیاث الدین را در کرمان راه نداد سلطان از کرمان به فارس رفت
و در دینه فی با اتابک سعد بن زنگی حرب کرد اتابک بگریخت او در فارس خرابی بسیار کرد و بعراق
آمد و در ری بسلطنت نشست و در اثنای این حال سلطان جلال الدین از اصفهان از هندوستان
در رسید و بر سر او فرود آمد غیاث الدین ناچار بمطاوعت در آمد پس از مدتی نصرت ملک بن
جمیل را که ندیم سلطان جلال الدین بود بکشت و در حرب مغول نیز سستی کرد و از پیش برادر اجتناب
نمود مدتی در خوزستان پیش خویشان خود بود و چندی ببغداد و الموت پس عزیمت کرمان
کرد براق حاجب باستقبال او آمد با سلطان غیاث الدین بزرگ منشی می کرد سلطان غیاث
الدین از او پرسید که بگوی ترا این بزرگی که داده است براق حاجب جواب داد که آن کسی
که پادشاهی از سامانیان بستد و به غلامانش غزنویان داد و از سلجوقیان بستد و بغلامانش خوارزم
شاهیان داد سلطان غیاث الدین خشمگین گشت و با همدیگر عهد و پیمان کردند براق مادر او را
در نکاح آورد جمعی از اقربای براق حاجب مخالف او شدند و خواستند که با سلطان غیاث الدین
متفق شوند و براق را هلاک گردانند سلطان غیاث الدین جهت رعایت پیمان اجابت نکرد
این حال بسمع براق رسید خویشان خود را هلاک گردانید و سلطان غیاث الدین را در خفیه
خبه کرد و مادرش نیز از درد او خود را خبه کرد و این حال در سنه سبع و عشرین و ستمایه بود سلطان
جلال الدین منکبرنی بن محمد بن تکش خان بن ایل ارسلان بن اتسز بن محمد بن نوشتکین بعد از پدر
بخوارزم رفت پدرش در اول ارتاق را ولیعهد کرده بود و در فترت مغول او را خلع کرد و

199

بجلال الدین داد امرای خوارزم دو هوائی کردند جلال الدین را جای توقف و تدارک نبود
عزیمت غزنین کرد و برادرانش ارلاق و آقسلطان درعقبش برفتند و بد لداری اورا باز آوردند
بدو نرسیدند چون بحدود خراسان رسیدند ایشانرا با لشکر مغول محاربات رفت کشته شدند
سلطان جلال الدین به غزنین رفت و در آن سال هفت نوبت میان او و لشکر چنگیز خان
محاربات رفت و همیشه او مظفر شد تا چنگیز خان خود بحرب او رفت و در شوال سنه ثمان و عشر
وستمایه برکنار آب سند حرب کردند و لشکر چنگیز خان مظفر شد سلطان جلال الدین با هفصد
مرد بی کشتی از آب سند گذر کردند با هفت کس خلاص یافت و بدیار سند رفت لشکرش
یکان یکان بدو می پیوستند تا سپاهی گران بروجمع شد و اکثر هندوستان در تصرف خود در
آورد و دو سال دران ملک بماند چون آگهی یافت که چنگیز خان از ایران بازگشت جهان
پهلوان ازبک را در هندوستان بنیابت بگذاشت و خود عزم ایران کرد در سنه
احدی و عشرین با یران آمد و اول کسی که بکرمان رسید دختر براق حاجب را در نکاح در آورد
وازنجا به فارس رفت و دختر اتابک سعد را بخواست و باصفهان آمد و در ری برادرش
غیاث الدین پیرشاه سلطنت داشت ناگاه برسرا و فرود آمد او را انجز انقیاد چاره
نبود سلطنت بوی تسلیم کرد سلطان جلال الدین به بغداد رفت و با سپاه عرب حرب
کرد و مظفر شد با ذربایجان رفت و در تصرف آورد و ملکه خاتون بنت سلطان طغرل سلجوقی
که در حباله اتابک ازبک بود مطلقه گشته در نکاح در آورد و این اندوه و رنج بر وجود ازبک
مستولی شد و به قولنج سرایت کرد و درگذشت سلطان جلال الدین از آذربایجان بگرجستان
رفت و مسخر کرد و در انجا شنید که براق حاجب در کرمان مخالفت میکند در هفده روز از تفلیس
بکرمان رفت براق حاجب بخدمت پیش باز رفت و سلطان جلال الدین را خشنودی باز

گردانید و در غیبت سلطان جلال الدین ملک اشرف شام بفرستاد و ملکه خاتون را از قلعهٔ خوی ببرد
و با او خلوت کرد و گرجیان نیز از مطاوعت بیرون رفتند سلطان جلال الدین از کرمان با خلاط رفت
و بمکافات ملک اشرف مشغول شد پس از استخلاص خلاط شنیدند که لشکر آهنگ عراق کردند بازگشت
خبر آمد که پهلوان ازبک بود که از هند مراجعت کرده سلطان بگرجستان رفت و مسخر گردانید و با خلاط
آمد و بجبر و قهر مسخر کرد و بمکافات ملکه خاتون زن ملک اشرف را پرده کرد و با او خلوت گزید بعد از آن
بحرب سلطان علاء الدین کیقباد سلجوقی رفت و بسبب رنجوری منهزم شد بعد از صحت عود کرد
و در شام و روم خرابی بسیار کرد و در آن حال گفت رباعی در رزم چو آهنیم و در بزم چو موم
بر دوست مبارکیم و بر دشمن شوم ٥ از حضرت ما برند انصاف بشام ٥ و ز هیبت ما برند زنار بروم ٥
بعد ازین با لشکر مغول بر در اصفهان حرب کرد هر دو طرف را میسره زبون گشت اتابک علاء الدین
اتابک سام یزدی دختر زاده علاء الدین گرشاسف بن علی بن فرامرز بن علاء الدوله ماضی از آل
بویه که سلطان جلال الدین او را پدر خوانده بود و امارت خراسان داده و او شصت
و یک سال اتابک یزد بوده در حرب کشته شد لشکر مغول بخراسان رفتند و سلطان جلال
الدین بکوه لرستان گریخت خوارزمشاهیان منهزم باصفهان رفتند اصفهانیان
خواستند که با ایشان دست درازی کنند قاضی القضاة رکن الدین صاعد مانع
شده بهفت روز وعده معین کرده که اگر سلطان پیدا نشود اصفهانیان حرمها
و تعلقات تصرف نمایند و اندیشه کرد که اگر سلطان بدین وعده پیدا نشود طوغان
طایسی را سلطنت دهد که از امرای بزرگ خوارزمشاه بود در روز وعدهٔ سلطان از
لرستان برسید قومش بدو زنده شدند و اصفهانیان پابوس کردند سلطان جلال الدین

از

200

از اصفهان باران رفت واز انجا بکردستان رفت و در شراب افتاد نور الدین
منشی درحق او این دو بیت گفت **بیت** شاها زمی گران جه برخواهد خواست
وز مستی بی کران جه برخواهد خواست ٭ شه مست وجهان خراب ودشمن پس وپیش
پیداست کزین میان جه برخواهد خواست ٭ لشکر مغول در طلب او بودند و در
کردستان در منتصف شوال سنه ثمان وعشرین وستمایه شبخون بر سر او بردند
مست خفته بود بهزار حیله بجست و در کوه کردان می کشت خواب بر و غلبه کرد
ونجفت کردی به طمع جامه او را بکرفت سلطان خودرا بر و اظهار کرده التماس
کرد واورا بخانه برد وبه طلب اسب برفت کردی دیگر بغلت برادرش در حرب
اخلاط بر دست سپاه سلطان کشته شده بود سلطانرا بکشت و دولت خوارزم
شاهیان سپری شد مملکت با مغول افتاد **فصل ششم از باب جهارم در ذکر**
اتابکان دو شعبه یکی بشام و دیار بکر نه تن مدت ملکشان از سنه احدی وثمانین
واربعمایه تا سنه احدی وستمایه صد وبیست سال دوم به فارس معروف سلغریان
یازده تن مدت ملکشان از سنه ثلاث واربعین وخمسمایه تا سنه ثلاث وستین
وستمایه صد وبیست سال **شعبه اول سلغریان** بروایتی اصل ایشان نیز از نسل سلغر است
واو از تخم طاق خان پسر اغز خان بود وبوقت عزم سلجوقیان بدین ملک با
یکهزار خانه بسلجوقیان پیوست جون سلجوقیان بر ملک ایران مستولی شدند وتخمه اورا
راه حجابت دادند وبروایتی دیگر اتابکان دیاربکر وفارس از تخمه ارتک اند وبدیگر
روایت اتابکان شیراز سلغری اند واتابکان دیاربکر وشام اصل ایشان از نسل اقسنقراند

واو مملوک سلطان ملکشاه سلجوقی بود آقسنقر در پیش ملکشاه مرتبهٔ بلند داشت و در سنه
احدی و ثمانین و اربعمایه اورا حکومت حلب داد ده سال والی حلب بود و در سنه
احدی و تسعین و اربعمایه درگذشت پسرش زنکی قایم مقام گشت و بحکم سلطان برکیارق
حاکم تمامت شام گشت و نور الدین لقب یافت بعد از سلطان برکیارق بحکم سلطان محمود محمد
بن ملکشاه بعد از وفات جکرمش اربل و موصل و بعضی دیار بکر نیز بدو تعلق گرفت و اورا
پسر بود برانه و نور الدین و مودود برانه ملازم سلاطین عراق بودی و والی فارس
و نور الدین را ولایت شام داده بود و مودود را ملک دیار بکر و زنکی در سنه احدی
و خمسین و خمسمایه نماند نور الدین چهل و شش سال در شام پادشاهی کرد و در سنه ثمان و ستین
و خمسمایه نماند پسرش ملک صالح پادشاه شد و بتغلب عمزاده اش عزلت یافت و در
دیار بکر مودود چهل و سه سال پادشاهی کرد و در سنه خمس و ستین و خمسمایه درگذشت پسرش
سیف غازی قایم مقام گشت و شام نیز از عمزاده خود ملک صالح بن نور الدین بستد
و در سنه احدی و خمسین و خمسمایه مصریان از دست او بیرون بردند و از ان وقت از مصر
داخل شام شد سیف الدین غازی در سنه ست و سبعین و خمسمایه درگذشت برادرش
مسعود بن مودود پادشاه دیار بکر شد و سیزده سال پادشاهی کرد و در سنه تسع
و ثمانین و خمسمایه نماند پسرش ارسلانشاه بعد از و شش سال پادشاهی کرد و در سنه خمس و
تسعین و خمسمایه درگذشت پسرش مسعود شش سال دیگر پادشاهی کرد و در سنه احدی و ستمایه
نماند پسرش ارسلانشاه نامزد پادشاهی کرده شد چون طفل بود بدر الدین لولو مدبر
کار او گشت و سی و هشت سال حکم کرد و در سنه تسع و ستمایه درگذشت پسرش ملک صالح بر جای

او نشست

نشست و بر دست لشکر مغول کشته شد و ملک و یار بکر با حوزه دیوان مغول آمد
ذکر شعبه دوم سلغریان به فارس اولشان اتابک سنقر بن مودود و بروایتی این
مودود برادر سنقر است و بروایتی پسر زنکی بن آقسنقر اصل اتابکان دیار بکر باشقام
برانه که در حرب سلطان مسعود سلجوقی کشته شد و در سنه ثلاث و اربعین وخمسمایه
به عهد سلطان مسعود برادرزاده اش محمود بن محمود خروج کرد و پادشاهی فارس بدست
فرو گرفت ملک فارس مسخر او گشت و سیزده سال پادشاهی کرد و در سنه ست وخمسین
وخمسمایه درگذشت از آثار او جامع شیراز است و رباطی هم آنجا اتابک زنکی بن مودود
بعد از برادرش عمزاده کانش الب ارسلان و سابق ابا برانه طمع در ملک فارس
کردند و بران مستولی شدند زنکی بیامد و با ایشان حرب کرد و ایشانرا مقهور کردانید
ملک برو قرار گرفت و او بخدمت ارسلان بن طغرل سلجوقی رسید او نیز آن ملک برو
مقرر داشت مدت چهارده سال در پادشاهی بسر برد و مزار شیخ عبد الله خفیف عمارت
کرد و وقف معین کردانید در سنه سبعین وخمسمایه درگذشت اتابک تکله بن زنکی
بن مودود بعد از پدر پادشاه شد بیست سال حکومت فارس کرد و در سنه تسع وتسعین
وخمسمایه درگذشت اتابک طغرل بن سنقر بن مودود و بعد از عمزاده حکومت بدو تعلق
گرفت عمزاده اش سعد بن زنکی با او تنازع کرد و چند نوبت در میانشان محاربات
بجکی خواست ظفر و هزیمت می بود ملک فارس دران محاربات خراب شد چنانکه مردم
دست از زراعت باز داشتند و قحط و وبا خواست طغرل نه سال حکومت کرد و در سنه
تسع وتسعین وخمسمایه بر دست سعد زنکی اسیر شد اتابک سعد زنکی بن مودود بعد از ظفر بر

طغرل پادشاهی بدو تعلق گرفت و دران سال در ملک فارس قحطی بود که کس نشان نداده
چنین وندان برو کار کرد مردم بخوردند و اگر کسی را روزی بر دیگری فزون بودی فرصت یافتی
و او را بکشتی و بخوردی تا بمرتبه که شبی مؤذن تذکری گردکمندی بر منار افکندند و دستار
مؤذن در کمند آمد و سر خود بجنانید تا قحط چنان تذکیر نیارست کردن بعد از قحط وبای عظیم
بود خلقی فراوان هلاک شدند اتابک سعد در عدل و داد کوشید و ملک فارس آبادان
کرد و بعد از ان کرمان مستخلص کرد و دست شبانکاریان از ان کوتاه کرد و اینددر سنه
ثلاث و عشر و ستمایه هوس ملک عراق کرد و لشکر کشید و بر دست سپاه سلطان محمد خوارزمشاه
اسیر گشت و پسرش ابوبکر و بچهار دانگ محصول ملک فارس که بسلطان دهد صلح کرد و به فارس
رفت و پسرش ابوبکر او را در شهر راه نداد و بحرب انجامید و تیری بر اتابک سعد رسید اهل شهر
بشب در دیده او را در شهر آوردند و او پسر را بگرفت و محبوس کرد تا بوقت آنکه سلطان
جلال الدین از هند مراجعت کرد و بفارس آمد و او را خلاص داد اتابک سعد زنگی در سنه ثمان
و عشرین و ستمایه در گذشت بیست و هشت سال پادشاهی کرده بود و از آثار او جامع جدید
شیراز است اتابک ابوبکر بن سعد بن زنگی بن مودود بعد از پدر بپادشاهی نشست
پادشاهی عاقل عادل خیر بزرگ منش بود و در حق اهل علم و مشایخ انعامات فراوان
کردی و بخلاف آنچه در ملک فارس بودند بدیگر ولایت جهت ایشان وظایف فرستادی
نام او در پادشاهی فارس درجه عالی یافت و بزرگترین وزرای دولت امیر مقرب الدین
ابو المفاخر مسعود بود و او مردی خیر نیکو نهاد بود تا بمرتبه که بدی اعدا را با نیکوی مقابله
کردی و امیر فخر الدین ابوبکر را اتابک از درجه ادنی بمرتبه اعلی رسانید چنانکه فروتر از اتابک
برتر از کی

برتر از کسی نبود و اولاد و خزاین و امرا و مقربان اتابک تمامت تربیت او محتاج شدند و او
سیرت پسندیده و تدبیری تمام داشت و بر اتابک بغایت مشفق بود و اتابک ابوبکر سی
سال حکومت فارس کرد و کیش بحرین و قطیف و لحسا مسخر کرد و در زمان او ملک فارس
رونق تمام داشت و او بسیار عمارات خراب کرد چون رباط مظفری ابرقوه و مظفری
بیضا و مظفری بند عضدی و مظفری فاروق و مظفری حایرک بر راه ساحل است و بر مزار
شیخ عبدالله حفیف و فقها کرد و در جمادی الاول سنه ثمان و خمسین و ستمایه در گذشت
اتابک سعد بن ابوبکر بن سعد بن مودود و بعد از پدر پادشاهی بدو تعلق گرفت و او
رنجور بود بعد از وفات پدر بدوازده روز در گذشت اتابک محمد بن سعد بن ابوبکر
بن سعد بن زنگی بن مودود بعد از پدر و جد پادشاهی بنام او مقرر شد چون او کودک
بود مادرش ترکان خاتون مدبر ملک گشت و دو سال و هفت ماه برین منوال بود و در
ذوالحجه سنه ستین و ستمایه غنچه عمر اتابک زاده پیش از آنکه ثمر بلوغ شکفته شود بصرصر ممات
فرو ریخت و در گذشت اتابک محمد شاه بن سلغر شاه بن سعد بن زنگی بن مودود بعد از
بر عمزاده بپادشاهی نشست هشت ماه حکم کرد و ترکان خاتون در عاشر رمضان سنه احدی و ستین
با او حرب کرد و او را اسیر کردانیدند و بمنزل قنا رسانیدند اتابک سلجوقشاه بن سلغرشاه بن
سعد بن زنگی بن مودود بانتقام برادر بحرب ترکان خاتون رفت و در ملک فارس متولی
شد و پنج ماه حکم کرد ترکان خاتون مادر اتابک محمد بن سعد ابوبکر را بخواست و بکشت برادر
ترکان اتابک عماد الدوله یزد پناه بهلاکو خان برد لشکر مغول مدد ترکان خاتون بحرب
سلجوقشاه رفتند بعد از محاربه از ایشان منهزم شد امیر مغرب الدین مسعود در ان حال شیراز

آسیب مغول نگاه داشت شیرازیان وبدین واسطه عظیم معتقد او شدند واین حال در
صفر سنه اثنی وستین وستمایه بود وسلجوقشاه در گرمسیر فارس بعد از محاربات بسیار بدست
لشکر مغول اسیر شد وکشته گشت اتابک انس خاتون بنت سعد بن زنکی بن مودود را بعد از
عمزاده بجای مادرش ترکان خاتون پادشاهی فارس دادند یکسال در فارس حکم کرد بعد از آن
او را از جهت شهزاده منکوتمور بن هولاکو بخواستند وبار دو آوردند وفارس در تصرف
دیوان مغول آمد قرب بیست سال دران ملک حکومت بنام او بود پس اسم سلغریان
برافتاد فصل نهم از باب چهارم در ذکر اسمعیلیان وان دو مقاله است مقاله
اول در ذکر اسمعیلیان مصر وشام ومغرب چهارده تن مدت ملکشان از سنه وتسعین
ومائتین تا سنه خمسین وخمسمایه دویست وشصت سال اسمعیلیان مصر وشام ومغرب اگرچه بر ایران
حکم نکردند واین کتاب مقصود احوال ایرانست مجهول اما چون اسمعیلیان ایران داعیان
ایشان بودند وبروایات مجهول النسب خود برایشان میرسانند از احوال ایشان شمه از
ایجاز یاد میکنم اولشان المهدی صاحب سعید خواجه علاء الدین عطا ملک بن صاحب دیوان
جوینی در تاریخ جهانگشا آورده است که اسمعیلیان او را مهدی میدانند وجماعت
مغربیان او را از نسل عبد الله سالم بصری میدانند ومی شمارند وعراقیان او را از نسل عبد الله
میمون قداح می دانند واو داعی اسمعیل بن جعفر صادق بود ودر عنوان التواریخ ابوطالب
خازن بغدادی آورده که او از نسل اسمعیل بن جعفر صادقست ونسبش بدین موجب یاد کرده
المهدی محمد بن الرضا عبد الله التقی قاسم بن الوفی احمد الوصی محمد بن اسمعیل بن جعفر صادق
بن محمد که جد جد مهدیست از دست بنی عباس بولایت ری گریخت بمحمداباد وانجا متوطن

وآن

وآن ده بدان منوبت فرزندان او بولایت قندها را فتادند و نسل او آنجا مشهورست

مهدی در مغرب سنه ست وتسعین ومائتین خروج کرد بتدریج کار او بالا گرفت تا

در سنه اثنی وثلثمایه بر ابو اغلب که از قبل مقتدر خلیفه حاکم انجا بود خروج کرد و ایشان را

مقهور گردانید و بلاد افریقیه در تحت تصرف آورد به تقویت دولت خود از رسول صلی الله

علیه و آله وسلم روایت کرد علی راس ثلثمایه تطلع الشمس من مغربها و شش سال حکومت

کرد و در سنه اثنی وعشرین وثلثمایه درگذشت شصت و دو سال عمر داشت

و پنج سال از اثنی عشری مهدی کهتر بود القایم بامر الله احمد بن مهدی بر جای پدر نشست

و در عهد او مردی سنی مذهب ابو یزید نام خروج کرد و باتفاق جمعی سنیان

با قایم حرب کرد و او را شکست و در مهدیه محبوس گردانید متابعان قایم او را دجال

لقب کردند و گفتند در خبرست که دجال بر مهدی یا قایم خروج کرد و این معنی بر عکس ست

که مهدی بر دجال خروج خواهد کرد قایم در شوال سنه اربع وثلثین وثلثمایه متوفی

شد مرگ او پوشیده داشتند تا پسرش بر جای او نشست مدت حکم قایم دوازده

سال بود المنصور بقوة الله اسمعیل بن قایم بن مهدی بر جای پدر پادشاهی یافت

و با ابو یزید حرب کرد و بعد از محاربات او را بگرفت و بکشت مدت پادشاهی

او هفت سال و در سنه احدی واربعین وثلثمایه بمهدیه درگذشت المعز لدین

الله ابو تمیم معز بن منصور بن قایم بن مهدی بر جای پدر نشست پادشاهی حکیم و

صاحب رای بود ملک او وسعتی تمام یافت و مصر از تصرف کافور خادم

که از قبل مطیع خلیفه عباسی حاکم انجا بود بحیله اخراج کرد و کافور بسخن او فریفته شد

جون ملک از دستش برفت پشیمان شد و تدبیر ندانست مغز در سنه اثنی وستین وثلثمایه
اغاز عمارت قاهره کرد و او را دار الملک ساخت و حجاز از تصرف بنی عباس
بیرون آورد و جون بیست و جهار سال پادشاهی کرد در سنه ربیع الاول سنه
خمس وستین وثلثمایه درگذشت العزیز بالله ابو منصور نزار بن معز بن منصور بن قایم بن
مهدی برجای پدر نشست و البتکین معزلی را که از قبل طایع خلیفه حاکم شام بود بکشت
و ملک شام در تصرف آورد و بجهود حواله کرد و مصر بنصرای ایشان به تعصب دین
بر اهل سلام خوار بها کردند زنی رقعه بعزیز داد و او را از جور ایشان آگاه کرد ایشان
عزیز هر دو را بگرفت و معزول کردانید و بسیاری مال بخیانت بستد جون بیست و
یکسال در حکومت باند و در رمضان سنه ست وثمانین وثلثمایه درگذشت الحاکم
بامر الله ابو علی بن منصور بن عزیز بن معز بن منصور بن قایم بن مهدی برجای پدر نشست
خود را به ظاهر عادل و خدا ترس وانمودی و بر خر نشستی و پی کوکبه و طنطنه
در بازار گشتی و گفتی بر کوه طور جون موسی علیه السلام مناجات میکنم و امر معروف
و نهی منکر مبالغه کردی جهت دفع خمر خوردن بسیاری درخت میوه ببرید و حکم
کرد که اسکاف موزه زنان ندوزند و زنان قطعا از خانه بیرون نیایند و مدت
هفت سال بدینمنوال بود اما در حقیقه هر فسق و فجور و ظلم و تعدی که از اتباع او بر
خلایق رفتی باز خواست نکردی تا روزی تمثالی بر صفت رقعه در دست گرفته
بر محمر او راست کردند رقعه از دست او بستدند و بسوزانید و قریب یکنیم مصر بدین
سبب خراب شد و غارت مصر را غارت کنند دیگر جنان داشت که رقعها بنوشتی

[illegible]

ونهر

وسر مهر کرده روز بار بر افشاندی مضمون رقعه آنکه حامل رقعه را چندین چیز دهند ما چنین
عقوبت کنند هر که همچنان بمهر پیش امیر باز آمدی مضمون با مضا رسیدی قاضی احمد دامغانی
در کتاب استظهار آورده که حاکم جمعی را از مصر بفرستادی و علوی مدینی را بفریفت
تا در خانه او بشب نقب میزدند تا روضه رسول صلعم و میخواستند ابو بکر و عمر را از پیش
حضرت رسالت بیرون آورند و دران روزها در مدینه گرد و تاریکی و باد و صاعقهٔ
عظیم بدید شد بمرتبه که جمله خلق بترسیدند و در نوبت و انابت کوشیدند و در حرم
رسول صلی الله علیه و آله وسلم گریختند ساکن نمی شد آن علوی مدینی اینحال با حاکم
مدینه بگفت حاکم مدینه آن جماعت را بگرفت و سیاست کرد هوا خوش شد و این
از کرامات ابو بکر و عمر علیهما لعنة است بعد از چهار صد سال هم درین سال خواهر خود
بنت الملک نام را با ابن دواس امیر لشکر متهم کرد و خواست هر دو را از دست بر گیرد
بنزد ایشان واقف شدند و پیش از انکه ایشانرا شام خوراند ایشانرا چاشت چشانیدند
دو غلام را بر قصد او گماشتند حاکم علم نجوم نیکو میدانست در طالع خود دیده بود
که اگر از فلان شب بگذرد عمر او زیادت از هشتاد سال باشد چون بشب وعده
رسید مادرش تضرع می کرد و نمی گذاشت بیرون رود تا صبح گاه مجال قرار نداشت
بیرون رفت غلامان که در کمین بودند او را بگرفتند و بکشتند و سر پیش خواهر بردند
و باز آوردند و این حال در سنه احدی و عشر و اربعمایه بود مدت ملکش بیست و پنج سال
الظاهر بامر الله ابو الحسن علی بن حاکم بن عزیز بن معز بن منصور بن قایم بن مهدی بر جای
پدر نشست امارت لشکر برقرار ابن دواس داد و او را بر خود امین گردانید و صد غلام

ملازم او گرد ایند تا چون فرصت یافتند او را بقصاص پدر بکشتند پس عمه را نیز در پی این کار روان
دو اسن روان کرد مدت شانزده سال حکومت کرد و در سنه سبع و عشرین و اربعمایه
بقاهره در گذشت المستنصر بالله ابراهیم بن معد بن طاهر بن حاکم بن عزیز بن معز بن منصور
قایم بن مهدی در هفت سالگی بپادشاهی نشست عقل تنگ داشت بمراد خود بر آمد
و دیوانه تمام شد جواهر نفیس بودی چون سرمه و در آب ریختی و بغایت بخیل بود
بمرتبه که لشکریان را روزی نمی داد لشکریان بر و غوغا کردند و او را بگرفتند و روزی
خواستند و آخر بر بعضی صلح کردند مدت شصت سال پادشاهی کرد و در اول دولتش ابن قبیس
و جمعی بر و خروج کردند و کارشان بالا گرفت و او بر ایشان مصادرت نمود تا بر ایشان
دست یافت و همه را بکشت مستنصر را سه پسر بود نزار و احمد و عبد الحمید در اول نزار را
نزری لقب داد و ولیعهد کرد و آخر از و برنجید و او را خلع کرد و به احمد داد و مستعلی
لقب داد اسمعیلیان دو گروه شدند انچه متابعت نزار کردند مقدمشان سعد ابو الفوارس
ایشان را امرس خوانند و انچه پی روی احمد کردند مقدمشان افضل بن امیر الجیوش ایشان را
مستعلی گفتند و حسن صباح چنانکه معتقد اسمعیلیانست گوید که اعتبار نص اول دارد یعنی اسمعیل بن
جعفر صادق امام باشد نه موسی کاظم و در استثنا انکه پس ناخوش باشد کاظم و رضا و جواد
و نقی و مهدی امام ندانستن و کوره کیا و علاء الدین ملحد و خورشاه و مثلهم را امام
خواندی القصه حسن صباح متابع نزار شد و بنام او دعوت کرد و مستنصر در سنه سبع و ثمانین
و اربعمایه در گذشت المستعلی بالله ابو القاسم احمد بن مستنصر بن طاهر بن حاکم بن عزیز بن معز بن
منصور بن قایم بن مهدی بر جای پدر نشست و قصد برادر داشت نزار از و بگریخت و با دو پسر

باسکندریه

در عهد مستعلی فرنگان بر بعضی سواحل شام مستولی

باسکندریه رفت مستعلی لشکر فرستاد تا او را با پسران او بگرفتند [فنیذ] و در قاهره محبوس کرد تا متوفی شدند
مستعلی شد مستعلی ده سال حکومت کرد و در ذی قعده سنه سبع و تسعین و اربعمایه بقاهره در
گذشت **الامر باحکام الله** ابو علی منصور بن مستعلی بن مستنصر بن طاهر بن حاکم بن عزیز بن
معز بن منصور بن قایم بن مهدی برجای پدر پادشاه شد و بیست و هفت سال حکم کرد و جمعی را
از دعات نزار او معاقصه بکشتند در سنه اربع و عشرین و خمسمایه عمرش چهل سال **الحافظ لدین**
الله ابو میمون عبد الحمید بن مستنصر بن طاهر بن حاکم بن عزیز بن معز بن منصور بن قایم بن
مهدی برجای برادرزاده پادشاه شد و مدت بیست سال حکم کرد و در سنه اربع و اربعین
و خمسمایه در گذشت **الظاهر بالله** ابو منصور محمد بن حافظ بن مستنصر بن طاهر بن عزیز بن معز بن
منصور بن قایم بن مهدی برجای پدر نشست در عهد او فرنگان بر عسقلان مستولی شدند وزیرش
عباس بن تمیم او را در سنه تسع و اربعین و خمسمایه بکشت مدت ملکش پنج سال **الفایز بالله** ابو القاسم
عیسی بن ظافر بن حافظ بن مستنصر بن طاهر بن حاکم بن عزیز بن معز بن منصور بن قایم بن مهدی
بعد از پدر پادشاه گشت مصروع بود شش سال حکم کرد و هم بصرع در گذشت در سنه اثنین
و خمسین و خمسمایه **العاضد بالله** ابو عبد الله محمد بن فایز بن طاهر بن مستنصر بن طاهر بن
عزیز بن معز بن منصور بن قایم بن مهدی بعد از پدر پادشاه شد و به پادشاهی نشست
در عهد او در سنه اربع و خمسین و خمسمایه فرنگان قصد مصر کردند عاضد از ایشان مترعج شد
بصاحب شام پناه برد او الملک الناصر صلاح الدین یوسف بن ایوب که از قبل او حاکم حمص
بود بمدد او فرستاد لشکر فرنگ پیش از وصول سپاه شام بگریختند پس از این میان عاضد
و وزیرش شاپور مناقشت افتاد پناه بملک صلاح الدین یوسف برد او شاپور را بکشت

وزارت بدو داد ملک صلاح الدین یوسف در محرم سنهٔ ست وخمسین وخمسمایه وبروایتی در سنهٔ خمس و
ستین خطبه بانام خلفای بنی عباس کرد وبعد ازیک هفته عاضد بمرد ملک صلاح الدین یوسف ایوب بن
ملک بر ملک مصر مستولی شد وسلطان لقب یافت واز اسمعیلیان دران ملک بمرد ملک
صلاح الدین یوسف بن ایوب بر ملک مصر مستولی شد وسلطان لقب یافت واز اسمعیلیان
دران ملک دیگر به پادشاهی نشست در سنه احدی وسبعین وخمسمایه ولایت شام در
تصرف آورد ملک صلاح الدین یوسف آمد ودست اتابک سیف الدین غازی سلغری
ازان کوتاه شد ودر سنه خمس وثمانین وخمسمایه بیت المقدس از تصرف فرنگان برون
آورد وباتصرف گرفت ولوحی بر دروازهٔ آنجا بنشاندند وبرو نوشته وَلَقَدْ كَتَبْنَا فِي
الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ ودر سنه تسع وثمانین وخمسمایه شهر عکه در
تصرف آورد ومدتی این ولایت در تصرف آل ایوب بعد از حکومت مصر با غلامان افتاد
واز غلام با غلام می آمد اکنون ملک ناصر الدین الفی آنجا پادشاهست ومیگویند ازبنی عباس کسی را
خلافت دادند تا تفویض سلطنت بدو میکند وآن خلیفه عباسی را شهر بند میدارد وکسی اورا نمی
بیند مقالهٔ دوم در ذکر اسمعیلیان ایران هشتتن مدت دولتشان از سنه ثلاث
وثمانین واربعمایه تا سنه اربع وخمسین وستمایه صد وهفتاد ویکسال واول ایشان حسن صباح
نسبش حسن بن علی بن محمد بن جعفر بن حسین بن محمد الصباح از تخم یوسف حمیری پادشاه یمن در اول
شیعی اثنی عشری بود وحاجب سلطان الب ارسلان سلجوقی بود بعد ازان بقول عبدالملک
عطاش سبعی شد میان او ونظام الملک بر حساب ممالک چنانکه ذکر رفت خصومت افتاد
از خدمت سلطان دور شد وبری رفت که مسقط راس او بود ودر سنه اربع وستین واربعمایه

چون

جون از بیم سلطان و نظام الملک ایمن نبود در سنهٔ احدی و اربعین بشام رفت و بر
بن مستنصر دعوت کرد سالی آنجا بود نزار بن مستنصر کودکی را از فرزندان خود بد
حسن صباح آن کودک را بایران آورد و پرورش داد نظام الملک وزیر در طلب
بود حسن صباح متواری می بود بولایت اصفهان در خانهٔ رئیس ابو الفضل لبنانی
کرد یک روز در عبارت آورد که اگر دو یار موافق یافتمی این مملکت بهم بر
رئیس ابو الفضل تصور کرد که او را علت ماخولیا آغاز کرد و اگر نه مملکتی از
کاشغر تا انطاکیه بیاوری دو تن چگونه خلل پذیر شود بدین اندیشه اغذیه و اشر
مرض پیش حسن آورد که سبب ماخولیا باشد حسن دریافت و از اصفهان بری ر
و مردم قلاع را در خفیه دعوت کرد رئیس مظفر که از قبل امیر داد حبشی حاکم کرد
قاینی که حاکم ترشیز قلعهٔ قهستان بود و حکام دیگر قلاع خراسان دعوت قبول
عازم قزوین شد و داعیان بالموت فرستاده مردم آنجا بدعوتش در آمد
سنهٔ ثلاث و ثمانین و اربعمایه بر قلعهٔ الموت رفت نام آن قلعه در اول آله
بود یعنی آشیانهٔ عقاب و از عجایب حالات بحساب جمل عدد حروف آله ا
بتاریخ عرب سال صعود اوست بر قلعه در ان وقت قلعهٔ الموت از قبل
ملکشاه سلجوقی علوی مهدی نام داشت حسن صباح مهدی علوی را گفت چون
قلعه مرا ملکی نیست در اینجا طاعت کردن جایز نمی بینم اگر مصلحت بینی چندان ز
در کاو پوستی آید ازین قلعه بمن فروشی تا بر ملک خود طاعت کنم و عبادت حق
و تنم بجای آورم و بزه کار نباشم مهدی آنقدر زمین که او میخواست بدو فروخ

او پوست را بدوال برید و در گرد قلعه کشید و گفت تمامت قلعه مراست مهدی
علوی را مجال منع نبود و قلعه با او گذاشت و او سه هزار دینار سرخ در بهار قلعه بررئیس
مظفر حاکم گرد کوه نوشت و حسن صباح بدعوت مشغول گشت سلطان ملکشاه را علامی
التون نام تاش بود در رودبار در وجه اورا بود بقلعه با حسن میگردد و از اتباع حسن صباح
هر کرا می یافت می کشت بمرتبه که کار بر حسن صباح تنگ شد جهت انکه هنوز ذخیره بر قلعه
برده بود در آن وقت التون تاش در گذشت حسن صباح را کار قوت گرفت
حسین قاینی در قهستان خلقی فراوان را دعوت کرد و این احوال بسلطان ملکشاه
عرض کردند ارسلان تاش را با لشکری گران بدفع حسن صباح فرستاد و یغرل تاش را
با سپاهی تمام بدفع حسین قاینی ارسلان تاش کار بر حسن صباح تنگ آورد و
استخلاص نزدیک شد و دران وقت با قلعه با حسن صباح هفتاد مرد بودند
و داراابو علی اردستانی از قهستان و طالقان و ری سیصد مرد بمدد حسن صباح
فرستاد و بر لشکر ارسلان تاش شبخون بردند و مظفر شدند ارسلان شاه
منهزم بدرگاه رفت و هم دران چند گاه وزیر نظام الملک که در قلع ملحدان
متحرک سلطان بود بر دست فدائی ملحد در همنه کشته شد و سلطان ملکشاه نیز
دران ولا ببغداد در گذشت و یغرل تاش در قهستان کار بر حسین قاینی تنگ
آورد و بسبب وفات سلطان باز گشت بعد از سلطان ملکشاه پسرانش
برکیارق و محمد در کار ملک تنازع کردند و بحسن صباح نمی پرداختند کار او قوت
گرفت از قلعه لنبر فرمان او نمی بردند و در ذی قعده سنه خمس و ثمانین واربعمایه کیا بزرگ

امید

امید رودباری را بفرستاد تا در دیده در قلعه رفت و مهتر قلعه را بکشت و قلعه
ملاحده مستخلص کرد چون سلطان محمد بن ملکشاه پادشاه قلعه ملاحده ساعی شد
لشکر باستخلاص آن قلعه فرستاد و قلعه الموت را محصور کرد تا مدت هشت سال
عاقبت اتابک شیرگیر را بفرستاد و او در کار حرب و حصار مبالغه نمود و استخلاص نزدیک
شد اما بسبب مرگ سلطان محمد در حجاب توقف ماند چون سلطان سنجر به پادشاهی نشست
او نیز در طلب حسن سعی نمود حسن صباح زنی را از خواص سلطان بفریفت تا شبی در خوابگاه
سلطان کاردی بزمین فرو برد و حسن صباح بسلطان پیغام فرستاد که اگر نه حب سلطان
در دلم بودی آن کارد که در زمین سخت فرو بردند در سینه نرم آسان تر بودی اگر
چه برین سنگ ببرم هر که شما را محرم مند مرا همدمند سلطان ازین پیغام بترسید و دیگر قصد
او نکرد و ناچار قلعه را بنام او مسلم داشت و کار حسن عروج تمام یافت رئیس ابو الفضل لبنانی
بنزد او رسید حسن صباح گفت دیدی چون یار موافق یافتم چه کردم که ترا با من گمان دیوانگی
بود رئیس ابو الفضل گفت مرا همیشه بدانش تو اعتقاد بوده است اما گرا در خاطر
نگنجد که کار بمرتبه چنین رسانیدن حسن گفت در کار دولت دیدی چه کردم اگر توفیق
باشد ببینی که در دین چه کنم حسن صباح زاهدی تمام گردی تا بمرتبه که در مدت سی
و پنجسال که او حاکم آن ملک بود در آن ملک کسی شراب نکرد و نخورد و او را
دو پسر بود پس ایشان را بشراب خوردن و زنا کردن منسوب کردند حسن وزیر
حد هر دو را بکشت و چون بوقت محاصره کار بروی تنگ شد زن خود را با دو
دختر به قلعه گرد کوه فرستاد و برئیس مظفر نوشت که چون این عورتان جهت دعوت

خانه دوک ریسند ما محتاج ایشان بده و این ملحدان را تنبیهی شد که بوقت تنگی زن و بچه را
خود جدا کنند و قوت طبع او بمرتبه بود که در مدت حکومت دو نوبت از خانه بیرون
آمد و یک نوبت در بام رفت و باقی معتکف بود و تصانیف می پرداخت مضمون آن
معانی اصول و فروع مذاهب ملت محمدی را تاویلات کرد و ظاهر شریعت را باطنی گفته
حسن صباح در شب چهارشنبه سادس ربیع الآخر سنه ثمان و عشر خمسمایه درگذشت کیا
بزرگ امید را ولیعهد کرد باتفاق ده دار ابو علی و حسن آدم قصرانی و کیا بزرگ ابو جعفر
معتقد او کنند بزرگ امید رودباری بحکم وصیت برجای او نشست و بر تاویل حسن صباح
اقرار نمودی و او را امام و پیشوای خود دانستی اما ظاهر شریعت را رعایت کردی
چهارده سال و دو ماه و هشت روز حکم رودبار و قلاع ملاحده کرد و در سادس عشرین جمادی
الآخر سنه اثنی و ثلاثین و خمسمایه بمرد محمد بن بزرگ امید ولیعهد پدر بود و او نیز ظاهر شریعت
که گاه رعایت کردی پسرش دعوی امامت می کرد و او مانع بود و چون محمد بیست و چهار سال
و هشت ماه و هشت روز حکومت کرد و در ثالث ربیع الاول سنه سبع و خمسین و خمسمایه درگذشت
حسن بن محمد بن بزرگ امید بعد از پدر حکومت بدو تعلق گرفت و او دعوی امامت
بنا بر آنکه حسن صباح پسری از آن نزار بن مستنصر مصری اسمعیلیه بدین ملک آورده بود چون او
بسرحدی رسید او را پسری آمد آن پسر که نبیره حسن نزار بن مستنصر است بروایتی گفتند
که با زن بزرگ امید مباشرت کرد و حسن بزاد و بمعتقد اسمعیلیان هرچه از منهیات امام
کند او را مباح باشد و برو از و گرفتی بود بلکه نقصان بخشش داننده باشد و بروایتی گویند
حسن خود پسر نبیره نزار بود مادر حسن بچه خود را در خانه بزرگ امید برد و به پسر او بدل کرد تا

بادشاهی

پادشاهی با امام زاده رسید و هر دو روایت سستست فی الجمله حسن بدین سبب دعوت
امامت کرد و نسبت خود بدین صورت به مستنصر رسانید القاهر بقوة الله الحسین الهادی
بن نزار بن مستنصر در سابع عشر رمضان سنه تسع و خمسین و خمسمایه که اسمعیلیان مغرب برافتاده
بودند و در عهد مستنجد خلیفه و سلطان ارسلان بن طغرل سلجوقی در میان میدان منبری نهاد
و روی قبله بر عکس آیین مسلمانی و چهار علم زرد و سرخ و سفید و سبز بر چهار رکن منبر برافراشت
و گفت من امامم و تکلیف از جهانیان برداشتم و اوامر شرعی از ظاهر مرفوع کرد این
دور زمان قیام است باید که مردم به باطن با خدا باشند و ظاهر را اعتبار نکنند و فرود آمد
و افطار کرد و انواع ملاهی و مناهی بکار داشت قومش با او متفق شدند و آن روز را
عید القیام نام نهادند و تاریخ از و گرفتند و بتاریخ هجری ملتفت نشدند و در عمارت عالی که
بعد از و در آن ملک می ساختند تاریخ عید القیام نوشتندی خوانده ام و حسن را علی ذکره
السلام لقب دادند و خداوند خطاب کردند و مسلمانان قزوین او را کوره کیا خوانند و
عجب آنکه او دعوی علویت کرد که هفدهم رمضان روز قتل مرتضی علی علیه السلام است و بنیاد
معتقد او آنست که عالم قدیم است و زمان نامتناهی و معاد روحانی و بهشت و
دوزخ معنوی و قیامت هر کسی مرگ اوست و همه ارکان شریعت را تاویلات
کرد و با لحاد و کفر رسانید و حکم کرد که اگر درین دور قیام ظاهر شریعت را رعایت کند مردم را
به قتال و نکال مواخذ شود چون بر اباحت و رفع طاعت تحریص می کرد زود در دل جهال اندود
قرار گرفت و نقش الحجر گشت باندک زمان همه قوم او بران مصر شدند کار الحاد عروج تمام یافت
چنانکه بعضی از ایشان او را به الهیت قبول کردند چون کار بدین مرتبه رسید جماعتی که ایشان را

مسلمانی دامن گیر بود و استطاعت داشتند جلای وطن کردند و به بلاد خراسان و عراق آمدند و کسانی را
که قوت رفتن نبود بر شدت مصابرت نمودند و فرصت می طلبیدند تا چون وقت در رسید
حسن بن ناموز آل بویه که برادر زن حسن ملحد بود در سادس ربیع الاول سنه احدی و
ستین و خمسمایه او را بدوزخ رسانید مدت پادشاهی او چهار سال **جلال الدین** محمد بن حسن
بن محمد بن بزرگ امید بعد از وی به پادشاهی نشست و حسن ناموز را که قاتل پدرش بود
با تمامت نسل او بکشت و کار الحاد در زمان او قوت گرفت در زمان او امر شرعی بکلی در آن
ولایت مرتفع شد ملاحده در فرمان او خونها ریختند و فتنها انگیختند و فسادها کردند و مالها بردند
چون مدت چهل و شش سال در پادشاهی بماند و در عاشر ربیع الاول سنه سبع و ستمایه بدوزخ
رفت بعضی گفتند پسرش جلال الدین حسن بن محمد بر کیش او منکر بود باتفاق خواص او را زهر
داد جلال الدین حسن بن محمد بن حسن بن محمد بن بزرگ امید بعد از پدر پادشاه شد و چون در زمان
پدر بدار الخلافه پیش سلاطین فرستاده بود و نموده که بر کیش پدر منکر است در نوبت حکومت
خود تقویت آن معنی واجب دید منهیات از ملک بر داشت و اوامر و نواهی شرعی را
رواج داد و برات ساخت خود از آن طریقه مذمومه باظهار رسانید از دار الخلافه نام
او بآیستم نوشتند و او را نو مسلمان خواندند و چون اهل قزوین بحکم همسایگی بر اقوال و احوال
آن قوم واقف تر بودند از ائمه قزوین التماس کرد تا معتمدان فرستادند و از کتب خانه
حسن صباح و دیگر ملاحده کتب اباطیل و تصانیف ایشان بیرون آوردند و بسوختند
حسن نو مسلمان به فتوی اهل قزوین بر اسلاف خود لعنت کرد تا مردم را مسلمانی او محقق
شد مادر خود را در سنه تسع و ستمایه بحج فرستاد خلیفه او را معزز داشت ملل او در مدت امارتش

سبل

سبیلها دشنامها داشت و اجازت داد تا امرای جیلانات و دیگر مسلمانان جلال الدین
حسن نومسلمان وصیت کنند داو چهار دختر از امرای گیلان بخواست از دختر امیره کوتم علاء
الدین متولد شد جلال الدین حسن با اتابک مظفر الدین ازبک آذربایجان دوستی کرد
و بمدد او بحرب منکلی حاکم عراق آمد و یکسال و نیم با هم بودند اتابک او را خدمتها کرد چون
منکلی مقهور شد اتابک ابهر و زنجان بجلال الدین داد و مدتی هر دو شهر در فرمان او بود
چون چنگیز خان بایران آمد ایلچی بمطاوعت پیش او فرستاد چنگیز خان او را امان داد چون
یازده سال و نیم در پادشاهی بسر برد در منتصف رمضان سنه ثمان و عشر و ستمایه باسهال
درگذشت جمعی گفتند زنان و خواهرش او را زهر دادند بدین سبب ایشانرا هلاک کردند خداوند
علاء الدین محمد بن جلال الدین حسن بن محمد بن حسن بن محمد بن بزرگ امید چون پدرش درگذشت
او نه ساله بود ترک مذهب پدر و رسم مسلمانی کرد و باسر اباطیل و اباحت اجداد رفت
چون ببلوغ رسید خون بافراط بگرفت دماغش خلل کرد و بعلت مالیخولیا انجامید هیچکس یارای
او نبود از این نوع سختی با او گوید تا آنرا علاجی یا تدبیری اندیشد و او به تدبیر خود کار کردی
لاجرم الحاد در زمان او قوت گرفت و بانواع فسادها از خون و دزدی و قطع طریق و فسق
و فجور و اباحت ظاهر شد و کس او را از این کارها جز براستی کردن و اگر نیز بجود معلوم
کردی نادانسته انگاشتی میان او و پسرش خورشاه بد شد قاصد جان همدیگر شدند و علاء
الدین را منظوری حسن مازندرانی نام بود و تا سفیدی در ریش او در آمد علاء الدین با او
لواط کردی و یکی از سراری خود بدو داده بود اما در حضور زن و شوهر با هر کدام خواستی مباشرت
کردی حسن مازندرانی کین او در دل داشت با خورشاه در میان نهاد و خورشاه در جواب

ساکن شد حسن مازندرانی دانست که خاموشی دلیل رضاست در سیره کوه چون علاء الدین مست بخفت حسن مازندرانی او را بکشت در سلخ شوال سنه ثلاث و خمسین و ستمایه سی و پنج سال پادشاهی کرده بود و چهل و پنج سال عمر داشت مولانا شمس الدین ایوب طاوسی او را مرثیه گفت این دو بیت از آنست **بیت** چون بوقت فیض روحش یافت عزرائیل مست ۰ برد سوی قمطریران تا خمارش بشکند ۰ کاسه داران جهنم آمدندش پیش باز ۰ تا نشاط دوستکامی در گذارش بشکند خداوندگار الدین خورشاه بن علاء الدین محمد بن جلال الدین حسن نومسلمان بن محمد ملحد بن حسن علی ذکره السلام بل کوره کیا بن محمد بن بزرگ امید رودباری بعد از پدر پادشاه شد و جهت دفع تسبب و نسبت خون پدر حسن مازندرانی را با فرزندان او بکشت و لشکر بحرب قلعه شالرود خلخال فرستاد و مستخلص کرد و قتل عام رفت چون مدت یکسال در پادشاهی بماند هولاکو خان بحرب او رفت و جنگ عظیم رفت چون خورشاه دانست که طاقت مقاومت او ندارد از قلعه میمون دز در سلخ شوال سنه اربع و خمسین و ستمایه بیرون آمد و در خدمت هولاکو خان ایلی و مطاوعت نمود هولاکو خان بفرمود تا قلاع ملاحده خراب کردند و در مدت یکماه پنجاه قلعه چون الموت و میمون دز و لار و تاج و شروس و سرخ و رنگ و بتره و بهرام دز و آهن کوه و صوران و تاج و شمیران و فردوس و منصوریه و غیر آن مسخر شد و خراب گردانیدند از قلاع ملاحده در هیچ موضع از آنجا آبادانی نماند مگر در قلعه گرده کوه و لنبسر که پس از زمان مسخر شد و دولت اسمعیلیان باخر رسید و اهل جهان از دست جور و ظلم ایشان معاصی یافتند و عالم از کفر و طغیان پاک شد بنیاد قلعه الموت که دار الملک ملاحده بود در عهد متوکل خلیفه عباسی سنه ست و اربعین و مائتین نهاده بودند بفرمان الداعی الی الحق حسن زید الباقری که پادشاه آن ولایت بود و چهارصد و ده سال

معمور ماند

معمور ماند **فصل دهم از باب چهارم در ذکر سلاطین قراختای بکرمان** نه تن مدت ملکشان از
سنه احدی وعشرین وستمایه تا سنه ست وسبعمایه هشتاد و شش سال اول ایشان **براق حاجب**
از امرای کورخان قراختای و برادر با نیکو امیر الوس او بودند بوقت آنکه سلطان محمد خوارزمشاه بر قرا
ختای مظفر شد او با برادرش حمید پور برسالت درین ملک آمدند اجازت مراجعت نیافتند و در
خدمت خوارزمشاه مرتبه بلند کردند و از ارکان دولت و امرای حضرت شدند بوقت قدرت
مغول حمید پور در بخارا امیر لشکر خوارزمشاه در جنگ مغول کشته شد براق حاجب با سلطان غیاث الدین
پیرشاه پیوست و راه حجابت یافت چون آتش فتنه مغول مشتعل شد و میان او و وزیر سلطان
غیاث الدین پیرشاه تاج الدین کریم الشرق بوحشت انجامید براق حاجب باجازت سلطان
غیاث الدین بر عقب سلطان جلال الدین براه کرمان عزیمت هندوستان کرد شجاع الدین
ابوالقاسم اعور زوزنی که از قبل سلطان غیاث الدین پیرشاه حاکم کرمان بود هوس برده
ختایی کرد و بحرب براق آمد براق فرمود تا عورات نیز بلباس مردان برآمدند و حرب کردند
از قوم شجاع الدین منهزم گشت و جمعی ترکان بحکم جنسیت با پیش براق رفتند شجاع الدین منهزم گشت
و اسیر شد براق او را نکوهش بسیار کرد و گفت راست گفته اند کل ما قص ملعون الحرانسانیه
والانسانیة لا یجتمعان من دو هر دو از یک درگاه می گذاری و تو مقیم مروت نزل فرستادن
وجوب کردن از معاینه کشتن دهد پس او را بکشت و بر شهر کواشیر مستولی شد پسر شجاع الدین
بقلعه متحصن شد بحرب و محاصره مستخلص نمی گشت و بهانه می آورد که این قلعه از خوارزمشاهیان دارم
بدیشان سپارم و در اثنای این حال سلطان جلال الدین از هند مراجعت کرده آنجا رسید پسر شجاع
الدین قلعه تسلیم کرد براق حاجب با سلطان جلال الدین وصلت کرد و دختر داد و خود بصحبت

یافت و اورا در شهر راه نداد سلطان جلال الدین از کرمان بعراق آمد براق حاجب پیش چنگیزخان
رسولان فرستاد و امر و مطاوعت و ایلی نمود و اورا نوازش کردند و از دار الخلافه قتلغ سلطان
و از حضرت چنگیز خان قتلغ خان لقب یافت و او پانزده سال پادشاهی کرد و در سنه اثنی و
ثلاثین و ستمایه درگذشت اورا پسری مبارک خواجه نام و چهار دختر بود یکی سونج خاتون ترکان
منکوحه جغتای خان شد دوم یاقوت ترکان منکوحه اتابک قطب الدین محمود شاه یزد
بود سیم مریم ترکان منکوحه امیر فخر الدین سام یزدی شد چهارم خان ترکان منکوحه برادرزاده‌اش
قطب الدین بانیکو بود قطب الدین را ولیعهد کرد و او بعد از براق دو سال حاکم کرمان بود
سلطان رکن الدین خواجه مبارک بن براق حاجب با او منازعت کرد و بحکم یرلیغ اوکتا
قاآن پادشاهی بدو تعلق گرفت عمزاده‌اش قطب الدین به طلب حکم سلطنت بحضرت
قاآن رفت حکم شد که قطب الدین در ختای ملازم وزیر محمود یلواج باشد و رکن الدین
مبارک خواجه بکار کرمان قیام نماید مبارک خواجه شانزده سال پادشاهی کرد پس بحکم
یرلیغ منکو قاآن باز بسلطنت کرمان رسید و بعد از چهار ماه قتلغ ترکان را که سیرت براق حاجب
بود در نکاح آورد زنی عاقله بود و اورا از قطب الدین دختران آمد رکن الدین مبارک خواجه
بمنازعت سلطنت عزیمت درگاه خلیفه کرد خلیفه اورا راه نداد قطب الدین بحضرت
قاآن رفت و احوال عرضه داشت بحکم یرلیغ رکن الدین مبارک خواجه را نیز بحضرت بردند بعد از
تفحص اورا بسلطان قطب الدین سپردند و قطب الدین در دست خود اورا در سنه احدی
و خمسین و ستمایه بکشت پادشاهی کرمان سلطان قطب الدین را شد شاهزادی که بصورت مانند
جلال الدین خوارزمشاه بود و بر احوال او واقف در کرمان بدعوی خوارزمشاهی جمعیات دعوت
کرد

کرمردم بسیار برو جمع شدند فتنه قوت گرفت پیش از خروج سلطان قطب الدین را خبر شد و بر ایشان
روان شد و اینده شیخ شباویت و دیگران را بقتل آورد و آن فتنه فرو نشست پس ازین قصد
دزدان لوج و بلوچ کرد و ایشان چنان کثرت شده بودند و مستولی بودند که با طبل و علم قطع
طریق می کردند سلطان قطب الدین چنان شبخون برد که همه را خفته دریافت تیغ در نهاد و تا
کودک شیرخواره را در گهواره بکشت و شر ایشان از تجار و آینده و رونده دور داشت
و مدت شش سال پادشاهی کرد و عدل و داد گستر د و عمارات عالی ساخت و در رمضان سنه
خمس و خمسین و ستمایه درگذشت **سلطان حجاج بن قطب الدین** بعد از پدر از راه ارث و بفرمان
منکوقاآن پادشاهی کرمان بدو تعلق گرفت و چون او کودک بود منکوحه پدرش قتلغ
ترکان مدبر کار او گشت و بکار سلطنت قیام نمود دختر خود پادشاه خاتون را با بقاخان داد
و بدین سبب قوتش بکمال رسید پانزده سال حکومت بسر اکرد درین حال سلطان حجاج
بحد مردی رسیده بود منافقان میان او و قتلغ ترکان وحشت انگیختند و گردی در خاطرها
بنشاندند در بزمی سلطان حجاج ارمشتی ترکان خاتون را در رقص کشید او اگرچه کراهت
داشت بسبب مستی این مخالفت نکرد و آستین برافشاند اتباع حجاج بخروش گفتند **بیت**
پیرست چرخ و اختر و بخت تو نوجوان ○ آن به که بهر نوبت خود با جوان دهد قتلغ ترکان
ازین برنجید و بدرگاه ابقای خان رفت دخترش پادشاه خاتون در پیش شوهر مدد کرد حکم شد
که سلطان حجاج بکار کرمان مدخل نسازد و با قتلغ ترکان گذارد سلطان حجاج در غیبت قتلغ ترکان
مخالفت ابقای خان با اولاد اوکتای قاآن وسیلت جست و مدد طلبید قتلغ ترکان بوقت
مراجعت این معنی معلوم کرد و سلطان حجاج آگاه شد که او معلوم کرده در کرمان مجال توقف

نماندش در سنه تسع وستين وستمايه ازين بيم بدهلی رفت ده سال آنجا بود چون سلطان جلال الدين
خلج در دهلی سلطنت یافت اورا مدد کرد ولشکر داد تا ملک کرمان مستخلص کند اورا درراه اجل
مهلت نداد و فرمان یافت قتلغ ترکان را در غیبت حجاج سلطنت کرمان باستقلال شد دوازده
سال دیگر سلطنت کرد میان او و سلطان سورغتمش قطب الدین در کار سلطنت تنازع افتاد
تا در سنه اثنی وثمانین وستمایه قتلغ ترکان در تبریز بود وقت آنکه جهت تنازع کار سلطنت بار در
آمده بود درگذشت دخترش بیبی ترکان اورا بکرمان برد سلطان جلال الدین سورغتمش بن قطب الدین
بعد از و بحکم یرلیغ ارغون خان بسلطنت کرمان رسید ونه سال بسر برد وزیرش اورا نمی گذاشت که با
خواهرش پادشا خاتون طریق موافقت سپرد پادشا خاتون بوزیر فخر الملک محمود بن شمس الدین
محمدشاه روزنی پیغام فرستاد واورا ازین معنی نکوهش کرد وزیر گفت اگر سلطنت بتو رسد
مرا بساطور دوپاره کن پاشا خاتون کین او در دل گرفت تا بعد از قتل سورغتمش این وزیر بهندوستان
گریخته بود پاشا خاتون بفرستاد و بمواعید اورا مستظهر گردانید و بیاورد و بکشت سلطان سورغتمش
بفرمان کیخاتون خان در سنه احدی وسبعین وستمایه معزول گشت پاشا خاتون بنت قطب الدین را
کیخاتون خان ابقای خان براه مغولی زن کرد چون بپادشاهی ایران رسید سلطنت کرمان بپاشا
خاتون داد روزنی لطیف طبع بود واشعار خوب دارد و هذه بنت بر لعل نبید هرگز از مشک رقم
یا غالیه بر نوش کجا گرد ستم ۰ جانا اثر خال سیه بر لب تو ۰ تاریکی و آب زندگانیست بهم ۰۰
واو برادر خود سیورغتمش را نایب خود گردانید چون دید که هوس سلطنت دارد محبوس کرد کنکوجه
خداوندزاده کورچین بنت منکو تیمور خان و دختر سلطان سیورغتمش شاه عالم تدبیر کردند و کمندی در میان
مشک آب به قلعه فرستادند تا سیورغتمش از آن قلعه فرود آمد و باردو رفت بحکم کیخاتون خان

اورا

اورا کرفته پیش پادشاه خاتون شبی بر و بر آورد منکوحهٔ اش خداوندزاده کورچین و دخترش شاه عالم
خاتون که در حباله بایدو خان بود بحکم یرلیغ بایدو خان به قصاص پادشاه خاتون را بکشت و در
اوا
آخر سنهٔ اربع و تسعین و ستمایه روزکار بزبان حال می کفت **بیت** کرت بار خارست خود
کشته ٭ و کر پرنیانست خود رشته **سلطان مظفر الدین محمد** شاه بن حجاج بن قطب الدین
بحکم یرلیغ غازان در سنهٔ خمس تسعین و ستمایه بسلطنت کرمان نامزد شد و وزارت هم بحکم
غازان خان بقاضی فخر الدین هروی مفوض کشت سلطان محمد شاه ملازم
سلطان محمد شاه و سیوکشاه و امثالهم را غازان خان بود قاضی فخر الدین هروی بکرمان
رفت سلطان زادکان محمود شاه و حسن شاه برادران سلطان محمد شاه و سیوکشاه و امثالهم را
هیچ احترام نمی کرد بلکه استحقاق می نمود و سرزده میداشت و مواجب ایشان بیشتر مسقط
کرد و هر کرا مواجب مقرر داشت از ده یکی آورد سلطان زادکان از طاقت طاق شدند
و بر و خروج کردند و او را بکشتند و یاغی شدند و بحکم غازان خان تموربوقا شحنهٔ کرمان بود و امرا
عراق و فارس را خبر کرد تا با لشکرها بمدد او رفتند و کرمان محصور کردند یکسال و نیم محصور بود و در اندرون
شهر قحطی عظیم پیدا شد اما بیرون فراخی بود و چون شهر مسخر نمیشد و امرا از محاصره ملول شدند
بحضرت غازان خان عرضه میداشتند که سلطان محمد شاه را اینجا می باید فرستاد تا شهریان شهر را
تسلیم کردند وزیر کرمان خواجه عماد الدین ظهیر کفت مصلحت شما باشد سلطان محمد شاه را اینجا
آوردند شنیدند و عرضه داشتند غازان خان سلطان محمد شاه را بفرستاد پیش از رسیدن
او از غایت غلو قحط اهل شهر متزعج شدند و خواستند بر شهزادکان خروج کنند شهزادکان
ناچار بمطاوعت و ایلی در آمدند و شهر بسپردند خواجه صدر الدین ابهری که بحکم یرلیغ بر جای قاضی

[illegible]

صدر الدین بود و بوزارت نصب شده بود حاکم کرمان گشت سلطان زاده محمود شاه از صحبت
امیرتاشان فرستاد بار دوم چون باصفهان رسید برادرش سلطان محمد شاه از اردو انجا رسید محمود
شاه توقع داشت که اورا باز فرستاند سلطان محمد شاه مخالفت فرمان نکرد و به نظر نیز ندید
محمود شاه بکرمان رفت چون ازو مایوس شد زهر خورد و بدان در گذشت سلطان محمد شاه
بکرمان رفت امرای عراق و فارس شهر مسخر کرده بدو سپردند و مراجعت نمودند و او هر که را
گرفته بود میکشت خواجه عماد الدین ظهیر بسبب سخنی که در کار او کرده بود با او نا سزا گفت درجه
شهادت یافت و سلطان زاده سیوکشاه را گرفته بحضرت غازان خان فرستاد و اورا در تبریز
بشفت بکشتند خواجه صدر الدین ابهری از سلطان محمد شاه متوهم بود چون سلطان محمد شاه بر سبیل
شکار از کرمان بطرف کارزار رفت و به بهانه انکه در عقب سلطان می رود جریده از کرمان بیرون
رفت و راه سیرجان گرفت مولانا صدر الدین بابن قاضی خواف حاکم سیرجان بود اورا مدد کرد
تا به فارس رفت سلطان محمد شاه وزیر بهاء الملک را در عقب او بفرستاد و چند نوبت پیغام
مکرر شد تا اورا بمواعید مستظهر گردانیدند و بکرمان بردند و با او نیکوییها کردند بعد از دو سال خواجه
صدر الدین تدبیر کرد تا سلطان محمد شاه اورا بار دوم فرستاد و او مهمات سلطان بر حسب دلخواه
سلطان ساخت اما چون متوهم بود مراجعت نکرد و سلطان محمد شاه بحکم یرلیغ متعلقان اورا بدین
ملک فرستاد و بعد ازین سه سال دیگر حکم کرد و در سنه ثلاث و سبعمایه باقراط شراب خوردن
در گذشت سلطان قطب الدین شاه جهان بن سیورغاتمش بن قطب الدین بعد از عمزاده
بسلطنت رسید دو سال و چند ماه پادشاهی کرد و زندگانی بر نهج راستی نداشت ایلچیان را
وقعی ننهادی و اکابر کرمان را بی گناهی مواخذه کردی و بعضی را بی گناه بکشت و در ادای مال

دیوان مقصر بود بحکم یرلیغ اولجایتو سلطان بحضرت آمد و اجازت خواست مراجعت
نیافت نام سلطنت ایشان ازان ملک برافتاد و حکام از قبل دیوان مغول رفت قطب
الدین شاه جهان قناعت پیشه گرفت و در شیراز ساکن شد و نعمتی فراوان برو جمع شد
و هم آنجا فرمان یافت **فصل پانزدهم از باب چهارم** در ذکر حکام و اتابکان لرستان و در زبدة
التواریخ آمده که وقوع اسم لران بر آن قوم بچند وجه گویند یکی آنست که در ولایت مابرود
دهیست که آنرا کرد خوانند و دران حدود دربندیست که او را بزبان لری کول خوانند
دران دربند موضعی که آنرا لر خوانند چون در اصل ایشان ازان موضع خواسته اند ایشانرا
لران گفته اند وجه دوم آنکه بزبان لری بر درخت را لر گویند بسبب ثقالت ری کثیره لام را
باضم کردند و کر گفتند وجه سیم آنکه شخصی که این طایفه از نسل اویند لر نام داشته قول اول درست
تر مینماید و هر چند که دران ولایت نبوده بزبان لری اسم ندارد و بمجاز از نقل بر باقی دیگر
برو اطلاق کرده اند و سبب ظهور قوم لران بعضی گویند چنانکه سلیمان پیغمبر ع معتمدی را بترکستان
فرستاد تا جهة او چند کنیزک بکر خوب روی آورد و جوزی درو آموخت تا در راه از شر
شیطان ایمن باشد آن مرد در مرحله بوقت مراجعت با کنیزکانها در مرحله کول مانرود جوز را
فراموش کرد و کنیزکانرا شیاطین بکارت زایل کردند بر صورت آن مرد معتمد چون سلیمان ع
کنیزکانرا ثیبه دید دریافت ازان مرد تفحص نمود که هرگز جوز را فراموش کردی گفت بلی در
فلان مرحله سلیمان ع دانست که آن فعل شیاطین کرده اند آن کنیزکان را با همان موضع
فرستاد و ازیشان فرزندان آمدند لران اند و این روایت ضعیفست که در حق کیلکیان
همین گویند وجهی دیگر آنکه جمعی اعراب بر سلیمان عاصی شدند و بدان ولایت رفتند و با آن

کینزکان به تغلب دخول کردند سلیمان علیه السلم آن کینزکان را همه با آن ولایت فرستاد از ایشان فرزندان
آمدند حق سبحانه و تعالی وبای بر اهل آن ولایت مسلط کرد که بغیر از آن فرزندان نماندند و این قول این
لران اصح است زیرا که در زبان لری الفاظ عجمی بسیار است اما این ده حرف در زبان لری درست
نمی آید ح خ ش ص ض ط ظ ع غ ق اکنون ذکر شعبهٔ ایشان بدو بابت یاد کنیم شعبهٔ لر بزرگ
ولایت لرستان دو قسمت لر بزرگ و لر کوچک باعتبار دو برادر که در قرب سنه ثلاث
ومایه هجری حاکم آنجا بوده اند بدر حاکم بزرگ بود و با منصور حاکم لر کوچک بدر مدتی دراز
در حکومت روزگار گذرانید و چون او درگذشت حکومت به پسرزادهٔ او نصر الدین محمد بن
هلیل بن بدر رسید و او حاکمی عادل بود و مدبر ملک او محمد خورشید و دران عهد نیمی از زمین
لرستان در تصرف شولان بود و پیشوای ایشان سیف الدین ماکان روزبهانی بود و او را
خانه دانی قدیم بود و از عهد الاکاسره باز حاکم آن دیار بوده بودند و حاکم ولایت نام شولان
نجم الدین اکبر گفندی و تا اکنون قوم شول در تصرف نوادگان او اند و در سنه خمس و مایه قربت
صد خانه کرد از خیل التماق شام بسبب وحشتی که ایشان را با مهتر قوم خود افتاده بود بلرستان آمدند
و در خیل احفاد محمد خورشید که وزرا بودند نزول کردند بر سبیل رعیتی بزرگ ایشان ابو الحسن فضلوی
بود روزی در خانه خورشیدیان مهمانی بود و ابو الحسن را سر گاوی دادند او آن را بفال
مبارک دانست و با اتباع خود گفت ما سردار این قوم خواهیم شد او را پسری علی نام روزی
با سگی بشکار رفت و جمعی بر وافتادند میان ایشان ماجرای شد او را چندان بزدند که بمردگی
بینداختند و بپایش در غلوی کشیدند سگ با خصمان او برفت چون در شب بخفتند خایهٔ مهتر ایشان
بدندان بکشید و او بدان بمرد پس سگ بخانهٔ علی رفت قوم علی چون دهان سگ خون آلود

یافتند

214

یافتند دانستند که واقعهٔ حادثه شده است در پی سگ برفتند تا بدر غار رسیدند علی را
بیهوش یافتند که افتاده بود او را بخانه بردند و علاج کردند صحت یافت درین وقت سلغریان
در فارس حاکم بودند اما هنوز اسم پادشاهی نداشتند چون علی در گذشت از و پسری
محمد نام ماند جوانی دلاور بود در خدمت سلغریان مرتبه بلند داشت چون او نیز نماند
پسری که ابو طاهر را با سپاهی گران بود و ابو طاهر کنیت داشت جوانی شجاع بود در
خدمت اتابک سنقر مرتبهٔ بلند کرد اتابک سنقر را با حکام شبانکاره خصومت
بود ابو طاهر را با سپاهی گران بحرب ایشان فرستاد و بعد از محاربات ابو طاهر مظفر
به فارس آمد اتابک سنقر او را نوازش نمود و گفت از من چیزی بخواه رنگ تیر اتابک
درخواه کرد اتابک بدل گفت که این مرد را هوس سرداری و پادشاهی هست اما التماس
مبذول داشت و گفت دیگر بخواه ابو طاهر گفت اگر فرمان رود و لشکر مدد باشد ملک
لرستان از جهة اتابک صافی کنم اتابک او را لشکر داد و بلرستان فرستاد ابو طاهر
بصلح و جنگ و وعده و وعید و فریب و شکیب چنانکه دانست ملک لرستان در ضبط
آورد و چون تمکن و استقرار یافت و هوس استقلال کرد و خود را اتابک خواند و عصیان
نمود و کار آن ملک برو قرار گرفت در سنه خمسین و خمسمایه بعد از مدتی در گذشت و پنج
پسر یادگار گذاشت هزاراسف و بهمن عماد الدین پهلوان و نصرة الدین ایلواکوش
و قزل بحکم وصیت و برادران اتابک هزاراسف که مهین و بهین بود قایم مقام پدر گشت
و عدل و داد ورزید و در عهد اتابک ملک لرستان رشک بهشت گشت و بدین سبب اقوام
بسیار از خیل التماق شام بدو پیوستند چون گروه عقیلی از نسل عقیل بن ابی طالب و گروه ...

ازنسل هاشم بن عبدمناف و دیگر طوایف متفرقه چون اسنزگی مماکویه ∘ بختاری ∘ جوانکی ∘ بندانا
زاهدیان ∘ علافی کوتوند ∘ بتوند ∘ بیدانی ∘ نوازکی ∘ شیوند ∘ راکی ∘ جاکی ∘ هارزوی ∘ استکی
کوی ∘ بیراوی ∘ مموبی ∘ بختویی ∘ لکانکشی ∘ مماسنی ∘ اونلکی ∘ زلکی ∘ توانی ∘ کدا
بدیجه اکورد ∘ کولارد و دیگر قبایل که انساب ایشان معلوم نیست جون این جماعت هزاراسف
وبرادران ایشانرا قوت وشوکت زیادت شد بقایای شولان را بزخم شمشیر ازان
ولایت بیرون کردند ویکبار بران ولایت مستولی شدند بس دیار شولستان نیز مسخر
کردند وشولان منهزم به فارس رفتند هزاراسف وبرادران تمامت ملک لرستان
وشولستان وکوه ارکان وکهایه للتان تا جهار فرسنکی اصفهان درضبط آوردند اتابک تکله
سلغری جند نوبت لشکر بحرب ایشان فرستادند مقهور ومکسور بازبس آوردند وبیشتر نزاع
ایشان بجهة مانجشت که حصنی حصین ورکنی رکین بود واقع شد وهزاراسف کفت ازقبل اتابک
محافظ این قلعه ام جون اتابک تکله سلغری را دفع او میسر نبود ناجار بمصالحت ومصاهرت
رغبت نمود وکار هزاراسف عروجی تمام یافت هر موضع که قابل زراعت دید دیهها
ودرو مردمان نشاند وهیچ جای را خراب نکذاشت پس بسر خود تکله را بخدمت ناصر خلیفه
فرستاد والتماس اتابکی کرد خلیفه ملتمس او مبذول فرمود واورا منشور وتشریف داد جون
هزاراسف درکذشت بسرش تکله که نواده سلغریان فارس بود قایم مقام بدر کشت جون
خبر وفات هزاراسف بفارس رسید اتابک سعد سلغری جهة آزاری که بواسطه شکست
شولان ازلران داشت جمال الدین عمر لالا را که عمزاده هزاراسف بود با ده هزار سوار
وبیاده لروشول وترکان بحرب تکله فرستاد به نزدیک قلعه بهرباتاک رسیدند وبا او بلفد

ان تکلهٔ الدین

سوار

سوار بود ناچار در مقابله ایشان بمقاتله بایستاد چون کثرت خصمان را بود عزیمت بهزیمت
داشت ناگاه تیری بر جمال الدین عمر لالا آمد و بدان تباه شد و شکست بر فارس افتاد
و کار اتابک تکله عروجی تمام یافت سلغریان سه نوبت دیگر لشکر بحرب او فرستادند و
هر سه بار مقهور و مغلوب بازگشتند بعد از ان اتابک تکله با لشکری گران آهنگ لر کوچک
کرد دران وقت حسام الدین خلیل پسر زاده شجاع الدین خورشید حاکم لر کوچک بود میان ایشان
محاربات بسیار رفت عاقبت حسام الدین خلیل از و ستوده شد و بعضی ولایت لر کوچک
در تصرف اتابک تکله آمد و تکله با وطن مالوف رفت از خورستان بهاء الدین کشتاسف
و عماد الدین یونس که سپهداران خلیفه بودند لشکر بلرستان فرستاده بودند و خرابی
بسیار کرده و قزل برادر بدر تکله را گرفته باسیری برده و در قلعه لاموج محبوس کرده تکله
بدین انتقام بحرب ایشان رفت بعد از حرب و جوش بسیار عماد الدین کشته شد و بهاء الدین
کشتاسف که دران لشکر اسمی داشت اسیر گشت اورا نواخته با ولایت ترکستان
فرستاد تا قزل را از بند بیرون آوردند و بدو فرستادند بعد از مدتی چون در سنه خمس
و خمسین و ستمایه هولاکو خان با لشکر عازم استخلاص بغداد شد اتابک تکله بر سبیل مطاوعت
بحضرت پیوست هولاکو خان اورا در تومان کیتوقا نوین در آورد دران حرب او بر واقعه
اهل بغداد و قتل خلیفه و شکست مسلمانان رقت کرده بود این سخن بگوش هولاکو خان رسانیدند
از و برنجید اتابک تکله از رنجش او خبر یافت بی خبر از انجا بلرستان رفت هولاکو خان بدین
سبب از کیتوقا نوین باز خواست کرد و اورا با سرقا نوین و لشکری گران بگرفتن اتابک
تکله فرستاد برادرش اتابک شمس الدین الب ارغون بن هزار اسف با تکله گفت مصلحت در

آنست که مرا بحضرت هولاکو خان فرستی که رضاجوی کنم و دفعی اندیشم که لشکر مراجعت نمایند اتابک
تکله پسندیده داشت بعد از عهود و مواثیق که تا الب ارغون بالرستان رسیده تکله با لشکر
مغول محاربت نکند الب ارغون روان شد چون بمرغزار قهر که سرحد لرستانست رسید لشکر
مغول را دید صورت حال و عجز خود با امیران تقریر کرد امرا اورا مقید کردند و اتباعش را بدرجه
شهادت رسانیدند و عازم لرستان شدند اتابک تکله از بیم قتل برادر و رعایت مواثیق
مخالفت مغول نیارست کرد به قلعه مانجشت پناه برد چندانکه امرا مواعید دادند اعتماد نمی
کرد تا هولاکو خان انگشتری امان فرستاد اتابک تکله بیرون آمد اورا به تبریز بردند
و بعد از یارغو و ثبوت گناه در میدان به قتل در آوردند کسانش شخص اورا پنهان بلرستان
بردند و در دیه ذروه بخاک سپردند و لرستان به اتابک شمس الدین ارغون مفوض گشت و حکم شد
که لشکر مغول مراجعت نمودند چون الب ارغون بلرستان رسید ولایت خراب دید و رعیت بعضی
آواره و بعضی بیچاره بودند بحسن تدبیر غایبانرا جمع کرد و حاضرانرا استمالت داد و بر عمارت و زراعت
تحریص داد تا در اندک مدتی ولایت با حال عمارت آمد بلکه رشک خلد و جنان شد و او همچون
عرب و مغول رحلت الشتاء والصیف کردی زمستان بشهر ایرج و سوسن تا حدود توشتر و تابستان
در جوی سرد و در دامن کوه زرده که منبع خوشی و نزهی و چشمه سارهای فراوان و علفهای بی پایان
مقام کردی چون قریب پانزده سال در پادشاهی بماند جهان را وداع کرد از و دو پسر ماند
یوسفشاه و عماد الدین پهلوان یوسفشاه ملازم درگاه ابقای خان بودی بعد از پدر بحکم
یرلیغ حکومت لرستان بدو تفویض رفت و همواره با دولت مردد لاور ملازم درگاه
بودی و نوایب او بکار لرستان قیام نمودی بوقت حرب براق لشکر تمام از لرستان بمدد

باشاه

پادشاه برد و بدان حرب مردی تمام نمود و بنوازش پادشاه مشرف شد و در وقت آنکه
ابقای خان بجد و دگیلان و دیلمان رفت و جمعی از ان مخاذیل شاهرا در عری گرفتند یوسفشاه
از اسب پیاده و رخ بدان مخاذیل نهاده چون فیل مست از ایشان می گشت تا آن قرین بند
برهم شکست و شاهرا از ان ورطه خلاصی داد پادشاه بدین سبب اورا بمرتبه بلند رسانید
و ممالک خوزستان و کوه کیلویه کرد و باشولان صاف داد و برادرش نجم الدین شول در آن
حرب کشته شد چون ابقای خان درگذشت و ملک ایران باحمد افتاد و میان او و ارغون خان
مخاصمت شد احمد از لران مدد طلبید یوسفشاه هرچند از جهت حق نعمت ابقای خان بود بمدد احمد
رفتن چاره نبود اما توانائی مخالفت احمد در حق خود نمی دید با دو هزار سوار و ده هزار پیاده
بمدد احمد رفت و چون در خراسان شکست بر احمد افتاد لران براه بیابان طبس آهنگ ولایت تنظر
کردند تا تیک پای جان بولایت لرستان افتادند و دران بیابان تشنگی بر ایشان کار کرد و بیشتر
آن قوم هلاک شدند و این اولین بلیتی و نکبتی بود که بدان قوم رسید اتابک یوسفشاه از ارغون
خان به طلب خواجه شمس الدین صاحب دیوان بلرستان فرستاد و او در صحبت صاحب بحضرت
رفت و صاحب دختر خود را در حباله او در آورد و چون خاتمه صاحب شهادت رسید اتابک
یوسفشاه بفرمان ارغون خان بالرستان رفت و آهنگ کوه کیلویه کرد و در راه خوابی بیمناک
دید تب رسید و مراجعت نمود و هم دران نزدیکی در سنه ثمانین و ستمایه بجوار حق پیوست ازو دو پسر
ماند افراسیاب و احمد به تربیت بوقا چنکسانک و امرا حضرت حکومت لرستان بر افراسیاب
مقرر شد برادر خود احمد را ملازم حضرت گردانیده بود و خود متصدی کار ولایت شد
دست تعدی بدور و نزدیک دراز کرد و خواجگان نظام الدین و جلال الدین و صدر الدین

که از عهد ملک هزاراسف باز وزارت در خاندان ایشان بوده بمصادرات شنیع و تکالیف
صریح مواخذه و هر یکی را بتهمتی چون گرگ یوسف متهم گردانیده بتیغ ظلم و جور گذرانیدند و آن خاندان
کرم را پایمال گردانیدند جمعی از اقربای ایشان پناه باصفهان بردند و غزل را که عمزاده پدرش بوده بطلب
ایشان فرستاد باصفهان در اثنای این حال خبر وفات اغون خان در اصفهان بلند شد قزل و سلغرشاه
پسران حسام دلاوری نمودند و در اصفهان بایدو را که شحنه بود هلاک کردند و شهر بدست فرو گرفتند
و از لران آن کسان که پناه بدانجا برده بودند بدست آوردند و بزاری زار هلاک کردند اتابک در
چنین وقتی این فرصت را غنیمت پنداشت و سبب دولت خود انگاشت اقربای خود را بامارت
ولایت از حد و د همدان تا کنار دریای فارس نامزد کرد و عزم استخلاص دار الملک مغول جزم کرد ایند
جلال الدین پسر اتابک تکله را بر سبیل یزک با لشکر بدر بند گره رود فرستاد با چهارصد از امیر هزاره
تورک برخوردند و حرب در پیوستند شکست بر مغول افتاد لران غنیمت بسیار یافتند در خانهای
مغول دست به فسق و فجور بر آوردند مغولان از سر غیرت و حمیت معاودت در پیوستند و بزخم تیغ
دمار از روزگار لران بر آوردند گویند دران جنگ یکزن مغول ده مرد لران را کشته بود چون خبر
باردو رسید امراکینجاتو خان امیر تولداری رند داحی را بایک تومان لشکر مغول و حکام لرکوچک
بحرب ایشان فرستادند امیر تولداری بجد و جوی سر با افراسیاب رسید افراسیاب چون پشه
ضعیف از باد سخت از لشکر مغولان گریزان بود و به قلعه مانجشت تحصین جست خلقی بسیار از
لران علف شمشیر بلا و هدف تیر قضا گشتند لشکر مغول چون پلنگ با یزک از سر کوهها فرود آمدند
و لران ازان حال حیران مانده بعضی خان و مان رها کردند و در بیغولها و غارها می گریختند و بعضی بجزع خون
می ریختند پس بمجاره محاصره قلعه رفتند افراسیاب از گریز پشیمان شد و بمطاوعت در آمد امیر

تولداری او را با خود بحضرت گیخاتو خان آورد و بشفاعت روک خاتون و پادشاه خاتون کرمانی
از جرم او درگذشت و کار ملک لرستان بر قرار بر و مقرر داشت و او برادر خود احمد را ملازم حضرت
گردانید و بلرستان رفت قزل و سلغرشاه و بیشتر اقربای خود و ارکان دولت را چون فخر الدین
یوسف بن سراج الدین و امیر حسن شهریار و تاج الدین علی کامیار عقیلی و احمد حاجی سهرتیکی
و ابو طاهر شهرامیر و شمس الدین احمد زنگی و جمال الدین محمود و ابو الفارس را هر چند خواجگان با رای
و تدبیر و صاحب تمول بودند جهت آنکه در ملک صاحب قدرت و شوکت شده بودند بکشت و در ملک
لرستان مطلق العنان شد و چون سریر سلطنت ایران بقدوم غازان خان مشرف شد
افراسیاب بشرف بندگی رسید و برقرار کار آن ولایت بدو مفوض گشت تا در سنه
تسع و ستین و ستمایه چون غازان خان بعزم بغداد بولایت شهراه همدان رسید افراسیاب از
لرستان به بندگی حضرت آمد و نوازش یافته اجازت مراجعت یافت در راه امیر هورفداق
از فارس بازگشته بدو باز خورد و او را بازگردانید و در بندگی حضرت بتقبیح صورت احوال
او کرد و او را بمخالفت با بندگی حضرت منسوب گردانید و بحکم یرلیغ او را بدرجه شهادت
رسانید و جای او بر برادرش **نصرة الدین احمد** تفویض رفت و او دران ملک صورت
پسندیده پیش گرفت و اوامر و نواهی شرعی را رواجی هر چه تمامتر داد و از آن وقت باز تا اکنون
که قریب سی و پنج سالست دران ملک غیر ظاهر شرعی هیچ امری نرفته است چون کار ولایت
جهت تعدی افراسیاب مضطرب بود به نیک و بد و کم و بیش آن فرو رسید و بوجه احسن
تدارک مافات کرد تا ولایت معمور و رعیت مرفه گشتند و خزاین از دفاین مملو شد
و ملک قطب الدین پسر عماد الدین پهلوان را نیابت داد و ولیعهد گردانید و خسروشاه

بپسر حسام الدین را سر لشکری فرمود و هر یک در ان مساعی جمیله مصروف داشتند تا لاجرم ملک
لرستان محمود خان شد چون کار ولیعهد هم در حیات او بانجام انجامید اتابک پسر خلف خود یوسف
شاه را ولایت لرستان رشک خلد عهد داد و چون پدر بزرگوار در کسب نیک نامی انجامید و کوشید
و بفر دولتشان ملک لرستان رشک خلد و بهشت گشت حق سبحانه و تعالی همه پیشوایان امم را در
توفیق نیک نامی و نشر معدلت کرامت کناد بمنه و جوده **شعبهٔ لر کوچک** در مقدمه ذکر احوال
و مقام او و سبب وقوع اسم لری بر ایشان یاد کرده شد که در کول مانرود دیه بوده اند چون
در ان کول مردم بسیار شدند هر گروهی بموضعی رفتند و ایشان را بدان موضع باز خواندند
چنانکه سلبوری جنگروی ازتری و هر قبیله از ایشان که در آن کول مقام نداشتند لر اصلی نباشند
و شعب ایشان بسیارست چنانکه کوشکی، کبنلی، روزبهانی، سایکی، شادلولی، داود عنانی
محمد نکاری، و گروه جنکویی، که امرا لر کوچک و خلاصه ایشان اند از شعبه سلبوری اند و از شعب
دیگر این قوم اند کاوند، زر جنگروی، فضلی، سنوندی، الانی، کاهکانی، در حوزیکی، دریی، چطعانی
و برارند، و مامکره، داریی، امارکی، ابو العباسی، علی مامانی، کیجائی، سلکی، خودکی،
مدروی، و غیرهم منشعب شدند اما قوم سائی اسان سهی ارکی اگرچه زبان دارند لر اصلی
نیستند و دیگر دیهها مانرود لر نیستند و روستائی اند و این طوایف تا شهور سنه خمس و خمسمایه
هرگز سروری علی حده نداشته اند و مطیع دار الخلافه بوده و در فرمان حکام عراق عجم در این
تاریخ حسام الدین شوهلی از ترکان افشری از توابع سلجوقیان حاکم آن دیار و بعضی خوزستان
بود از قوم جنگری محمد و کرامی پسران خورشید بخدمت شوهله رفتند و مرتبه یافتند ایشان را
فرزندان معتبر خاستند از جمله شجاع الدین خورشید بن ابو بکر بن محمد خورشید و سرخاب عیار هم

خدمت

خدمت حسام الدّین شوهله کردی ناگاه میان شجاع الدین خورشید بن ابو بکر بن محمد بن خورشید
با سرخاب عیار در شکار بر سر گوش مخاصمت شد و دست بتیغ کردند حسام الدین شوهلی ایشانرا از هم
جدا کرد آن کره در میان بماند بعد از مدتی شحنگی بعضی ولایات لر کوچک بشجاع الدین خورشید داد
و بعضی بسرخاب عیار را در آن وقت ظلمی تمام از حکام عراق در آن ولایت رفتی رعیت خواستند
که بدفع او قیام نمایند شجاع الدین خورشید را حکم کردند که از فرموده او تجاوز ننمایند تا او آن
ظلم دفع کند و برین موجب خط دادند در اثنای این حال حسام الدین شوهله در گذشت و شجاع الدین
خورشید باستقلال حاکم آن موضع شد و بتدریج ملک از تصرف سرخاب عیار فرو می گشادند تا سرخاب
بدو رسانید که از قبل او بشحنگی با برود قانع شد و ملک لر کوچک بیکبار بر شجاع الدین خورشید قرار
گرفت او را دو پسر بودند بدر و حیدر بفرمان او بحرب گروه جنگروی بولایت سمهار رفتند و قلعه دز سیاه را
محاصره کردند و در آن حرب حیدر بن خورشید کشته شد او با نتقام خون پسر بهر که از آن قوم می یافت
می کشت آن گروه از و منزعج شدند و تمامت با برود با او گذاشتند بعد از مدتی از دار
الخلافه شجاع الدین خورشید و برادرش نور الدین محمد را طلب کردند و قلعه مانگره از ایشان
درخواستند ایشان ابا نمودند هر دو را محبوس گردانیدند نور الدین محمد در حبس متوفا شد
و برادر را وصیت کرد که آن سنگ از دست مده اما شجاع الدین خورشید دانست که تا قلعه
نسازد خلاصی نیابد و از دار الخلافه عوض قلعه خواست ولایت طوازک از توابع خوزستان
در عوض از قلعه مانگره بدو دادند و او با ولایت لر آمد و سی سال دیگر حکومت کرد و بغایت
پیر و معمر شد و خرف گشت پسرش بدر و برادر زاده اش سیف الدین رستم بن محمد ملازم او بودند
و در آن وقت ملک بیات ترک بود و بر ولایت لرستان ترک تازگردی بدر و سیف الدین

رستم با لشکر لر بجانب بیات رفتند و بعد از محاربات اورا مقهور گردانیدند و ولایت بیات در تصرف لران

آمد شجاع الدین خورشید بدر را و بعد از و رستم را ولیعهد کرد سیف الدین رستم برعم عذر کرد و اورا به پسران

بدر متغیر گردانید بدانچه او با زن خورشید متفق است و قصد او دارند و اورا خفی این دم بخورد و بجون

بدر اجازت داد سیف الدین رستم از و انگشتری بنشان بستد و بدر را بکشت از بدر چهار پسر ماند

حسام الدین خلیل و بدر الدین مسعود و شرف الدین تهمتن و امیر علی بعد از مدتی شاه شجاع الدین

خورشید برسید که پسرم بدر کجاست که اورا نمی بینم حال باز گفتند چاره ندید اندوه برو مستولی شد

و برنج گران سرایت کرد تا در سنه وعشرین وستمایه بجوار حق پیوست و عمرش از صد سال گذشته بود

بسبب عدالت او گورش از مزار متبرک لران باشد اورا دار الملک تابستان کریت بود و

زمستان در گرد قلاع حکومت لر کوچک بر سیف الدین رستم بن محمد قرار گرفت پسر مهتر بدر حسام

الدین خلیل چون بحد بلوغ رسید بدار الخلافه رفت و آنجا مقام کرد سیف الدین رستم در ولایت لر

عدل و داد ورزید بمرتبه که زنی در آن عهد و شجاجو در تنور بسوزانید و بدان نان پخت چون

این سخن بسیف الدین رستم رسید از آن زن باز خواست می نمود زن گفت بدان سبب کردم

تا بروزگار باز گویند که در عهد تو امن و رخص در مرتبه بود که زنان بجای هیمه جو در تنور می سوختند

و بدان نان می پختند سیف الدین رستم را خوش آمد و اورا نوازش نمود و هم در عهد او دلاوران لران

شصت مرد قاطع الطریق بودند و راهها از ایشان مخوف و منقطع و حکام عراق از دفع ایشان

عاجز او تمامت را بعد از محاربه اسیر گردانید هر یکرا شصت سر ستر یکرنگ باز می خرید نپذیرفت

و گفت بروزگار باز گویند که رستم زر و فروشی باز گویند و تمامت را بقتل آورد چون لران

این عدل و داد بر نمی تافتند با برادرش شرف الدین ابو بکر متفق شدند و قاصد او گشتند

واز حسام

دار حمام سر ناشسته بیرون دوید و با یک مرد گریزان شد قوم در پی او رفتند چون بر کوه رفت
آن مرد که با او بود با دشمنانش هم عهد بود اسب او را پی کرد و سیف الدین رستم پیقبا دونا چار بر سر سنگی
نشست برادرش شرف الدین ابو بکر بدو رسید و او را تیری زد و با امیر علی بن بدر را گفت
تا او به قصاص پدر سرش را برداشت کار حکومت به شرف الدین ابو بکر تعلق گرفت چون
با پیش قوم آمد زن بدر مادر حسام الدین خلیل بدان سبب که قصاص شوهرش کرده است او را کاسه
گرفت شربتی مسموم بود او را بیمار گردانید چون امید صحت یافت عازم شکار شد برادرش عز الدین
گرشاسف امیر علی بن بدر را بکشت و گفت اگر برادرم کشت تو فضولی در میان چکار داشتی
چون این اخبار به بغداد رسید حسام الدین بن بدر با لرستان شرف الدین ابو بکر با اتباع
خود سگالش کرد که چون خلیل بعیادت من آید و من جامه در سر کشم او را هلاک کنید باز خواه
چون خلیل به عیادت او آمد و ایشان در قتل او تهاون کردند او با ایشان باز خواهی
نمود گفتند ای امیر تو در برج هلاک افتاده و کار ملک بوجود او قایم خواهد بود تقصیر
بدین سبب رفت او بدین سبب قاصد خلیل شد و خلیل باز با دار الخلافه رفت و شرف الدین
ابو بکر دران تاریخ هلاک شد برادرش عز الدین گرشاسف متصدی کار خلافت شد و ملکه خاتون
خواهر شهاب الدین سلیمانشاه ابوه که زن برادرش بود در حباله او آمد و چون این اخبار به بغداد
بحسام الدین خلیل رسید بر آهنگ ملک لرستان بخورستان رفت و با لشکری گران قاصد عز الدین
گرشاسف شد عز الدین گرشاسف قصد او نداشت و صلح خواست کرد برانکه ملک تسلیم او کند
خواهرانش همه مانع شدند که اگر بحرب او نروی ما با وجود زنی کار مردان کنیم و بحرب او
رویم عز الدین گرشاسف ناچار عازم حرب شد و جد و دهم دم فریقین بهم رسیدند لشکر لران

جانب حسام الدین خلیل داشتند شکست بر عز الدین گرشاسف افتاد و قصد قلعه کریت کرد که زنش
ملکه خاتون در آنجا بود حسام الدین بفرستاد تا راه بر وی ببستند و اورا در قلعه راه ندادند
تا حسام الدین آنجا رسید و اورا بجان امان داد و قلعه را محصور گردانید بعد از سه روز پنجم عز الدین
گرشاسف ملکه خاتون در قلعه بگشادند و فتنها آرام یافت و کار ملک بر حسام الدین خلیل قرار گرفت
و او عز الدین گرشاسف را ولیعهد کرد و بعد از یک سال روزی اورا بخواند زنش ملکه مانع شد نپذیرفت
و بی سلاح پیش او رفت حسام الدین خلیل بر وی غدر کرد و اورا بکشت ملکه خاتون پسران خود شجاع الدین
خورشید بن سیف الدین رستم و نور الدین محمد بن عز الدین گرشاسف را که هنوز در حد طفولیت بودند
پنهان پیش برادر خود شهاب الدین سلیمان شاه ابوه فرستاد و بدین سبب میان حسام الدین خلیل
و شهاب الدین سلیمانشاه ابوه خصومت قایم شد تا بمرتبه که در یکماه سی و یک نوبت با هم حرب کردند
عاقبت انهزام بر سلیمانشاه افتاد و قلعه بهار و بعضی ولایت کردستان در تصرف لران آمد
و بعد از مدتی لشکر آورد و در دهلیز با حسام الدین خلیل حرب کرد و اورا بکشت و بازگشت
حسام الدین خلیل بانتقام برفت و برادر او عمر بک را با جمعی اقربا بکشت و میان ایشان محاربات
رفت تا بعد از چند سال سلیمانشاه بمدد دار الخلافه با شصت هزار مرد بحرب او رفت حسام الدین
خلیل با سه هزار سوار و نه هزار پیاده در صحرای شابور خواست با او محاربه کرد در اول شکست بر
سلیمانشاه افتاد اما او از جا بجنبید و پای بفشرد تا لشکر معاودت کردند و بمحاربت باز ایستادند
حسام الدین خلیل طلاق داشت که از آن حرب رو نگرداند تا مظفر گردد یا کشته شود آخر اورا
بگرفتند و بکشتند و سرش پیش سلیمانشاه بردند و جثه اش بسوختند سلیمان شاه گفت اگر اورا زنده
پیش من آوردندی اورا امان دادمی همانا چنین می بایست و این رباعی را انشا کرد بیت

بیچاره خلیل بدر حیران گشته ٭ تخم هوس بهار و رجان کشته ٭ دیو هوسش ملک سلیمان می جست ٭ شد در کف دیوان سلیمان کشته ٭ و این حال در سنه اربعین و ستمایه بود بعد از و ملک با برادرش بدر الدین مسعود افتاد او بحضرت قاآن رفت و عرضه داشت که جهت آنکه هواخواه این دولتخانه ام از دار الخلافه مدد خصم میدادند و مدد لشکر التماس نمود او را در بندگی حضرت هولاکوخان بایران فرستادند بوقت استخلاص بغداد از بندگی حضرت التماس کرد که سلیمانشاه را بدو دهند هولاکوخان گفت این سخنی بزرگست آنرا جدای دانند چون بغداد مسخر شد سلیمان شاه کشته شد بدر الدین مسعود خانه ما سلیمانشاه درخواست بدو دادند و آن جماعت را بلرستان و رعایت بواجبی می کرد تا چون بغداد باز آبادان شد ایشان مسخر گردانید و مخیر کردانید که هر کرا هوای بغداد است اجازت و هر کرا اینجا مقامت می کند او را با اقربای خود نکاح کنیم چندی برفتند و مدتی آنجا مقام ساختند و در نکاح پسران خویشان او آمدند و ایشانرا فرزندان آمدند چون حکومت او بشانزده سال رسید در سنه ثمان و خمسین و ستمایه درگذشت ملکی عادل بود و عالم و چهار هزار مسئله در مذهب امام اعظم شافعی علیه ما علیه یاد داشت و در مدت عمر زنا نکرده بود بعد از و در ملکی پسرش جمال الدین بدر و ناصر الدین عمر با تاج الدین شاه پسر حسام الدین خلیل تنازع کردند و بار دوی اباقاخان رفتند بحکم یرلیغ پسر او را بیاسا رسانیدند و ملکی بر تاج الدین شاه قرار گرفت و مدت هفده سال حکم کرد ملکی بزرگ نیکوخط بود در سنه سبع و سبعین و ستمایه بفرمان اباقاخان بیاسا رسید و کار ملک به پسران بدر الدین مسعود فلک الدین حسن و عز الدین حسین تعلق گرفت فلک الدین حسن حاکم دالاور و عز الدین حسین حکم اینجو بود و ولیعهد برادر بود مدت پانزده سال حکم کردند کار لرستان در عهد او رونقی تمام یافت و بسیار دشمنان را خوار و مقهور کرده و بر ملک بیات و البشر و نهاوند

تا خشها بردند و بیشتر اوقات این ولایت در فرمان خود داشتند و فلک الدین حسن بغایت دانا و بزرگ
و متدین و عابد بود اما مزاج دوست داشتی و عز الدین حسین جبار و قهار و کینه توز بودی بر مجرم قطعا
محابا نکردی از ولایت همدان تا تستر و از ولایت اصفهان تا حدود ملک عرب بیشتر اوقات در تصرف
قبضهٔ ایشان در آمد و در معدلت در مرتبه بودند که از بهر خساری جباری را بر باد دادندی و دو
برادر پیوسته با هم متفق بودند و عدد لشکرهاشان بهفده هزار برسید و پادشاهان ایران و ارکان
دولت از ایشان خشنود بودندی اتفاقا هر دو برادر در سنه اثنی و تسعین و ستمایه بزمان کیخاتو خان
نماندند از فلک الدین حسن پسری بدر الدین حسن نام و از عز الدین حسین نیز پسری عز الدین محمد نام ماند
کار حکومت بحکم یرلیغ بر جمال الدین خضر پسر تاج الدین شاه مقرر شد حسام الدین شمس الدین عمر بیک
دربکی بن شرف الدین بهمن بن بدر بن شجاع الدین خورشید و شمس الدین الیاس لنبکی با نع حکومت
او بودند و منازع و در طاعت نمی آمدند تا بمدد لشکری از مغول که در آن حدود یورت داشتند
در شکارگاه بحدود خرم آباد برو شبیخون بردند و جمال الدین خضر را با چند خویش بکشتند چنانکه
نسل حسام الدین خلیل یکبار منقطع شد و این حال در سنه ثلاث و تسعین و ستمایه بود حسام الدین
عمر بیک به تغلب حاکم لرستان شد ملک زادگان صمصام الدین محمود بن نور الدین محمد بن عز الدین
گرشاسف و اقربای او با او خصومت کردند و امیر نجم الدین داینال با تخم گرشاسفی و بعضی امرای
دیگر مدد ایشان شدند و طالب خون پسران تاج الدین شاه شدند و گفتند حسام الدین عمر بیک
ملکی را نشاید که در آن تخمه ملکی نبوده ملکی از آن صمصام الدین محمود است و او جوانی بغایت شجاع
و بغایت دلاور بود از لشکری گران از خوزستان بحدود خرم آباد آمد و شفعا در میان آمدند
صلح کردند که شهاب الدین الیاس لنبک و برادران او را که مایهٔ فتنه بودند از آن ولایت

بیرون

بیرون کردند و حسام الدّین عمربک را امان دادند تا از حکومت کرانه کرد و کار حکومت بنام صمصام
الدّین محمود مقرر شد و او در کار ولایت قیام نمود بعد از مدتی قصد شهاب الدّین الیاس
کرد و بتنها برود و برادرانش و اقوام ایشان دوانیدند ایشان بجربا باز ایستادند و صمصام
الدین محمود را پشت و چهار جای زخم زدند و او رخ از ایشان برنمی تافت ایشان منهزم
برکوه بربرف رفتند و ایشان را بزجر فرو آورد و بکشت بعد از ان نبیره شیخ کاموئیه بزرگ
به قصد حسام الدین عمربک و صمصام الدین محمود بحضرت غزان رفت و قصاص جمال الدین خضر و
شهاب الدین الیاس طلبید بحکم یرلیغ هر دو را حاضر کردند و غزان خان از حسام الدّین عمربک
پرسید که چرا جمال الدین خضر را کشتی گفت تا او مرا نکشد گفت پسر طفیل را چرا کشتی
درماند و اورا بدست وارثان جمال الدّین خضر دادند تا قصاص کردند و صمصام الدین محمود را
به قصاص شهاب الدین الیاس بکشتند و این حال در سنه خمس و تسعین و ستمایه بود و حکومت
بنام عزالدّین محمّد پسر امیر عزالدین حسین بن بدر الدین مسعود بن شجاع الدین خورشید مقرر
شد و او هنوز خرد بود و بغایت خوش صورت بدر الدّین مسعود پسر فلک الدّین حسن را
که عمزاده او بود از و مهتر معارض او شد و در عهد اولجایتو سلطان فرمان رفت که بدر الدین
حاکم دولا باشد و لقب اتابکی او را باشد و عزالدّین امیر محمد حاکم انجو باشد بعد از مدتی
کار دولا و انجو تمامت بر عزالدین محمد مقرر شد و او بدین مهم قیام نمود و مدتی مباشرت
قیام نمود و چون او بجوار حق پیوست زنش دولت قتون ملکه آن ملک گشت و در کار حکومت
خللها افتاد و رونق ملکی از خاندان برخواست و بیشتر اوقات حکام از قبل دیوان معزول رفتندی و
تا اکنون برین صورت است از خواص ولایت در هوین کوه معدن گوگرد زرد سفید و چشمه رنج

سیاه و زرد و سرخست و معدن مارقیشا ذهبی بغایت خوب چنانکه بگداختن سبیکه می شود و معدن
آهن و آبگینه و میناست و در حدود دبا مداد کوه سنگیست که بدان نان و آتش توان پخت و از رایحه
آن جانوران می گریزند و در مزرعهٔ ماهیر از ولایت مابرود در خاک قلعی می باشد بشکل بلوط هر یک
که مابین دو مثقال هر یک سوراخی دارد و در ولایت مابرود ماریست که بر طرف دم نیز سری دارد
و ماری هست که نزدیک هر سری دو دست دارد و سیاه گوش از آن ولایت می خیزد
و در ولایت لر کوچک جزیره رود خانه ست یکی آب سلاخور که بدر بول می رود دیگر رود
خرم آباد که به جزیره می رود و در رود خانه کرکیکه از راه بول هم بجزیره می رود و از شهرهای آنجا سه شهر
معمور است بروجرد و خرم آباد و شاپورخواست که او در اول بزرگ بود و اکنون قصبچه ایست
و سه شهر خرابست کرشت و بور رشت و صیمره والله اعلم **فصل دوازدهم از باب چهارم**
در ذکر احوال مغول و ترک و آن مشتمل است بر مطلعی و مخلصی و مقصدی **مطلع** در ذکر نسب ایشان
در جامع التواریخ از مصنفات مخدوم سعید شهید خواجه رشید الحق والدین طاب ثراه آمده است
که اصل ایشان از نسل یافث بن نوح ست و مغولان یافث را ابو لجه خان گویند از پسران
او ترک جد ترکانست و منسک جد مغولان و مغولان او را ایت ماد قو خان خوانند
او را چهار پسر بودند قرا خان داور خان و کرخان و کوج خان و قرا خان را پسری اغور نام
بود موحد شد مغولان او را اغور تا خوانند پادشاهی آن قوم او را مسلم شد بعد از اغور پادشاهی
نسل یافث بن نوح در تخم اغور خان قرب یکهزار سال ماند و در عهد فریدون بسرش تور با
ایشان حرب عظیم رفت و بر هیچکس ابقا رفت از قوم اغور دو مرد نام شان نکوز و قیان با
... ند که بیگراه سخت پیش نداشت ایشان را در آنجا فرزندان آمدند و

وجهارپایان بسیار جمع شدند سالهای فراوان در آنجا باندند از نسل ایشان قبایل و شعب بسیار
منشعب شدند و مغولان آن دره را ارگنه قون و نسل قیان را قیات و تخمه نکوز را درلکین
خوانند و پیش مغولان آن دو گروه که دران دره بوده اند معتبرتر از دیگر قبایل باشند
که بیرون دره بوده اند و بعضی مغولان گویند نکوز و قیان دو زن بوده اند دران دره
گرگ با ایشان جمع شد و ایشان را ازان فرزندان آمد و این روایت ضعیفست جون
از هجرت حضرت رسالت پناه محمدی صلی الله علیه و آله و سلم دویست و چند سال بگذشت
آن گروه ازان دره عزم بیرون آمدن کردند بر آن راه کوهی از آهن بود و مانع خروج
از آنجا هیمه بسیار جمع کردند و او را بگداختند و با اقوام تاتار و کسانی که مقامهای اغوز خان بدست
فرو گرفتند و حرب کردند آن زمینها از تصرف ایشان بیرون آوردند و این جماعت را مغول
خطاب کردند و جون مغولان در جهان استیلا یافتند اقوامی که بیرون بودند و در خطاب
خود را داخل مغول گردانیدند و شرح هر یک در عقب خواهد آمد و زمینی که در اصل مقام
ایشان بوده یکساله راه آبادانی نیست و هر که در آنجا ساکن بوده صحرانشین بوده و آن
زمین را حدود شرقی تا ختای و غربی تا ولایت ایغور و شمال تا قرغز و سلنگائی و جنوب تا
تبت و تبت پیوسته است جون آن جماعت را زیادت ترتیب و تجملی نبوده تا بمرتبه که هر که
حاکم قومی بوده او را رکاب آهن دست داده و دیگران را رکاب جوبین بوده هر قومی
و قبیله را حاکمی بوده و یککس حاکم همکنان نمی بود و کس عزیمت نمی کرد که تمامت را در
حکم خود آورد و ایشان پیوسته با همدیگر در محاربه بوده اند و ایشان تولی به پادشاهان
و حکام ملک ختای پیشتر کردندی شرح قبایل و شعب ایشان جمله بر سبیل سیاقت یاد می کنم

والله الموفق بالتمامه **فهرست**

اقوام و قبایل مغول و جماعتی که خود را بمغول مانند کرده اند بموجب انکه در جامع تواریخ از تصانیف مخدوم سعید شهید قدس الله روحه امده

قبایلی که اکنون ایشانرا مغول میخوانند چنانکه بتزکر دولت تاتار را بوده همه را تاتار میخوانند و نام اصل ایشان مغول نبوده این نام بعد از ظهور نامهای ایشان اختراع کردند

قبایلی که نسبت مدت زمان تحقیق شعب ایشان شد

جلایر

این شعب از ایشانند

جات — سرمروان

منکسات — بونیاوت

اوریا — بیلقان

کورکیس — طولامکت

تاتار

این شعب از ایشانند

سولو — ابجی

لواب — بوفون

خفان — کرس

اوبرات — بوتیا

تیمی قوری سکوت

اوراب سو سکوت

قورقان سفانت

این شعب از ایشانند

سومیت — کولو — رات

ازهر — موریان

سوواد — تیس حبرئی

نمالسعار — برعوت

برلاس — کرم خنس

برعوت — قنوری

لوان حبس — اوریانکت

قبایلی که بمغول مانند شده اند و لیکن همچنان خود را باسامی اول میخوانند

انچه از شعبه اغور خان و برادران و عمزادگان او اند که با او متفق بودند

شعب از اغور خان منشعب شدند و او را شش پسر بوده ایشان هر یکرا چهار پسر و این قبایل هر یک بپسری که نبیره اغور خان بوده است منسوبند و بعضی اغور خان را از قرنساب می شمارند اما این روایت اصلی ندارد

بلکرخان

قالی — باسار — القرا — اوبیلی

قراولی

مولدرخان — اوبیر — قرس — مسلدی

قارقبس

ایکیان

قارد — دوروعه — دوسار — نتبابازی

بایدر — سوکت — خان

بحه — حالد — ورحسن

قاوجان زنکرجان

سابور المور رنکند بوسدور قبایلی که شعب ایشان معلوم شده که از نسل نکور و قیان که
الالوکی ادرجس بیده سی که در دره ارکنه قون رفتند و ایشان را انجا توالد و تناسل
بهند و قبایل و شعب پیدا گشت تخمه نکوز را ورکین و تخمه قیان را قیات خوانند و لفظ مغول اسم
جنس ایشان گشت و بر دیگران بحکم عاریت این لفظ اطلاق رفته است

قبایلی که بوقت انکه در دره ارغون بوده اند از ایشان منشعب شدند و هر یک بلقبی مخصوص
گشتند و از ایشان شعب بسیار امده است

قنقرات ادرباو

شعبه اند از شعب قنات و این شعب از ایشانند
این شعب از ایشانند

قونکلتو انکراس
کلکتبو
فونلنکر
قوم حورلاس اولسو بولکنس
قوم قونجی شعبه اند از ایشان
ارلات
که از ایشان مواصده
چنگز خان از ایشان
بوده شعبه اند ازین قوم
ایر
ارلات
ساوت
قوم انکه در رکین شعبه اند از ایشان
سو ور
گلکت
این شعبه از ایشانند
حدی کهرئی
اوشش

قبایلی که از نسل الان قوا ارقولاس شعبه اند

انچه از پشت دو پسر که از تخم دیوقون بیان بوده منشعب شدند و ایشانرا درلکین
خوانند و این دیوقون بیان از قوم او بود از تخم بورته جینه که بوقت انکه از ارکنه قون
بیرون آمدند پیشوای قوم مغول بود و نسب دیوقون بیان برین موجب است دیوقون
بیان بن قالی ماجو بن سم ساوحی بن ادنکه سدون بن فرحم هزول بن قنحورکان بن عاج
بن نیخی قیان بن بورته جینه پادشاه قوم مغول در سان سوگان
قسکعسات

بعد از مدتی که دیوقون بیان شوهر الان قوا مرده بود و او بیوه گشته روشنی از سرخرگاه در امد

وبجلق او فرو شد و یک شکم پسر آورد ایشان را پرون خوانند یعنی پشت از بالا دارند و ایشان شانزده قوم اند

انچه ایشانرا هرون مطلق خوانند دوازده قوم اند

قنقیس
اربوقا مهتر پسر
الان قوا
سالجی
ارغون سالجی
ماعن پسر الان قوا
تحو
مایس
ارجوکلوم بن
قندوین دو توم
هرنکان سجو
ازجارمین پسر
فندفو تهر نور
بوقاقیس
دارد ار خاب پسر
مهتر دو توم مینی
برداب

مارس
اربار بهم دوم
بسر دو توم مینی
نورمات
برولاس
اوقاجو لی
دو توم مینی
دو فلات
هندوکس
ارتاجون جهارم
بسر دو نور مینی
منوات

انچه ایشانرا هرون نسباب میخوانند جهارم قوم اند
برکیس جکسو
از اولین بوقای و جنگزخان
ازبربان بهادر جهاب هم ازو
بورجعن

مخلص در ذکر اعداد پادشاهان مغول که در هر ولایت بتعی شتهل حینیم ارفوکای بهادر جنگزخان

بوده و هستند هم بر شیوهٔ سیاقت بر صورت جمع و خرج جمع

الخواقین والسلاطین المغول الذین جلسوا علی سریر السلطنه بتایید الآیة والدولة الجنگزخانیه سوی

الاخوان والاولاد واعقابهم الذین یلحقوا بالایلخانیه الاخوان واعقابهم جوجی

جنگزخان نسل اوراومت همچون شهزادگان دهشت اکنون ایشانرا کاون میخوانند اورا

چهل پسر بود و ازیشان هفصد نبیره اند نسل ایشان عددی بی شمارند قاجیون

جنگزخان اورا حرمت نیکو داشت و در ایام قبلای قاآن نسل او هشصد نفر شمارند اکنون ایشان

عددی بی شمارند ارتکیس بسال از ینها کهتر بود اما پیش جنگزخان بحرمت ازیشان مهتر بود و پیش

او بالای ایشان نشستی و او را نسل بسیار نهست سلکیس از مادری دیگر بود و او را پسری جاو

تونام بود و صد زن و صد پسر داشت و از پری خان خوف شده که زنان و پسران خود را نمی شناخت

الاولاد دکاکان مورجان اورجان جنگزخان این فرزندان را در مرتبه

پادشاهی نیاورد نسل ایشان اکنون در زمرهٔ کاوی اند عدد روسهم بعضها مجملاً هم الخواقین سایر

الولایات وبعضها مفصلاً هم السلاطین بالایران من نسل هولاکوخان نعم

اولاده احفاده اولاد احفاد اولاد

عم ۸ احفاده ۷ احفاده ۱۲ احفاد ۱۲ احفاده

احفاد وضع مرلا نصم اولاد
احفاد احفاده

احفاد اولاد احفاد اولاد احفاد
احفاده احفاده احفاد احفاده احفاد احفاده
و بولایت الختا والختن والضین والشرق وماوراالنهر والجبال جانبه
والهیتال والهند وارض الخزر وما یتبعها هم الجماعة الذین جلسوا علی سریر السلطنه نصــ

اولاد احفاد اولاد احفاد اولاد
احفاد احفاده احفاده احفاد احفاده
احفاد ولایات الختا والختن وارض المغول وبلاد الشرق وما یتبعها منوبا
احفاد احفاده
بالعار ارل ولایات الخوارزم والسقسین والبلغار والآس والروس وارض الخزر وما
۱۲
یتبعها منوبا بالکرس نفس بر تمامت ولایات که در حکم فرزندان اوست پادشاه
۱۲
شد اما چون دار الملکش درین ولایت نامش اینجا ثبت افتاد اولاد اوکتا

ولایات پادشاه بر تمامت قاآن برفا

توران اولاد احفاد
بوده آن ملک با بعضی ولایات پدر و برادر بر خان بحکم
خان توک ابن خان توتا ابن کوس

احفاده اولاد اولاد احفاد
کبوک خان بن منکوقان حم کم بن قبلای قاان احفاده باسم سربان بن احفاده منکو تمور بن باتوقان
باتو خان
الس ربا ق بن باتوخان

قبچاق اربع احفاد
قاآن بن اوکتای توکبر بن تولاخان احفاده
قاآن بر تمامت مدتی دران ملک تمورقاان ایده
پادشاه مستولی پادشاه بود در تنازع بن حیم کم بن بن مقلاد
شد قبلاقاان قاآن

کنکک
اولاد اولاد نقف بوبامو
التمر بن منکو تمور طول بن منکو تمور احفاد احفاده بن برلاس حم کم بن قیلاقاآن احوه برلاق بن بارو بوقتا بن منکو تمور
ولایات ماوراالنهر وبلاد الغور والغرعنی وما یتبعها منوبا بالتوران ولایات
۱۲
الهیتال وبعض الهند والغزنیه وما یتبعها اولاد احفاد اولاد
باسم معتای خان باسم منو خان احفاده باسم قیلا قاآن بن قای بن اوکتای قاآن
۱۲

احفاد اولاد احفاد اولاد احفاد

احفاد ه حفنای بن قند و — احفاد هولاکو بن ظان مکان بن حفنای بن العوبن بایدر بن حقنا — ام سوجان بن حفنای خان — احفاد احفاد ه بوقار دوابر بن قراین بن براق نوری — احفاد احفاد الس بن داراا بن مهدار — کبک اخوه

بالایران هم السلاطین من نسل هولاکو خان سوی السلطان الاعظم خلد ملکه لیاتی ذکره فی البلاقی مع لعه نغرا

سالم یصلوا بالسلطنه اه لعه نغر باسم الجماعة الذین جلسوا علی سریر السلطنه بها نغر

احفاد اولاد

باسم هولاکو خان بن تولی خان بن جنگز خان — احفاده وهم اولاد هولاکو خان الم عه نغر الم یصلوا بالسلطنه

احفاد

احفاده لع عرب نغرا سالم یصلوا بالسلطنه — جوماغو منوبار طغا تمور بعدد — شمت سوداد — اجار مکوتمور

رعرب نغرا

ابنا ابنا اولاد

جوماغو تمکر یوت ابن تکس — سوکسان سار — احفاد احفاده رعرب نغرا سالم یصلوا بالسلطنه

ابنا ابنا احفاد

منفر امار کران امور هو جونده — رسو قران ماو — انای خان عم

ابنا ابنا ابنا ابنا

منکو تمور ٣ — کران جا کو سکمون طاغعود ٦ — ارغون خان ٢ — حطان توسون

ابنا ابنا بورمی حاجی حفیده

هولاجو بحع — احمد ٣ — ارسلان — احمد خان وهو فرنکساه بن دیو دجی س احمد

احفاد ابنا حفیده احفاد

طوقان وهم ابنا بایدو خان طغا تمور بعده کیخاتو جوماغون وهو برقون

فتح وعلا محمد ٣ سلاحی ٢ بوجاحی ٢ ارغون بایدر خان بن کبسوا

ابنا ٦ احفاد سوکار موقار زبن ٢ ایدو — ابلجی ٢

ابنا احفاد احفاد ٩

اوبخیتو سلطان موتی السلطان العادل لیاتی ذکره فی الیاتی نظام ادرس تمعر سلیمان رمضان — مکوتمور ٥ — اباعی برحی ٣ ابار — ابا طغا تمور ٢ — ابا مورموسی — ٥ سلیمان بن حاجی — بوقار ١

احفاد احفاد سی دما اما ٢

البافی — لوتمور بحی لولاد حسن ومحمد حسین

غازان خان ٢ اولجایتو سلطان ٣ باسم الجماعة الثانی فی الدنیا بالسلطنه ع

اولاد

اولاد احفاد مقصد در ذکر پادشاهان کامکار احفاد احفاده بنت ملکی خان احفاد احفاده قاان و هو سلطان خان و هو ابو سعید و هو بهادر خان

و شهریاران نامدار قوم مغول که در ایران حکم کردند سیزده پادشاه مدت ملکشان از
سنه تسع و تسعین و خمسمایه تا زمان تالیف این مختصر صد و سی و یک سال و ازین جمله در ایران صد و
چهارده سال اصل ایشان در زمان ماقبل ذکر رفت که از نسل آلان قوا است و او از قوم قولاس
بود و آن قوم از شعب قنوات اند و آن قبیله از قبایل قتاب در سنه خمس و سبعین و ثلثمایه بعد از آنکه
شوهرش مرده بود گفت از روشنی که از سر خرگاه در آمد و بحلق او فرو شد آبستن گشت اندازه ما
بیک شکم سه پسر آورد پسر مهتر که بودنجر نام داشت نهم پدر چنگز خانست و نسب چنگز خان برین موجبست

چنگز خان بن یسوکا بهادر خان بن برتان بن قبل بن تومنه بن بای سنقر بن قیدو بن دوتوم بن
بوقا بن بودنجر بن آلان قوا چنگز خان را در اول تموجین اسم بود ولادتش در عشرین ذی قعده
سنه تسع و اربعین و خمسمایه چون از پدرش نماند او سیزده ساله بود و قوم بویران که در حکم پدرش
بودند ازو برگشتند و او را تنها گذاشتند و او تا بیست سالگی رسید رنجها کشید و بحد تنگیها رسید و در
بلاها افتاد اما چون دولت یاور بود و در ماندن او سر حکمت و او را از جمله بلاها خلاص داد در
سالگی باز سرداری قوم بیرون آمد و اقوام دیگر را در حکم خود می‌آورد در چهل سالگی با اونک خان پادشاه
قوم کرایت دوستی کرد و او را به پدری پذیرفت هشت سال با همدیگر طریق موافقت
سپردند و بسیاری قبایل را در حکم آوردند اما جهت دختر خواستن میانشان خصومت و نزاع
افتاد بعد از محاربات در سنه تسع و تسعین و خمسمایه چنگز خان برو مستولی شد و اسم پادشاهی برو اطلاق
رفت و در سنه ثلاث و ستمایه طایانک خان پادشاه قوم نایمان را قهر کرد و اسم چنگز خان برو افتاد

روز بروز دولت او در زیادت بود تا بر تمامت قبایل مغول و صحرانشینان و بلاد و ولایت
ملک توران و ختا و ختن و چین و ماچین و دشت خزر و سقسین و بلغار و آس و روس و کشش و الان
و قرغیز و سکت و غیر آن مستولی شد و با ایران فرستاد و با سلطان محمد خوارزمشاه دوستی کرد و طریق
اتحاد سپرد و مکتوبات به پیمان و عهد بهمدیگر فرستادند تجار بدین دل گرمی از طرفین تردد کردند
جمعی از ایران بدرگاه چنگیزخان رفتند و قماش بردند ایشان را نوازش نمود و بازرگانان بسیار با
مال و نعمت بیشمار بهمراهی ایشان بایران فرستاد چون بایران رسیدند اینالجق از قبل سلطان
محمد خوارزمشاه حاکم آنجا بود در اموال ایشان طمع کرد و پیغام بخوارزمشاه فرستاد و او را بحال
تجار بفریفت و اجازت خون ایشان درخواست سلطان نااندیشیده بخون فرمان داد اینالجق
تجار را بکشت و اموال برداشت چون از احوال بچنگیزخان خبر رسید و در سنه خمس و عشر و ستمایه
آهنگ ایران کرد و تخت در ایران حرب کردند و اینالجق را بکشتند پس دیگر بلاد ما وراء النهر مسخر
کرد و در تمامت ولایات قتل عام رفت و در سنه سبع عشر و ستمایه امیران یمه و توشی و سنتا بهادر را به
طلب خوارزمشاه بایران فرستاد ایشان در ایران قتل عام رفت و بر ایران بگذشتند و از راه
دربند خوزان با توران رفتند بعد از آن چنگیزخان توکل کرد و تولی خان را بفرستاد تا بلاد
خراسان مسخر کرد توشی خان و جغتای خان و اوکتای خان را بفرستاد تا خوارزم مسلم کردند و چنگیزخان خود
از جیحون بگذشت و به بلاد خراسان آمد و تمامت ایران زمین مسخر کرد و قتل عام رفت که در
هیچ تاریخ مثل آن مسطور نیست و اگر تا هزار سال دیگر هیچ [illegible] ئی نرسند و عدل و داد
باشد جهان با آن قرار نرود که در آن وقت بود از بزرگی حال [illegible]ت مغول پرسیدند گفت
قویه آمدند و کشتند و بردند و رفتند فضلا متفق شدند که در لفظ فصیح تر از این نتوان گفت چون

ایران

ایران زمین مسخر کرد و در سنه احدی و عشرین و ستمایه مراجعت نمود او را هفت پسر بود اما چهار
نامدار بودند توشی و جغتای و اوکتای و تولی خوارزم و دشت خزر بتوشی داد و در زمین ترک
بجغتای و اوکتای را ولیعهد کردانید و بر همه حاکم کرد و تولی را اموال و خزاین و خویشی خود
بخشید چون بیست و پنج سال پادشاهی کرد و در رمضان سنه اربع و عشرین و ستمایه در گذشت
در حالت وفات او پادشاه تنکت شود مو خان را بکشتند و آن ملک مسخر کردو پادشاهی
بر مغول افتاد اوکتای قا بعد از پدرش چنگیز خان بدو سال پادشاهی برو مقرر شد در سنه سته
و عشرین و ستمایه مدت سیزده سال در پادشاهی باند بر خراجاتی که پدرش کرده بود مرهم
نهاد و در جود و عطا داد کارها در عهد او درجهٔ عالیه یافت و عطایای حاتمی را منسوخ
کردانید عطایای او حصر کردند از صد هزار تومان در گذشت در سبع و عشرین و بحرب عطا رفت
و رنجور شد اما بسیاری ولایت بگشود برادر خود تولی خان را و امیر و قلقوا هر یکی را ای
برای لشکرهای فرستاد و ایشان بیشتر ان ملک مسخر کردند التان خان پادشاه ختای از ایشان
منهزم شد و در اقصای ختا به قلاع متحصن شد و در سنه ثمان و عشرین و ستمایه جلال الدین خوارزم
شاه را براندا خشند و از ان قوم لشکری اثر نماند پس از سلاطین امیر چیمور را بحکومت ایران فرستاد
و او تا سنه ثلاث و ثلثین و ستمایه حاکم بود بعد از و لوسان بجای او نامزد گشت اما کار
در دست کورکوز بود لوسان چهار سال حکومت کرد و در سنه سبع و ثلثین و ستمایه بمرد
کار بکلی با پیش کورکوز افتاد و مدت هشت سال حکومت کرد و در سنه خمس و اربعین و ستمایه
کشته شد امیر ارغون آقا بر جای او نامزد شد و مدت ده سال باستقلال حکومت کرد چون
هولاکو خان با ایران آمد همچنان حکومت بنام ارغون آقا بود [illegible] بقا خان در گذشت

اوکتای قاآن در پنجم جمادی الآخر سنه تسع و ثلثین و ستمایه و از افراط شراب خوردن در گذشت
منجم در تاریخ وفات او گوید بیت در خلط خلط فزون کرد ز هر سال فلان ° روز و شب داد
زیستی جبر بنجم ران ° اندر ابطال مزاجش مددی کرد تمام ° مشتری با دبران و مدده بر آن
از نجم او قیدو خان قاشی بن اوکتای قاآن در ولایت هیتال و کابل و بعضی هند قرب
پنجاه سال پادشاهی کرد و آن ولایت همچنان در تصرف اولاد اوست توشی خان بن چنگز خان
بن چنگز خان مهتر پسر او بود بحکم پدر ولایات خوارزم و دشت خزر در تصرف و بلغار و سقسین
و آلان و آس و روس و مکس و تاشقرد و آن حدود بدو مفوض شد میان او و اوکتای قاآن
پیوسته غباری بود و او پیش از چنگز خان شش ماه در گذشت اوکتا قاآن جای او به پسرش
باتو خان بن توشی خان داد و او مدتی حکم کرد و در سنه اربع و خمسین و ستمایه در گذشت
منکو قاآن آن ملک به پسر باتو داد و او دین نصاری اختیار کرد پس از مدتی او نیز در
گذشت منکو قاآن آن ملک به پسر سرتاق داد و چون او کودک بود دست مادرش برقجی
مطلق بر
در کار ملک مطلع گردانید هم در آن نیز دیگی آن پسر نیز در گذشت برکای خان بن توشی خان
بر آن ملک مستولی شد و تا زمان اباقا خان آنجا پادشاه بود بعد ازو نبیره اش باتو خان بن منکوتمور بن
بوقان بن باتو پادشاه او ولایت را گشت تا سنه احدی و ثمانین و ستمایه که اول عهد ارغون
احمد خان پادشاه بود بعد ازو برادرش بود منکو پادشاه گشت بعد از مدتی ایغر و طغرل پسران
منکوتمور و تولا توق کمک پسران یارقو بن تقوقان بن باتو برو خروج کردند و بر آن ملک مسلط شدند
و پنج سال پادشاهی کردند پس بوقای خان بن منکوتمور بن توقان بن باتو بیاری بوقای که میر لشکر
الوس بود بر ایشان خروج کرد پادشاهی بستد تا زمان سلطان محمد پادشاه بود و بعد ازو ازبک خان

بن

بن طغرلجه بن بوقان بن باتو پادشاه آن ملک گشت و در ان ملک اسلام آشکارا کرد و اکنون در آنجا
پادشاهست جغتای خان بن چنگزخان بحکم پدر پادشاهی ماوراء النهر و بعضی خوارزم و بلاد ایغور بدو مفوض
بود میان او و کتای قاآن مصادقت تمام بود و او یکسال پیش از او کتای قاآن در گذشت قراهولاگو
بن ماکان بن جغتای خان بحکم وصیت چنگزخان بر جای او پادشاه شد و در عهد کیوک خان معزول
گشت و پادشاهی بیتوخان بن جغتای خان تعلق گرفت و در عهد منکو قاآن بیتوخان عزلت یافت
و هولاکو قرا پادشاه شد بعد از و بنام پسر مبارک شاه معین گشت و مدبر کار مادرش بود
بس اشیغا خان بن بوری بن ماکان بن جغتای خان ملک از دست مبارکشاه بیرون کرد و
پادشاه شد ایغور خان بن بایدر بن جغتای بر و خروج کرد و او را بکشت و پادشاه شد
بعد از و بحکم قبیلای خان مبارکشاه بن هولاکو قرا پادشاه شد و براق بیتو قرا ابن ماکان بن
جغتای خان با او شریک شد و بحس تدبیر او را از پادشاهی دور کرد و بسلاح داری خود دره
آورد بعد از براق برادرش بیکبار پادشاه شد بس از وی بوقا تیمور بن عمایتی خان بن کور
بن ماکان بن جغتای خان پادشاه شد پس از وی دوا پسر براق پادشاه شد پس از و پسرش اسنبی
بوقا پادشاه شد بعد از و برادرش کیک پادشاه شد بس از و ایلچکتای پادشاه شد بعد از و
ترمه شیرین پسر دوا پادشاه شد و مسلمان گشت و اکثر قومش بتبع او در اسلام در آمدند و بسبب
او کار دین در ان ملک قوة تمام گرفت بعد از و تولی بن چنگزخان را با هر سه برادر مصادقت
و موافقت بود و پدرش او را از دیگران برادران عزیزتر داشتی و نوکر خواندی خاتومان و
خزاینها و دیگر مخلفات خود بدو داد و او بعد او کتاقاآن در گذشت پسران او بعد از مدتی پادشاه
شدند و قاآن و پادشاهان ایران از نسل او اند کیوک خان بن او کتای خان بن چنگزخان

بعد از پدرش مادرش چهار سال حکومت کرد تورلتای کردند و کیوک خان را پادشاهی دادند و در ربیع
الآخر سنه ثلث واربعین وستمایه کیوک خان همچون پدر بخشنده بود مدت یکسال پادشاهی کرد و در
گذشت کار جهان متزلزل شد شهزادکان هر یکی هوای کردند و فتنه انگیختند تا باتو خان بن توشی خان
بن چنگیز خان که دران وقت مهتر قبیله بود قورلتای کرد و باتفاق بیشتر شهزادکان وارکان دولت
منکو قاآن بن تولی خان بن چنگیز خان را پادشاهی دادند بعد از عم زاده به چهار سال در ربیع الاول
سنه ثمان واربعین وستمایه به پادشاهی نشست اولاد کیوک خان واوکتای خان را و جمعی از امرا
وارکان دولت را که به پادشاهی او راضی نبودند و قصد او داشتند قهر کرد چون ملک بروی راست
شد برادران خود قبلای و هولاکو را بشرق وغرب بجهان گیری فرستاد و ایشان آن ملکها را مسخر
گردانید ایدی قوت بلاد ایغور بقصد مسلمانان اندیشه کرد که در بیش بالیق بوقت عقد نماز آدینه قتل عام
رفت واز مسلمانان اثر نماند قوت دین اسلام به کار آمد یکی ازیشان مسلمان شد واز این
اندیشه مسلمانان و منکو قاآن را خبر کردند تا بفرستاد و ایدی قوت را بگرفت و هم بوقت
نماز پیشین بالیق را برسوائی بکشت و کار دین اسلام رونق گرفت در زمان او در سنه اثنی وخمسین
وستمایه در ارزنجان زلزله عظیم بود چنانکه آبادانیها خراب شد بعد ازین منکو قاآن برادر خود اریغ
بوکا را در اردو قائم مقام کردانید و خود عزیمت چین و ماچین کرد و ولایات بسیار مسخر کردانید
اتا دران ملک بسبب عفونت هوا رنجور شد و در محرم سنه تسع وخمسین وستمایه در گذشت نه سال
پادشاهی کرده بود و چهل و هشت سال عمر داشت برادرانش قبلای واریغ بوکا در کار
پادشاهی منازعت کردند و میانشان محاربات عظیم رفت عاقبت صلح کردند و پادشاهی بر قبلا
قاآن قرار گرفت مدت سی و پنج سال پادشاهی کرد میان او و قیدو خان نبیره اوکتای قاآن

و دیگر

و دیگر مخالفان محاربات رفت و آن ملک او را مسلم شد و او در سنه ثلاث و تسعین و ستمایه در
گذشت هشتاد و سه سال عمر داشت و او دار الملک شهر خان بالق بملک ختای اختیار کرد و بعد از
نبیره اش تمورقا آن بن خیمکم بن قیلاقا آن پادشاه شد پس از و عمزاده اش آینده بن منقلای
بن قیلای قاآن پادشاه شد و دران ملک اظهار مسلمانی کرد و اکثر مغول بسبب او در اسلام
درآمدند بعد از و منسان بن یرملاس خیمکم بن قیلاقاآن پادشاه شد دین نصاری اختیار کرد و باز
از دین اسلام در عهد او دران ملک رواجی نداشت پس از و برادرش بوباینو پادشاه
بود دین اسلام ورنید باز دران ملک اسلام قوت گرفت و بعد از و هولاگوخان بن تولی خان بن
چنگزخان بفرمان برادرش منکوقاآن بالتماس قاضی شمس الدین احمد کافی قزوینی جهة رفع ملاحده
در سنه ثلث و خمسین و ستمایه بایران آمد و بحرب ملاحده رفت و قلاع ایشان قلع کرد خورشاه
پادشاه اسمعیلیان در سلخ شوال سنه اربع و خمسین و ستمایه از قلعه میمون دز بخدمت او آمد
هولاگو او را بحضرت منکوقاآن فرستاد در راه فرمان رسید و او را بدوزخ رسانیدند پس هولاگو
خان عازم استخلاص بغداد شد و در ولایت کردستان قتل تمام کرد و اکثر امرای آن ولایت را
بکشت و به بغداد رفت و با مستعصم خلیفه عباسی حرب کرد و بغداد بگرفت و در وقت قتل عام رفت
چنانکه هشصد هزار آدمی کشته شدند خلیفه در رابع صفر سنه ست و خمسین و ستمایه پیش هولاگوخان رفت
و بعد از دو روز بدرجه شهادت رسید با چهار پسر و ملک خلیفه به تصرف بادیوان مغول آمد و
مال و نعمت بی قیاس یافتند از جمله حوضی پنج گز در پنج گز عمق زر طلا بود و در هر درستی بوزن صد
مثقال بعد ازین به استخلاص دیگر بلاد عراق عرب و خوزستان و دیار بکر مشغول شد و تمامت در
تصرف آورد پس بملک شام رفت و رام کرد و در شهر دمشق خبر وفات منکوقاآن بدو رسید مراجعت

نمود و امیر کیتبوقا نوین را جهت استخلاص مصر در شام نگذاشت سلطان قودوز بجرب او آمد امیر کیتبوقا
دران حرب کشته شد و سپاه مغول منهزم گشتند بعد ازین ترکای خان لشکر بجرب ایران فرستاد
هولاکو خان سپاهی گران در صحبت امیر اشرموت و اتیای و سماغر بجرب ایشان فرستاد هولاکو خان
خود در عقب با لشکری بی قیاس روان حرب کردند لشکر ترکای شکسته شدند و منهزم بدربند رفتند
هولاکو خان در عقب از دربند بگذشت باز در دشت قپچاق حرب کردند و لشکر ترکای را
منهزم گردانیدند امیر ایلکا در عقب او از آب ترک بگذشت و در قشلاق ترکای یورتها گردند
ترکای خود بجرب ایشان رفت قتل بسیار کردند ایرانیان منهزم عازم دربند شدند آب ترک یخ بسته
بود سواران بیک بار بر سر روان شدند یخ بشکست و جمعی بآب فرو رفتند دیگران بجستند و پیش
هولاکو آمدند با دار الملک و جاسوسی را بفرستاد تا ایشان را برآنچه از هولاکو انچه قاآن با او موافق
است او را مدد فرستاد تبرسانید ترک حرب کردند هولاکو در تاسع عشر ربیع الآخر سنه ثلاث
وستین وستمایه بجغاتو سوی مراغه در گذشت و بدریای سورا ورنق و لبشوی مدفون شد نه
سال حکومت کرده بود و چهل و هشت سال عمر داشت در عهد او عنوان فرمانها بنام قاآن بودی
و دیوان بر در ارغون آقا آمد ابقای خان بن هولاکو خان بن تولی خان بن چنگز خان بعد از بدر به
فرمان عمش قبیلا قاآن پادشاهی بدو تعلق گرفت و نام او بر احکام عنوان ثبت کردند در
رمضان سنه ثلاث وستین وستمایه بپادشاهی نشست ترکای خان شه زاده بوقای را
با سپاهی گران باستخلاص ایران فرستاد ابقای خان برادر خود یشمت را با سپاه برابر فرستاده در
بستم صفر سنه اربع وستین وستمایه حرب کردند برکاییان مقهور شدند ترکای خان خود با تمام عازم
ایران شد و تا کنار رود خانه کر برسید چون محال در گذشتن بود عزم تفلیس کرد تا از جسر بگذرد در

راه

راه اجل مجال نداد بقولنج درگذشت سپاهش منهزم شدند جمعی دستگیر آمدند ایشان را بغلامی بهر کس داد
و در سنه ست وتسعین وستمایه مسعود بک بن محمود یلواج از اوس جغتای بجاسوسی بایران آمد برسبیل
رسالت و بالای تمامت امرا نشست چون مراجعت کرد بخدمت ابقای خان عرضه داشتند که او
پیغام از پیش نکودار جغتای آورده بود تا باتفاق بحرب تو آیند ابقای مسعود بک را درعقب
بفرستاد اما او را در نیافتند بدین سبب امیر شیرمون را بحرب شهزاده نکودار جغتای بگرجستان
فرستاد و در شوال سنه سبع وستین وستمایه حرب کردند نکودار اسیر شد و از طرف
ماوراءالنهر شهزادگان جغتای بر مخالفت ابقای متفق شدند شهزاده براق بحرب ابقای خان
آمد ابقای نیز با سپاه برابر رفت و در ذوالحجه سنه ثمان وستین وستمایه حرب کردند ابقای
خان مظفر شد و مرعادل که امیر لشکر براق بود کشته گشت و براق منهزم شد و در اواخر ربیع
الآخر سنه سبعین وستمایه غازان خان که خلاصه این پادشاهان آن دودمان بود و زبده و
شهریاران این خاندان متولد شد در سنه احدی وسبعین وستمایه در بخارا خویارانی
بود خلقی بسیار دران جمع شدند و فتنه او بالا گرفت حکام بحسن تدبیر آتش آن فتنه بآب خرد منطفی
گردانیدند و او را بر انداختند در عشرین ذی الحجه سنه ثلث وسبعین وستمایه امیر ارغون که مدت
سی سال پادشاهی و امارت ایران کرده بود در شهر طوس نماند و در سنه اربع وسبعین وستمایه
جمعی از ملاحده با پسر خورشاه متفق شدند و او را نو دولت نام نهادند و بر قلعه الموت مستولی
شدند فتنه ایشان بالا گرفت ابقای خان لشکر فرستاد تا قلعه الموت بکلی خراب کردند و آن
ملاحده را مقهور گردانیدند هم درین سال از اخلاط و ارجیش زلزله عظیم بود چنانچه اکثر عمارات
خراب شد و در سنه خمس وسبعین قیدقدار پادشاه مصر و شام بروم رفت و در آبلستان با امرا

تقو و تودان بهادر که حاکم آنجا بود حرب کرد و ایشانرا بکشت و لشکر مغول را منهزم گردانیدند

ابقای خان چون که از فعل معین الدین پروانه حاکم روم می دید بدین سبب ورا در اطاق در سنه

ست وسبعین وستمایه بکشت و لشکری گران بحرب قیدقدار فرستاد و بعد از محاربه منهزم به

ایران آمدند و در سنه ثمان وسبعین لشکر نکوداری بر فارس تاختن کردند و خرابی بسیار رسانیدند

و هم درین سال از دشت خور لشکری عظیم باران آمدند شهزاده منکوتیمور بفرمان ابقای خان

بحرب ایشان رفت و ایشانرا مقهور گردانید در سنه ثمان وثمانین شهزاده منکوتیمور بفرمان

ابقای خان بحرب شام رفت و در حدود حمص حرب کردند در ماه رجب ظفر شامیان را بود

شهزاده منکوتیمور با لشکر شکسته به بغداد رفت ابقای ببغداد رفتن خواست باشقام رفت

موسم نبود عزیمت همدان کرد در همدان در میان طوی وزیرش خواجه شمس الدین محمد بن خواجه

بهاء الدین جوی صاحب دیوان کرده بود درگذشت در تاسع ذی الحجه ثمانین وستمایه هجده سال

پادشاهی کرده بود وزیرش وزیرش بود خواجه شمس الدین صاحب دیوان واو در کار ملک سعی جمیله

مبذول فرمود و بحسن تدبیر املاک و اسباب بی قیاس بر وجمع شد چنانکه هر روز حاصل ملکش

بیک تومان برسید در آخر عهد ابقای خان مجد الملک یزدی را بروی او برکشید و بر و مشرف

گردانید چنانکه خواجه شمس الدین صاحب دیوان ازو بتنگ آمد و بدی سبب جمعی خواجه شمس الدین را

بعداوت قصد ابقای منسوب کردند و شهزادگان غور که ارشد آن تخم بود و در سادس

محرم سنه احدی وسبعین و به بغداد درگذشت احمد خان بن هولاکو خان بن تولی خان بن

جنگز خان بعد از برادرش هوس پادشاهی کرد اما ارغون خان بن ابقای متوهم بود دیگر کرد و ارغون را

به بهانه غزا بار دو حاضر گردانید و در کارشان سخن گفتند ارغون از انکه در مرگ منکوتیمور واقف بود

رحوع

رجوع باحضور او کرد احمد عهده او برخود گرفت ارغون ناچار رضا داد احمد در ربیع الاول سنه
احدی وثمانین در آلاطاق بپادشاهی نشست و وزارت برقرار بخواجه شمس الدین صاحب دیوان
داد و قصد مجد الملک یزدی کرد بفرمان احمد خان در عشرین جمادی الاول سنه احدی وثمانین
دبصحرای نوشهر او را شهید کردند بعد از مدتی احمد خان بود ارغون خان بر و عاصی شد و جمعی
ازشهزادگان وامرا در مخالفت احمد با رغون متفق شدند احمد خان بدین بهانه برادر خود قنغرتای را
با چند امیر بکشت و در سنه اثنی وثمانین امیر الیناق را که داماد او بود باشهزادگان بنیت
دتیقه بحرب ارغون فرستاد و در صفر سنه ثلاث وثمانین بر در قزوین حرب کردند
ارغون مظفر شد بازگشت و بخراسان رفت احمد لشکر بیار است و در طلب او روان شد
لشکر احمد در شهر دامغان غارت و قتل عام کردند ارغون از خوف احمد پناه با قلعه کلات
برد اکثر امرای ارغون به مطاوعت احمد در آمدند احمد الیناق را بفرستاد تا او را بدلجوئی پیش
احمد برد الیناق در خفیه با احمد در کشتن ارغون مبالغه نمود احمد مسموع نداشت و ارغون را
محبوس کرده بالیناق سپرد بعضی شهزادگان و وزیر و امیران با احمد خلوتی کردند و در کار
قصد ارغون و جمعی شهزادگان و امیران که هواخواه ارغون خان بودند مبالغه کردند و سخن
بهلاک کردن ایشان قطع کردند احمد دران تاخیر نمود و عزیمت اردوی بوداخاتون
کرد تا غالب مغلوب و مغلوم غالب خان گشت در غیوب احمد خان امیر جنکیا نک و
جمعی از هواخواهان ارغون خان ازان اندیشه واقف شدند با رغون خان متفق گشتند
و بشب او را از حبس بیرون آوردند و بر سر الیناق احمد خان شبخون بردند و ایشان را
بقتل در آوردند و بر سر الیناق احمد بدین سبب منهزم شد از خراسان بگریخت و بر در قزوین

بولاتیمور که از امرای ارغون بود رسید او را با پسران بکشت وتامدو دسراپچ جا آرام نکرد اورا
جمعی لشکریان او را بشناختند بگرفتند و بیش ارغون آوردند ارغون او را بدست وارثان
قیقوماهی داد تا به قصاص بکشتند مدت پادشاهی او دو سال و نیم در زمان او در ذوالحجه سنه
احدی وثمانین وستمایه عطاملک صاحب دیوان که برجای خلیفه حاکم ملک عرب بود برادر خواجه
شمس الدین صاحب دیوان درگذشت ارغون خان بن ابقای خان بن هولاکو خان بن تولی
خان بن چنگیز خان بعد از عم پادشاهی نشست و امارت و وزارت با میر بوقا جینکسانک مفوض
کرد و دست او در ملک مطلق گردانید چنانکه بر پادشاه نامی بیش نبود و مردم خواجه فخرالدین
مستوفی قزوینی به نیابت او بکار وزارت قیام نمود ارغون خان خواجه شمس الدین صاحب
دیوان را که بیست و سال وزارت جد و پدر و عمش کرده بود بتهمت آنکه ابقای خان را زهر
داده در رابع شعبان سنه ثلث وثمانین وستمایه بظاهر اهر شهید کرد زمانه کیف مجدالملک
یزدی از و بازخواست درین معنی گفته اند شعر چو مجدالملک از تقدیر ایزد ٭ که دستور ممالک بود در دهر
بقصد صاحب دیوان محمد ٭ پس از دو سال و دو ماه و دو هفته ٭ چشید او هم ز دوران شربت قهر
تو در دنیا مشو بد در معامل ٭ که دارد در نتراز و گوش باز هر ٭ و در تاریخ وفات صاحب سعید
خواجه شمس الدین صاحب دیوان گفته اند بیت نظام عرصه آفاق صاحب دیوان ٭ محمد ابن جوینی
دریگانه دهر ٭ بسال ششصد و هشتاد و سه ز شعبان چار ٭ بوقت عصر دوشنبه برود خانه اهر ٭٭
ز دست تسلیم نه از روی اختیار بجبر ز تیغ جام لباب چشید شربت زهر خواجه هارون بسر خواجه
شمس الدین صاحب دیوان نایب امیر ارلوق امیر الکای بغداد بود و خواجه شمس الدین
صاحب دیوان و خواجه سعد الدین مستوفی برادر خواجه فخرالدین مستوفی حاکم آنجا بود و خواجه هارون

قصد

231

این حال عرضه داشت و حکم نوشت و
قصاص طلبید یرلیغ خواجه [illegible] روان
نوشتند
و رجب [illegible] الآخر سنه [illegible]
خواجه فخر الدین [illegible]

قصد او کرد تا امیر اروق اورا بکشت خواجه فخر الدین مستوفی بحکم یرلیغ به حکومت روم رفت و در
جود و دانش داد و وزارت ایران بملک جلال الدین سمنانی داد بوغا چینکسانک ازغور دولت
دل با ارغون خان بد کرد و به شهزاده جنکت بن جماعون داد بن هولاکو خان وسیلت جست
امرا با او متفق شدند شهزاده جنکت از بیم خود این خبر بارغون رسایند ارغون در ذو الحجه
سنه سبع وثمانین بوقاجنکسانک را بکشت و اقوام اورا براند اخت پس شهزاده چنکت
و دیگر امرا کار بساخت ملک جلال الدین سمنانی را از وزارت معزول کرد پس از زندقی
بولاد جنکسانک در حق او تر بیتی می فرمود پیش ارغون قان خان ارغون را او بایاد آمد و در
خامس عشر رجب سنه ثمان وثمانین اورا بکشت بسیاه کوه بعد از و وزارت بسعد الدوله
جهود داد و او ضبطی تمام کرد و دست متغلبان از ان ملک کوتاه کردانید و اخراجات مقرری
را ایلغامیشی کرد جمعی بدین سبب با او بد شدند از دشت خزر پیش بوقای امیر بور لتای
با سپاهی کران بحرب ایران آمد ارغون خان امیر طغاجار و جمعی امرا را بحرب ایشان
فرستاد و امیر جوبان را در عقب روانه کرد و در ربیع الآخر سنه ثمان وثمانین حرب کردند
امیر جوبان آنجا مردیها نمود و آن لشکر منهزم شدند و این اولین حرب بود که امیر جوبان کرد
سعد الدوله خواجه فخر الدین مستوفی را مستحق وزارت میدید و معارض خود میدانست و با او
به بود تفتیش صورت احوال او می کرد هر چند در میان ایشان سابقهٔ ماده حکومت نبود اما
خبث نفس و حقد جهودی و حب جاه باعث اینمعنی گشت و خواجه فخر الدین از نیکو نهادی اینمعنی
در خاطر نمی گذرانید از روم به عزیمت تهنیت وزارت سعد الدوله روان شد و بار دو آمد
چون بحضرت رسید ارغون اورا سیور غامیشی فرمود سعد الدوله برنجید و قاصد جان او شد و دیگر

ارغون خان از سعد الدوله صاحب جمع وخرج ممالک خواست سعد الدوله گفت بمدتی دراز تمام

شود وخواجه فخر الدین مستوفی تاریخی با خود داشت مشتمل بر انکه اصل مال مملکت چند وخرج متفرق ولایت

چه مقدار و اخراجات اردوی چند و وجوه خزانه چیست بر ارغون عرض کرد سعد الدوله ازین

حرکت عظیم برنجید و در قصد او تا شکیب شد فرصت جست و بمبتنی از ارغون اجازت قتل او گرفت

واورا در شب غره رمضان سنه تسع وثمانین وستمایه در حدود اران بدرجه شهادت

رسانید هم دران چند گاه ارغون رنجور شد و رنجوری دراز کشید امرا طغاجار و قوبجقان وطغان

قهستانی وجمعی دیگر چون امرا حیات ارغون خان مایوس شدند چشنی ساختند امرا ارجوکی

وارد و قیا و سلطان ایراجی و سعد الدوله وزیر را در صفر سنه تسعین بکشتند فتنه عظیم بدید آمد

ارغون خان هم دران نزدیکی در ربیع الاول سنه تسعین وستمایه درگذشت و بکوه سجاس مدفون

شد هفت سال پادشاهی کرده بود و از ارکان دولت در عهد او خواجه وجیه الدین

زنگی ابن خواجه عز الدین بظاهر خوی به امر فرمان ارغون خان کشته شد در تاریخ وفاتش گفته اند

شعر وجیه دولت و دین آن فرشته خوی که بود • باصل طاهر و در فضل و مکرمت بکمال • بسال ششصد

پنجاه و هشت از هجرت • گذشته بیست ز ذی قعده روز وقت زوال • شهید گشت بروز

سه شنبه در آران • ز گشت رخ خسیس و زمانه محتال • هلاک او زره عقل و اعتبار نبست

هر یکی را کوه عزه شد بجاه و به مال • روان پاکش بر اهل خلد سرور باد • که بود سرور اهل جهان باستقلال

گیخاتو خان بن ابقای خان بن هولاکو خان بن قولی خان بن چنگیز خان بعد از برادر شاه بود کار

ملک با میر سعکتور توئین بن ایلکان مفوض کرد و با روم رفت بعد از یکسال مراجعت کرد و وزارت

بصاحب سعد خواجه صدر الدین احمد خالدی داد و در ذی الحجه سنه اثنی وتسعین پادشاه وزیر کریم

جهان

232

جهان وجهان گرم بودند روز دولت ایشان ناسخ زمان حاتمی بود گیخاتو خان در عشرت
ومباشرت افراط کردی و ذکور واناث و حلال و حرام فرق نکردی و در وقت وفات ارغون
خان اتابک افراسیاب فضلوی در لرستان خروج کرد و اصفهان در تصرف آورد گیخاتو خان
لشکر بحرب او فرستاد و ایشان را قهر کرد افراسیاب تا زمان غازان خان در حیات بود غازان خان
اورا بکشت و لرستان به برادرش داد که اورا اتابک نصرة الدین احمد خواندندی و تا اکنون در تصرف
اوست گیخاتو خان طوغان قهستانی را در سنه احدی وتسعین بقصاص امرا که در وقت رنجوری
ارغون خان را کشته بودند بکشت چون پادشاه و وزیر در کار کرم مبالغه می نمودند محصول
ملک بذل ایشان وفا نمی کرد و در سنه ثلاث وتسعین خواستند در ایران بر شیوه خطا چاو روان
کردند و چون تدبیر خطا بود میسر نشد و فتنه عظیم بدید آمد و در اثنای این حال بایدو خان بن طرغای
بن هولاکو خروج کرد امرا و ارکان دولت گیخاتو بجهت افراط مباشرت پادشاه با او بد بودند
طرف بایدو گرفتند بایدو قوت گرفت در بغداد محمد سکورجی که امیر اولکای بود به
کشت وجمال الدین دستگردانی جهت ترتیب لشکر او در بغداد اهل ثروت را بمطالبات
گران و مصادرات بیکران مواخذ کرد عازم آذربایجان شدند گیخاتو خان لشکر در صحبت امیر
طغاجار و دیگر امرا بحرب بایدو فرستاد امرا با طرف بایدو رفتند الا امیر اقبوقا و ینیاق حرب
کردند و بعد از محاربه منهزم شدند و بایش گیخاتو خان رفتند گیخاتو خواست خواجه صدر الدین را
بکین طغاجار بکشد در دست یقتا و گیخاتو ناچار بگریخت تا بیلوار رفت اورا آنجا به
شناختند بگرفتند و بفرمان باری تعالی در صفر سنه اربع وتسعین وستمایه کشته شد مدت پادشاهی او
چهار سال بایدو خان بن طرغای بن هولاکو خان بن تولی خان بن چنگز خان بعد از عمزاده پادشاه

شد و وزارت بخواجه جمال الدین دستکردانی داد غزان خان با او منازعت کرد و بسعی امیر
نوروز و خواجه صدر الدین احمد خالدی امیران باید و طغاجار و جوبان و دیگران با غازان متفق
شدند میان غازان خان و باید و خان محاربات رفت قرار بران گرفت که ولایت عراق
عرب و دیار بکر و آذربایجان و اران و ارمن و گرجستان و روم باید و خان را بود و عراق
عجم و فارس و خراسان و شبانکاره و خوزستان و لرستان و این حدود غازان خان را بود و
عهد و پیمان کردند باید و از عهد برگشت و خواست قصد غزان کند او دریافت و با خراسان
رفت و در سنه اربع و تسعین و ستمایه بسعی نوروز مسلمان شد و اکثر مغول اسلام یافتند و لشکر ترتیب کرد
و در صحبت نوروز بحرب باید و فرستاد باید و خان امیر طغاجار و جمعی را با لشکر تمام برابر فرستاد طغاجار
بطرف غازان خان در رفتند چون خبر به باید و رفت ناچار بگریخت غازان خان در عقب در رسید او آهنگ
نخجوان داشت در راه او را بگرفت و در اواخر سنه اربع و تسعین و ستمایه در تبریز بکشتند زمان
پادشاهی او شش ماه بود در زمان او امیر سنکور در گذشت و برادرش اقبوقا کشته شد **غازان خان**
بن ارغون بن ابقای خان بن هولاکو خان بن تولی خان بن چنگز خان بعد از عزاده پدر در سلخ
ذی الحجه سنه اربع و تسعین و ستمایه بپادشاهی نشست و امیر نوروز را نایب خود گردانید و مدار ملک
برو بود پادشاه و امیر در تقویت دین اسلام کوشیدند و بتخانه ها و کلیساها خراب کردند و بفر دولت
ایشان مغول در اسلام در آمدند و در ایران آفتاب دین محمدی بنفر ایشان تابان گشت و ظلمت
کفر و ضلالت پنهان شد بعد از قرار کارها امیر طغاجار را بروم فرستاد و امیر نوروز را بخراسان
فرستاد و بر هر دو امین بنود شهزادگان سوکان و ارسلان با غزان خان یاغی شدند و امیر نوروز
در ولایت ری با سوکان حرب کرد و او را مقهور گردانید و امیر جوبان بامر غازان خان بحرب ارسلان

رفت

رفت و در بیلقان در جمادی الاولی سنه خمس و تسعین و ستمایه حرب کردند ارسلان کشته شد غازان خان فتنه
سوکانی و ارسلان از جمله تصور میکرد بعد از فراغ از کار ایشان هرمچی را بروم فرستادند و فرمان
با امرای دیگر نوشت تا طغاجار را بیاساق رسانید با او جمعی امیران در روم راه امارت یافتند
و بعد از مدتی مخالفت او نمودند و به عصیان انجامید غازان خان امیر قتلغشاه را با سپاه در سنه
ست و تسعین و ستمایه بفرستاد تا ایشان را مطیع و منقاد گردانید هم درین سال وزارت
بخواجه جمال الدین دستکردانی داد و بعد از دو ماه بکشت و وزارت باز بخواجه صدرالدین احمد
خالدی داد چون از بی ضبطی و نسقی کار سلطنت و وزارت تغلب و تسلط قورچیان و ایلچیان در گرفتن
اولاغ و زیادتی کردن باقصی الغایه رسیده بود و کار بمرتبه انجامیده که تجار و آینده و رونده
از ناایمنی راهها از تردد بازمانده خواجه صدرالدین ترتیب یایب تحکم کرد تا از زور راهها از خوف
الاغ ایمن گردد و ایلچیان بخلاف آن ایام از جای دیگر الاغ و علوفه نتوانند خواستن و چون اکثر
بلاد عراق عجم بواسطه معترض قپچور خراب شده بود و مردم جلای وطن کرده بمرتبه که در قزوین
نماز جمعه حاصل نمی شد خواجه صدرالدین قپچور از شهرها برداشت و تمغا مقرر کرد و ازین خوب تدبیر مال
مضاعف حاصل می گردد و مردم در آسایش و راهها ایمن شد غازان خان به سخن خواجه صدرالدین
احمد خالدی بر نوروز متهم گشت که او با سلطان مصر متفق است و قصد ایران دارد و ثرویی
بلسم نسبت چنانکه غازان خان را با ورشد برادران نوروز لنکری و حاجی و فرزندان ایشان
تمامت را در ارد و از راه بغداد بکشتند و امیر قتلغشاه را با لشکری گران بحرب نوروز فرستاد
او را در هری در ذوالحجه ست و تسعین بعد از محاربات بمدد ملک فخرالدین کرت بگرفتند و بکشتند
خواجه صدرالدین احمد خالدی در وزارت متمکن شد اما او را تبریش غازان خان عزم تزویر کردند

(قرده)

ازتز ویر شن به ترسید و در حادی عشر رجب سنه سبع و تسعین و ستمایه او را بدرجه شهادت رسانیدند دار

وزارت به مخدوم سعید شهید صاحب قران خلاصه نوع انسان جامع فنون و الفضایل کاشف

رموز المسایل الی آخر ما یلیق بالقابه و هی بیاهی به خواجه رشید الحق و الدین طیب الله ثراه و جعل

الجنة ماواه و صاحب سعید شهید وزیر نیکو نام خواجه گردون غلام خواجه سعید الدین محمد ساوجی

طاب مثواه حواله رفت و اوامر و نواهی کار وزارت با شارت مخدوم سعید شهید خواجه

رشید الدین طاب ثراه منوط بود اما نشان وزارت و ال به صاحب سعید خواجه سعید الدین

منسوب بود و الحق وزارت ایشان و قدر و تمکین یافت بسبب مساعی ایشان در جمیع امور ضبط

و نسقی پیدا آمد شهباز عدل و رافعت و رافت بال بگسترد و بوم شوم ظلم و جور معدوم گشت ملک

ایران محسود خلد و جنان شد امیر با النورسو لامیش و گردای و اقبال بروم در سنه ثمان و تسعین

مخالف شدند امرای جوبان و سومار بحکم فرمان برفتند و ایشان را قهر کردند مولانا رکن الدین صاین

سمنانی و سید قطب الدین شیرازی و خواجه معین الدین عانجی که قاضی رابع بیکچی و مستوفی ممالک

بودند مخالفت وزرا کردند و خواستند در کار مملکت خللی اندازند غزان خان ایشان را در سنه

سبعمایه بیاره سار رسانیند خواجه نظام الدین یحیی بن خواجه وجیه الدین زنگی بدین هوس مخالف وزرا

شدند او را در محرم سنه اثنی و سبعمایه بکشت غازان سه نوبت لشکر بمصر روان کرد نوبت اول

بخود برفت در ثالث و عشرین ربیع الاول سنه تسع و تسعین و ستمایه بحدود دمشق حرب کردند

ایرانیان مظفر بودند نوبت دوم امیران را با لشکر بفرستاد تا بحدود دمشق برفتند از مصر گرینایند

و زیادت حربی اتفاق نیفتاد و نوبت سیم همچنین امیران لشکر برفتند سلطان ناصر لشکر بحرب ایشان آورد

و در ثانی جمادی الثانی سنه اثنی و سبعمایه بحدود دمشق حرب کردند ایرانیان مقهور شدند امیر جوبان

بسیار

بسیاری جهد نمود تا آن لشکر را در وقت گریز از آسیب دشمن نگاه دارند و شکسته بی تار و بود
باپیش غازان خان آمدند ازین اندوه رنج بر وجود غازان خان مستولی شد و مجال انتقام نداد
و در اثنای این حال شهزاده آلوبک بن کیخاتو خان با جمعی متفق شدند و قصد غازان خان داشتند
غازان خان دریافت شهزاده آلاوبک را بخراسان پیش برادر خود فرستاد و از آن
جماعت بعضی را بدار و جندی را بظاهر بکشت و غازان خان را مرض قوت گرفت در عاشر
شوال سنه ثلاث و سبعمایه بحدود قزوین درگذشت نه سال پادشاهی کرده بود و سی و سال
عمر داشت نعش او را به تبریز بردند و گنبدی که جهت خوابگاه ساخته بود دفن کردند و در تخم باد
شاهان مغول پیش ازو هیچ پادشاه اگر آشکارا نبود و در عهد او دیوان خانی که اکنون از دیوان
حساب می کنند در ثانی عشر رجب سنه احدی و سبعمایه وضع کردند **اُولجایتو خان خدابنده محمد بن**
ارغون خان بن ابقای خان بن هولاکو خان بن تولی خان بن چنگیز خان چون در خراسان
خبر وفات برادر شنید شهزاده پس را آلاوبک و امیر هرقوداق را که بزرگترین امرای خراسان
بود بسبب آنکه در دل مخالف او بودند تا بوستان بر سر ایشان رفت و ایشان را قهر کرد و
بدار الملک تبریز آمد و در خامس عشر ذو الحجه ثلاث و سبعمایه بتخت نشست بیست سال بود ولادتش
در ثانی عشر ذی الحجه ثمان و سبعمایه بود کامران ترین پادشاهان این دودمان بود و زمان
او جوانی دولت این خاندان بود اما شد او پادشاهی ازین تخمه برنخاست از عدل و داد او آئین
ظلم و جور معدوم شد جهان چون نوعروس آراسته و پیراسته گشت و در بیدادی بمسمار عدل و انصاف
بسته شد و اعلام اسلام در مشارق و مغارب جهان افراشته گشت و آینه کار جهانیان را از زنگ
کژی بصیقل راستی پاکی و روشن گردانید و هر یکی از سرفرازی و گردن کشی دیده و از کژی و کژروی که بخلاف

راستی قدمی نهاد نشان یافت دوست بروی نمود که تمامت ازبا درآمدند و سیحون برادر خود در
تقویت دین اسلام کوشید و آیین ادیان دیگر منقطع گردانید و جزیه بر ترسا و جهود معین فرمود
وایشانرا بعلامت غبار از اسلام ممتاز گردانید لاجرم حق سبحانه و تعالی مکافات او را از جمیع پادشاهان
این دور زمان ممتاز گردانید و دولت سلطنت حق تعم نتیجه او رسانید و در شب چهارشنبه هشتم
ذی قعده سنه اربع و سبعمایه شهزاده جهان وارث ملک و دولت چنگیزخان علاء الدنیا والدین ابو
سعید بهادرخان خلد ملکه را ارزانی داشت و جهان بقدم شریف او مشرف شد و در خمس و سبعمایه سید
تاج الدین کور سرخی که نایب امیر هوقوداق بود و بنیابت امیر سونج اولجایتو سلطان رسیده باوزرا
مخالفت کرد و در عشرین شوال او را بکشتند هم درین سال از شهزادگان الوس جغتای و امرای
مصر و شام جمعی ایل شدند و در ذوالحجه ست و سبعمایه سلطان عزیمت حرب جیلان فرمود
مسخر گردانید و خطبه و سکه آنجا بنام مبارکش مشرف شد امرای گیلانات را جان امان دادند و خراج
ابریشم بر ایشان مقرر کرد اما امیر قتلغشاه که امیر الوس بود با چند امیر دیگر دران حرب کشته شدند بعد ازین
امیر سیاول را بامارت خراسان فرستاد چون الجایتو سلطان به عمارت مایل بود ارکان دولت در سعی
نمودند و باندک زمانی شهری چون سلطانیه به عراق عجم که نسخهٔ فردوس اعلیست بساختند و در
کردستان در پای کوه بیستون شهر سلطان آباد چمچمال بنا فرمودند و در موغان بر کنار دریای
شهر اولجایتو آباد برآوردند و در جمادی الاول سنه ثمان و سبعمایه ایلدورمیش زن اولجایتو سلطان
درگذشت هم درین سال شمس الدین اقسنقر صاحب حماه و جمال الدین اورم صاحب حلب و بعضی
امرای شام بمطاوعت درآمدند اولجایتو ایشان را نوازش فرمود و هر یکی را در ایران حکومت
شهری داد و اخراجات فراوان جهت ایشان معین فرمود و در سنه عشر و سبعمایه میان وزیران

مخدوم

مخدوم سعید شهید خواجه رشید الدین و خواجه سعد الدین طاب مثواهما مخالفت شد دوستان خواجه رشید
الدین در حضرت سلطان به قبح خواجه سعد الدین می کردند و حرکات او که مخالف طبع سلطان است
بانظر میدادند تا سلطان را با او متغیر کردند و او را بگناه سوگندی که نواب او جهت موافقت با هم
خورده بودند در عاشر شوال سنه احدی عشر و سبعمایه در محول بغداد با نواب پیش امیر ناصر الدین
یحی بن جلال الدین برئی و خواجه زین الدین مباشری و خواجه شهاب الدین مبارکشاه و غیرهم را
شهید کردند و در تاریخ قتل او این ابیات گفتم بیت شنبه عشر اول از شوال گشته منصرف ٥
رفته از تاریخ هجری سال ذال و الف ٥ در محول شد بفرمان خداوند جهان ٥ بدر عمر خواجه سعد الدین
محمد منخسف در ثالث ذی الحجه سال مذکور سید تاج الدین اوجی را که پیشوای اهل شیعه بود در
رفض غلوی عظیم داشت و او لجایتو سلطان را بر مذهب شیعه میلی داده بود با پسرش و جمعی دیگر بسبب
اتفاق با خواجه سعد الدین بکشتند و سید عماد الدین عماد الملک الملوک سمنانی را هم بدین سبب میل
کشیده بودند اما نور باطل نشد و وزارت به صاحب سعید خواجه تاج الدین علیشاه جیلان تبریزی
دادند بشرط آنکه از تدبیر و رای مخدوم سعید شهید خواجه رشید الدین تجاوز نکند و زمام امر کلی و جزوی
در کف کفایت او باشد و مخدوم سعید طیب الله مثواه دیگر باره در ضبط ملک مساعی جمیله مبذول
فرمود و خللی که در زمان ماقبل واقع شده بود جهت آنکه سعد الدین بخلاف رای صایب او بکاری
ملک قیام نموده بود و آن تدبیر صواب نیامده تدارک فرمود و التیام آن اخراجات را کرد
و در تجدید یاسامیشی ملک تعدیل قوانین اموال و املاک اجتهاد و احتیاط بلیغ فرمود و بهر ملکی امینی
مقبول القول بدین مهم بفرستاد کار تومان قزوین و ابهر و زنجان و طارمین ببنده مفوض بود بهمین
این حالت بیت نوشته ام با بشارات خواجه قابوسی ٥ که کاتب فلکم مید هد زمین بوسه ٥ ٥

ارزنی

اولجایتو سلطان در بغداد در شوال سنه اثنی و سبعمایه عزیمت شام فرمود و قلعهٔ رحبه بعد از محاربه رام کرد
بصلح مراجعت فرمود شهزادگان کبک و ییسور بر خراسان تاختن آوردند و بعد از خرابی بسیار بازگشتند
اولجایتو سلطان امیر علی قوشچی را با لشکر گران باستقام بحرب فرستاد ایرانیان از جیحون بگذشتند و در
ماوراء النهر خرابی بسیار کردند و مظفر بدرگاه آمدند اولجایتو سلطان شهزادهٔ جهان ابو سعید خلد الله [illegible]
مرقده را بپادشاهی خراسان فرستاد و امیر سونج را براه اتابکی او و امیر الامرای خراسان در صحبت او بفرستاد
و امرا و وزرا و ارکان دولت هر یکی پسری یا برادری در خدمت روان کردند و در ماوراء النهر شه
زادگان ییسور و کبک و با همدیگر مخالفت کردند شهزاده ییسور میل بر آن کرد و بمطاوعت در
آمد سلطان او را نوازش فرمود و عهدنامه فرستاد و شهزاده کبک بدین سبب بحرب ییسور آمد
و چون ییسور را از ایران مدد کردند بحرب کبک منهزم شد در سنه خمس و عشر و سبعمایه میان وزیران
مخدوم شهید تغمده الله بغفرانه و خواجهٔ اعظم تاج الدین علیشاه نزاع افتاد و اولجایتو هر دو را در
وزارت شرکت داد تا باتفاق تصرف اموال و نشان وزارت کنند و پیش ازین مخدوم سعید قدس الله
روحه تدبیر ملک فرمودی اما در نشان وزارت و تصرف اموال مدخل نکردی و الا نشست بعد از [illegible]
در غرهٔ شوال سنه ست و عشر و سبعمایه اولجایتو سلطان بسلطانیه رحلت فرمود و بدار البقا پیوست
و در ابواب البر قلعه که بجهت خوابگاه خود ساخته مدفون شد سیزده سال پادشاهی کرده بود و عمرش
بچهل نرسیده در تاریخ وفاتش گفتم **بیت** از هفتصد و شانزده چو نه ماه گذشت • از گاه و کلاه سروری
شاه گذشت • بگذشت و جهان بی وفا را بگذاشت • آگه ز حال خویشتن ها کاه گذشت • از مولانا جمال الدین
ترک که عالمی عامل و مقبول القول بود مرویست که درین سالها بشهر تنگی از بلاد ترکستان رسید حکایتی عجب
در آن یکدو ماه واقع شده بود و همه زبانها در موافق و آنچنانکه لشکر کفار بحرب ایشان آمده بودند مردم

ترکستان

ترکستان را لمحاربت و مقابلت ایشان می فرستادند از شهر تنکی قرابها در نام مردی مجرب که از کفار رفت
و آنجا کشته شد بعد از مدتی از یک گوشه از گوشهای خانه قرابها در که عیال و اطفال او در آنجا بودند
آوازی شنیدند که منم قرابها در شخص مرا در فلان روز کفار شهید کردند اکنون مرا اینجا خوش نشست و
بدین شهر با هفتاد هزار روح باستقبال روح بزرگی آمده ایم که سه روز دیگر درخواهد گذشت
چون ایشان بدین مصلحت می آمدند من نیز بیامدم و اگر نه بیامدمی چون خاطرم متعلق احوال شما
بود آمدم تا بکرم تا شما در چکار یدمی بباید اهل این شهر را بگویید که آفتی و بلای بدین شهر خواهد رسید می
باید که صدقه دهید تا آن بلا از شما دفع شود چو اهل قرابها در این آواز شنیدند مسارعت نمودند و آن
گوشه که آواز او آنجا می آمد خراب کردند هیچکس در میان نبود باز آواز از گوشه دیگر برآمد که منم
قرابها در روح منست که با شما سخن میگوید و تفصیل حکایت مکرر کرد ایشان و مبالغه کرد برآنکه اهل
شهر عرض کنند تا صدقه دهند و این او از اهل خانه در جواب ایشان نبود بلکه هیجان بود که آوازی
از خمی بیرون آید اهل خانه در جواب او گفتند که مردم شهر این سخن از ما باور نکنند جواب گفت که
اهل شهر را بگویید تا در میدان حاضر شوند و چوبی در میدان بر زمین فرو برند تا من از آن چوب با ایشان
حکایت کنم همچنین کردند اهل آن شهر ازین چوب این حکایت شنیدند که گفت باید دفع بلا را صدقه
دهید و بگویید اللّهم کفی علمک عن المقال و کفی کرمک عن السؤال و تا سه روز این آواز در آن
شهر از مواضع مختلف می شنیدند بعد از آن بزرگی درگذشت این آواز را دگر کسی نشنید و این
از عجایب و غرایب حالاتست ابوسعید بهادرخان بن اولجایتو سلطان بن ارغون خان بن اباقا
خان بن هولاکو خان بن تولی خان بن چنگز خان چون خبر وفات پدرش بخراسان رسید سلطان ابوسعید
و امیر سونج عزیمت عراق کردند شه زاده میبور و امیر مکتوب متفق شدند و امیر یسا ول را بکشتند

و بر خراسان مستولی شدند کوی ایشان را درین معنی با امیر سونج مواضعه بود جهت آنکه شنیده ناشنیده
انگاشت به مقاومت و انتقام مشغول شد و پادشاه را بسلطانیه آوردند تا بحکم وصیت پدر به
پادشاهی نشست و در صفر سنه عشرین و سبعمایه دوازده ساله بود در رسم و آیین پدر در دا
گستری و بنده پروری و رعایت رعیت و حمایت ارکان دولت تازه کرد و چون
پادشاه در اوایل دولت نسبتی برنیامده بود زمام کلی و جزوی ملک ایران در کف کفایت
امیر چوبان نهاد چنانکه بر پادشاه طیب الله مثواه از جهانداری نامی بیش نبود و راستی امیر چوبان
از بزرگی او سزید در کار ملک رعایت حق ولی هیچ دقیقه مهمل نگذاشت امیر توقان را که
اتابک اولجایتو سلطان بود با قتلغشاه خاتون که بزرگترین خاتونان و منظور اولجایتو سلطان
بود متهم کرد و بگرفت و بعد از مصادرات خلاص کرد و بنیابت خود داد امیر ایسن قتلغ را
که رکن معظم دولت بود جهت دفع شاهزاده تیمور و امیر مکتوب را بخراسان فرستاد اول
حسن تدبیر ایشان را مطاوعت در آورد و چون میان وزرا مخالفتی بود اصحاب دیوان خواستند
طرف مخدوم خواجه رشید الدین طاب ثراه دیگر زنند و بدفع خواجه تاج الدین علیشاه مشغول شوند
مخدوم سعید نظر بر رعایت پیمان کرد و نیز آخر دولتش بود و تقدیر ازلی چنانکه بازار فضل و
فضایل کاسد گرداند و اهل فضل بحسب بی رونقی که لازم حرفت ایشان نسبت با بر رشته خود روند
و ظلم و جور و فتنه دست تطاول از آستین وقاحت بیرون کنند اصحاب دیوان طرف
خواجه تاج الدین علیشاه گرفتند و بسعی سعاة و غمز حساد مخدوم سعید شهید خواجه رشید الدین طاب
مثواه را که وزارت آصف و بزرجمهر نسبت با وزارت و تدبیر او خوار و حقیر بود از وزارت
معزول کردند و درین معنی صورتی ایقاع کردند که لایق منصب وزارت نبود و عقیل بدان

رخصت

رخصت ندهد معهذا منجح آمد و این صورت سبب عبرت جهانیان قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم
اذا اراد الله تنفیذ قضائه و قدره سلبت لذوی العقول عقولهم حتی ینفذ فیه قضاؤه و قدره
و مخدوم سعید قدس الله روحه در مجلس انگشت تحیر در دندان تفکر گرفته بجواب ایشان مشغول
نشد و بعزلت رضا داد او را به تبریز فرستادند نامردی شو در روزگار زمان دولت او را
که سر دفتر دیوان فضل و محو د ریاض خلد بود شهر بازار جهل مبدل کردانید و بزبان حال می گفت
شعر ابرست بر جای قمر زهرست بر جای شکر ۰ سنگست بر جای گهر خارست بر جای سمن ۰
آری چو پیش آید قضا مروا شود چون مرغوا ۰ جای شجر گیرد گیا جای طرب گیرد محن ۰ پادشاه خلد ملکه
زمستان به بغداد رفت آنجا امیر سونج در عشرین ذی قعده سنه سبع و عشر و سبعمایه درگذشت
او را بسلطانیه نقل کردند بهار کار پادشاه با سلطانیه آمد امیر چوبان بر سبیل شکار بآذربایجان
رفت و بالحاح و مخدوم سعید خواجه رشید الدین طاب ثراه را از تبریز پیش خود برد
و نوازش نمود هرچند مخدوم سعید خواجه رشید الدین در رفتن بطرف اردو منع و ابا بود
و ابائی کرد بسبب آنکه سالها در دولت و عظمت و جلال و زندگانی کرده بود و از عمر حظی
تمام یافته و مخدوم زادگان پسران ایشان هر یک آصف و مدبری بودند و در حضرت پادشاه
بشغلی که مخصوص وزرا بود منسوب و پدر بزرگوار بوجود مبارکشان استظهار هرچه تمامتر داشت
اما امیر چوبان استدعایش کرد او را باردو و رفتن الزام نمود معهذا کار با تمام رفت و او را
در راه بگذاشت خواجه تاج الدین علیشاه باتفاق اصحاب دیوان و ارکان دولت
و مقربان حضرت بقصد او مشغول شدند و غایت مساعی جمیله در قصد او بتقدیم رسانیدند
و نایبان امیر چوبان را برشوت بفریفتند و زرهای فراوان دادند تا امیر چوبان را با او بد گردانیدند

و او مزاج مبارک پادشاه متغیر گردانید و در سابع عشر جمادی الاول سنه ثمان و عشر و سبعمایه خنجرگذار
آمد او را از راه شهادت با پسرش خواجه عزالدین ابراهیم بجنت فرستاد و بعد ازین امیر ایسن
قتلغ از خراسان بحضرت رسید اهل اردو در زمستان عزیمت اران کردند در مرحله ورزقان در
ثالث عشر شعبان سنه ثمان و عشر و سبعمایه امیر ایسن قتلغ بیغا درگذشت و هم درین زمستان
در رمضان امیر زنبور و حاجی دلغدی را که مردی بی باک بود از وجود فتنه بسیار درین ظاهر
شد جهت آنکه قصد امیر چوبان داشتند برانداختند قورمیشی بن الیاق و جمعی امرا در کار امیر چوبان
رشک بردند و فرصتی می جستند تا چون پادشاه ازبک از تخم توشی خان از دشت خزر بقصد این
ملک آمد و ناگاه از رود خانه کر برسید چون گذر نتوانست کردن و ازین طرف بحرب
پیش رفتند بازگشتند امیر چوبان قورمیشی و جمعی را که دران حال مدد پادشاه نیامده بودند
و تقصیر کرده چوب یاسا زد ایشان ازین حرکت بکلی متنفر شدند و قاصد او گشتند چون
در بهار پادشاه به سلطانیه رفت امیر چوبان ازو جدا گشت و بگرجستان شد قورمیشی فرصت
غنیمت شمرده شبیخون بر سر امیر چوبان برد و امیر چوبان واقف شده بود و جای بدل کرده
بدو دست نیافتند بنگاهش تاراج کردند و تقاق را و دیگر نواب چوبان را بکشتند و در طلب
امیر چوبان لشکر کشیدند و در حدود کرجک لشکر حربی عظیم کردند امیر چوبان و پسرش آنجا مردیها نمودند
اما چون دشمنان را مدد می رسید و ایشان لشکر هزیمت می شد از پیش قورمیشی بگریختند قورمیشی ارنجین
برادر تو قماق را در عقب امیر چوبان بفرستاد اما بدو نرسید چون امیر چوبان بحدود تبریز رسید
خواجه علیشاه با سواری چند بمدد او بیرون رفت و او بسلطانیه بحضرت پادشاه رسانید از طرف
دیار امیر ارنجین بقورمیشی پیوست و ایشان هر دو در اصل از قوم کرایت بودند و غالبا ایشان را با

با جمعی امرا درین قضیه مواضعه بود و ازنجا بنخجوان رفت و دراوریابان خرابی عظیم کردند اگر لطف
خدا و عنایت ازلی نبودی یاوری ننمودی وانچه ایشان را در خاطر بود از قوت بفعل آمدی
بر ملک ایران هیچ باقی نبودی از نخجوان عازم سلطانیه شدند تا چند انکه پادشاه در دفع امیر
چوبان با ایشان مرافقت نماید و بالحقیقه آن قصد قصد داردشان کشت پادشاه از کمال
کیاست و توفیق ایزدی و مساعی جمیله خواجه تاج الدین دانست که رعایت ظالم ثمره ندامت
باشد عزم دفع ایشان از سلطانیه با لشکرهای گران بیرون رفت و در زنجانه رود نزدیک دیه
منار در ربیع الآخر سنه تسع وعشر وسبعمایه فریقین بهم رسیدند جمعی میخواستند ایشان
را بمطاوعت پادشاه دراورند چند نوبت در خفیه پیغام مکرر شد چون خبث عقیده
بر ایشان مستولی شده بود میسر نشد و بمحاربه انجامید پادشاه با وجود صغر سن رستم وار در
میدان درآمد تا امرا بواسطه حرکت او دل قوی شدند و دشمنان را بهم شکستند و تمامت را
طعمه ضرغام بلا گشنده صمصام فنا گردانیدند رایات دولت مظفر و منصور و اعدای مملکت مسخر
و مقهور گشتند و بسبب دلاوری در آن مصاف که از سلطان اسلام معاینه افتاد امرای دولت
و وزرای حضرت عرضه داشتند که اسم مبارک پادشاه می باید که موافق مسما باشد و
بهادر مصاف نام میمون ولقب همایون گردد و پسندیدند و پسندیده حضرت افتاد و از ان
وقت باز منشورات حوایج جهانیان در ممالک محروسه بدین توقیع معین است در عشرین
رجب سنه تسع وعشر وسبعمایه امیر چوبان باشه زاده ساتی بیک بنت اولجایتو زفاف کرد و در
محرم سنه اثنی وعشر وسبعمایه امیر حسین بن اقبوقا که امیر الوس بود بخراسان درگذشت و هم
درین سال امیر تموتاش پسر امیر چوبان که حاکم روم بود عصیان نمود و بسخن جمعی مفتنان اظهار

تو همین چند که فوق منصب امارت بود کرد چون اینمعنی بسمع پدرش رسید عزیمت روم کرد و بحسن تدبیر

اورا مطیع گردانیده مفتنان را بقتل آورد و اورا با خود به بندگی حضرت رسانید بعد از مدتی

پادشاه اورا سورغامیشی کرده بحکومت روم فرستاد و در اواخر جمادی الآخر سنه اربع و عشرین

و سبعمایه وزیر خواجه تاج الدین علیشاه تبریزی به جیلان در گذشت در عهد دولت مغول

غیر از و وزیر متوفی نشده بود بعد از و وزارت بپسر مهتر او امیر محمد نامزد شد پسر کهتر خلیفه

با او در کار منازعت کرد و اصحاب دو هوای کردند تا بدین سبب خسارتها کشیدند و بمهلکه

رسیدند و اگرچه زیان مالی و جاهی یافتند و هیچ کار بر آمد فقد ربح در خود ساختند وزارت بر

ملک نصرة الدین عادل نسوی که نایب امیر چوپان بود مقرر شد و صاین وزیر لقب یافت

اما چون از آن کار بیگانه بود و اورا کاری از پیش نمی رفت وزارت شکسته بسته بی تدبیری

کرد و حکایتی چند رکیک از و منقولست که شرح آن مناسب نیست امیر چوپان در سنه خمس و

عشرین و سبعمایه از راه گرجستان در ولایت ازبک خان رفت و بمکافات آنکه او بوقت

آمدن با ایران خرابی کرده بود امیر چوپان آنجا خرابی کرد و به تعجیل بازگشت چون صاین وزیر

بر امور وزارت کما ینبغی قادر نبود نقص کار خود را از امیر دمشق خواجه پسر امیر چوپان و اقوام

ایشان میدانست در حق ایشان در حضرت پادشاه سخنهای فتنه انگیز می گفت و کفران

نعمت امیر چوپان و فرزندان او که بحقیقت ساخته ایشان بود ضمنا می کرد پادشاه را بر ایشان

گرد و متغیر گردانید امیر دمشق خواجه دریافت تدبیر کرد تا پدرش امیر چوپان اورا از وزارت

معزول گردانید و گرفته با خود بخراسان برد کار وزارت و امارت به کلی با در امیر دمشق خواجه

گشت و او امر و نواهی او مطلقا مطاع جهانیان شد و دولت بمرتبه عظیم رسید خود بزبان حال

گفت

گفت اذا تم امر دنا نقصه توقع زوالا اذا قیل تم جوبان امیر جوبان بخراسان رسید پسر مهتر حسن را
بولایت زاولی و کاولی بحرب ترمه شیرین فرستاد و ترمه شیرین ازو منهزم شد و او در آن
ولایت قتل و غارت عام کرد و در مزار سلطان غازی محمود سبکتگین رحمة الله علیه بی
رسمیها کردند و گور او بشکافتند و مصاحف پاره کردند لاجرم حق تعالی هم در آن چند گاه نکبت
بخانه دان ایشان فرستاد و در خاطر پادشاه اسلام انداخت که بتدارک ایشان مشغول
گردد چه ایشان با هر که از امرای دولت و مقربان حضرت شوکتی یافتند بهانه آنکه قصد ایشان
دارند تمامت را بر داشتند و عرصهٔ مملکت خود را صافی پنداشتند و به قوت دولت
مغرور شدند پادشاه در کار ایشان فرصتی می طلبید تا در شب خامس شوال سنه سبع و عشرین
و سبعمایه به تدبیر نارین طغای و تاشتمور و غیرهما آوازه افکندند که امیر جوبان را در خراسان
بفرمان پادشاه بیاسا رسانیدند و سرش آوردند و اتفاقا سری چند از قطاع طریق کرد کشتگان
آورده بودند تدبیر و تقدیر و تدبیر با هم موافق آمد همان لحظه خانه امیر دمشق خواجه حصار کردند
چون روز شد او را بگرفتند و سرش از قلعه در آویختند مولانا شمس الدین شاعر ساوجی گفت

شعر
کاف و ذال و ال از هجرت دوشنبه وقت صبح ۰ پنجم شوال در سلطانیه از حکم شاه ۰
در حصار اوردو لشکر قلعه واقف شد دمشق ۰ رفت بیرون یافت در صحرا شهادت چاشتگاه ۰

بحکم یرلیغ بخراسان پیش امرا نوشتند تا جوبان را انجا بکشتند بعضی امرای خراسان با او متفق
شدند و او بکین دمشق خواجه صاین وزیر را در هری بکشت حسن پسر جوبان تدبیر اندیشید که
امرای پادشاه هر که انجاست همه را بکشد و سر ایشان پیش او فرستد و این ملک
نگاه دارد و کرمان و فارس نیز در قبضهٔ تصرف آورد و با پادشاه خطای طریق موافقت

سپرده نامه د کار تو باشند و به تدریج پادشاهی جهان مارا شود چوبان سخن او را خوار داشت
و بامید آنکه به قوت دولت کار پیش برد و با لشکر عازم عراق شد پادشاه نیز از سلطانیه
با لشکرهای فراوان برابر رفت چون پادشاه بولایت قزوین رسید و چوبان بسر حدری
بده ابراهیم آمد و میان فریقین یک روزه راه ماند بعضی امرا که بعضی دلشان با بنده یک
حضرت بود حق ولی نعمت دانستند و مطاوعت اولی الامر فرض عین شمردند از پیش چوبان
بگریختند و عزیمت بندگی حضرت پادشاه کردند چوبان ازین حرکت متوهم شدند لشکرها
و خزاین بگذاشت و با خواتین و اتباع و آنچه سبکبارتر بود بگریخت خواتین و اتباعش بهری
جندی باز ماندند و او با هفده مرد از راه بیابان بهری رسیده پناه با ملک غیاث الدین
کرت برد و ملک با او زنهار خورد و عادت کرد و پدر و برادر خود را امیر کشتی و مصعب گیری باظهار
رسانیدند و او را در محرم سنه ثمان و عشرین و سبعمایه با پسرش جلوخان که نواده اولجایتو سلطان
بود و پسرش شهزاده دولاندی جوانی نازنین رستم شوکت حاتم طبیعت یوسف خلقت
بود و بعضی نواب بیکسای دولاندی که قارون زمان بود و نعمت او از حد قیاس بی
کران بود و دیگر نایبان بکشت و این حرکت بر ملک غیاث الدین مبارک نبود داود
پسرش حافظ پس ازین سال پسر نبردند امیر تیمورتاش پسر امیر چوبان از خوف غضب پادشاه
از روم بگریخت و پناه با سلطان ناصر مصر برد و در آن ولایت دست عطا بیش گشاد
سلطان ناصر در کار سلطنت مصر او را از خود سزاوارتر دید مردم را خواهان او یافت بترسید
و بر وی زنهار خورد و او را در شوال سنه ثمان و عشرین و سبعمایه بکشت و سرش بدین ملک
فرستاد بپیش سلطان ابوسعید و قصه المستجیر بعمرو عند کربته کالمستجیر من الرمضاء

بالنار

بالنار درشان او ظاهر گشت پسر مهتر امیر چوبان حسن و پسر او تالش از پیش چوبان بخوارزم گریختند
و از آنجا پیش پادشاه ازبک رفتند و پیش از مرتبه و جاه یافتند و بجهت او بحرب فرگو شدند
حسن در آن حرب زخم خورد و بدان درگذشت و پسرش تالش بمرگ طبیعی بمرد و سر آیت
فاذا جاء اجلهم لا یستاخرون ساعة و لا یستقدمون در حق ایشان ظاهر شد شیخ محمود
پسر امیر چوبان که حاکم گرجستان بود بر دست لشکر پادشاه گرفتار شد و او را در تبریز
بیاسا رسانیدند و نص اینما تکونوا یدرککم الموت در حق ایشان و این دودمان محقق
آمد از آن تخمه از مروانی که حالیا او را اعتباری توان کرد نماند بعد ازو دستور خواجه کار وزارت
بانی ملک و ملت رهنمای دین و دولت غیاث الدنیا و الحق و الدین الوزیر ابن
الوزیر محمد بن المخدوم السعید الشهید الصاحب الاعظم الاحکم الاعلم رشید الدنیا و الدین
فضل الله اغاثه الله بغفرانه و ضوعف اقداره بشرکت صاحب اعظم خواجه علاء
الدین محمد بن الصاحب السعید خواجه عماد الدین مقرر شد بعد از شش ماه چون این
منصب قبای بر بالای او بود بیت بالای وزارت سر دشت مرتبه زیرا قد تو قبا نیست
بالای وزارت فلم یک یصلح الا له و لم یک یصلح الا لها با نفراد ببرندگی مخدوم جهانیان
عزت انصار دولته مقرر شد و حق تعالی در حق بندگان خود نظر عنایت فرمود و حکم
لو کان فیهما آلهة الا الله به تقدیم رسانید و صاحب اعظم خواجه علاء الدین محمد
عز نصره برقرار بکار استقبال ممالک منسوب شده و بوزارت خراسان مشغول گشت و
وزیر نیکونام در ضبط کار جهان همچون پدر بزرگوار خود مساعی جمیله بتقدیم رسانید
و با آنکه عفو هنگام قدرت غایت کمال انسانیت و از بزرگان ما تقدم هر کس این طریقه

سپرده حسن سیرت و علو مرتبت و فر مکارم و ذکر باقی درجهٔ عالی یافته این وزیر فرشته
سیرت از غایت شرف نفس بر وند بد فرمود و هر که در حق خاندان ایشان بدیهای که تقریر
موجب نفر خاطر مستمعان باشد کرده بود بخلاف انکه بمکافات مشغول شود رقم عفو بر جراید
جرایم همگنان کشید آن بدیها به نیکی مبدل فرمود و در حق هر یک با نواع اکرام کرد و ایشان را
بمناصب عظیم رسانید و متقلد اشغال خطیر گردانید و اکنون هر یک از ایشان از یمن این دولت
آنچه در مدت العمر تمنا می کردند برای العین مشاهده می کنند و روزگار بزبان حال می گوید
بیت چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار ٭ امرای نازنین طغا و طاشتمور در کار ملک فتنه
اندیشیدند و قصد ارکان دولت داشتند چون معلوم رای جهان آرای پادشاه گشت آیهٔ
وَلَا يَحِيقُ الْمَكْرُ السَّيِّئُ إِلَّا بِأَهْلِهِ صورت حال ایشان شد و در غرهٔ شوال سنهٔ تسع وعشرین وسبعمایه
بداس فنا کشته خود در وبدند و بیاسا رسیدند جهان از شر و شور و فتنه ایمن گشت و جمیع
خلایق در اماکن خود از سر فراغت حال و رفاهیت بال در سایهٔ معدلت و مرحمت پادشاه
جهان و نظر شفقت و رافت وزیر سلطان نشان ثبت الله دولته روزگار می گذارند
و بدعای که بر همگنان فرض عین گردانیده و عین فرض است مشغول می باشند وَذَٰلِكَ
فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ وبحمد الله که در ایام
این دولت از حسن تدبیر و رای رزین و سرایت کرم طبیعی و غایت همم جبلی مخدوم
مولانا اعظم اعلم احکم افخم ملک ملوک الوزرا سلطان السادات و البقا برهان کبار آل
عبا خلاصهٔ تخم مصطفی نقاوهٔ گوهر مرتضی ناشر العدل و الاحسان باسط الامن و الامان
مبین الشرایع و الاحکام مقوی قواعد الاسلام ملجا القضاه و الحکام البحر الخضم و الجود الطود
الاشم

الاشم فی الجود والوجود قدوه کرم المفاخر والمعالی زبدة ایام واللیالی شهاب سماء المکرمة نصاب
للعدل والمرحمة مربی ارباب البنی الالقاب الذی یفتخر به الاسماء والالقاب شعر
شمس نسزد گرش بنویسم تخلص القاب ۞ بماهتاب چه حاجت شب تجلی را ۞ مولی موالی الارضین شمس
الملة والدین رکن الاسلام والمسلمین المؤید بتایید رب العالمین محمد بن النظام الحسینی الیزدی
اعز الله انصاره وضوعف اقتداره کار ملک و دولت هر چه تمامتر است و این زمان مبارک
محو و جمیع ازمنه لاجرم اجرای خیرات عظیم کرد و رفع بدعتهای نامحمود فرمود و در ادرارات
وظایف ارباب استحقاق افزود و امروز بیمن اهتمامشان درین دو دولت پریشانی برنشان
نمانده و ارباب مرحوم ظهیر الدین فاریابی شاهد حال ایشان گشته است ۞ در زمانه گر فتوری
هست در کار من است ورنه بس نیکونهادی ملک و ملت را اساس سعی کن تا این فتور از کار
من بیرون شود خوش نباشد جامه نیمی اطلس و نیمی پلاس وچون شعبه اول چنگیزخانیان که ابتدای
آن از سنه تسع و تسعین و خمسمایه بود تا آخر آن که آخر زمان سلطان مغفور مهربان مبرور سعید شهید
ابوسعید بهادرخان علیه الرحمه که سادس عشر ربیع الآخر سنه ست و ثلاثین و سبعمایه الهجریه بود
سپری شد و سلطانی مستقل الرای و قهرمانی قهرمان الماء فرمان فرمای نماند رایات ظلم و جور را
افراشته و رایات فسق و فجور در پی دادی بر اعلی علیین برداشته گشت و هر وقتی صاحب شوکتی
نسخی را بپادشاهی منسوب میکرد و بتغلب تسلط اموال و املاک مسلمانان ایران بدست فرو
میگرفت و فروج و دماء خلایق مباح میکرد و تا زمان امیر شیخ حسن تمورتاش برحسب قانون
غازانی اموال و ولایات ایران زمین اخذ میکردند و ظلم در لباس عدل بظهور میرسانیدند
و چون در چهارشنبه حادی عشرین رجب سنه اربع و اربعین و سبعمایه امیر شیخ حسن تمورتاش بدست بر

عزت ملک دختر حاجی جنبش برادر کیخسات خاتون در تبریز شهید شد ملک اشرف در فارس بود چون
خبر واقعه برادرش شنید بتعجیل بتبریز آمد و امیر شیخ حسن اولجتای علیه الرحمه در بغداد با عدل و داد
باشه زاده دل شاد با ولی شاد و مملکتی آباد با حوران بهشتی زاد به عیش و عشرت و ناز و نعمت
بخشم تنعم می کرد و چون زمان بام ملک ایران زمام مملکت و شوکت بدست ملک اشرف افتاد
داد و داد و بی داد و داد بداد و داغ ظلم و تعدی بر ناصیه عدل نهاد و در سنه خمس و اربعین و سبعمایه
انوشیروان خان را بر تخت نشاند و به پادشاهی منسوب کرد و امیر الکان بن امیر شیخ حسن
بن امیر شیخ محمود در شهور سنه سبع و اربعین و سبعمایه امیر سورغان بن امیر چوبان را و حمد قان بن
امیر شیخ محمود بن امیر چوبان را و امیر تودان را در حدود دیار بکر گرفت و به قتل در آورد
و امیر الکان در جزیره سنه تسع و اربعین وفات یافت و امیر ملک اشرف در سنه خمسین و سبعمایه
بجرب بغداد رفت و نامراد مراجعت کرد و در سنه احدی و خمسین بجنگ اصفهان رفت دوم
نوبت مغموم و مهموم مراجعت کرد و در رمضان سنه اثنین و خمسین و سبعمایه بجنگ ترک رفت
و بحصول مراد مراجعت کرد و در رمضان سنه اثنین و خمسین لشکر وی ساوه را غارت کردند
و مجموع اهالی انجا را بعضی به قتل آوردند و بعضی بگرسنگی و سختی بمردند و بعضی آواره شدند
چنانچه هیچ آفریده در ساوه و انوشیروان خان در محرم سنه سبع و خمسین و سبعمایه وفات یافت
پسرش غازان خان را در صفر سنه سبع و خمسین امیر ملک اشرف به پادشاهی منسوب کرد و تا
تاسع جمادی الآخر سنه ثمان و خمسین و پادشاهی کرد چون ملک اشرف بر ایران
زمین مسلط شد در صدقات و خیرات و مبرات و ادرارات و انعامات و مرسومات
و وظایف بر ارباب عمایم و الباب استحقاق در بست و طریق مصادرات و حوالات

وقمات

علم والساب

وقسمات و توزیعات و طیارات و اخراجات بر مومنان و مسلمانان برکشو و حصایب و نوایب
وبکنات و حادثات و شناقص و نواقص بدرجه بلغ السیل زبا رسید و تکالیف ما لا یطاق
مرتبه نامتناهی انجامید و خلایق را از غایت اضطرار و نهایت اشتغار کار د باستخوان و کار بجان
رسید بعضی در زیر چوب و شکنجه هلاک می شدند و بعضی در بند و زندان گرفتار بودند و هر گرا
یاور یاری و پای و دست یا وری کرد سر از دست حکام ظلام جهاینده بعجزی و مامنی پناهید
اتفاقا بعضی از مشایخ کبار و اکابر ابرار و اعاظم احرار لدفع شر الاشرار و قمع الظلمه و الکفار رو
بتوران زمین آورده نزد سلطان مغفور جانبیک خان بن ازبک خان رحمه بن طغرلجه خان بن
تقوقان بن باتو خان بن توشی خان بن چنگز خان رحمة الله علیه و علی آبایه المسلمین و عشری از معاشر
و اندکی از بسیار بلکه یکی از صد هزار از هزار از ظلم و تعدی و جور و طغیان و زور و ستم و عدوان امیر
ملک اشرف اسرف و خشم جرار بکوش هوش امرای کام کار و وزرای نام دار و نواب و حجاب باوقار
از جناب کامیاب او رسانیدند که بر ملک ایران زمین محمود خواقین و مقصود خاقین بود
ظالمی ملک اشرف نام که کم باد نامش ز هر دو جهان مسلط شده و به تغلب و تعدی املاک
مسلمانان بدست فرو گرفت و تسلط و تحکم فروج دوماء مومنان مباح گردانیده و باتباع شیاطین
لاعین در قلعه تبریز گریخت و بروج مشیده ساخته و با اباحت فروج پرکین را مدت چهارده
سالست و کبری که در ایران انداخته و ایشان با پنجاه هزار تیغ و خشم نهنگ وار واژدها
صفت در افتاده و شمشیر و تیر و چماق و کلنک در نهاده و می گیرند و می زنند و می کشند
و می کشند و می برند بحکم آنکه رست اذا تم امر دنا نقصه توقع زوالا اذا قیل تم باری سبحانه
و تعالی در خاطر عاطر سلطان مغفور مبرور جلال الدین محمود جانبیک علیه الرحمه مرکز و مستقر فرمود

و دعا و دعوای اهل اسلام و کفر و ابای ... خرم و نیک نهر او ظلم ... عین ...

و بعزم غزاروی در ایران ویران نهاد ناگاه با امیر اشرف ملک خرف خبر کردند که سلطانی کامران
با فرزندان و امرا و وزرای کاردان و اتباع و اشیاع پی گران از در بند شروان در دواز
دهم جمادی الآخر سنه ثمان و خمسین و سبعمایه گذر کرد چون اغوان سلطان ملک اشرف از آن
معلوم و محقق شد که پادشاهی چنین با تمکین و با رای رزین و عقل دوربین بجدود او جان آذربایجان
رسید بدر زاویه ناویه که بالحقیقه او بروج مشیده تصور کرده بود در رفتند و او را به هزار هزار
کد و شد از اعتکاف انزوا از زور و بزور بیرون آورد چون ملک اشرف دانست که خصم جان
بجدود او جان رسید عساکر منکر را جمع کرد و در آن وقت حاکم قزوین لاچین بود در روز دو شنبه
نهم جمادی الاولی سال مذکور از قزوین بیرون رفت و سی و پنجهزار مرد جبه پوش با بیست و پنجهزار
سوار ملک اشرف مرتب شد و نسخه آن این ضعیف مطالعه کرده است و در روز شنبه نهم
جمادی الآخر سنه ثمان و خمسین و سبعمایه فریقین صف کشیدند بحکم اذا اراد الله شیئاً هیا اسبابه
دران زمان بامر باری تعالی تگرگی بر سر آن ظالمان باریدن گرفت هر یک بمقدار تخم
مرغی و نزد فرقه اسلام هیچ از آن نوع اثری نبود ملک اشرف چون طاقت مقاومت
نداشت عنان از حرب بر تافت و در گریز شتافت و لشکر متفرق و منهزم شده هر یک به
طرفی پراکنده و آواره شده بجهنم رفتند ملک اشرف با اندکی مردم تا بحدود خوی
بکر بخت و بحکم اذا جاء القضاء ضاق الفضاء روز جمعه سیزدهم جمادی الآخر مذکور بر دست کرد
مملوک گرفتار شد و نزد سلطان مغفور شش آوردند و در روز جمعه رابع رجب سال مذکور
در بیدی بیته شربت فنا چشید بعد از سه روز بعد از سه روز جسمش بی سر به تبریز نقل کردند
و نعش برادرش امیر شیخ حسن تمور تاش دفن کردن چنان شنیدم که کفن نداشت فاعتبروا

یا اولی

یا اولوا الابصار و سه‌شنبه هشتم رجب علی خواجه نامی بحکومت قزوین آمد سلطان جانیبک هشتم شعبان سنه
ثمان و خمسین پسر مهتر خود را سلطان ناصر الدین ابی المظفر بیردی بک خان را در تبریز بر تخت مملکت
نشاند و زن و فرزندان ملک اشرف را با اموال بی پایان و اسباب چون ریگ بیابان با خود
بتوران زمین برد و خواه الله تعالی خیرا سلطان بیردی بک خان مدت چهل روز در آذربایجان تحکم
و تنمر نمود و چون کفایت را و کیاست را کار نفرمود و بر دشمن ابقا کرد و اتباع و اشیاع
اشرفی را در قضایا مدخل داد و اخی جوق اشرفی را بعد فرستاد بار و جامه از جواهر قیمتی کرد از ان
حوالی به ظهور رسیده بود چون بدانجا رفت و آن جامه اموال و اسلحه بسیار که در ان ولایت
تالان کرده بود بدست آورد و جماعتی از مفسدان و ظالمان اشرفی با او متفق شدند و یاغی
و تاغی شده روی به تبریز آوردند سلطان بیردی بک خان بسبب آنکه لشکر توهم کرد و نیز
آنکه میلان طبیعت او و امرا و وزرا او بتوران زمین می بودند و نیز خبر بیماری پدرش بدو
رسیده بود و در پانزدهم رمضان سال مذکور عزیمت توران زمین کرد و اخی اشرفی با
اتباع و اشیاع شیاطین ملاعین هجدهم رمضان مذکور در تبریز آمدند و امیر سلطان شاه جان
دار که از امیرزاده محمد بن مظفر یزدی روی گردان شده بود در روز جمعه بیست و نهم
رمضان مذکور در سلطانیه آمد و سلطان بیردی خان بک در عاشر شوال سال مذکور از آب
کر بگذشت و به توران زمین رفت چون اتباع و اشیاع ملک اشرف اشرف آن اطراف
خالی یافتند اسب جور و ظلم و طغیان و گوی ستم و تعدی و عدوان در میدان انداختند و بر اهل
اسلام ساختند و بر اموال و اسباب ایشان تاختند و با هیچ آفریده کار بامن کان نساختند و دقیقه
بهیچ بار نگذاشتند و شعار و دثار اسلام بکلی از میان مسلمانان برداشتند ناگاه ساکنان

خطهٔ ملکوت و مقربان حضرت جبروت در گوش هوش دل و جان انس و جان را گردند که سدّ باب

یاجوج و ماجوج آن نوایب و مصایب بی سعی اسکندری صاحب شوکت و غضنفری صاحب دولت

مسدود نگردد و فتح الباب آن سدّ بی حدّ با لتفات خاطر عاطر و ضمیر جهان نمای کشورگشای نوح

ثانی اسکندر معانی خلاصهٔ دودمان چنگزخان معزّ الدنیا والدّین شیخ اویس بهادرخان ابد

ملکه و خلد عمره تواند بود مظلومان ستمدیدگان آذربایجان روی بدان حضرت نهاده بعرض

رسانیدند که اتباع و اشیاع و شیاطین ملاعین ملک اشرف اسرف جمع شده اند و به تغلب اموال

واملاک و مسلمانان فرو گرفته اند و بتسلّط و تحکم دو ماو فروج مؤمنان مباح گردانیده و دماغ و دل

انسان یا دیگر نفخهٔ شیطانی و خیال خانهٔ تمنای خسروی و مرزبانی شده و هر سرداری را

سروکاری بلکه هر سرداری بر سرداری و هر عیاری حاکم دیاری ها اسپجون محمد قولی بی دین

حاکم قبة الاسلام قزوین و مؤمن و مسلمان هر یک بدست ده مخفل نادان و ظالم با عدوان گرفتار

و بیچ آفریده را کایناً من کان نه امکان قرار و نه مجال فرار و نه جای گفتار بیت همه کنده و کشته

و سوخته نه بیم از نگهبان نه ترس از خدا جو روز قیامت گریزان شده پدر از پسر اقربا ز اقربا

و مجموع اهل اسلام بجوب خواری و شکنجه و خواری روزی که به هزار غصه بشب و شبی بصد هزار غم و الم بروز

بروز می آرند و هیچ وجه سامان کار و بار و بیرون شد احوال و اعمال نمی دانند و هیچ صاحب دولتی

و سکندر شوکتی که منطفی آن آتش فتنه باشد و به غیر از آن حضرت جبروت و ملهمان خطه به هیچ نوع

صورت در گوش نمی بندد و مقربان حضرت جبروت و ملهمان خطه ملکوت در گوش

هوش جناب کامیاب سلطنت مآب خلافت شعار معدلت دثار معز الدنیا والدین سلطان

شیخ اویس بهادرخان خلد ملکه ندا کردند که اعانة المظلومین و اغاثة الملهوفین خیر من عباد الثقلین

ونجا

و به خاطر عاطر آن سلطان کام کار کامران فرو آمد تا عنان عنایت رایات همایون برین ملک
ملک معطوف و معوب داشت و به عزم غزا حرم رزم جزم فرمود و با وزرای با وقار و مدبران
نام دار و امرای معتبر و عساکر نامور و حشم بسیار و ساز و سلاح بی شمار از بغداد روی در آبهای
نهاد و نواحی اشرفی با اتباع و اشیاع شیاطین ملاعین استقبال کرد و در روز شنبه تاسع عشرین شعبان سنه
تسع و خمسین و سبعمایه بحدود مراغه بمنزل فوق فریقین صف کشیدند و اعوان سلطان در مقابل لشکر اسلام
آمدند خرد به روباه عساکر منصور در جنگ های بیشتر دو دمار از ظالمان نابکار آن دیار بر آوردند چون
شب در آمد و بعضی از اهل بغی روی در نقاب حجاب کشیدند بامداد در روز یکشنبه هفت خسرو
اقلیم مقوی دین اسلام خضر اهل ایمان شیخ اویس بهادر خان خلدت سلطنته فرمود که در
عقب آن ظالمان و اعوان سلطان بباید تاخت و ایشان را بکلی بر باید انداخت عساکر
جرار در کارزار آمدند اهل بغی و عدوان و ارباب و اقراب عذر و طغیان هزیمت شدند
شعار عار و دثار ادبار و لباس خزی و خسار بر داشتند و برد و خشد و در پوشیدند و متلاشی
شدند عساکر منصور بعضی را دستگیر کردند و شمشیر قهر آبدار به زخم رسانیدند و بعضی را زهر قهر
چشانیدند و بعضی را دستگیر کرده بموقف معسکر همایون عدل سایه امن و آمال بگستردند و سلطان
حجاب کشیدند و همای همایون عدل گردون توان شیخ اویس بهادر خان ابدت مملکته
در تبریز روز جمعه بیست و چهارم رمضان سنه تسع و خمسین و سبعمایه هجریه بحد هم اختیارات
قمر در برج اسد بفرمان حضرت عزت عرشانه و عظم سلطانه بر تبریز سلطنت متمکن شد و صاحب
اعظم خواجه جمال الدین سلمان ساوجی در شعر آورده هست که در بغداد در رجب سنه ثمان
و خمسین سریر سلطنت را مشرف کرد و مدت پنجاه و دوازده روز در تبریز تجشم و تنزه

سانیدند بوم شوم فتنه و فساد سر در نقاب حجاب کشیدند و همای همایون عدل صح

و ستم فرمود و اخی اشرفی در حوالی نخوان و کرجستان و آن طرف با جماعتی از مفسدان متواری میگردید
و انتهاز فرصت می طلبید در حوالی جاغرغان روز چهارشنبه سابع ربیع الاول سنه ستین و سبعمایه
با جماعتی از عساکر منصوره بقادره بهمدیگر رسیدند و حربی عظیم واقع شد از طرفین جماعتی به قتل
آمدند و چون مزاج مبارک سلطان کامران شیخ اویس بهادرخان علیه الرحمه و الرضوان در
بغداد که بالحقیقه باغ داد و نسخه بهشت برین و غلمان و حور عین هست تولد و تعیش
فرموده بود و مسقط الراس فی حب المسقط من الایمان آنجا بود و در کرمسیر پرورده از افراط
سردی هوای تبریز و ستارزه ملول شد و در پنجشنبه هشتم ربیع الاول سنه ستین و سبعمایه با قشلاق
بغداد مراجعت فرمود اخی اشرفی دوشنبه دوازدهم ربیع الاول سنه ستین در تبریز آمد و بار دیگر طریق
قسمات و حوالات و تحریرات و مصادرات و خلایق برگشود و مدت شش ماه در تبریز بود و اسلحه و آلات
حرب ترتیب کرد و چون ظلم و تعدی او بسمع امیرزاده محمد بن مظفر یزدی رسید حسبة لله تعالی و طلباً لمرضاته
از فارس روی بعراق عجم نهاد با لشکری مرتب دوشنبه دهم رمضان سنه ستین در سلطانیه نزول
کرد و به ظاهر شرع زنده کاینی می کرد و تقویت دین اسلام و دین مصطفوی علیه افضل الصلوة
و اکمل التحیات بغایت کردی و کلیساها بکلی خراب کرد و بشکافت روز شنبه بیست و دوم رمضان
مذکور به تبریز روانه شد و در چهارشنبه سیم شوال سال مذکور در حوالی مراغه با اخی اشرفی حرب
کرد و بسیاری از ایشان را به قتل آورد و اخی اشرفی چون طاقت مقاومت نداشت روی
بر تافت و در گریز بشتافت و به طرف قراباغ تاخت امیرزاده محمد بن مظفر علیه الرحمه روز شنبه
ششم شوال مذکور در تبریز رفت و روز جمعه در مسجد جامع بر منبر رفت و به طریق خلفای بنی عباس خطبه
بخواند و بعضی از بقیه السیف اشرفی به قتل آورد و با فارس مراجعت کرد و در سه شنبه سلخ شوال مذکور از

245

سلطانیه بگذشت و بندگی سلطنت مآب جهانیان اویس بهادرخان خلدت مملکته تیر درازدستی
وکوتاه عدلی اخی اشرفی واتباع او شنیده بود به عزم دفع و قلع او از عراق عرب روی بادربایجان
نهاد وجون رکاب همایون کامیاب بجدود مراغه رسید ملک از شر و ضرر اشرفیان صافی
دید جون سلیمان علیه السلم با مملکت معاودت فرمود و روز جهارشنبه بیست و جهارم شوال
سنه ستین وسبعمایه در تبریز شد و برتخت مملکت متمکن گشت که بسیاری قرنها در معدلت
ونصفت وکامرانی وکام کاری بماناد و لشکر از عقب اخی اشرفی بفرستاد و در جهارشنبه
یازدهم ذی الحجه الحرام سنه ستین وسبعمایه میان ایشان حرب شد اخی اشرفی جون طاقت معاومت
نداشت بگریخت و به قلعه الجق بناهید عساکر منصوره با تبریز مراجعت کردند او را کالعدم
شمردند جون اخی اشرفی که ملک برسلطان کردون توان شیخ اویس بهادرخان قرار گرفت
واطراف اکناف از اشرار واغیار صافی وخالی شد با لصرورة روی بدان حضرت
والا گهر آورد با نقیاد و اطاعت تلقی نمود جون بدان حضرت با رفعت رسید نوازشی
سور غامشی بی اندازه و منزلتی رفعت پادشاهانه یافت جون تذکیری و حقد و
حسد و غیزیری اخی اشرفی و موافق آن نوازشها بنود وی با امیرزاده علی بن سلیمان مواضعه
کرد و در قصد حضرت سلطنت مآب اینغی بکوش هوش آن جناب کامیاب رسید و در بیست
ونهم شوال سنه احدی وستین وسبعمایه هر دو را در تبریز پنجشنبه خامس بگرفت امیرزاده علی
بیلتن رالجس قلعه دبابکر نامزد فرمود و اخی اشرفی در تبریز پنجشنبه خامس ذی قعده سنه
احدی وستین وسبعمایه سیاست کرد و در روز عید اضحی سال مذکور روس شیاطین ملاعین اشرفی را
بتبغداد انکه مجموع را پادشاه نوازش می کند و خلعت میدهد و جایکی یقین میفرماید و در عمارت

ربع مسکون رسیدی طلب فرمود و سی و هشت فرعون ملعون را که رؤس ایشان و برگزیده سلطان
بودند بگرفت و شرار آتش فتنه و جور و ظلم و جور و طغیان ایشان را بقهر آب تیغ زهرابدار جان
بار فرونشاند و مجموع را بشمشیر بگذرانید و عالم فتنه را بثبوت قرار گرفت خلایق مجموع باتفاق
شکر حق تعالی جل جلاله کرده و بزبان فصیح گفتند که الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن ان ربنا لغفور
شکور بعد ازین حکام باحکام ثغور و تعمیر بلاد و ترفیه عباد باطراف و اکناف فرستاد و بهر ولایت
مرزبانی و شحنه‌ باقی تعیین فرمود از آن جمله سلطانیه و قزوین و زنجان و این حوالی بعبد و ساتی و قتلغشا
و جانی پسران محمد بلغور نامزد فرمود و ایشان درین مواضع ظلم و تعدی باعلی العلیین و جور
و ستم بمرتبه بلغ السیل الزبی رسانیدند و تمامت املاک و اسباب بروز و زور و ظلم بدست
فرو گرفتند که یکی از ایشان و تخم ایشان در روی زمین نماناد و در رجب بیست و هشتم ربیع الاول
بسنه سبع و ستین و سبعمایه به قزوین آمدند و دوبار غارت کردند و بعده تنوده هزار دینار از
قزوین و ولایتش بگرفتند که نامشان از روی زمین کم باد و زرا و خراقین و ولایت ساوه
بندگی حضرت خلدت سلطنته بدیشان داد و ایشان خیل اعراب را غارت کردند و چندین
هزار شتر و اسب و گاو و گوسفند ازیشان به غارت بیاوردند و هرچند که آن مساکین تظلم
نمودند فایده نداد که حق تعالی مجموع ایشان را بزمین سیاه فرو براد وری و ولایت آن
بندگی حضرت به قتلغشاه پسر محمد بلغور داد و ایشان هر چهار در سنه ثمان و ستین و سبعمایه
بدانجا رفتند وری و ولایت از ابکلی خراب فاعا صفصفا کردند و غارت و قتل و نهب
کردند و قلاع آنجا را محاصره نمودند و تمامت را مسخر کردند و جملگی را خراب کردند بدان سبب
قتلغشاه خوف برد و متوهم گرد از بندگی حضرت که معاتبت کرد و اموال و اسباب

بسیار

بسیار و مواشی و چهارپایان بی شمار که حاصل کرده بود تمامت برداشت و از بندگی حضرت روی گردان شده باصفهان پیش شاه محمود رفت و بشومی ظلم ایشان جماعتی از راجیان بوی بنا نهادند داورا باوردندوری بگرفت و قلاع در تصرف آورد و معمور ساخت و بدان سبب طمع در ساوه و ولایت آن کرد و آن نیز بگرفت و غارت کرد و تمامت روس و کدخدایان آن دو ولایت با زن و بچه باستراباد برد و بندگی حضرت در سنه خمس و ستین و سبعمایه بحرب ترک رفت با سی و پنج هزار سوار کارزار مظفر و منصور مراجعت فرمود و هم درین سال پسران ملک اشرف جوبانی ارسوای بایدنداز دار خوارزم و در خراسان جماعتی بدیشان بپیوستند وازنجا باصفهان رفتند و جمعی از بقیه السیف اشرفی که در آن ولایات بودند بدیشان ملحق وملصق شدند و تمورتاش با لشکری بزرگ از راه لر بکردستان رفتند و ازنجا بموصل رفتند بعلقه تکریت و آن را مسخر کردند و اهل آن قلعه و آن ولایت با ایشان متفق شدند بندگی حضرت از تبریز با لشکری گران بعد د برگ درختان و ریگ بیابان با سلحه پی گران بدانجا رفت و قلعه تکریت را مسخر فرموده تمورتاش را بگرفت و فرمود که با جمعی اعیان و یاغیان بیاسا رسانیدند و با تبریز مراجعت فرمود مظفر و منصور و تالش پسر ملک اشرف با جمعی دیگر می خواست که از راه ساوه بسلطانیه رود در حوالی ساوه او را و اتباع و اشیاع ملاعین او را بگرفتند و بحکم یرلیغ حضرت سلطنت شعار بیاسا رسانیدند و عالم از آن تخم نامبارک ناباییست ناشایست پاک شد و بندگی حضرت بعد از آن با چهل هزار سوار مسلح مرتب بحرب ترک رفت ایشان منهزم شدند و طاقت مقاومت نداشتند و مردانه وار راه گریز بر داشتند حضرت اعلی خلدت سلطنته غضنفر وار و ضرغام صفت و بهراسا در عقب ایشان بر ظفر رفت

و دلیری عظیم فرمود و از تنگهای عظیم و دربندهای سهمناک بگذشت و بنفس مبارک مردانگیها و [illegible]
نمود و ایشان را منهزم گردانید و عساکر منصوره و غنائم بی حد و عد بیاوردند و بندگی حضرت مظفر
و منصور با تبریز مراجعت فرمود و در سنه سبع و ستین و سبعمایه امیر امین الدین مرجان با جماعتی از عراق
عرب عاصی و یاغی شدند و بندگی حضرت سلطنت دثار چون خبر یافت لشکری جرار گرد ترتیب
فرمود و از تبریز روی بعراق عرب نهادند چون ایشان را ازین حال معلوم شد مجموع حوالی بغداد را خندقها
ساختند و آب در انداختند و کشتیها و جسرها جمله غرق کردند بندگی حضرت چون ببغداد رسید روز
دوشنبه حادی عشر رجب سنه سبع و ستین او جانب غربی بغداد را مسخر کرد و در روز سه شنبه ثانی عشر
منه بمبارکی و طالع سعد از شط بکشتی عبور کرد و جانب شرقی را نیز مسخر و مشرف گردانید امیر امین الدین [illegible]
آقا و دیگر یاغیان و طاغیان را گرفته محبوس کرد و امیر پیلتن را و چندی دیگر را بفرمود که بیاسا رسانیدند
و جماعتی بهزیمت بطرف دمشق شدند و بندگی حضرت امین الدین مرجان را با خود به تبریز برد
و چهار سال در تبریز موکل فرمود و در سنه احدی و سبعین و سبعمایه بندگی حضرت با امین الدین
مرجان به عنایت آمد و او را به بغداد فرستاد بنفس شه زاده جهان و خلاصه دودمان چنگز خان
غیاث الدنیا والدین سلطان شیخ علی خلد دولته و در سنه احدی و سبعین و سبعمایه
شاه کاوس عاصی شد و جماعتی از صحرانشینان که در قراداغ و گلستان و بردع و جو دیگر و آن
حوالی بودند تمامت را غارت کرد و بندگی حضرت مرحوم مبرور سعید بیرام بیک را
علیه الرحمه بفرستاد تا امیر کاوس را گرفته و غل بر گردن نهاده بحضرت آورد و بعد از چندروز نیت
نیکو و خصال حمیده و افعال پسندیده او دستگیر او شد و حق سبحانه و تعالی خاطر گوهر پاش
بندگی حضرت سلطنت آب خلدت سلطنته انداخت تا امیر کاوس با عنایت آمد و درباره

مرحمت

مرحمت فرمود و عاطفت گستر انید و سیورغامشی فرمود و اورا دوستکام با ملک فرستاد و در شعبان
سنه اثنین وسبعین وسبعمایه ولی استفی لساوه آمد و ساوه را محاصره کرد و ملک زاده ساوجی علیه ما
یستحق با وی متفق شد و شهر ساوه را بدست وی داد و آن ملعون ساوه را غارت کرد و
مجموع روس و کدخدایان و اکابر و اعاغر ساوه را بگرفت و امیر مبارکشاه دولی را با اتباع
و اشیاع و با زن و فرزند بحبس استراباد فرستاد و امیر حاج مشهدی را در ساوه بحکومت نشاند
و چون بری رسید مجموع قلاع ری را در تصرف آورد و تمامت را خراب کرد بغیر از سه قلعه قلعهٔ
اسکندر و قلعهٔ سد و قلعهٔ شهریار و در هر یکی معتبری معتمد را بنشاند با لشکری و او در حدود دماوند
ساکت شد چون بندگی حضرت خلافت سلطنت را ازین معنی خبر شد بغایت در غضب رفت
و فرمود تا لشکری جمع کردند که تا حدود ایران زمین بود هرگز در هیچ قرنی هیچ پادشاهی را چندین
لشکر جمع نشده و در هیچ تاریخی نخوانده ایم و نشنیده که چندین لشکر بترتیب و آیین بوده یا کسی
جمع کرده چنان استماع افتاد که نود هزار مردان کارزار بودند پنجاه و دو هزار جبه پوش و چهل و دو
هزار مسلح مرتب و در ذی قعده سنه اثنین وسبعین وسبعمایه بمبارکی و طالع سعد از تبریز بیرون
آمد و روز شنبه بیست و پنجم ماه مذکور بسلطانیه رسید و روز پنجشنبه دوازدهم ذی الحجه سال مذکور
از سلطانیه بیرون رفت و چون بحدود قزوین رسید سلطان محمد بن کیا اعظم ملک بن کیا
مرحوم اسمعیل بدست بوس حضرت مستعد گشت و سیورغامشی نوازش بی اندازه یافت
و چون بولایت ری رسید ملوک اصفهان و قم و کاشان لشکر بندگی حضرت فرستادند
و ملوک رستمدار تمامت خود بپای بوس حضرت خلافت سلطنت رسیدند و از اطراف و اکناف
عالم لشکرها فرستادند و هرچند که عساکر منصوره بندگی حضرت ولی نعمتی پرایش می طلبیدند کم

می یافتند و در روز یکشنبه بیست و هشتم محرم الحرام سنه ثلاث و سبعین و سبعمایه قریب ولایات خوارنگاه
بعضی از عساکر منصوره بندگی حضرت را با اتباع و اشیاع شیاطین ملاعین ولی شقی ملاقات
افتاد و محاربه اتفاقی واقع شد ولی شقی بر میسره بندگی حضرت ابدت مملکته زد و امیر فرخ
زاده جابنبک پسر محمد بلغور آنکه این وحدی از نوکران نامدار ایشان را و نوکران امیر سانی را
بکشتند و به تصور آنکه این خود لشکر بندگی حضرت است و کسی دیگر نیست شادیها کردند و طبلها
زدند ناگاه عساکر منصوره نامدار و امرای با وقار و مقربان حضرت کامکار ازین معنی خبر
شدند ولی شقی را در میان گرفتند و از هر طرفی در آمدند و چندان از اتباع شیاطین ملاعین را بکشتند
که در شمار و عدد نیایند و چندان کشته و زنده در میان جویها و آبها افتادند که چندین روز کسی از
از آن آب نیارست خوردن گویند شش هزار پیاده بودند تمامت در پای سواران پست
و فانی شدند امیر اعظم شیخ علی ایناق و امیر اعدل عادل و امیر اعلم امیر فقیه درین حرب
مردانگیها کردند و صفها شکستند و رستمیها کردند ولی شقی روی برتافت و گریز شتافت و سر راه
بالکان یافت و تا استراباد هیچ مجال توقف نیافت بندگی حضرت خلدت سلطنته
بر لشکر مخذول منکوب ترحم فرمود و سایه عاطفت گستراند و یرلیغ رفت که من بعد کسی را
به قتل در نیاورند و در عقب او تا سمنان برفتند و خرابیها واقع شد بشومی افعال بدان مشئوم
و منحوس است که برود و استراباد و آن ولایت بکلی مندرس و منطمس گردانند اما حق سبحانه
و تعالی تو سی و حلم دامن گیر شد و نیز هر شب چهار صد من علاف چهارپایان را می بایست
موجود پس از آن سبب عاطفت فرمود و مظفر و منصور مراجعت کرد و در روز جمعه بیست و
چهارم صفر سال مذکور بمبارکی و طالع سعد بدار الملک الموحدین قزوین نزول فرمود و در همان

روز

روز به طرف دار الملک تبریز روانه شد والله اعلم

باب پنجم در ذکر ائمه و قرا و مشایخ و علماء اسلام علیهم اما ائمه مجتهد و قراء و مشایخ مشهور و علماء متعدد از آن بزرگترند که درین مختصر شرح

بزرگی ایشان توان دادن اما بسبب آنکه در دین اسلام بمرتبه انبیا دیگر ادیان بودند ذکر ایشان
در ابتدا آمد و در انتها ذکر ایشان می رود تا اول و آخر کتاب بذکر اهل دین مشرف باشد

اول در ذکر ائمه مجتهدان اسلام در کار دین اجتهاد نمودند و هر یک در شریعت طریقی سپرده اند
یکی امام معصوم جعفر صادق علیه السلام که امام اهل بیت است و در ماقبل ذکرش آمده است
و چهار ائمه سنت و جماعت اند و هشت مجتهد و ذکر اصحاب وجوه مذاهب نسبت در زمره
علما خواهد کرد و اکنون ذکر ائمه و مجتهدان می رود

امام دوم ابو حنیفه علیه الرحمه نعمان بن ثابت
بن طاوس بن هرمز ملک بنی شیبان علیه ما علیه تا سحق نام طاوس بروایتی مرزبان بود و علمدار
حضرت مرتضی علی علیه الصلوة والسلام بوده حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام در حق او دعا کرد که
بارک الله فیک و فی نسلک بدان برکت این مرتبه یافت امام ابو حنیفه علیه الرحمه پیش از امامت
بخواب دید که استخوان اعضای مبارک رسول صلعم پراگنده شده بود او جمع کردی معبر تعبیر کرد که
علم دین او جمع کند و امام او باشد و در وقت امامت چون بسر روضه رسول صلعم رسید گفت
السلام علیکم یا سید المرسلین جواب آمد که علیک السلام یا امام المؤمنین و وفاتش به بغداد در
رجب سنه احدی و خمسین و خمسمایه ابو دوانیق او را دفن کردند او را بجرد انیسه و شرف الملک ابو
سعید مستوفی ممالک سلطان ملکشاه سلجوقی مزار او را عمارتی عالی ساخت عمر ابو حنیفه هفتاد سال
بود از تابعین است و از صحابه این هفت کس را یافته بود انس بن مالک و جابر بن عبد الله و ابو
الطفیل ابن ابی اوفی عبد الله بن ابی الخیر عایشه بن عجزه

امام مالک بن انس بن ابی عامر بن عمیر

حارث بن غیمان بن خثیل بن عمرو بن حارث و هو ذا ابع خروج بن بنی حمیر بن سبا پدرش از صحابه
رسول صلعم بود و او از تابعین و استاد محدثان بقول بعضی علما و اولین امام سنت و جماعت او بیست سال
در شکم مادر بود و هشتاد و پنج سال عمر یافت و در سنه تسع و سبعین و سبعمایه در گذشت و در بقیع مدفون شد
امام شافعی مطلبی علیه ما علیه و هو محمد بن ادریس بن الیاس بن عثمان بن شافع بن سائب بن عبید بن عبد یزید
بن هاشم بن مطلب بن عبد مناف او را شافعی بشافع و مطلبی بمطلب که اجداد او بودند باز میخوانند
شافعی علیه ما علیه در طفلی بخواب دید که حضرت رسول صلعم زبان در دهانش نهاد و علم دین ترا کرامت
و حضرت امیر المومنین علی علیه الصلوة و السلام انگشتری در دستش کرد و فرمود که کار دین بر قول تو حکمت
از برکت این خواب این مرتبت یافت او را در وقت امامت بسبب حب اهل بیت برفض منسوب
کردند بواسطه بیتی چند که گفته بود و من هذه ه لو کان رفضا حب آل محمد ه فلیشهد الثقلان فی رافضی ه
اما الشعر فی دینی و اهلی ه تمکه ثم واری عیقلی ه خلیفه او را الزام نمود تا قرآن را مخلوق خواند او خلیفه را
ببالای خرید داو بر منبر انگشتان شمرد آن گفت صحف و توریه و انجیل و زبور و فرقان این پنج مخلوقست
یعنی پنج انگشتان و بمصر گریخت و متوطن شد و هم آنجا فرمان یافت و در سنه اربع و مایتین بعهد
مامون خلیفه عمرش پنجاه و چهار سال ادعای او شعر این بود ه قلت هل من سایل مستغفر
انا عبد سایل مستغفر کرم منک ینادی مبحرا فدعونا لک و هذا سحر از سخنان اوست من
استغضب و لم یغضب و هو حمار و من استرضی و لم یرضی فهو جبار امام احمد بن محمد بن
حنبل بن هلال بن اسد بن ادریس بن عبد الله بن انس بن عوف بن قاسط بن مازن بن
شیبان و هو اهل اصل القبیله شیبان شاگرد امام شافعی علیه اللعنه و استاد محدثان بود واثق
خلیفه او را الزام نمود تا قران را مخلوق خواند نخواند محبوس کرد نخواند و زخم چوب کشید نخواند آخر

برخم

برخم چوب در سنه ست وثلاثین ومائتین در بغداد بالای جسر امام ابو حنیفه مدفونست و قبرش مشهورست
طاوس ابن کیسان از تابعین است واو الیمانی بود در سنه ست ومایه درگذشت حسن بن الیسار
البصری چون او مقدم مشایخ است ذکرش در زمره ایشان آورده می شود وفاتش در سنه عشر
ومایه محمد بن عبد الرحمن بن ابی لیلی معروف به ربیعه بن ابی عبد الرحمن در سنه ست وثلاثین ومایه بانبار
بعهد سفّاح ماند عبد الرحمن بن عمرو الاوزاعی در سنه خمس وخمسین وخمسمایه بعهد ابو دوانیق درگذشت
سفیان الثوری در سنه احدی وستین ومایه بعهد خلیفه مهدی درگذشت شصت وچهار سال عمر داشت
از ایشان اوست عزیزترین خلایق پنج گروه هند عالمی زاهد وفقیهی صوفی و[illegible]انکر متواضع ومتواضع ودرویش
شاکر وشریفی سنی قاضی ابو یوسف یعقوب بن ابراهیم بن حبیب بن سعد بن حبته در سنه اثنی و
ثمانین ومایه بعهد هارون الرشید نماند هشتاد ونه سال وعمر داشت از متروکات او چهار هزار
سوار بود بر بند هر یکی یک درست سرخ بسته این همه جهت صدقه از بهر مستحقان ترتیب کرده
بود محمد بن حسن شیبانی بری در سنه تسع وثمانین ومایه بعهد هارون الرشید درگذشت پنجاه
وهشت سال عمر داشت اصحاب امام حنیفه در مسایل که قول دو کس از مجتهدان موافق باشد
اگرچه مخالف قول امام باشد خود را مخیر شمارند بهر کدام که خواهد کار کند وچون قول یک کس موافق
بود در حساب او را شمارند فصل دوم ارباب نجم قرا اصحاب قرات ده اند وازیشان هفت
معتبرند واکثر علماء علم قرات برانند که در نماز به خلاف قرات سبعه قران خواندن روا نیست
۱ نافع بن عبد الرحمن بن ابی نعیم مدنی اصلش از اصفهان بود و برادر میمونه مولی ام سلمه حرم
حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم خوانده بود واو بمدینه در سنه احدی تسعین وتسعمایه
بعهد هادی بود نماند ۲ عبد الله بن کثیر مکی ۳ ابو عمرو بن علاء البصری بکوفه در سنه اربع خمسمایه بعهد

ابو دوانیق نماند ۴ عبدالله بن عامر دمشقی ۵ عاصم بن ابی النجود الکوفی در سنه عشرون ومایه
بعهد مروان الحمار نماند ۶ حمزه بن حبیب بن عماره الزیات الکوفی بحلوان در سنه ست وخمسین ومایه
بعهد ابو دوانیق نماند ۷ علی بن حمزه الکسای الکوفی در سنه تسع وثمانین ومایه بری نماند این هفت کس
قراء سبعه اند وتمامی قرار عشره ۸ ابو جعفر یزید بن القعقاع المدنی ۹ خلف بن هشام البزاز و بالروم
اسمه قبه در سنه تسع وعشرین ومایه در بغداد درگذشت ۹ یعقوب فصل سیم در ذکر محدثان
اصحاب حدیث بسیارند از ایشان هفت کس را که ارباب اصحاح اند اینجا یاد آورده می شود
ابو عبدالله محمد بن اسمعیل بن ابراهیم بن مغیره الجعفی البخاری در غره شوال سنه ست وخمسین ومایتین
بعد سمرقند نماند ابن مغیره که پدر جد اوست مجوس بود ابو الحسین مسلم بن حجاج القشیری در رابع
عشرین رجب سنه احدی وستین ومایتین نماند ۵ ابو داود سلمان اشعث بن اسحاق الازدی
السجستانی البصری در سادس عشر شوال سنه خمس وسبعین ومایتین نماند وپنجاه ونه ساله بود ابو عیسی محمد بن
عیسی بن سوره السلمی الترمذی بترمد در ثالث عشر رجب سنه تسع وسبعین ومایتین نماند ۵ ابو عبدالرحمن
احمد بن شعیب بن علی النسای بمکه سنه ثلاث وثلثمایه نماند ۵ ابو عبدالله محمد بن یزید ماجه قزوینی
در سنه ثلاث وسبعین ومایتین به قزوین نماند در سنه ثلاث مایتین ابو محمد الدارمی نماند فصل
چهارم از باب پنجم در ذکر مشایخ از مسلمانان هر که صحبت رسول صلی الله علیه وآله وسلم دریافته
بود ایشان را صحابه خوانند وهر که ایشان را دریافت تابعین گفتند وهر که تابعین را دریافت
تبع تابعین لقب داده اند در زمین شد اقوامی را که بعد از ایشان بودند مشایخ خطاب کردند
اکنون ذکر بعضی از اکابر می کند شیخ اویس از کبار تابعین است وحضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم
درحق او فرموده انه خیر التابعین وهم از حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم مرویست در آخر حدیث

طویل

طویل الاکانه والاواد اکان یوم القیمه قبل العباد ادخل الجنه فیقال لاویس قف اشفع فیشفع
فی عدد مضر وربیعه یا عمر و یا علی اذا انتما لقیتماه فاطلباه الیه یستغفر لکما اویس و اگرچه از
تابعین است از جهة تبرک و شرف ذکر او در اول زمرهٔ مشایخ آورده شد و در وقتی شنید
که کافران دندان مبارک حضرت رسول صلعم شکستند او نیز موافقت کرد و تمامت دندانهای
خود شکست وفات او بروایتی در حرب دیلم شهید شد و گورش بکوه اعلا تر قزوینست
و بروایتی در حرب صفین شهید شد در سنه ست و ثلاثین و الهجری و بروایتی در کردستان
نزدیک کرمانشاه مدفونست از سخنان اوست در خردی گناه منگر در بزرگی حالتی نگر در
حق عاصی می شوی هر که خدا را شناخت بر و هیچ پوشیده نماند رفعت در فروتنی است
و پیشوای در نصیحت خلق و مروت در صدق و فخر در فقر و نسب در تقوی و شرف در
قناعت و راحت در زهد **حسن بصری** او نیز از تابعین است چون اکثر مشایخ را خرقه با او
می رود او را با حضرت امیر المومنین علی علیه الصلوة و السلام ذکر او در اول مشایخ آوردن
از لوازم است و وفاتش در سنه عشر و مایه بعهد هشام عبد الملک مروان از سخنان اوست
بنیاد مسلمانی بر ورعیست و خلل ورع از طمع هر حرف که از سر حکمت نیست عین آفتست و هر خموشی
که از سر فکر نیست مایهٔ شهوتست و هر قطعه که از سر عبرت نیست محض لهو و ذلت است **شیخ
حبیب عجمی** در اول رباخواره بود سبب توبهٔ او آنکه براهی می رفت کودکان با هم
گفتند دور شوید تا گرد پای حبیب رباخواره بر دامن ما ننشیند و مثل او بدبخت نشویم این
سخن در دل او موثر شد بمجلس حسن بصری رفت و توبه کرد چون باز گشت همان کودکان
گفتند دور شوید تا گرد پای ما بر دامن حبیب تایب ننشیند عاصی نشویم حبیب در سلوک آمد و کا

او بدرجهٔ اعلی رسید ازو پرسیدند رضا حق در چیست گفت در دلی که غبار نفاق درو نبود اورا
پرسیدند که از شخصی یکنماز فوت شد ونمیداند که از نماز خمسه کدام ست اورا قضا چگونه باید کرد گفت
او از خدا غافل بوده است اورا حد غافلان باید زد و فرمود تا هر پنج نماز قضا کند شیخ محمد
واسع از تابعین ست وفاتش در سنه عشرین ومایه بعهد هشام عبد الملک مروانی از سخنان اوست
عارف باید از مشاهده حق بغیر نپردازد صادق آنست که امید و بیم برابر دارد ازو پرسیدند
چگونه گفت چگونه باشد کسی که عمرش کاهد و گناهش افزاید شیخ عتبه بن غلام معاصر حسن بصری
ومرید او بود از سخنان اوست که دنیا چون زنی مکار نابکارست چه مردی باشد که زن
نابکار را طلاق ندهد چنانکه باو رجوع نکند سالک باید آن کند که حق خواهد نه آنچه حق فرماید
شیخ ابو حازم مکی معاصر حسن بصری بود از سخنان اوست اندکی ترا از دنیا مشغول دارد از بسیاری
آخرت در دنیا هیچ شادی بی غم نیست و در آخرت هیچ شادی با غم نیست و هر که
بدنیا و آخرت ملتفت نیست اورا هیچ غم نیست هرچه نه ترا است بجهد تو بتو نرسد وآنچه ترا ست
بمنع تو از تو برنگردد شیخ مالک دینار از تابعین ست وفاتش در سنه ثلثین ومایه
بعهد مروان الحمار از سخنان اوست راضی باش در همه امور بکارسازی که بی تو کار ترا می سازد
هر که بدنیا راغبست دیو از طلب او فارغست واو از حلاوت ذکر الهی بی نصیب سالک باید که مالک
دینار و درم هم نباشد تا وقتش مشوش نشود فقره رابعه عدویه معاصر حسن بصری بود از
سخنان اوست من بر دنیا افسوس میدارم نان این جهان میخوردم و کار آنجهان می کنم الهی
در نماز دلی حاضرم بده یا نماز بیدلان قبول کن شیخ سلیمن داود بن نصیر طایی وفاتش در سنه
خمس وستین ومایه بزمان مهدی عباسی از علماء حدیث است از سخنان اوست از بهر دینی چندان

جهد باید کردن که آنجا باشی و اقامت خواهد و از بهر آخرت چندانکه آنجا خواهد بود و هر که را مروت
نبود عبادت نبود مرد باید که از لذات دنیا روزه گیرد و عید او موت او باشد سالک باید
بموت چنان مشتاق باشد که محبوس و طلاق و از مردم چنان گریزد که از شیر **شیخ ابو اسحق**
ابراهیم بن ادهم ملک زاده بلخ بوده است توبه او آنکه آواز پای در بام خود شنید
پرسید چه کس است گفت شتر گم کرده می طلبم ابراهیم گفت ای عجب شتر را بام خانه می طلبی
جواب آمد که عجب تر آنکه تو خدا را در تنعم پادشاهی می طلبی ابراهیم پاره متنبه شد روز
دیگر در پی شکار می تاخت آوازی شنید که ترا جهت این کار نیافریده اند هم آنجا توبه کرد و جامه
شبانی در پوشید و عزم حجاز کرد و با فضیل عیاض صحبت کرد و کارش بلند شد از سخنان
اوست دل خود را درین سه کار حاضر نیابد نشان آنست که در بروی او بسته اند یکی
قرآن خواندن دوم نماز گذاردن سیم ذکر گفتن طعام حلال خور که بر تو نه قیام روز است
و نه قیام شب دعای او بیشتر این بود یا رب مرا از ذل معصیت با عز طاعت آور درجه صلحا
کسی یابد که ابواب محنت و فقر و جهد بر خود گشوده گرداند و درهای نعمت و عز و کسالت
بندد یکی او را دشنام داد ابراهیم گفت به مکافات این هفت چیز با تو بکنم اول جواب
بدشنام باز ندهم دوم از تو گله نکنم سیم در دل کین تو ندارم چهارم پیش خدا از تو نالم
پنجم در نماز بدعا ترا یاد آرم ششم سلام از تو باز نگیرم هفتم اگر حق تعم مرا به بهشت برد
بی تو نروم وفات او بصور روم در سنه احدی و ستین و مایه بزمان مهدی عباسی و بروایتی
سنه ثلاثین و مایه ببغداد و قبرش نزدیک قبر امام احمد حنبل گویند یکی از طبیبان عرب
پیش ابراهیم آمد و گفت ایها العارف انی مریض القلب مبتلی البال فهل من دواء لدی الخصال

فتامله ثم اجابه فقال یا هذا خیر من العروق الفقر مع اهلیلج التواضع وابلج الخشوع ثم القه فی طنجیر
التقی ثم اوقد تحته من نار المحبة جنبه و حرکت المتحرک العصمة ثم صفه لمنخل بصفاته فاذا صفا ورق
امزجه بشراب الشوق ثم بادر بشربها شجر بملعقة الاستغفار فاذا لاح صباح الهدایة فعلیک
بسکون الجوارح لیفتح الداء و نزول الدواء و استعن بطبیب التوفیق و قبول النصح من الناصح
الرفیق وایاک و سرور الغرور باستقامة المزاج فلتکن وخیط و سلطان الشهوات تابر لا یر من عوالم
وفق الله تعالی شیخ شقیق بن ابراهیم بلخی از بزرگان بود سبب توبه او انکه بترکستان بتجارت
رفته بود کافری را از بت پرستی منع کرد که این بت هیچ قدرت ندارد چرا اورا می پرستی
کافر گفت چون خدای تو قادر است بایستی ترا در شهر بلخ روزی توانستی داد تا بترکستان
نبایستی آمد شقیق از تجارت توبه کرد و در سلوک آمد کارش درجه اعلی یافت و وفاتش
در سنه تسعین و مایه بزمان هارون الرشید از سخنان اوست خردمند آنست که دینار را دشمن
داند و زیرک آنکه دینار را دوست ندارد و دنیا اورا نفریبد و توانگر آنکه به قسمت حق راضی
باشد و درویش آنکه بغیر از خدا چیزی دیگر نخواهد و بخیل آنکه حق خدا ندهد قدر مردان بدید شود
که بوعده خدا ایمن تر بود از وعده خلق پرهیز مرد بسه چیز باید دانستن بفرستادن و منع کردن
و سخن گفتن شیخ فضیل عیاض مردی و وفاتش در سنه سبع و ثمانین و مایه بعهد هارون الرشید
در اول قاطع الطریق بود سبب توبه او انکه بر کنیزکی عاشق بود شبی بسر وقت او میرفت
آواز قرآن خوانی شنید که میخواند الم یان للذین آمنوا ان تخشع قلوبهم لذکر الله و ما کان
منتظر ازین آیه بیداری اورا حاصل شد توبه کرد و بازگشت بجمعی کاروانیان رسید که
از بیم او نیارستند رفت ایشانرا گفت فضیل توبه کرد شما ایمن باشید کاروان برفت

فضیل در سلوک آمده و کار او بدرجه اعلی رسید و از علمای حدیث گشت از سخنان اوست
چون خوف در دل ساکن شود هرچه بکار نیاید بر زبان نگذرد و حب دنیا سوخته گردد و رغبت
از دل بیرون کند خوف و هیبت خدا بقدر علم بنده بود در آخرت و زهد بنده در دنیا بقدر
رغبت بنده در عقبی مستجاب الدعوه را جز در حق بادشاه عادل دعا نباید کرد که صلاح بادشاه
عادل صلاح اهل جهانست چون خدا بنده را دوست دارد بدنیا اندوهش بسیار دهد و چون
دشمن دارد دل خوشی برو فراخ گرداند شیخ حاتم بن یوسف اصم گویند کر نبود عورتی ازو
سوالی می کرد ناگاه حرکتی از آن عورت صادر شد حاتم گفت آواز بلند بردار تا زن منفعل
نشود اسم اصمی برو بماند او را بدار الخلافه بردند چون با خلیفه در سخن آمد خلیفه را زاهد خطاب
کرد خلیفه گفت زاهد نیستم تو زاهدی حاتم گفت زاهد آنست بکمتر چیزی قناعت کند و حق سبحانه و تعالی
می فرماید قُلْ مَتَاعُ الدُّنْيَا قَلِيلٌ چون تو با دنیا قناعت کنی زاهد باشی من که سر بدنیا و آخرت فرو نمی آورم
چگونه زاهد باشم او را پرسیدند چه آرزو داری گفت روزی تا شب عافیت کنند خود همه روزگار
تو به عافیت می گذرد گفت عافیت کامل آنست که از بنده به صورت معنی صغیره و کبیره
نیاید سالک را چهار بار شربت مرگ باید چشید اول مرگ سفید و آن گرسنگیست دوم مرگ
سیاه و آن تحمل است از مردم سیم مرگ سرخ و آن مخالفت هواست چهارم سبز و آن
مرقع داشتن است از همه کس احتمال باید کردن الا از نفس خود شیخ معروف محفوظ کرخی
بن فیروز وفاتش سنه مائتین هجری بزمان مامون خلیفه در اول ترسا بود او را بمعلم
دادند معلم او را می آموخت ثالث ثلاثه او می گفت قل هو الله الواحد معلم او را بزد
بگریخت و بر دست علی بن موسی الرضا علیه السلم مسلمان شد و در سلوک آمد و بعد از و مادر و بدرش

نیز مسلمان شدند از سخنان اوست تصوف گرفتن از حقایقست و گفتن بدقایق و نا امیدی از خلایق و
بریدن از علایق هر که بدل از خدا برگردد خدا بمغفرت ازو برگردد و هر که با خدا گردد به طاعت خدا باو
گردد برحمت و خلق را معتقد او گردانند در حالت نزع او را گفتند وصیتی کن گفت در ملک من غیر این
پیراهن نیست او را بصدقه دهید تا برهنه بروم همچنانکه آمدم شیخ محمد سماک معاصر معروف کرخی
بود از سخنان اوست تواضع آنست که خود را بر هیچ فضیلت ننهی هر کرا درد معنوی بود درمان
بجز انس با حضرت عزت نیست سالک آنست که تا تارک نشود واصل نگردد ابدال بهلول گویند
عمزاده هارون الرشید بود روزی پیش خلیفه رفت خلیفه عمارتی عالی ساخته بود بهلول گفت چیزی
برین عمارت بنویس بهلول پاره فحم برداشت و در انجا نوشت رفعت الطین و وضعت الدین
رفعت الجص و وضعت النص وان کان من مالک فقد اسرفت انه لا یحب المسرفین وان کان
من مال غیرک فقد ظلمت انه لا یحب الظالمین اسلم در اصل طوسی نبود و عرب بود اما چون
در طوس متوطن شد بطوسی مشهور گشت معاصر علی بن موسی الرضا علیه السلام بود حاکم خراسان او را
دو سال محبوس کرد تا قران را مخلوق خواند نخواند عبد الرحمن بن عظیم دارانی دمشقی وفاتش
در سنه خمس وعشر ومائتین بزمان معتصم از سخنان اوست هر طاعت که در دنیا ذوق ندهد در
آخرت ثمره ندهد هر گاه دوستی دنیا در دلی قرار گیرد دوستی آخرت از ان دل بیرون رود
فاضلترین کارها مخالفت هوای نفس است هر چیزیرا زنگاریست و زنگار نور دل سیر خوردنست
و علامت خذلان ترک گریستن هرچه بنده را از خدا باز دارد و بخود مشغول گرداند آن چیز بر بنده
شومست هر که از بهر رضای خدا ترک شهوت کند بهشت جای اوست شیخ ابو بکر بشر بن
حارث حافی مروزی وفاتش در سبع وعشرین ومائتین بزمان معتصم خلیفه از علمای حدیثست

سبب

سبب سعادت آنکه در راه کاغذ پارهٔ یافت برانجا نوشته بسم الله الرّحمن الرّحیم اورا خوش
بوی کرد و برجای نیکو بنهاد هاتفی آواز داد که ای ابونصر نام ما مطیّب کردی بمکافات در دنیا
وعقبی نام تو مطیّب بشر نهادیم از سخنان اوست هرکه خواهد عزیز دنیا و شریف آخرت باشد
گو از کس حاجت مخواه و بدکس مگو و بمهمان کس مشو زهد جو هریست در دل الا خالی از اندوه
داند وجوهریست که چون در دل قرار گیرد مجال غیر خود نه دهد حلاوت عقبی نداند آنکس خواهد که
در دنیا اورا او انند از و پرسیدند نان با چه خوریم گفت با قناعت که حلال اسراف بذیرد شیخ ابویزید
طیفور بن عیسی البسطامی وفات او بروایتی سنه اربع و ثلثین و مائتین و بروایتی سنه احدی و
ستین و مائتین از و پرسیدند که مردم را در دنیا چه بهتر گفت دولت مادرزاد و گفتند اگر نبود
چشمی بینا گفتند اگر نبود تنی توانا گفتند اگر نبود گفت دلی دانا گفتند اگر نبود گفت گوشی شنوا
گفتند اگر نبود گفت مرگ مفاجا کمال درجهٔ عارف سر سوزش او بود در صحبت گناه چنان مردم را
زیان ندارد که بیحرمتی و خوار داشتن برادر زاهد مسلمان سیاست و عارف طیّار یا چنان
ناکه باشی یا چنان باش که نمایی ازو پرسیدند این مایه بچه یافتی گفت لشکم گرسنه و تن برهنه اگر
کسی بمرتبهٔ چنان شود که در هوا پرد و در جمیع امور منع شریعت نکند بد و ملتفت نشود که مبتدعست
ابویزید را دو برادر بودند آدم و عیسی و از نسل ایشان چند ابویزید بودند القاضی ابویزید طیفور
بن یعقوب بن آدم ابویزید طیفور بن عیسی بن آدم ابویزید طیفور بن حسن بن عامر بن سفینه
هروی معاصر بایزید بسطامی بود به قزوین مدفونست بایزید با او گفت میخواهم در حق خلق
بحضرت شفاعتی کنی گفت و ون همتی باشد در حق مشتی خاک سخن گفتن شیخ ابوالخیر خوری
وفاتش در سنه ثلثین و مائتین بعهد واثق از سخنان اوست هرکه عاقلتر بخدا عارفتر دنیا چون

مزبلهٔ ایست و سگان او کمتر از سگ مردار آنست که از دنیا زیادت از احتیاج نه طلبد که سگ از آن
مزبله بقدر احتیاج میخورد و می گذرد هر که بدنیا نگرد به نظر ارادت و محبت خدای تعالی نور یقین
و زهد از دلش ببرد هیچ بلا صعبتر از غفلت نیست شیخ احمد حرب معاصر بایزید بسطامی بود از
سخنان اوست کاشکی دانستمی کیست که بد من می میگوید تا من داد او بدادمی تا چون کار من
می کند اجرت ستده باشد حق سبحانه و تعالی می فرماید لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ
چون به نیکوترین صورتی آفرید بی مروتی باشد بدترین صفتی مشغول بودن و یعنی فرمان دیو
او را پرسیدند چرا شب نمی خسبی گفت عمری که از بهر طاعت داده اند چگونه در غفلت صرف
کنم شیخ ابو حامد احمد بن خضرویه بلخی مدت نود و پنج سال عمر یافت در سنه اربع و مائتین
بزمان متوکل در گذشت از سخنان اوست حقیقت معرفت آنست که دوستداری
حق را بدل یاد کنی بزبان و فرمان بری بتن و از غیر او بریده شوی ترک شهوت بهترین
افعالست و دوستی او بدترین احوال و اگر نه شهوت بودی غفلت بر خلق ظفر نیافتی
شیخ ابو عبد الله حارث بن اسد المحاسبی وفاتش به بغداد در سنه ثلث و اربعین و مائتین بزمان متوکل
از سخنان اوست خدا را باش و اگر نه خود مباش هر که باطن خود بمراقبت و اخلاص درست کند خدا ظاهر
او را بمجاهدات و اتباع سنت درست گرداند شیخ ابو الفضل ثوبان بن ابرهیم معروف ذالنون
مصری وفاتش در سنه اربعین و مائتین بزمان متوکل از سخنان اوست معرفت بر سه وجه بود یکی معرفة
توحید و این عامه اهل اسلام راست دوم معرفت حجت و بیان و آن حکما و علما راست سیم معرفت
صفات وحدانیت و آن اهل ولایت راست عارف بینده بودی علم و عین و خبر و مشاهده
و کشف حجاب خوف باید در دل از رجا بقوت تر بود که اگر رجا غالب شود دل مشوش گردد

ازما

از ماسوی الله وحشی شود علامت دوستی خدا متابعت دوست اوست حضرت محمد رسول الله صلعم
در اقوال و احوال و افعال ازو پرسیدند که توبه چون باید کرد گفت عوام را از گناه و خواص را از غفلت
شیخ ذو الکفل برادر ذالنون مصری بود شیخ تراب علی بن حصین نخشبی وفاتش در بادیه بصره در خمس واربعین
ومائتین بزمان متوکل خلیفه بعد از مدتی او را دیدند بپا ایستاده و خشک شده و سباع او را زحمت نداده
از سخنان اوست توکل آنست که دل در خدا بندی اگر بدهد شکر کنی و اگر ندهد صبر کنی لباس مقدار عورت
پوشش است باقی زینت است چون بنده در عمل صادق بود بیش از عمل حلاوتش یابد شیخ ابوبکر
محمد بن عمر وراق ترمذی معاصر احمد خضرویه بود از سخنان اوست در دنیا و عقبی فرح کسی راست که سلطان را
در دنیا برو خراج نیست و بجان را در حساب در عقاب با او حساب یعنی مجذوب حق باشد
و صاحب وقت باید تاسف نخورد بر ماضی و امید ندارد بر آنچه مستقبل تا حال ضایع نکند و توکل او
مستقیم باشد محترز باشند از اخلاق بد چنانکه از حرام یقین آرامیده دل و کمال ایمانست هر که راضی شود
باندامهای خود بشهوت اندر دلش درخت نومیدی رویید کلید همه کارها صبرست بر در ارادت چون
ارادت درست کنی به کلید صبر در برکت گشوده شود شیخ ابو علی احمد بن عاصم انطاکی وفاتش نزدیک سنه
خمسین ومائتین بزمان مستعین از سخنان اوست صلاح دل نگاه داشتن زبان بود و فلاح خلق کمی خیر
شیخ ابو عبد الله احمد بن یحیی بن ابن جلاد وفاتش بعد از سنه اربعین ومائتین بزمان متوکل از سخنان اوست
هر سالک که از مدح و ذم نزدیک او برابر شود زاهد بود و چون بر فرایض بایستی بایستد عابد بود و چون
فعلها از حق داند موحد بود شیخ محمد علی حکیم ترمذی معاصر ابو تراب نخشبی بود از سخنان اوست
نفس چون به قضا توحید رسد هزار بار خبیث تر و مکارتر از آن باشد که در اول بود و از آنجا
نگاه باید داشت که آنجا خود محبوس است از و از تقوی و جوانمردی پرسیدند گفت تقوی آنست که چنان

باشی در قیامت هیچکس دامن تو نگیرد و جوانمردی آنکه تو دامن کس نگیری عزیز کیست که معصیت او را خوار نکرده است
و خوار آنکه طاعت او را عزیز نکرد ای بنده هر کرا علم باشد و عمل نه در زندقه افتد و هر کرا فقه باشد و ورع نه
به فسق گرفتار شود چون حق تعالی ضامن رزقست بنده را ضامن توکل باید بود حقیقت محبت حق تعالی دوام انس است
بذکر او و ازو روایتست که حق تعالی را در خواب دید و جهت نجات خلایق این دعا را ازو بیاموخت بسم الله الرحمن
الرحیم سبحان الله الابد الابد سبحان الله الفرد الصمد سبحان الذی خلق السماء بغیر عمد لم یتخذ
صاحبة و لا ولد لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد شیخ ابو الحسین سری بن معیس السقطی نود و هشت
سال عمر یافت وفاتش در سنه سبع و خمسین و مائتین بزمان معتمد از سخنان اوست در قیامت امتها را بانبیا باز
خوانند و اولیا را بجد التقوی اسمیست مشتمل بر سه معنی و آن آنست که نور معرفتش چراغ ورع را نکشد
و در علم باطن هیچ نگوید که ظاهر شرع برو نقض کند و کرامات او را بر آن ندارد که پرده باز درد
از محارم ره ایست کوتاه به بهشت آنکه چیزی از کس نخواهد و نخواهی و اگر دهد نستانی و ترا نبود که بکس
دهی سی سال استغفار کردی یکی شکر میکرد آنکه آتش در بازار بغداد افتاد و دکان او سوخته نشد
چون خبر بدو بردند گفت الحمد لله نیکی خود را خواست نه خلق را شیخ ابو زکریا یحیی بن معاذ رازی
واعظ وفاتش در سنه ثمان و خمسین و مائتین بعهد معتمد از سخنان اوست الهی ان طلبناک اتعبتنا و ان
وجدناک و حیرتنا وان ترکناک غفلتنا فالمستغاث بک منک لیس معک قرار و لا منک فرار
احیای بنده جای ندمست و حیای حق جای کرم یک گناه بعد از توبه بیشتر از هفتاد گناه پیش از توبه
زاهد باید برای زهد ترک زینت دنیا گیرد و بها ترک هوا و بدل ترک دنیا تا زهد او را میسر شود هر که
از خدا راضیست بدانچه میدهد خدا ازو راضیست بدانچه میکند فوت از مرگ مشکل ترست جهت آنکه فوت حق
بدو بریدنست و موت از خلق سالک باید که خویشتن را بهیچ مشغول نگرداند مگر بدانچه وقت بدان اولیتر

هر که

هرکه با خدا خیانت کند در ستر خدا پرده او بردارد و آشکارا بقدر آنکه بنده خدا را دوست دارد ازو
ترسد و بدو مشغول باشد خلق او را دوست دارند وازو ترسند و بدو مشغول باشند و هرکه شرم
دارد از خدا در تقصیر طاعت خدا شرم دارد ازو در بازجست گناه شیخ محمد بن اسمعیل سامری
معروف بخیر النساج و وفاتش به قزوین در سنه ست و ستین و ماتین بزمان معتمد عمرش صد و بیست سال از سخنان
اوست خوف و بیم تازیانه خداست بندگانی که بی ادبی کنند تا ادب کند شیخ ابو حفص عمر بن
مسلم حداد نشابوری وفاتش در ست و ستین و ماتین در زمان معتمد از سخنان اوست از معصیت کفر
آید همچنانکه از تب مرگ آید سالک را که بسماع میل باشد در وی بقیتی از بطالت هست جوانمردی انصاف
دادنست و انصاف نخواستن ادب ظاهر عنوان ادب باطن است چراغ ذلت چیزی نیست که در دل
بود و بدو توان دید شیخ ابو صالح حمدون بن احمد قصار نشابوری وفاتش سنه احدی و سبعین و
ماتین بزمان معتمد خلیفه از سخنان اوست فاش مکردان بر هیچکس آنچه واجبست که بر تو پنهان باشد چون کسی را به
بینی که بر عصیان اقدام مینماید او را نصیحت کن ملامت مکن مبادا تو نیز بدان گرفتار شوی تواضع آنست
که کس را در جهان بخود محتاج نه بینی هرکه بسیرت سلف نگردد به تقصیر خود معترف شود و در عمل افزاید
درجه مردان بیابد هرکه از بهر کار دنیا دل تنگ باشد سلوک را نشاید شیخ ابو محمد سهل بن عبد الله تستری
وفات او در سنه ثلاث و سبعین و ماتین بزمان معتمد از سخنان اوست اول مقام عبودیت برخواستن
است از اختیار و بیزار شدن از حول و قوت خود مستعمل کننده که پی مقتدا عمل کند و در معرض قبول نیاید
شیخ ابو اسحق ابراهیم کوانان تبریزی وفاتش هم آنجا در سنه خمس و سبعین و ماتین بجرنداب مدفون شد
شیخ ابو سعید احمد بن عیسی خراز بغدادی وفاتش در سنه سبع و سبعین و ماتین بزمان معتمد خلیفه از سخنان اوست هر
باطن که ظاهر نما بود باطل بود وقت سالک مکدر نکند الا صحبت نامردان شیخ ابو الحسن علی بن سهل اصفهانی

و فاتش قریب سنه ثمانین و ماتین بزمان معتمد خلیفه از سخنان اوست هر که در ابتدا ارادت درست نکرده باشد
اندر نهایت عاقبت و سلامت نیابد شتافتن به طاعات از علامات سعادت بود و متابعت شهوة
علامت شقاوت اخفا سر علامت بیداریست و افشای آن از رعونت بشریت شیخ ابو حمزه بزاز
بغدادی و فاتش در سنه سبع و ثمانین و ماتین بزمان معتضد از سخنان اوست هر که راه حق سپرد
بود از همه آفتها ایمن است شکمی خالی و دلی قانع و درویشی دایم با زهدی حاضر و صبری تمام
و ذکری دایم شیخ ابو بکر احمد بن نصر دقاق و فات او نزدیک سنه تسعین و ماتین بزمان معتضد
از سخنان اوست هر سالک که متقی نباشد محض حرام خورد شیخ ابو محمد عبد الله بن محمد خوار رازی
و فاتش در سنه تسعین و ماتین بزمان مکتفی از سخنان اوست عبادت طعام زاهد انست و ذکر طعام
عارفان شیخ ابو حمزه خراسانی از نشابور و فاتش در سنه تسعین و ماتین بزمان مکتفی از سخنان اوست
هر که دوستی مرگ در دل گیرد حق تعالی دوستی دنیای فانی از دل او بیرون برد و آخرت باقی را دوست
او گرداند شیخ ابو اسحق ابراهیم بن محمد خواص و فاتش بری در سنه احدی و تسعین و ماتین بزمان مکتفی
از سخنان اوست داروی دل پنج چیز است قرآن خواندن و معانی ان دانستن و شکم تهی داشتن
و بر خواستن به تهجد شب دراز گردن دران و صحبت صلحا شیخ ابو عبد الله عمرو عثمان مکی و فاتش ببغداد
در سنه احدی و تسعین و ماتین بزمان مکتفی از سخنان اوست هر که در وهم تواند از معنی جنس آنش
یا ضیا یا جمال یا جسم یا نور یا شخص یا خیال خداوند تبارک و تعالی ازان منزه است علم بنفس رویت و
خوف سابق است و نفس حرونیست سرکش و فریبده بر حذر باش از و بسیاست علم او را بیست دار و خوف
ده او را تا مطیع گردد شیخ ابو الحسین احمد بن محمد نوری بغدادی و فاتش در سنه خمس و تسعین و ماتین بزمان
مکتفی از سخنان اوست جز کثر کسی عالمست که بعلم خود کار کند و عارفی که سخن از حقیقت گوید مرقع پوشنی بود در ما

داکنون

واکنون مزبله ایست بر مزابلها هر که گوید مرا با خدای حالی هست اگر بر جادهٔ شرع نرود دید و ملتفت
شوید که مبتدع است **شیخ ابو القسم** جنید بن محمد نهاوندی جواریری بغدادی وفاتش در سنه سبع و
تسعین و مائتین بزمان مقتدر از سخنان اوست دل مؤمن حرم خانه خاص هست خدای را مردی است
که نامحرم را در وراه ندهد طاعت علت سعادت ازلی نیست هر که بر علم و قرآن و حدیث واقف
نبود پیشوائی را نشاید مبشر آنست که سعادت طاعت کننده رهست صادق آنست که راست گوید در
مهمی که مخوف باشد و نجات او نباشد الا بدروغ عارف آنست که از سر تا شنود و خبر دهد این مرتبه
حاصل نشود الا به مجاهدت و ترک لذت دینی و متابعت رسول صلعم و بریدن از انچه تنش دوست
دارد و همه راهها بدو رخ می رود الا آنکه در عقب رسول است اگر سالک هزار سال روی بحق دارد و در یک
لحظه بگرداند فوت او بیش از درک او بود **شیخ ابو عثمن سعد بن اسمعیل** حیری وفاتش بنشابور در سنه ثمان
و تسعین و مائتین بزمان مقتدر از سخنان اوست مرد تمام نشود تا چهار چیز در دل او راست نشود منع و
عطا و عز و ذل صحبت با خدا بحسن ادب و دوام هیبت باید کرد و با رسول صلعم متابعت سنت و لزوم
طاعت و با اولیا بحرمت داشتن و خدمت کردن و با اهل خود بخوی خوش و با درویشان بگشاده
روی و با جهال بدعا کردن هر که سنت بر خود امیر کند حکمت گوید و هر که هوا بر خود امیر کند بدعت گوید
شیخ ممشاد دینوری وفاتش در سنه تسع و تسعین و مائتین بزمان مقتدر از سخنان اوست ادب مرید
بجای آوردن و فرمان پیر بردن و نگه داشتن حرمت برادر مسلمان و متابعت سنت و شعار شریعت
و مرید چون نزدیک پیر رود باید که از خود منقطع باشد **شیخ ابو عبدالله بن محمد بن اسمعیل** وفاتش
سنه تسع و تسعین و مائتین بزمان مقتدر عمرش صد و بیست و شش سال از سخنان اوست خوارترین مردمان
درویشی است که متابعت توانگران کند و عزیزترین خلقان که متابعت و مخالطت با درویشان کنند و

و فاضل ترین علما آبادان داشتن وقت است به موافقت با حق شیخ ابو العباس احمد بن محمد بن مسروق
طوسی و فاتش به بغداد در سنه تسع و تسعین و مائتین بزمان مقتدر از سخنان اوست هر که دل بمراقبت خدای تعالی
مایل کند خدا او را از گناه جوارح معصوم گرداند و هر که طمع معرفت دارد پیش از انکه درجه ارادت
محکم کند بر بساط جهل باشد و هر که ارادت طلبد پیش از فکرت کردن در میدان غفلت بود شیخ
ابو الفوارس شاه بن شجاع کرمانی و فاتش سنه تسعین و مائتین بزمان مقتدر از سخنان اوست علامت تقوی
ورعست و علامت ورع مشتبه باز ایستادن هر که چشم نگاه دارد از حرام و تن از شهوات و باطن مزین
کند بمراقبت و ظاهر آراسته گرداند بمتابعت سنت و خوی بحلال خوردن از قصد شیطان
بر و خطا نرود شیخ ابو اسحق قومسی بن شیبان و فاتش بیش از ثلثمایه بزمان مقتدر از سخنان اوست
علم فنا و بقا بوحدانیت و عبودیت درست گردد هر چه جز این بود زندقه بار آورد سفله
آنست که در خدا عاصی شود شیخ یوسف اسباط و فاتش نزدیک سنه ثلثمایه بزمان مقتدر
از سخنان اوست هر که قرآن خواند و دنیا برگزیند افسوس می کند نماز جماعت بر بنده فرض نیست
بلکه رزق حلال خوردن فرض است علامت زهد آنست که بنده بداند که زهد نتواند کردن
الا بایمنی از خدا و علامت صدق آنست که دل با زبان راست گرداند و ترک دنیا گیرد و قهر
نفس کند و علامت انس آنست که دوام خلوت خواهد و لذت و راحت مجاهدت و علامت
حیا عظمت صنع حق و سخن اندیشه گفتن و دور بودن از آنچه عذر باید خواست شیخ ابو القسم سمنون
بن حمزه محب معاصر جنید بغدادی بود از سخنان اوست صوفی آنست که مالک چیز نبود
شیخ ابو علی جرجانی معاصر جنید بغدادی بود از سخنان اوست قرارگاه خلقان میدان
عقل است و اعتماد ایشان بر ظن قسمت شیخ یوسف بن حسین تبریزی و فاتش در سنه

ثلثمایه

257

ثلثمایه بزمان مقتدر خلیفه از سخنان اوست آفت صوفی از احداث و معاشرتست و اضداد و
رونق زمان شیخ ابو الحسین قطع مغربی وفاتش در سنه ثلثمایه بزمان مقتدر خلیفه از سخنان
اوست کس بجای شریف نرسد مگر بموافقت قرار گرفتن و ادب بجای آوردن و فریضها گذاردن
و با مردم نیک صحبت کردن شیخ ابو محمد رویم بغدادی وفاتش در سنه ثلث و ثلثمایه بزمان
مقتدر از سخنان اوست مطالبه هر کس بظاهر بیعت بود و مطالبه سالک بحقیقت ورع و
دوام صدق هر کرا اگر دار با شد و گفتار نه نعمتی بود و اگر گفتار باشد و کردار نه محنتی بود و اگر هر دو
نبود و صدق بود غنیمتی باشد جوانمردی آنست که در احکام برابر برادران آسان گیرد و بر خود سخت
که آن پی رو علم است و این پیرو ورع شیخ حسین بن منصور حلاج اصل او از بیضا فارس بود
قتلش به بغداد در سنه سبع و ثلثمایه بزمان مقتدر خلیفه بسعی خالد بن عباس او را پیش از قتل هزار
چوب زدند آهی نزد پس مثله کردند و بسوختند و خاکسترش در دجله ریختند از هر حبابی که از آن
خاکستر بر روی دجله آمد انا الحق بر آمد در وقت قتل او خواهرش روی گشاده در میان دجله آمد
و مردم او را گفتند روی بپوش گفت روی از مردان پوشند درین شهر نیم مردی بود
او نیز بر دار است یعنی ستری با حلاج در میان نهاده و نگاه نتوانست داشت نیم مردی باشد
از سخنان حلاج است چون بنده در حق فانی شود از رنج و راحت متاثر نباشد معرفتست معرفة
عبارتست از دیدن اشیا و هلاک در همه معنی سالک آنست که از جفای خلق رنجه نشود اخلاص
تصفیه عملست از شوایب کدورت ندید آنست که سبقت دارد اجتهاد او بر مکشوفات
و مراد آنست که مکشوفات اجتهاد سابق باشد شیخ مظفر قومسی وفاتش در سنه ست و ثلثمایه
بزمان مقتدر از سخنان اوست صوم بر سه قسمت صوم روح از امل و صوم طعام این فایده نیست
و صوم عقل از هوا و صوم نفس از حرام هر سالک را که این صوم نیست او را از صوم صیام

فاضلتر من عمل سالک را که نگاه داشتن وقتست و آنکه در علم تقصیر نکند و از حد تجاوز ننماید هرکه ادب از پیر نیا
موخته باشد او پیری را نشاید شیخ عبدالله رودغدی معاصر حسین منصور حلاج بود و از سخنان اوست
حق تعالی هر بنده را معرفت خود بعد از بلایی دهد که بدو رساند دل سلطانست و نفس سگ درگاه
سلطان را متابع نفس نشاید بود بلکه سگ را در پی سلطان باید دوید شیخ ابوالحسین ابن بنان
واسطی وفاتش در سنه ثلاث و عشر و ثلثمایه بزمان مقتدر خلیفه از سخنان اوست نشان آرام
دل بخدا آنست که بدانچه نزدیک خداست ایمن تر باشد بدانچه در دست اوست معظم حال
صوفی نگاه داشتن سر و خالی بودن از گفتن و رضای داشتن امرهای حقست شیخ ابو محمد
احمد بن محمد بن حسین جریری وفاتش در سنه احدی عشر و ثلثمایه بزمان مقتدر از سخنان اوست
هر که گوش بخدمت نفس دارد اندر حکم شهوات اسیر شود و محبوس زندان هوا گردد و حق تعالی
فایدها بر دل او حرام کند و از سخن حق ذوق نیابد و دعای او را اجابت نباشد دیدن اصول
باستعمال فروع درست بود و درست کردن فروع بعرضه کردن بر اصول درست و نیست بمقام
مشاهده اصول الا به بزرگ داشتن آنچه حق تعالی بزرگ داشته است از وسایط فروع شیخ
ابوعبدالله محمد بن فضل بلخی وفاتش در سنه عشر و ثلثمایه بعهد مقتدر از سخنان اوست ارادت
باز داشتن نشست و شقاوت سه چیز است عالم بی عمل و عامل بی اخلاص و مصاحب درویشان
بی حرمت داشتن ایشان را خرابی مسلمانی از سه چیزست بدانچه دانند کار نکنند و بدانچه ندانند
نیاموزند و بدانچه آموزنده را از کار باز دارند و پرسید که زاهد کیست گفت آنکه بچشم حقارت
در دنیا نگرد و از وی برگردد و تعدی بر نفس خود کند شیخ ابوبکر واسطی اصلش از فرغانه و وفاتش
نزدیک سنه عشرین و ثلثمایه در مرو بزمان مقتدر از سخنان اوست هرگاه خدا به بنده خواری خواهد

او را نصیحت کودکان انداز د که اهل معنی را صحبت در مشاهدهٔ ایشان ناخوش بود و نقصان
روح باشد شیخ ابو علی احمد بن محمد رودباری وفاتش بمصر سنه عشرین و ثلثمایه از شیخان اوست تصوف
مذهبیست همه جد که هیچ هزل با او نیامیزد از وی پرسیدند که چگویی در حق آنکه بسماع مایل باشد
و گوید بدرجه رسیده ام که اختلاف احوال در من اثر نکند گفت رسیده است ولی بدوزخ
شیخ ابوبکر محمد بن علی کتانی وفاتش در سنه اثنی و عشرین و ثلثمایه بعهد قاهر از شیخان اوست
شهوت مهار دیو است هر که مهار دیو گرفت بندهٔ او شد شیخ ابو محمد مرتعش نیسابوری
وفاتش ببغداد در سنه ثمان و عشرین و ثلثمایه بزمان راضی خلیفه از شیخان اوست ارادت
بازداشتن تنست از مرادهای دنیا و بازگشتن با بهرهای خدا و رضا بدانچه بر وی می رود او را
گفتند فلان کس در هوا سیر می کند گفت اگر در هوا رود بهتر از آنکه در هوا رود و هر که گمان برد
که فعلش او را از دوزخ برهاند یا به بهشت رساند بر خطاست و هر که اعتماد بر خدا دارد رستگاریست
شیخ ابو علی محمد بن عبد الوهاب الثقفی وفاتش بنشابور در سنه ثمان و عشرین و ثلثمایه از شیخان اوست
اگر سالک همه علوم کسب کند بدرجهٔ مردان نرسد الا بارشاد پیری یا امامی روزگاری باشد که در دین
حضرت محمد صلعم ناخوش بود زندگانی مگر به متابعت شافعی شیخ ابوالحسین علی بن محمد مزین بغدادی
وفاتش در سنه ثمان و عشرین و ثلثمایه از شیخان اوست هر که بخدا از خلق بی نیاز شود خدا خلق را
نیازمند او گرداند شیخ ابوالحسین علی بن محمد بن سهل صایغ وفاتش در سنه ثلثین و ثلثمایه بزمان
مقتفی خلیفه از شیخان اوست حال همچون برق است اگر بایستد نه حال بود شیخ ابو محمد عبد الله بن
مبارک وفاتش بنشابور در سنه ثلثین و ثلثمایه از شیخان اوست مروت خرسندی بهتر از مروت
دادن با توانگران تکبر کردن بهتر از تواضع هر که فرصتی رها کند به بلای مبتلا شود و فاضلترین

و قتها آنست که خاطر از وسواس خالی باشد شیخ ابو یعقوب اسحق نهرجوری وفاتش در سنه ثلثین و ثلثمایه در زمان
معتقی خلیفه از سخنان اوست دنیا دریاست و کناره او آخرتست و کشتی او تقوی هر که در کشتی تقوی نبود
غرق شود هر که سیری به طعام داند همیشه گرسنه بود و هر که توانگری بمال داند همیشه درویش بود و هر
که حاجت از خلق خواهد محروم باشد یعنی سیری از دنیا یابد و توانگری به قناعت و حاجت از حق باید
خواست شیخ ابو بکر عبد الله بن طاهر ابهری وفاتش در سنه ثلاثین و ثلثمایه بزمان معتقی خلیفه از سخنان
اوست درویش آنست که او را رغبت نبود و اگر بود از حد کفاف فراتر نشود در هر که دوستی دینی یابی باوی
میامیز او را پرسیدند درین راه که طریق تا رستگار شویم گفت آنچه گفته‌اند بکن و آنچه نگفته‌اند مکن شیخ ابو بکر شبلی وفاتش
در سنه اربع و ثلاثین و ثلثمایه بزمان مستکفی از سخنان اوست نور الحقیقه خیر من نور الحقیقه سالک باید که هر طاعت که
خدای تعالی او را گرامی کرده است گرامی تر دارد و هر معصیت که حق فرموده دشمن تر دارد و از اشعار اوست
تشاغلتم عنا بصحبة غیرنا   و اظهرتم الهجران ما هکذا کنا   و اقسمتم ان لاتجدلوا عن الهوی   فقد وحیوة الحب
حنتم و ما خنا لیالی نخشی بیننا من تمامکم   فقلی الی تلک اللیالی و ما خنا   گویند مجوسی در حق متحقق صد دینار صدقه
کرد شبلی او را گفت ترا که ایمان نداری صدقه دادن چه سود مجوس بگریست و روی باسمان کرد رقعه
در افتاد این دو بیت در انجا نوشته   مکافاة السماحة دار الخلد   و امن من مخافة یوم بوس و ما نار
تحرقه جوادا   و لو کان جواد من المجوس   شیخ ابو محمد عبد الله بن حنیق انطاکی معاصر شبلی بود از سخنان اوست
اعضای گرامی چهار است چشم و زبان و دل و دماغ بچشم مبین آنچه نباید و بزبان مگو آنچه نشاید و در دل
اندیشه میاور که از ان برادر مسلمان را خسارت زاید و در دماغ هوسی مپز که هوای دینی افزاید
و دل محل نظر حقست موضع منزل هوس گرداندن آن بیمروتی باشد هر کرا با خدا انس بود همه چیز را با او
انس بود و انده مخور از هر چیزی که فردا ترا مضرت رساند شاد مباش الا بچیزی که فردای قیامت ترا غم
گرداند

گرداند شیخ فتح موصلی معاصر شبلی بود از سخنان اوست چون بصورت طعام و شراب از تن بازگیری
او موجب هلاک تن بود و چون بمعنی علوم حکمت و شرع از جان بازگیری موجب هلاک جان باشد سالک باید
سخن از حق گوید و عمل از بهر حق کند و حاجت از حق جوید شیخ ابو علی حسین بن احمد کاتب وفاتش در سنه
اربعین و ثلثمایه بزمان مطیع خلیفه از سخنان اوست معتزله خواستند خدا را منزه کردانند از جهت عقل
مخطی شدند و متصوفه از طریق علم تنزیه کنند مصیب شدند شیخ ابو بکر طمستانی وفاتش در سنه اربعین و ثلثمایه
بزمان مطیع از سخنان اوست نفس بزرگترین حجابست میان بنده و حق و مخالفت او بزرگترین نعمتی
شیخ ابو العباس دینوری وفاتش در سنه اربعین و ثلثمایه بسمرقند بعهد مطیع خلیفه از سخنان اوست فروترین
ذکر آنست که فراموش کند آنچه دون خداست و نهایت ذکر آنکه غایب بود در ذکر چنانکه زبان
ظاهر حکم باطن بگرداند شیخ ابو سعید احمد بن محمد بصری معروف اعرابی وفاتش در محرم سنه احدی
اربعین و ثلثمایه از سخنان اوست زبون ترین چیزی عمل است نمودن بمردم شیخ ابو العباس سیاری وفاتش
در سنه احدی و اربعین و ثلثمایه بزمان مطیع از سخنان اوست ریاضت مزید برابر های شهوت
و ترک مناهی و صحبت صالحان و حرمت داشتن درویشان هیچ عاقل بمشاهده حق نرسد زیرا که مشاهده
در فنا میسر شود شیخ ابو عمرو محمد بن ابراهیم زجاجی نیشابوری وفاتش در سنه ثمان و اربعین و ثلثمایه در زمان
مطیع از سخنان اوست هر که سخن گوید از جای که آنجا در آن نرسیده باشد سخن او فتنه مستمع بوده باشد
شیخ ابو محمد جعفر بن محمد بن نصر وفاتش در سنه ثمان و اربعین و ثلثمایه بزمان مطیع از سخنان اوست بنده
لذت معاملت نیابد با لذت نفس که علایق با خلایق مناسب بود و صوفی آنست که تقوی در دل او
آرام گیرد و برکت علم بر او افزاید و رغبت دنیی از دل او بشوید شیخ ابو الحسن علی بن سهل بوشنجی وفاتش سنه
ثمان و اربعین و ثلثمایه در زمان مطیع از سخنان اوست مروت ترک حرمت و طلب طاعت و سالک را هیچ

و دشمن سختر از نفس نیست شیخ ابو عبد الله محمد رازی وفاتش در سنه ثلاث و خمسین و ثلثمایه بعهد مطیع خلیفه از سخنان
اوست هر عالم که عیب خود بیند و باز راه نیاید بمباهات علم مشغولست و نه بعمل علم و آراستن ظاهر میخواهد نه
بآراستن باطن لاجرم جوارح او بند اوست شیخ بندار ابو الحسن شیرازی وفاتش در سنه ثلاث و خمسین و ثلثمایه
بارجان فارس در زمان مطیع خلیفه از سخنان اوست با مبتدعان صحبت کردن اعراض باز آورد از حق
دوست بدار از آنچه دوست داری از دنیا شیخ ابو بکر محمد بن داود دینوری معروف برقی
وفاتش در سنه ستین و ثلثمایه در زمان مطیع عمرش زیادت از صد سال از سخنان اوست چون طعام حلال
در معده بود قوت اعضا دهد در طاعت و چون مشتبه بود راه حق بر بنده مشتبه گرداند و چون
حرام بود میان بنده و حق حجاب شود شیخ ابو عمرو اسمعیل بن محمد وفاتش در سنه ست و ستین
و ثلثمایه بزمان طایع خلیفه از سخنان اوست تصوف صبر کردنست بر امر و نهی و آفت نیست
که بهر حال که بود راضی نشود بدانچه در آنست هر عالم را که نتیجه علم نبود زیان او بیش از دانش اوست
شیخ ابو القسم ابراهیم بن محمد نصرابادی وفاتش سنه سبع و ستین و ثلثمایه از سخنان اوست تصوف استادنست
بر کتاب و سنت و دست بداشتن از هوا و بدعت و تعظیم و حرمت پیران و خلق را معذور داشتن
و بر دوام ورد مداومت نمودن او را پرسیدند جمعی با زنان می نشینند و می گویند ما معصومیم
در دیدن فرمود تا تن بر جای بود امر و نهی بر و باشد بحلال و حرام مخاطب بود شیخ احمد عطار
رودباری وفاتش بسنه سبع و ستین و ثلثمایه از سخنان اوست تقوی را ظاهری و باطنیست ظاهر
او رعایت حدود شریعت و باطن آنست بتصفیه نیت و اخلاص شیخ ابو العباس احمد بن محمد بن سهل
بن عطاء الادمی وفاتش در سنه سبع و ستین و ثلثمایه بصوب شام در زمان طایع از سخنان اوست
هر که خود را آراسته دارد به ادب سنت دل او خدای تعالی منور گرداند بنور معرفت هیچ مقام بالاتر

از مقام متابعت نیست و در فرمان حق آنچه میطلبی از دیوان علم بجوی اگر نیابی از محکمهٔ حکمت طلب
کن اگر نیابی بخلوت خانهٔ توحید رو و اگر نباشد مطالب که شیطانی است زشت تر خصلت صوفی
بخلت شیخ ابو عبدالله محمد بن خفیف شیرازی وفاتش در سنه احدی و ثلاثین و ثلثمایه بروایتی صد و چهار ده
و بروایتی صد و بیست و چهار سال عمر داشت گویند او بعمر خویش جز این بیت نظم نگفته از سخنان اوست
ارادت رنج دایمست و ترک راحت اورا از قرب پرسیدند گفت قرب بنده با حق بالتزام
موافقت بود و قرب حق باشد و بدوام توفیق هر صوفی که دیو او را وسوسه تواند کرد
دیو در کار خود کاهلتر است آفت سالک آسان گرفتن بر نفس و متابعت تاویلها در رخصتها و گفت
این پنج کس حارث محاسبی و جنید بغدادی و رویم و عباس بن عطا و عمرو بن عثمان هم اعتقاد را
شایند و هم اقتدا را قبلهٔ حقیقی حقیقتان که ارباب و اکابر اند از من نخجه اند شیخ ابو الحسین علی
حصیری وفاتش در بغداد در سنه احدی و سبعین و ثلثمایه بزمان طایع از سخنان اوست سالک اگر
ترک دردی کند آن درد با او متابعت نماید شیخ ابو عثمن سعید بن سلام مغربی وفاتش سنه
ثلاث و سبعین و ثلثمایه بعهد طایع از سخنان اوست تقوی بر حد تقصیر ایستادنست و از حد فراتر
شدن و صحبت با درویشان بر صحبت توانگران اختیار کردن شیخ ابو اسحق ابراهیم بن داود
رقی صحبت جنید دریافته بود عمرش بصد و بیست و شش سال رسید وفاتش در سنه ثمان
و اربعین و ثلثمایه از سخنان اوست قیمت هر آدمی بقدر همت اوست اگر دنیا را است قیمتی ندارد
و اگر آخرت طلبست حد قیمت ندارد و اگر بهر دو ملتفت نیست بدو قیمت نیست ندارد و معرفت
اثبات حق از دل دور کردنست هر چه داهم بدان رسید ضعیفتر من خلق آنست که عاجز بود دست
از شهوت باز داشتن و قوی تر آنکه قادر بود بر ترک آن و نشان دوستی خدا برگزیدن طاعت او

و متابعت رسول اوست شیخ ابو سری منصور بن عمار بوشنجی واعظ در اول در راه کاغذ پاره
یافت بر انجا نوشته بسم الله الرحمن الرحیم جایی نیافت که بنهد بخورد به برکت آن در دو
علم بر وی گشوده شد از سخنان اوست دل عارف محل ذکرست و دل ذاکر جای توکل و دل
متوکل منبع رضا و دل راضی مقام قناعت سالک چون عارف شود بخود در مجاهدت و ریاضت
کوشد و چون بحق عارف گردد در رضا هر که زبان نگاه دارد از عذر خواستن فارغ بود
و هر که ترک دنیا کند از غم خوردن برهد هر که از محبت دنیا جزع کند مصیبت بر دین باشد
لباس سالک تواضع و شکستگی باشد و لباس عارف تقوی شیخ ابو بکر حسن بن یزدانیار
ارموی از سخنان اوست بنگر تا طمع انس با خدا نکنی تا از مؤانست مردم اجتناب نکنی و طمع عزت
نداری تا ترک ذلت پیش خلق نگیری شیخ ابو اسحق ابرهیم بن شهریار کازرونی وفاتش در سنه اربع
عشرین و اربعمایه بعهد قایم خلیفه شصت و دو سال عمر داشت از سخنان اوست بابنا مفتوح لمن دخل
خبزنا مباح لمن اکل و تراب تربتی فهی التریاق الاکبر و سفر فی مبسوطه الی یوم المحشر و فی حمایتی ستین
فرسخا فی ست فراسخ الامام فخر الدین محمد بن عمر بن حسین الرازی استاد علماء زمان خود بود تفسیر کبیر
و محصول در اصول فقه و محصل در اصول و ملخص در حکمت و شرح کلیات و حکمت مباحث از تصانیف
اوست در سنه ست و ستمایه بعهد ناصر خلیفه نماند بهرات تاریخ وفاتش در آن زمان گفتند بیت
امام عالم کامل محمد رازی ۝ که کس ندید و نه بیند ورا شبیه و مثال ۝ بسال ششصد و ششی در گذشت ز دنیا بدهر ۝
نماز دیگر دو شنبه غره شوال ۝ تبرک از سخنان او این ابیات رفت شعر ای دل ز غبار جسم اگر پاک شوی ۝
تو روح مجردی بر افلاک شوی ۝ عرشست نشیمن تو شرمت ناید ۝ کایی و مقیم خطه خاک شوی ۝ و من
اشعاره ۝ ترسم بروم عالم جان نادیده ۝ بیرون شوم از جهان جهان نادیده ۝ در عالم جان چون

روم

روم از عالم تن ٥ در عالم جان عالم تن نا دیده الفاکی و هو فخر الدین داود ابو سلیمان صاحب التاریخ او تحفه
سلطان قطب الدین محمود بن مسعود بن مصلح الشیرازی در سابع عشر رمضان سنه عشر
و سبعمایه بعهد اولجایتو سلطان به تبریز درگذشت و بچرنداب مدفون شد اصول این حاجب
و شرح حکمت و اشراق و شرح مفتاح و تحفه شاهی و نهایت الادراک و شرح کلیات قانون ابن سینا و درة
التاج از تصانیف اوست قیصر دمشقی لقبه علم الدین صاحب الهندسه و الریاضیات معاصر الکامل بود
الامام الکلبی و هو محمد بن سایب بن بشر صاحب التفسیر بکوفه در سنه اربعین و مایه بعهد ابو دوانیق
خلیفه ماند کوشیار بن لبان المنجم الجیلی معاصر بود الکواشی و هو شیخ موفق الدین صاحب التفسیر معاصر
بود محمد بن الجریر الطبری در سنه عشرین و ثلثمایه بعهد مقتدر خلیفه درگذشت تاریخ جریر و غرر
و سیر الملوک از تصانیف اوست محمد بن ذکریا الرازی الطبیب تصانیف معتبر دارد معاصر
بود محیی السنه ابو محمد حسین بن مسعود الفراء البغوی از مشاهیر علماست معاصر قایم خلیفه بود کتاب
معالم التنزیل در تفسیر و مصابیح و شرح السنه در حدیث و تهذیب در فقه از تصانیف اوست و من
اشعاره رباعی دلدار ز ما کرانه می طلبد در کوی فراق خانه می طلبد با دل گفتم چه کرده ای رو بگو
گفتا چکنم بهانه می طلبد محمد بن یحیی الفقیه الشافعی سرآمد علمای خراسان بود در عهد سلطان سنجر در فتنه
غز شهید شد محمد بن ابی نصر ابو عبدالله معاصر بن عثمان الحمیدی صاحب کتاب الجمع بین الصحیحین بخاری
و مسلم معاصر بود محمد بن عثمان ابی شیبة الکوفی در سنه سبع و سبعین و ماتین بعهد مقتدر خلیفه
ماند موسی بن قاسم بن حسین بن اشهب ابو عمران در سنه اثنی و ثلثمایه بعهد مقتدر خلیفه ماند
موسی بن اسحق الانصاری در سنه سبع و تسعین و ماتین بعهد مقتدر خلیفه ماند محمد بن عبدالله
الثقفی در سنه ثمان و عشرین و ثلثمایه بعهد راضی خلیفه ماند میدانی و هو احمد بن کتاب مجمع الامثال

وسامی ونزهة الظرف والهادی للشادی از تصانیف اوست معاصر بود قاضی ابو علی محسن بن
علی التنوخی صاحب کتاب الفرج بعد الشده در محرم سنه اربع وثمانین واربعمایه بعهد مستظهر خلیفه
ماند مجد الدین ابو السعادات مبارک بن محمد بن عبد الکریم بن الاثیر صاحب جامع الاصول در سنه
ثمان وست وستمایه بعهد ناصر خلیفه ماند مقاتل بن سلیمان البلخی صاحب التفسیر معاصر بود
محمد بن هیضم صاحب التفسیر معاصر بو محمد اسحق صاحب المعاری معاصر بود محمد بن سعد بن منیع
ابو عبد الله الکاتب الواقدی صاحب الطبقات معاصر بود محمد بن کرام عراق بن حام بن البر
السجستانی صاحب المقاله المشهوره فی التشبیه معاصر بود محمد بن ابراهیم عبدوسی الفقیه من
افریقیه وله تصانیف فی الفقه معاصر بود محمد بن اسمعیل بن یوسف ابو سهل الترمذی وله تصانیف
کثیرة معاصر بود مبرد وهو ابو العباس محمد بن یزید الازدی الیمانی معاصر بود قاضی محمد بن خلف
بن حیان بن ابی بکر الضبی المعروف ترکیع وله تصانیف معاصر بود محمود الجندی اماما
فی علم الهندسه معاصر بود محمد بن علی الحسن البصری متکلم المعتزله صاحب تصانیف
المشهوره معاصر بود الامیر محمد بن حسن بن عیسی بن المقتدر بالله کان من الصالحین ورواة
الحدیث معاصر قادر خلیفه بود امام منصور بن حجدة العطاسی راوی المصابیح وشرح السنه
معاصر بود محمد بن ابی الفضل عبد الملک بن ابراهیم بن احمد ابو الحسن الفرضی صاحب التاریخ
معاصر بود محمد بن فضل بن احمد ابو عبد الله الغراوی الصاعدی کان عدیم المثل فی رواة
الحدیث معاصر بود قاضی ابو بکر محمد بن الباقی الانصاری قاضی بیمارستان له الاسناد العالی
فی الحدیث وکان اماما عالما بالمنطق والحساب والهیات معاصر بود قاضی ابو بکر بن
محمود له تصانیف مشهورة منها مقامات الفارسیه معاصر بود محمد بن محمود وهو وجیه الدین

ابو

262

ابو الفتح المروردی پیش سلاطین غوری صاحب دفع و حرمت تمام بود و بسبب ترغیب او از
مذهب ابو حنیفه با مذهب شافعی نقل کردند قاضی محمد بن احمد المیدانی الواسطی که له الشاهد
العالیه معاصر بود مؤید الدین مؤید بن مبارک العامری له تصانیف فی الهندسه معاصر بود
الوزیر ابو علی محمد بن محمد بلعمی مترجم تاریخ جریر طبری معاصر منصور بن عبد الملک سامانی بود محمد بن
العونی لقب نور الدین صاحب کتاب جامع الحکایات در اول دولت مغول درگذشت
محمد بن اسعد بن عبد الله الحنفی التستری صاحب منتخب جامع الحکایات معاصر اولجایتو
سلطان بود نصیر الدین طوسی و هو ابو جعفر بن محمد بن حسین اصلش از جهرود ساوه بود اما چون
مولد و منشاش در طوس بود بدان مشهور شد تاریخ وفاتش گفته‌اند بیت

نصیر ملت و دین پادشاه کشور فضل ٭ یگانه که چو او مادر زمانه نزاد ٭ بسال ششصد و هفتاد و دو بذی الحجه
بروز هجدهم درگذشت در بغداد ٭ شرح اشارات و نقد محصل و زبده و تذکره در حکمت
و زیج خانی و بعضه در هیأت و اوصاف الاشراف در سلوک و اخلاق ناصری در معاش
از تصانیف اوست و من اشعاره فی الوحده شعر موجود حقی و احد اول باشد ٭ باقی همه باش
مخیل باشد ٭ هر چیز جز او که آید اندر نظرت ٭ نقش دومین چشم احول باشد نجم الدین
دبیران اسمه علی بن عمر بن علی ابو الحسن الکاتبی معاصر هولاکو خان بود شرح مخلص و شرح کشف
و حکمت عین و جامع الدقایق و رساله الشمسیه فی المنطق از تصنیفات اوست قاضی ناصر الدین
ابو سعید عبد الله بن محمد بن علی البیضاوی بتبریز در سنه عشر و سبعمایه درگذشت تفسیر قاضی
و شرح مصابیح و غایة القصوی و منهاج و طوالع و مصباح در کلام و مرصاد در اصول فقه
از مصنفات اوست کمال عبد الغفار القزوینی کتاب حاوی و لباب و شرح لباب از

از تصانیف اوست نصر الله لقبه ضیاء الدین ابو الفتح بن الامیر صاحب الانشاء برادر جامع
الاصول و صاحب کابل بود معاصر ناصر خلیفه نصر الله بن عبد الحمید بن ابو المعالی صاحب کتاب
کلیله و دمنه فارسی معاصر سلطان بهرامشاه غزنوی هشام بن امام محمد بن الامام بن سایب
کلبی در سنه ست و مائتین در گذشت و هو محمد بن عمر بن واقد صاحب المغازی و غیر ذلک ببغداد
در سنه سبع و مائتین به عهد مامون خلیفه در گذشت واقدی و هو محمد بن عمر بن واقد صاحب المغازی
و غیر ذلک ببغداد در سنه سبع و مائتین بعهد مامون خلیفه در گذشت واقدی و هو احدی علی
صاحب التفسیر بسیط و وسیط و وجیز معاصر و حی السنة و قایم خلیفه بود یوسف بن اسمعیل الحماد در سنه
سبع و سبعین و مائتین بعهد مقتدر خلیفه در گذشت یحیی بن حرکه ابو علی الطیب صاحب کتاب
المنهاج معاصر بود یاقوت المستعصمی الخطاط در سنه سبع و تسعین و ستمایه بعهد غزان خان ماند
و به نزدیک قبر امام احمد حنبل مدفون شد یونس بن ابراهیم بن ابو عوانه الاسفرائنی له
مسند مجمع علی صحیح مسلم معاصر بود عبد الوهاب بن جعده ابو ذکریا با اصفهانی المحدث المشهور
معاصر بود یحیی بن محمد بن ابی الشکر لقبه محی الدین ابی الشکر المنجم له تصانیف معاصر بود فصل
ششم از باب پنجم در ذکر شعرا و از ایشان دو گروه عرب و عجم را یاد کنیم اهل الشعر امن العرب
سئل من اشعر الشعراء قال امرء القیس اذا رکب و الاعشی اذا طرب و الزهیر اذا رغب و النابغه
اذا رهب و با این چهار چند دیگر را یاد کنیم امرء القیس در زمان جاهلیت بود نزدیک بعهد رسول علیه السلام
و در قصیده گفته است و جفان کالجواب و قدور راسیات چون این سخن بحضرت رسول صلی الله
علیه و آله و سلم رسانیدند در حق او فرمود لعن الله الملک الضلیل نطق بالقرآن قبل ان
ینزل از اشعار امرء القیس است در سواری

الاعشی

263

الاعشی

الزهیر

النابغه

ابو نواس مداح خلفای بنی عباس بود و در سنه خمس و تسعین و مایه در زمان محمد امین نماند در هزلیات و معتزلی عالی بود و در ان معنی گفته است علیکم بنیک المخططین فانه نعمة لا یصیبها فی الجنة گویند حق سبحانه و تعالی او را بدین ابیات بخشید شعر تامل فی نبات الارض و انظر ۰ الی آثار ما صنع الملیک ۰ عیون من لجین ناظرات ۰ کان جفونها ذهب سبیک ۰ علی قصب الزبرجد شاهدات ۰ بان الله لیس له شریک ۰ و در باب آمرزش او و سبب این ابیات گفته اند ع شاعر بجواب و بدیکی بو نواس را ۰ فی روضة فقال له بذه لمن ۰ تو لایق بهشت نه گزگناه تو ۰ ما کانت الربوع تحلت الا الدمن ۰ گفا بیت نیک مرا دستگیر شد ۰ در خالق زمین و زمان صانع زمن ۰ استوده ام از جراحت خار گن و مکن ۰ در روضهای خلد میان گل و سمن ۰ رحمت چو من و سلوی بر من نزول کرد ۰ انکه چگونه سلوی انکه چگونه من ۰ شاعر ترا خدای گرفتم بعدل و داد ۰ عدلی برون ز علت و دادی برون زمن ۰ تو بو نواس گیر مرا با جرایمی ۰ کاندر محل ضبط نیاید بکلک و من ۰ در مدح تو سه بیت ندارم چو بو نواس ۰ کاکنون بدان سه بیت بخشی گناه من بحتری و هو ع در سنه ثلاث و تسعین و مایه بعهد هارون الرشید نماند ابو فراس برادر سیف الدوله حمدانی معاصر مطیع خلیفه ع معاصر حضرت امام حسن بن علی علیهما السلام بود متنبی مادح سیف الدوله حمدانی بود و در سنه اربع و ستین و ثلثمایه بزمان مطیع خلیفه در گذشت اهل الشعرا من العجم شعرای عجم که بزبان فارسی و پهلوی و غیر آن اشعار دارند و می شمارند انچه مشهور زند آنچه مشهورند امثال ایشان یاد می کنیم و از بعض مختصری از ابیات یاد می کنیم انوری و هو اوحد الدین الخاوری معاصر سلطان سنجر سلجوقی و مداح او بود و از اکثر علوم بهره

مشدد و این قطعه دال است برین معنی **نظم** گرچه دربستم در مدح و غزل یکبارگی ظن مبر کز نظم الفاظ و معانی قاصرم
بلکه بر هر علم کز افزان من داند کسی خواه جزوی گیر و خواه کلی قادرم منطق موسیقی و هیأت شناسم اندکی
راستی باید بگویم با نصیبی وافرم ور الهی آنچه تقدیق کند علم صریح گر تو تکذیبش کنی بر شرح و بسطش ماهرم
در طبیعی رمز چند از جدلی تو برنیست کشف دانم گر داگر حاسد نباشد ناظرم نیستم بیگانه از اعمال و احکام
نجوم ور همی باور نداری رنجه شو من حاضرم و در آخر عمر تایب شد و از ملازمت حضرت سلطانی
اعراض نمود چون سلطان او را طلب کرد این قطعه در جواب نوشت **نظم**
کلبه کاندرو بروز و بشب جای آرام و خورد و خواب منست حالتی دارم اندرو که از آن
چرخ در عین رشک و تاب منست آن سپهرم درو که گوی سپهر ذره نور آفتاب منست
و آن جهانم درو که موج محیط واله لمعه سراب منست هرچه در مجلس ملوک بوده اهل در کلبه
خراب منست رحل اجزا و نان خشک درو گرد خوان من و کباب منست شیشه
خبر من که باد اپیر بنش من شیشه شراب منست قلم کوته و جریر خوشنس زخمه و نغمه
رباب منست خرقه صوفیانه ازرق از هزار اطلس انتخاب منست هرچه بیرون ازین
بود کم و بیش حاش لله معین عذاب منست گنده پیر جهان جنب نکند همتی را
که در جناب منست خدمت پادشه که باقی باد نه با زوی خاک و آب منست
زین قدر راه رجعتم نیست اگر او مرجع و مآب منست وین طریق ار بیاست خطا
حکم این خطا صواب منست گرچه پیغام روح پرور او همه تسکین اضطراب منست
نیست من بنده را زبان جواب جانه جای من جواب منست **ازرقی** و هو افضل الدین الهی
معاصر سلطان ابراهیم غزنوی بود و اشعار بی نظیر دارد و کتاب الفیه و شلفیه از منظومات اوست

ادیب

ادیب صابر وهو معاصر سلطان سنجر سلجوقی بود و بحکم او برسالت خوارزم پیش اتسز خوارزمشاه
رفت و اتسز او را به شب در آب جیحون غرق کرد اشعار نیکو دارد اثیر الدین اومانی
دبیر است در ناحیت اعلم همدان و او مداح سلیمانشاه بود حاکم کردستان اشعار خوب دارد
در عهد هولاکو خان در گذشت گویند در حق قاضی مجد الدین طویل قاضی همدان گفته بود
و من هذه بیت نه از آن وشت فنا مرگ وی اندر تاخیر ○ که برید اجلش نماید تعجیل ○ لیک
در تیه ضلالت بختان کم گشت ○ که بصد سال بر ده ببرش عزرائیل ○ قاضی جهل نوبت سوره
الانعام خواند و در حق او نفرین کرد هم در آن زودی اثیر در گذشت اثیر الدین اخسیکتی
شهرستان فرغانه ماوراء النهر بود و او اشعار بی نظیر دارد منها بیت ای شمع زرد روی که با
اشک دیده ○ سر خیل عاشقان مصیبت رسیده ○ فرهاد وقت می سوزی و می گدازی تا خود چرا
ز صحبت شیرین بریده ○ یاری بباد داده و رنه چرا چو من ○ بد رنگ و اشکبار و نزار و خمیده ○
گر شاهدی ز بهر چه رخ زرد کرده ○ ور عاشقی برای چه قد بر کشیده ○ ماند که با مصحف شمعی
تو وصف خویش ○ زین سان که از اثیر گرارکس شنیده ○ امامی هروی هروی وهو ابو عبد الله
محمد بن ابی بکر بن عثمان مداح سلاطین و وزرای کرمان بود در عهد اباقا خان در گذشت
اشعار خوب دارد و لغزی که بنام خود با محاسبان خطاب کرده است امتحان را اینست
ثلث و خمس و زوج فردی را که خمس و سدس آن بی شک از حد عدد بیرون بود تضعیف کن
بر قرار خویشتن بار دیگر شش در ثلث مال ○ ضرب کن چون ضرب کردی ○ آنگهی تضعیف کن ○
سدس و عشر و ثلث او را باز با این هر دو قسم ○ جمع کن بی نی که نصف و ثلث از و تحذیف کن ○
کعب و غین جذر طار اگر برون آری بگز اندر پیوند چار و پنج را تالیف کن ○ با محاسب گفتم اندر

علم او اسمی برمز گوا مامی را بعلم خویشتن تعریف کن ه زوج فرد عددی را گویند که در تصنیف
احد الطرفین آن صحیح و طاق بود و انچه از حد عدد بیرون است یکی باشد زیرا که یکی در انقسام عدد
صحیح حاصل نشود و چون یکی را خمس سدس مقداری گیرند آن مقدار سی تواند بود و ثلث و خمس
سی و دو باشد چون تصنیف کنی یکی باشد و آن ثلث و خمس که دو است چون در ثلث مال
یعنی ثلث سی که ده باشد ضرب کنی بیست شود چون مضاعف کنی چهل باشد سدس او
سی و پنج بود و در عشر و ثلث آن یکی هر دو شش باشد چون پنج یکش حذف کنی یکی ماند و
عددی در عددی هم مثل ضرب کردن او را جذر خوانند و حاصل جذر را و ضرب را مجذور
باز در جذر ضرب کنند او را که ما قبل جذر می گفتند کعب خوانند چون عدد غین هزار است
کعب او ده تواند بود یعنی ده در ده هزار و چون عدد ظا هر نهصد است جذر او سی باشد یعنی سی در سی نهصد
باشد پس ده عدد که کعب عین است و سی که جذر ظاست چهل بوده باشد رقم چهار دال است و پنج ما و دال
و ما در صورت کتابت ده است و بجمل شکل ده یا است پس اسم امامی بدین صورت حاصل می شود

ابو الفرج رونه دیهی است از ولایت خاوران خراسان و او را اشعار نیکوست و معاصر سلطان ملکشاه
سلجوقی و بسر انش بود گویند حکیم انوری در اول شاگرد او بود اما در آخر شعرش بمراتب از وی عروج کرد

ابن خطیب گنجه و هو تاج الدین احمد معاصر سلطان محمود غزنوی بود و اشعار خوب دارد و بیشتر او منکوحه
اش مهستی شعر بر باشد گویند پسر خطیب گنجه پیش از زناشوهری مهستی را بعاشقت دعوت کرد
اجابت نکرد و بجواب او نوشت ع تن با تو بخواری ای صنم در ندهم ه یا انکه ز تو بهت اهم در ندهم
یکبار سر زلف به خم در ندهم ه بر آب بخشم خویش و نم در ندهم ه پور خطیب گنجه برو مکرر کرد و او را باسم
دیگری حاصل کرد و بعد از دخول با او گفت ع تن زود بخواری ای جلب در دادی ه در کلفه خویشتن تنگ

باز

265

بازنستادی ○ گفتی جشم درآب و نم درندهم ○ بر خاک بخیشی و نم اندر دادی **اوحدی** و هو اشعار خوب دارد

ومن هذه **غزل** دلبر من رقم مشک به در زده بود ○ خلق را آتش سوزنده بدل در زده بود ○

مردم امر دمک دیده بجون ترمی کرد ○ عنبرین خال که بر گرد گل تر زده بود ○ سرورا پای فرو شد

بزمین همچو منخ ○ بیش بالاش ز بس دست که بر سر زده بود ○ ناوک غمزه جشمش بمن انداخت ز دور ○

بر دل آمد سر پیکان جو برابر زده بود ○ ما خود آن زخم که بر سینه مجروح آمد ○ مسلمان ننمود بلم که کافر

زده بود ○ جون کبوتر بطپیدم که مرا غمزه او ○ به کمان مهره ابرو جو کبوتر زده بود ○ هر شکاری که بیند آخت

بنوعی بر داشت ○ مگر این صید سراسیمه که لاغر زده بود ○ اشک سرخم مددی داد بهر وجه که بود ○

غم او جهره زردم همه زر بر زده بود ○ گر بهم بر زده بینی سخنم عیب مکن ○ که اوحدی را غم عشق تو بهم بر

زده بود **اسدی** و هو معاصر ○ بود اشعار نیک دارد و کتاب گرشاسف نامه از منشئات اوست

ابوالماجد رایگانی رایگان دهیست از ولایت قزوین معاصر اباقای خان بود ملک

افتخار الدین قزوینی عمارتی عالی می ساخت ابوالماجد در آمد ملک گفت درین عمارت

جه گویی در بدیهه گفت و من هذه **بیت** ای که گیتی ست و کیه و زدی شاخرم تکیه و گیتی ورد

کیه او دست آوری و بیه لباجی کباش از سر نهی با جهرزی **امیر کا قزوینی**

معاصر بود بزبان قزوینی سخنان نیک دارد **واوتاریخ** زنجانی معاصر بود گویند محمود غش فروتر

از سمنش آتش نشاند او گفت **ع** من شما جندی بری شاها کمانی ○ مدبرازم حبته بنده زمانی ○

ازان ما گید سهریم در جوی ○ میر لشنک و رنگم بکانی ○ با آوو آذر و بجاد و بوار ○ بیم رنامی میر قدرم

برانی ○ به آنوکم او ابه شش بار بهر زیو ○ که جبر و آسایش منشانی ○ به جو اشدی جه حوز سو ○ به ستهر

شو آن مانگ جا سمانی ○ بشتم تبه هو نیا دلیا ده نان دا ○ به لنگیکی گری گیتی تو ای انی ○

اوکون بمزز دلیا دیم لوخشنک ۝ شبنه لومی جانینه خابینی ۝ باین گیتی بوایه چون نشی زیب ۝
چین چین سودمی بی ان کمانینی ۝ بچه شمشره ده بی مرک نیام ۝ بجور رنک و جه تل ربو ندانینی ۝
بنداررازی بزبان رازی اشعار زیبا و اختراعات بی ممتا دارد و دیوان او مشهور
و معتبر است معاصر بود قاضی زین الدین مداح خواجه شمس الدین صاحب دیوانی بود و اصطلاحات
ترکان در شعر خوب نشاندی و قصیده که این بیت مطلع آنست شاهد این تقریر است بیت
ای کرده روح با لب لعل تو تونکری ۝ مشعوق از بکی و نکار هو جادری ۝ بور بها جامی مداح خواجه
شمس الدین صاحب دیوان و اکابر زمان بود و اشعار نیک دارد و دیوانش معروف
بها الدین بیاوج در حیاتست و سخنان نیکو دارد و این ضعیف الجند قصیده و قطعه مشرف فرمود
جمال الدین ابهری تبریزی در سنه ستمایه درگذشت و بمقبرة الشعرا بسرجانب مدفون شد
اشعار نیک دارد جمال الدین عبد الرزاق پدر کمال الدین اسماعیل اصفهانی سخنان نیکو دارد
جمال الدین رسیق الفظی رسیق القطن محلتی است در شهر قزوین و او را بدان آن زبان اشعار بی
نظیر است و معانی نازک انگیخته در عهد ابقای خان درگذشت و قرب نود سال عمر داشت
از سخنان اوست که بپارسی بهتر باشد منها رباعی ای زر تو سی انکه جامع لزاتی ۝ محجوب خلایق
بهم آفاتی ۝ بی شک تو خدانه ولیکن چو خدا ۝ ستار عیوب قاضی الحاجاتی ۝
جلال الدین عتیقی در حیاتست سخنان خوب دارد به تخصیص غزلیات منها نظم
از خاک کف پایت هر گرد که برخیزد ۝ جانهاش فرو باره و دلهاش فرو ریزد ۝ آن برق که سوزد عقل
از ابر غمت تابد ۝ وان بوی که جان بخشد از خاک درت خیزد ۝ سودای تو ام در خاک سر مست بخواباند ۝
بوی تو ز خاکم باز دیوانه برانگیزد ۝ از تو بنرم صد ره دیوانه چو سودایی ۝ در دلم آید باز در دامنت آویزد ۝

ای جان عتیقی کی باعشق برآید عقل ۰ باشاه کجا باور هر شغله که بستیز ۰ جولاهه ابهری و هو معاصر
بود بزبان پهلوی اشعار نیک دارد و منها بیت کیله اهر و کمند و ناو می داه ۰ گونه من اورش هالا
ده می داه ۰ سنبلانش ده دل داری اهمی کرده ۰ ترکسانش چه شبستان او می داه ۰ واش به سرده بدو شاه
اج سره ۰ گوناش بسو ورنا و می داه ۰ چمن چمن اورش اوی ره می یاره ۰ ورنه کاش بوامی داه ۰ سید
جمال الدین کاشی معاصر اباقای خان بود اشعار جد و هزل دارد و ترجیعی در جواب سعدی شیرازی
گفته است مطلعش اینست بیت من مستم و رند و لاابالی ۰ وین شیوه مراست لایزالی ۰
با مشغله جهان چه کارم ۰ میخواهم یار و جای خالی ۰ خم خانه و کوی و یار یکدل ۰
هرگز نگذارم آن جوانی ۰ خشت سر خم کنم به بالین ۰ خاک در آن صنم نهالی ۰
عشقت حرام بر تو ای دوست ۰ گر هیچ نه در پی وصالی ۰ از عشق بتان خلاصه
وصل است ۰ باقیست وساوس خیالی ۰ سعدی که نشست و صبر میکرد ۰
بود از سر عجز سست حالی ۰ من اشرف نانیم نه صابر ۰ و اندر سرم آن هوس که
حالی ۰ برخیزم و دست یار گیرم ۰ پی یار چو اقرار گیرم سید حسن غزنوی
معاصر سلطان بهرام شاه غزنوی بود اشعار خوب دارد گویند بوقت آنکه بزیارت
رسول صلی الله علیه و آله و سلم رفته و بنعت آنحضرت ترجیع سلموا یا قوم گفته چون بدین
بیت رسید که ۰ لاف فرزندی نیارم زد درین حضرت ولیک ۰ خدمتی کفتم ز حضرت
خلعتی بیرون فرست ۰ دستی از حجله بیرون آمد و گفت یا بنی خذ خیام و هو عمر بن ابراهیم
در اکثر علوم خاصه در نجوم سرآمد زمان خود بود و ملازم سلطان ملکشاه سلجوقی رسایل
خوب و اشعار نیکو دارد و منها ۰ هر ذره که بر روی زمینی بوده است ۰ خورشید رخی زهره جبینی بوده ۰

کرد از رخ آستین آزرم فشان ۝ کان هم رخ یار زینی بوده است خاقانی و هو افضل الدین ابراهیم بن

علی النجار شروانی به تبریز در سنه اثنی و ثمانین و خمسمایه در گذشت و به مقبره الشعرا سرخاب مدفون

باشد اشعار بی نظیر و رسایل بی مانند دارد و بطمطراق شعر او تا غایت کس نگفته است

شعر تنگ دارد منها نظم نه زود و دل بر آتش های نالد ۝ تو مپندار که از باد هوای نالد ۝۝

عندلیبست که از باد نوای سازد ۝ خوش سراییست که از پرده سرای نالد ۝ من دلخسته اگر زار که از دل

می نالم ۝ باری آن خسته بی دل زکجا می نالد ۝ فی زنندش شوانند که نالد چکنند ۝ زخم دارد

نه به تزویر و ریا می نالد ۝ بس که راه دل ارباب حقیقت دورست ۝ ظاهرست که از ترس خدای نالد

ناله و زاری خواجه از بی برگی هست ۝ او چه دیدست که هر دم زنوای نالد ۝ دقیقی معاصر

امیر نوح سامانی بود و از شاه نامه داستان گشتاسف هزار بیتی گفته است و حکیم فردوسی

جهت معرفت قدر سخن او را داخل شاه نامه کرده است و در نکوهش او گفته نظم

دهان گر بماند ز خوردن تهی ۝۝ ازان به که ناساز خوانی نهی رفیع الدین بکرانی از ابهر

بود اما در کرمان نشستی و در عهد غازان خان نماند اشعار عربی و فارسی بی نظیر دارد

رباعی او راست رباعی با چرخ ستیز و با فلک جنگ مکن ۝ وز زخم زمانه ناله چون چنگ مکن

در خاک زر و در آب دریا گوهر ۝ ضایع نگذارند تو دل تنگ مکن رکن الدین بکرانی

پسر اوست و عالمی متقی و اشعار خوب دارد و این ضعیف را بدو اعتقادی تمام بوقت آنکه از و

نسخه دیوانش خواستم این قطعه بدو فرستادم و من هذه قطعه

جهان فضل و هنر جان نطق رکن الدین ۝۝۝ زهی نظیر تو چشم زمانه نادیده ۝

معانی سخنان تو در لباس بیان ۝۝۝ چو جان نهاده در جسم و نور در دیده ۝

قوای

توای ناطقه در بدو فطرت ازلی ٭ ز ذوق نظم تو گفتن بطبع نگزیده
فروغ نیر بصر هنر از ان گشته ٭ که بدر جز من فضل تو خوشه ناچیده
ز علم اول و آخر به پیش خاطر تو ٭ نبوده هیچ نکته هیچ وقت پوشیده
بهر خویش در اخبار و آیت و امثال ٭ ز لطف عذب تو گوشی خلاف نشنیده
شدی ز فرط هنر خسرو سریر مقال ٭ خرد ز جان و ز دل بندگیت ورزیده
توی سلاله بکران و طبع نازک تو ٭ بخوب روی بکران نظم کوشیده
ز بوستان ضمیر تو نسخه بودم ٭ کنون ز بنده کسی هست آن بدزدیده
اگر تو لطف کنی دیگری فرستی باز ٭ سزا بود بسزاوار خویش بخشیده
بمان همیشه سزاوار در جهان هنر ٭ ز جام فضل تی علم و عقل نوشیده

رودکی و هو مقدم شعرای فرس است و پیش از و اهل عجم نثر شعر عربی
گفتندی معاصر امیر نصر سامانی بود اشعار بسیار دارد و آنچه اند کی مشهور است در
تاریخ خوانده ام که او را هفتصد هزار بیت شعر بود و دران تاریخ اشعار او بسیار است
کلیله و دمنه فارسی منظوم از منشآت اوست رفیع الدین لنبانی لنبان دهیست
از ولایت اصفهان و او معاصر بود اشعار خوب دارد و دیوانش مشهور است
ملک رضی الدین بابا قزوینی حاکم دیار بکر بود در عهد ابقای خان اشعار خوب دارد در وقتی
که او را از دیار بکر معزول کردند و بامیر جلال الدین سراخسی دادند این دو بیت بخواجه شمس
الدین صاحب دیوان نوشت بیت شاها شدی کشورت از هیچو منی ٭ دادی
بمخنثی نه مردی نه زنی ٭ زین کار چو آفتاب روشن گشتم ٭ پیش تو چه دوزنی چه شمشیر زنی

سوزنی وهو ابو بکر بن السلمانی از کلاتش نواح سمرقند بود معاصر سلطان سنجر سلجوقی در هزل
غلوی عظیم داشت منهذه ای سوزنیک سی پسر خواجه کلاتش با رزق و لباسات و
فنون دور دوزی سال و نود و پنجاه و یک آمد که یکی روز هرگز ترا تنگ نباید در رزق
دامادو حشر کای بدی بخشیده سال و امسال حشر خواجم داماد سوزنی اما در جد نیز اشعار
نیک دارد گویند حق تعالی او را بدین بیت بخشید جار چیز آورده ام شاها که در گنج تو نیست
نیستی و حاجت و عجز و نیاز آورده ام سعدی شیرازی وهو مصلح الدین بن مشرف الشیرازی
باتابک سعد بن ابی بکر سلغری منسوب است بشیراز در سابع عشر ذوالحجه سنه تسعین و ستمایه
در گذشت مردی صاحب وقت بود نظم و نثر خوب دارد و شهرتی تمام شیوه غزل
بر و ختم شد تبرک را دو بیت شعرش نوشتم و من هذه بیت غازی ز پی شهادت
اندر تک و پوست غافل که قتیل عشق فاضلتر از وست فردای قیامت او بدین یکی
مانده کان کشته دشمنست و این کشته دوست سراجی سگزی وهو اشعار خوب دارد
از قصیده که در تمامت ابیات طبایع لازم داشته سه بیت که بر خاطرم بود نوشته شد
آتشی دارم بدل وز زر ان دو لعل آبداره باد تا زلفش پریشان گرد کنیم خاکسار
خاک ره گل میشود از آب چشمم تا جراه آتش اندر من زد و رفت از بر من باد وار
گر برآرم آه سرد آتش زنم در آسمان گر ببارم آب گرم از خاک سازم لاله زار سراج قمری
در فسقیات غلوی تمام دارد و در ان معنی گفته من می خورم هر که چو من اهل بود
می خوردن من بنزد او سهل بود می خوردنم ایزد بازل میدانست گر من نخورم علم خدا
جهل بود سنایی وهو ابو المجد محمود بن آدم الغزنوی تا زمان سلطان بهرام شاه در حیات

بود و ذکر او در زمرهٔ مشایخ آمده است کتاب خدیجه از وست و معاصر اولجایتو سلطان بود و سخنان
نیکو دارد منها بیت حاش لله که مرا مهر تو از دل برود ٭ یا خود از خاطرم آن شکل و شمایل برود شمس کاشی در
سنه اثنی و ستمایه به تبریز درگذشت و در مقبرهٔ الشعرا سرخاب مدفون شد اشعار خوب دارد و دیوان
ظهیر فاریابی جمع کرده است شرف الدین شفروه اصفهانی معاصر سلطان ارسلان بن طغرل سلجوقی
بود و از و اشعار خوب دارد به تخصیص در غزلیات معانی نازک انگیخته منها نظم گر توانی ای صبا بگذر شبی در
کوی او ٭ در دولت خواهد بیرز من پیامی سوی او ٭ آن زمان کانجا رسی با هوش باش و دم مزن ٭
تا نشورد خواب خوش بر نرگس جادوی او ٭ حلقهٔ زلفش مجنبان جز بانگشت ادب ٭ تا نمانی تیرگی
مکن با طرهٔ هندوی او ٭ نرم نرم آن برقع رنگین برانداز از رخش ٭ ور گمانی بد نداری بوسه زن بر روی او
نه غلط گفتم من این طاقت ندارم زینهار ٭ گر رسول خاص مایی منگر سوی او ٭ چون دلم بینی در آنجا گو
واهیست با دو وصل ٭ من چنین محروم و تو پیوسته هم زانوی او شمس الدین کاشی درین دو سال
درگذشت تاریخ عرابی نظم کرده اوست اما داد قصیده و سخنوری داده مصنوع با کثر صنایع
که در مدح خواجه بهاء الدین صاحب دیوان جوینی گفته است داده شمس الدین طبسی دو بودند یکی
معاصر بود اشعار خوب دارد و دیوانش مشهور است و دیگری در حیات است انشا و نظم و نثر بی
نظیر دارد و این ضعیف را با او دوستی و خدمتش بنظم و نثر این مشرف فرمود ظهیر فاریابی
اسمه طاهر بن محمد در ربیع الاول سنه ثمان و تسعین و خمسمایه بتبریز از جهان درگذشت و به مقبرة الشعرا سرخاب
مدفون شد سخنان نازنین دارد و بیتی که جهة فرق ذال در زبان فارسی به عربی گفته است امیت شعر
اعرف الفرق بین دال و ذال ٭ وهی اصل فی الفارسیة معظم ٭ کل ما قبله سکون بلا وای ٭ فدال فما سوی معجم
عراقی و هو فخر الدین ابراهیم بن بوزرجمهر بن عبد الغفار الجوالقی از دیه او محال بولایة اعلم همدانست

در سنه ثمانین و ثمانمایه بجبل الصالحین شام درگذشت اشعار محققانه دارد و دیوانش مشهورست عنصری

و هو در حضرت سلطان محمود سبکتگین رحمه الله امیر الشعرا بود و چون فردوسی از طوس گریخته بود به غزنین

عنصری و فرخی و عسجدی به تفرج صحرا بیرون رفته بودند و در کنار آبی نشسته چون فردوسی را از دور دیدند

که آهنگ ایشان داشت هر یک مصراعی گفتند که قافیهٔ چهارم نداشت و از فردوسی مصراع چهارم خواستند

تا چون نتواند گفت گرانی ببرد عنصری گفته بود ¶ چون روی تو خورشید نباشد روشن فرخی گفته بود

همرنگ رخت گل نبود در گلشن عسجدی گفته بود تیر کانت گذر همی کند بر جوشن فردوسی گفته بود

مانند سنان گیو در جنگ پشن و این حکایت مشهورست که بدین سبب ایشان راه درگاه سلطان

محمود بر فردوسی بستند تا او را بخت یاری کرد و بحضرت سلطان رسید و کار شاهنامه بدو مفوض

شد از اشعار عنصر بیت ¶ ای دریغا کزین منوّر جای ¶ زیر بار مغاک باید شد ¶

پاک ناکرده تن ز گرد گناه ¶ پیش یزدان پاک باید شد ¶ با چنین خاطری چو آتش و آب

باد بیموده خاک باید شد فخر الدین فتح الله مستوفی برادر مصنف کتاب است غزلیات

خوب دارد و منهاست ¶ صد گره باز بر آن زلف معنبر زده بود ¶ عالمی را چو سر زلف بهم برزده بود ¶

عز الدین کوخی از قزوین است از قبیلهٔ کرخیان اشعار خوب دارد و در جواب سراج قمری گفته ¶

گفتی که گنه به نزد من سهل بود ¶ این کی گوید کسی که او اهل بود ¶ علم از پی علت عصیان کردن

نزد عقلا از غایت جهل بود ¶ در عهد ابقای خان درگذشت عز الدین همدانی معاصر بود

اشعار خوب دارد و منهاست ¶ نه پهلوی از دوارم چو مهری با پنهان راز ¶ نه ترانه چمانگی ده کهان بازه ¶

نه هرا ویره مرارم و شمه چشم ¶ گر یوید مکون او زعفران رازه ¶ لوید و حم لمسمار صد آیین ¶

مرکم اج سینه رسد ملوان رازه ¶ چگویم کو نه رسوا بکرد کارجو ¶ چشمم چشمه واج ادواجه ان راز ¶

باده

باده بنداید از دامن برانه ۰ سرکشی ار کنه او دان شوی رازه ۰ وهو فریدالدین النیشابوری سخنان شور
انگیز دارد و کتاب حدیقه و تذکرة الاولیا از منشآت اوست عبدالواسع معاصر سلطان سنجر سلجوقی
بود گویند بزرگوار بود و سلطان در پنبه زاری او را دید که می گفت ۰ اشتر صراحی گردنا
دانم چه خواهی گردنا گردن درازی کرده ۰ پنبه بخواهی خوردنا ۰ سلطان در وی بوی طبع یافت او را
ملازم کرد و تربیت فرمود تا بدان مرتبه رسید که طرز شعرا و تا غایت مثل او نگفته اند عمادالدین لر
فضولی معاصر اباقای خان و ملازم خواجه شمس الدین صاحب دیوان بود و صاحب دیوان شطرنج
باختن بمزاج با او گفتی ای کون زنت فراخ عمادالدین لر درین معنی گفت بیت
هر چند سخنهای چو دُر میگویی ۰ هشدار که با عماد لُر میگویی ۰ عیب تو ز زنت که اندر شطرنج
ای کون زنت فراخ پر میگویی ۰ قاضی عثمان ماکی قزوینی مداح عمزاده ام خواجه فخرالدین
مستوفی بود اشعار روان دارد و سخنان بی شمار جهة آنکه عمزاده اش مولانا سعید قاضی رضی الدین
طاب ثراه و بد و تطاول کرده بود کتابی موسوم برضی الدین نامه بهجو او گفته بیش پنجهزار بیت انشا
کرد و او را از شاعری مالهای جهان بدست افتاد چنانکه سی هزار و چهل هزار صله ستدی و همه تلف کردی
از گفتار او یک غزل نوشته شد غزل صبحدمی که از کلک برفکنی کلاله را ۰ چشم ورخت خجل کند نرگس و لاله را
مست ۰
گر ز خیال چهره ات عکس فتد به جام می ۰ مستی چشم مست تو مست کند پیاله را ۰ حور ندیده به تین صورت
خود در آینه ۰ خرمن مشک بایدت باز گشا کلاله را ۰ خور ز وصل خوان تو چاشنی اگر چشد ۰۰
تحفه بقدسیان برد از لب تو نواله را ۰ مهر و وفا که داشتی تخم وفا به کاشتی ۰ هیچ نگه نداشتی عاشق
چند ساله را ۰ گفته بدی که لعل من کام دلت دوا کند ۰ وصل تو نقد بایدم من چکنم حواله را ۰
هست نظام آن تو بنده تو به جان تو ۰ قاضی عاشقان تو کرده سجل قباله را ۰ ملک عمادالدین

اسماعیل البخاری اشعار خوب دارد و شعرا و بهتر از پدرش ملک رضی الدین بابا در اول عهد ابوسعید
بهادرخان ببدطاینه نماند فردوسی و هو ابو القاسم الحسن بن علی الطوسی به خلاف شهنامه اشعار
خوب دارد اما مشهور نیست منها بیت شبی در برت گر برآسودمی ٥ سر از فخر بر آسمان سودمی ٥
قلم بر کف تیر بشکستمی ٥ کلاه از سر مهر بر بودمی ٥ بی فرق گردون بفرسودمی ٥ جمال تو گر زانکه من دیدمی ٥
بجای تو گر زانکه من بودمی ٥ به بیچارگان رحمت آوردمی ٥ بدرماندگان بر ببخشودمی و وفاتش در سنه
ست و عشر و اربعمایه به طوس بعهد قادر خلیفه و هو عسجد و هو فلکی شروانی مداح منوچهر شاه
شروانی بود و اشعار خوب دارد فخر الدین گرگانی معاصر سلطان طغرلبک سلجوقی بود و اشعار خوب
دارد و کتاب ویس و رامین از منشآت اوست فخری اصفهانی معاصر غازان خان بود و اشعار
خوب دارد فاخته کاشی و هو زین الدین علی شعری روان دارد و مداح اکابر قزوین بود و کتاب
فضایح الاولا و بمدح برادرم مرحوم امین الدین نصر الله از منشآت اوست قطب الدین عتیقی
تبریزی پدر جلال الدین عتیقی است اشعار نیکو دارد و منها ٥ من ازین بارگه رخ سوی سفر می آرم
از دل و دیده خود خون جگر می بارم ٥ جز خدا هیچ کسی نیست ز من سوخته تر بیم آنست که واند حالم ٥
همدمی نیست که باشد نفسی غمخوارم ٥ اندرین قافله کس نیست ز من سوخته تر ٥ بیم آنست
که جانرا به قضا بسپارم ٥ باز می افتم ازین قافله هر ساعت و باز ٥ روی در سلکن آن سرو روان
می آرم حیوان بارکشد روز و بیاساید شب ٥ من دلخسته همه روز و شب اندر بارم ٥
قطب الدین این سخن از خون جگر می آید ٥ بیم آنست که آتش دمد از گفتارم قنادی
و هو اشعار نیکو دارد معاصر بود کمال الدین اسمعیل اصفهانی نظم خوب دارد و خیالات
شیرین انگیخته و رسایل بکمال دارد و منها رساله القوسیه در فترت مقتول در اصفهان شهید شد

وبجون

270

وبخون خود این دو رباعی بر دیوار نوشت **رباعیات** دل خوش شد و شرط جانگداری اینست ۝
در مذهب او کینه بازی اینست ۝ با این همه هم هیچ نمی یارم گفت ۝ شاید که کمر بنده نوازی
اینست **وله** دل گوست که تا وطن خود گرید ۝ بر حال خود و واقعه بد گرید ۝ دی بر سر مرده
در صد شیون بود ۝ امروز یکی نیست که بر صد گرید **کافی** کرجی وهو ابو الفرج احمد بن محمد
مداح مجد الدین عماد الدوله همدانی بود در اول فترت مغول در گذشت بزبان کرجی اشعار
خوب دارد و سه بیت از آن نوشته شد منها **بیت** مکرودی کانه کبرته و دی اجانان بیع
نه زنگشان مندونه بونه شنکشان مندونه سا ۝ زمانه گورو کا و نینگ و دو شان شه بسر ۝
جرای نکی دودی بدیرزو شان برسا ۝ جه نه که واجی که کوه هزار دینار سره ۝ جه آن
کلابی که کوه منی هری مرته کوا ۝ بلیس آن رو به بلیس که کلوی بدیتی ۝ کرنش کو اکر دبلیس کردی تنبا
اون که اج هر کده بلیس ابرون وره صد ۝ که تا ورند و بوره بلیس و اش نقفا ۝ بلیس با آن
دل بیاکرش سلم نکرید ۝ ناش رش و کنگ بتو نه شو بله کلا **کمال الدین زنجانی** مداح خواجه
صدر الدین احمد خالدی صاحب دیوان بود اشعار نیک دارد **کرکس** وهو نجم الدین معاصر
بود و مداح ۝ و هم مداح او بود و او نجم الدین کرکس را معزز داشتی در حق او گفت در هجو
بیت آن شنیدستی که نمرود از مقام افتخار ۝ مدتی می سود بر گردون کلاه سروری
باد کبر سلطنت کوش دلش را می نماند ۝ کز خلیل الله شنیدی معجز پیغمبری ۝ لاجرم دار الکتب اشته
نصب کرد ۝ تا کند بر لحظه با او مصاف داوری ۝ پشه چون بی اعتقاد تیره و عون سر
یافت از تایید حق در گشتن او قادری ۝ قابض ارواح را فرمان رسید از کردگار ۝
کای همای جان ستان در زده نیلوفری ۝ تیز تا جان هوس پرورده را خاک سار ۝ از پی

ای آتش دوزخ سوی مالک بری ٥ این بلا دانی بمز ودازچه معنی میرسد ٥ با توگویم گرمرا ازاهل دوزخ
نشمری ٥ ایزدش هر لحظه فرمود تعزیبی دگر ٥ تا چرا آورد بیرون رسم کرکس پروری ٥

کوتوال و هو محمود بن خراسانی سخنان نیک دارد و هو مداح سلطان سنجر سلجوقی
بوده و بدو منسوب و امیر شعرا آن زمان بود شعار خوب دارد سلطان سنجر در میدان گوی
میباخت اسب سلطان خطا کرد معزی گفت ٥ شاها ادبی کن فلک بدخو را ٥ کو چشم
رسانید رخ نیکو را ٥ گرگوی خطا کرد بچوگانش بزن ٥ ور اسب خطا کرد بمن بخش او را ٥
سلطان اسب بمعزی داد معزی بران سوار شد و گفت ٥ رقم سبب تا بجز تیش نکنم ٥
گفتا که بخت بشنو این عذر خوشم ٥ نه گاو زمینم که جهان برگیرم ٥ یا چرخ چهارمم که خورشید کشم ٥

مبارکشاه غزنوی مداح سلطان غیاث الدین بود مدخل نجوم منظوم از منشات اوست

مجیرالدین بیلقانی معاصر بود اشعار خوب دارد تخصیص حبسیات بی نظیر گفته است

مسعود سعد سلمان اشعار خوب دارد مجدالدین همگر یزدی است و از ندما خواجه بها
الدین صاحب دیوان جوینی از مضحکات او گویند زنی سال بسیار داشت و در یزد
مانده و ربی او با صفهان آمد شاگردی او را گفت مژده باد که خاتون بخانه فرود آمد
همگر گفت مژده دران بودی که خانه بر سر او فرود آمدی این سخن بزن رسانیدند چون
شوهر دید عتاب کرد و گفت پیش از من و تو لیل و نهاری بوده است اهل کاشان همگر گفت
پیش از من لیل و نهاری بوده است اما پیش از تو حاشا که لیل و نهاری بوده باشد اهل
کاشان این ابیات در شعر انوری و ظهیر بد و فرستادند ٥ ای آن زمین وفا که بر آسمان فضل
ماه خجسته منظر و خورشید انوری ٥ جمعی ز ناقدان سخن گفته ظهیر ٥ ترجیح می نهد بر اشعار انوری ٥

بجان

جمعی ... سخن ... سنجند

رجحان یک طرف و بد لسان ناله ایست ٭ فی الجمله در محل تراعد و داوری مجد الدین همگر در جواب گفت
جمعی ز اهل خطهٔ کاشان بوده اند ٭ ز ارباب فضل و دانش گوی سخن وری کردند بحث
در سخن منشیان نظم ٭ تا خود که سفت بر در و تر در دری ٭ در انوری مناظره شان
رفت و در ظهیر ٭ تا بر کراست پایه برتر ز شاعری ٭ از آب فاریاب یکی عرضه داد در
و ز خاک فاریاب یکی زر جعفری ٭ ترجیح نهاد یکی مهر بر قمر ٭ تفضیل می نهاد یکی حور بر پری
انصاف چون نیافت گروه از دگر گروه ٭ من بنده را گزید نظر شان بداوری
محضر نوشته شد چو بمن داعی آمده است ٭ استفتا از دو ور ز هنر نیک محضری ٭ در کان
طبع آن نگشتم گران گران در قعر بحر این چو نمودم شناوری شعری یکی تر آمد چون در شاهوار
نظم دگر بر آمد چون زر جعفری ٭ شعر ظهیر اگرچه تر آمد ز جنس نظم ٭ با طرز انوری نزند لاف
همسری ٭ بر اوج مشتری نرسد تیر نظم او ٭ خاصه که شاکری و مدح گستری ٭ طعم رطب
اگرچه لذیذ است و خوش مذاق ٭ کی به بود ز خاصیت از قند عسکری ٭ بیداره سبز و نغز
و لطیف است و آبدار ٭ چون در چمن بجلوه او بید سر مری ٭ هر چند لاله صحن چمن را دهد فروغ
پهلو کجا زند به بهی با گل طری ٭ اینست اعتقاد رهی در دو عذر گو ٭ گر تو مقلد سخن مجد همگری
زاد این نتیجه نیم شب از آخر رجب ٭ در حا و عین و دال ز هجر پیمبری ٭ و امامی هروی درین
معنی گفت **نظم** ای سالک مسالک حیرت درین سوال ٭ معذور نیستی بحقیقت چو بنگری
تمییز راز روی تناسب درین طرز ٭ هیچ احتیاج نیست برین شرح گستری ٭ کین معجز است
و آن سحر این شمع آن چراغ ٭ این ماه و آن ستاره و این حور و آن پری ٭ **ملک محمود**
تبریزی پسر ملک مظفر الدین بود و از اکابر جهان اشعار خوب دارد و منها ٭

وقت نیامد هنوز کا درمت درکنار ه عمر بآخر رسید تا کی این انتظار ه جون که ببر در کشم قد تو کویند جهان

هر جه نهادیم باز آرزویت درکنار ه عمر و جوانی بجو باد می کذرد بی درنک ه فرصت ایام عشق

فوت مکن زنهار ه وقت غنیمت شمر ورنه جو فرصت نماند ه ناله کرا داشت سود کریه کی

آمد بکار ه زرکوب معاصر ابقای خان وارغون خان بود و اشعار خوب دارد و من هذه نجم

الدین زرکوب منم زرکوب محصولم نه صنعت ه بجز فریادی و بانکی نباشد ه همیشه در میان زر

نشینم ه و لیکن بهر کزم وانکی نباشد نظامی کنجه و هو معاصر سلطان طغرل بن ارسلان سلجوقی

بود کتاب خسرو و شیرین و لیلی و مجنون و هفت پیکر و مخزن الاسرار و اسکندرنامه از منظومات اوست

و هو نظامی عروضی معاصر نظامی کنجه بود کتاب مجمع النوادر از مصنفات اوست اشعار خوب دارد

کویند سلطان از وی پرسید نظامی غیر از تو دکر کیست سه نظامیم در جهان ای شاه ه

که جهانی زما در افغانند ه زان یکی بنده ام بخدمت شاه ه وان دو در مرو پیش سلطانند

کر بجون روان سخن کویند ه ور جه بجون خرد سخن کویند ه من شرابم کسان جو دریابند

هر دو از کار خود فرو مانند ناصر خسرو در شعبه سبعه غلوی عظیم داشت و آن کروه او را

حجت خوانند و او مردی حکیم بود معاصر مستنصر فاطمی مغرب و بنام نزار دعوت

کردی قرب صد سال عمر یافت ولادتش سنه ثمان و ثمانین و ثلثمایه اشعار بالا دست

دارد اما از تعصب خالی نبود کتاب شاهی نامه از منظومات اوست نجیب الدین

جرباذقانی مداح امرای قلعه و ساق در آخر عهد سلاجقه در کذشت اشعار خوب دارد و کتاب

بشر و هند از منظومات اوست قاضی نظام اصفهانی معاصر ابقای خان بود و اشعار عرب

و فارسی خوب دارد و انه قصیده مطلع که در مدح خواجه شمس الدین صاحب دیوان کفته این جند

بیت که بر خاطر بود ثبت افتاد **قطعه** بیا بشنو چه خوش خوش باخرابیت ۝ میان آب و سرو
جوی باری ۝ صفا اندرون هر دم کند عشق ۝ گشاید صد زبان نطق باری ۝
بدو گفت او که سرو جوی باری ۝ چه لرزم بر سرت از دوستداری ۝ منم از آستینی
خویش در بند ۝ تو ای گر رو بهر جا سر برآری ۝ چو از خس پر دریت چاره نیست ۝
جو بی او روز خویش را می گذاری ۝ کنون یادم بدست است از حدیثت ۝
به خاکم در نشسته سوگواری ۝ فرو خواند این غزل اندر جوابش ۝ سر اندر پیش کرد از شرمساری
غزل بدیدم خود سر وصلم نداری ۝ ندارد عهد تو هیچ استواری ۝ تو جز سرکشی
کاری نداری ۝ زنا جز خوی گرم و سازگاری ۝ مکن دعوی آزادی ازین بیش ۝
مزن در عشق لاف پاکبازی ۝ بناز اندر کنارت پروریدم ۝ بود کم سایه روزی بر سر آری
کنون کار تو خود بالا گرفتست ۝ کرم هرگز به پستی یاد ناری ۝ ز غفلت سر کشیدم سوی صحرا
زنان بر سینه سنگ از بی قراری ۝ سر ترا سر سوی گردون از سربلندی ۝ در افتاده به پایت می
بخواری ۝ ترا از سبزی و حسن طراوت ۝ مرا شوریدگی و خواستاری ۝ ترا بادا این
سرافرازی همیشه ۝ که هستی تو مقیم و ما گذاری ۝ همین گفت این و بس تا که فرو شد ۝
تن اندر خاک داد آن جانسپاری ۝ ازین سرگشته شد سرو سرافراز ۝ بسی کرد اضطراب اندر
کوی یاری ۝ به باغ اندر همی زد دست بر دست ۝ بر و مرغان همی کردند زاری ۝ ز شعر خواجه ام
یاد آمد این بیت ۝ که الحق زیبد ار بر جان نگاری ۝ لقد فاضت علی العود القماری
وفاح الروض کالعود القماری **ناصر بجه** بجه دهی است از ولایت راجرد فارس و او معاصر
سعدی بود و اشعار خوب دارد **همام الدین** تبریزی معاصر سعدی شیرازی بود و اشعار دلاویز

وغزل شور انگیز دارد اما چون در غزلیات سعدی گوی شهرت ربوده بود همام را رشک برد
می برد گفته است نظم بیک کرشمه توانی که کار ما سازی ۰ ولی به چاره بیچارگان نپردازی ۰
در آرزوی خیالت غلام خواب شدم ۰ خنک کسی که تواش همنشین و همرازی ۰
چو ما ز دیدن رویت ز دور خرسندیم ۰ نسیم با سر زلفت چرا کند بازی ۰ بدست باد سر زلف یار
باز مده ۰ که هست پیشهٔ او هرزه گردی و غمازی ۰ مکن تفرج سرو سهی همان بهتر
که عشق با قد و بالای خویشتن بازی ۰ بگل بگو که ز رندیم خجل نمی گردی ۰ که در میان ریاحین
بحسن می نازی ۰ پیام ده سوی بلبل که با وجود همام ۰ روا بود که نواهای عشق برداری ۰
همام را سخن دلفریب شیرین هست ۰ ولی چه سود که بیچاره نیست شیرازی وطواط وهو
رشید الدین محمد بن محمد بن عبد الجلیل العمری معاصر سلطان سنجر سلجوقی کتاب حدایق السحر فی
دقایق الشعر و کتاب فراید القلاید از تصانیف اوست اشعار خوب دارد تبرک را این
بیت نوشته شد و من اشعاره شعر دیده را با تو آشناییهاست ۰ وز تو در دیده روشناییهاست
عشق بر من شکست کو لب تو ۰ کاندران حقه مومیاییهاست ۰ گر بزلف تو حق گشتم
شاید ۰ روز روزه گره گشاییهاست ابو العلاء گنجه وهو محمود اشعار نیک دارد استاد
خاقانی بود و در حق خاقانی گفته ومن هذه بیت شبی کادم از روی مستی فلان را
فلان کیست صاحب قران زمان را ۰ امیر اجل خواجه خاقانی ما ۰ بمستی چنین بر فندم مردمان
بمستی فتاد این چنین کار بر من ۰ بمستی چنین بر فندم مردمان را ۰ چون بسمع خاقانی رسید در قصد
او استاد ابو العلا درین معنی گفت شعر از آنگه که از مادر دهر زادم ۰ بفضل و هنر در جهان
داد دادم ۰ مرا شصت سالست از خال آران ۰ بود شانزده تا بشروان فتادم ۰

عبث

غریب ضعیفم ثنای کو خسرو ۰ نگویم که کیخسرو و کیقبادم ۰ تو ای قرة العین فرزند مایی ۰
منت هم پدر خوانده هم استادم ۰ چو رغبت نمودی به شاگرد من ۰ ترا نعمت و صلة
هنر دادم ۰ میانرا به تعلیم تو جست بستم ۰ زبان تو در شاعری بر گشادم ۰ چو شاعر
شدی نزد خاقان ببردم ۰ لقب نیز خاقانیت بر نهادم ۰ به یزدان نگفتم که من کادم او را
دگر گفته ام نیست تا بند بیادم ۰ به جای یکی ره دو صد بار گفتم ۰ نگادم نگادم نگادم نگادم

سعد بها معاصر اولجایتو سلطان بود اشعار خوب دارد و منها بیت
حاش لله که مرا مهر تو از دل برود ۰ یا خود از خاطرم آن شکل و شمایل برود ۰ کیست کز جان
نشود مایل اندم که بناز ۰ قدت از غایت مستی به تمایل برود ۰ حسن تو شاه فلک را بنهاد اسب و رخی
مه که باشد که بروی تو مقابل برود ۰ از دلم عشق تو اندوه جهان بر دارد ۰ نور حق چون بر سر
ظلمت باطل برود ۰ دل بخوبان مده ای سعد بها کاسان نیست ۰ مشکل است آنکه کسی را بکسی دل برود

مهستی رباعیات خوب دارد در حق خویش ببری قصاب گفته رباعی
هر کارد که از کشته خود بر گیرد ۰ واندر لب و دندان چو شکر گیرد ۰ گر بار دگر بر گلوی
کشته نهد ۰ از ذوق لبش زنده یکی از سر گیرد ۰ منها قصاب چنانکه عادت است او را
بفکند و بکشت و گفت کین خوست مرا ۰ سر باز بعذر می نهد بر پایم ۰ دم میدهدم تا بکند
پوست مرا ۰ فردوس مطربه بوقت آنکه خوارزمشاه بر سلاطین غور دست یافت بر حسب
حال گفت و من اشعاره بیت شاها ز تو غوری به لباسات بجست ۰ مانند چو ه از کف خات
بجست ۰ از اسب پیاده گشت و رخ پنهان کرد ۰ فیلان بتو شاه وا دو ز مات بجست

عایشه مقربه رباعیات خوب دارد و منها رباعی گفتم ز لبم از بوسه خواهانست ۰ ۰

کفشاکه بهای بوسه من جانست ٥ دل آمد و در پهلوی جان زد انکشت ٥ یعنی که بخر بیع بکن ارزانست ٥
بنت الحاریه و هی معاصره بود از وسخنان اوست مناره عی مارا بدم هر نکه نتوان داشت ٥
در خانه دلگیر نکه نتوان داشت ٥ اورا که سر زلف چو زنجیر بود ٥ در خانه بزنجیر نکه نتوان داشت ٥

باب ششم در ذکر احوال بلده الموحدین قزوین که مقام مولد و منشا مولف است

و آن هشت فصل است فصل اول در ذکر اخبار و آثار که در شان آن بقعه وارد است
فمن الاخبار قول حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم و آن چهل و دو حدیث است سی و شش از
آن احادیث از کتاب امام اعظم امام رافعی از نسخه که بخط مصنف بود نقل کرده و اسناد
احادیث نظر بر درستی قوم امام سعید رفع الله درجته و تخفیف را ست نبوشت و
مجرد اسامی رواة اصل قناعت نمود و شش حدیث دیگر از کتب مختلف نقل کرد و در
هر یکی شرح منتسخ بیان فرمود الاول عن اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب علیه الصلوة و السلام
وجهه انه قال فی وصیته له لرجل علیک بالاسکندریة او بقزوین فانی سمعت رسول الله صلعم یقول
سیفتحان علی امتی وان هما بابان من ابواب الجنة من رابط فیهما او فی احدیهما لیلة واحدة
خرج من ذنوبه کیوم ولدته امه ترجمه یعنی کشوده شود بر امت من دو شهر که دو در ند از درهای
بهشت هر یکی از ان درها شبی باشد بیرون آید بمچنانکه روز اول از ما در زاده باشد
و ضمیر سیفتحان عاید است اسکندریه و قزوین الثانی ایضا عنه صلی الله علیه و آله اخی یحیی بن زکریا
قال یکون فی آخر الزمان نزعة من نزعة الجنة یعنی بابا من ابواب الجنة یقال لها قزوین
و من ادرکها فلیرابطها و یشرکنی فی رباطها اثر که فی فضل نبوتی ترجمه یعنی زکریا که او گفت در
آخر الزمان جلت قدرته و علت کلمته برادرم یحیی بن زکریا گفت در آخر الزمان درهای
کرا او

دو دروازه از بهشت

بهشت

بهشت که اورا قزوین خوانند هرکه اورا دریابد و آنجا باشد و شریک گرداند مرا در فضیلت
آنجا شریک گردانم اورا در فضیلت نبوت خود الثالث عن امام المعصوم علی بن موسی الرضا
عن آبائه بالترتیب الی امیر المومنین علی ابن ابی طالب قال قال رسول الله صلعم قزوین باب
من ابواب الجنة هی الیوم فی ایدی المشرکین وسیفتح علی امتی من بعدی المفطر فیها کالصائم
فی غیرها والقاعد فیها کالمصلی فی غیرها وان الشهید فیها یرکب یوم القیمة علی براذیر
من نور فیشاق الی الجنة ثم لا یحاسب علی ذنب اذ به لا شیء علیه وهو فی الجنة خالدا ویحور من
الحور العین من الابکار والعسل والسلسبیل وطوبی للشهید فیها مع ماله وعند الله من المزید ترجمه
قزوین دریست از درهای بهشت وکنون در دست مشرکانست وبعد از من برامت
من کشاده شود مفطر آنجا چون روزه دار دیگر جایها باشد ونشسته آنجا چون نماز کننده دیگر
جایها دیگر و آنجا روز قیامت بر مرکبهای نور روان باشد وبه بهشت رود وبوقت حساب
گناهان اورا ببخشند وایشانرا در بهشت جاوید دارد وچون عین کرامت کنند واز جویهای
شیر وانگبین وسلسبیل چشانند خوشا حال شهید آن آنجا که ایشانرا اینها آمده است بنص حضرة
باعظمه جلت قدرته وعلت کلمته وزیادت ازین وازین زیادت دیدار الله سبحانه وتعالی
گفته اند مفسران معنوی آیه للذین احسنوا الحسنی وزیادة دیدار حضرت عزت جل و
علا گفته اند الرابع ایضا عنهم رحم الله اخوانی بقزوین قالوا یا رسول الله ما قزوین وما اخوانک
قال بلدة فی اخر الزمان یقال لها قزوین ان الشهید فیها یعدل عند الله شهداء بدر ترجمه الله سبحانه
رحم بیامرزد برادران مرا در قزوین گفتند قزوین کدام است وبرادران تو کیانند فرمود
قزوین شهری باشد در آخر الزمان شهیدان آنجا را مرتبه شهدا بدهد الخامس عن جابر بن
عبد الله رضه عنه قال قال رسول الله صلعم اغزو قزوین فانه اعلی ابواب الجنة ترجمه قصد اقامت

کنید در قزوین و غزا و جهاد در و و ضمیر انه با غزو عاید است و اولی آنست که عاید باشد بقزوین
از بهر آنکه مشهور است که قزوین دریست از درهای بهشت و تذکیر ضمیر به تقدیر عود یا بلد یا
موضع می کند و در حق قزوین نیست السادس ایضا عنه انی لاعرف اقواما یکونون فی آخر
الزمان قد اختلط الایمان بلحومهم و دمائهم یقاتلون فی بلد یقال لها قزوین یشتاق الیهم الجنة
و تحن کما تحن الناقة الی ولدها و فی روایة انی لاعرف قواما فی آخر الزمان یحبون الله
و یحبهم یقاتلون فی بلدة یقال لها قزوین یشتاق الیهم الجنة و تحن کما تحن
الناقة ترجمه قومی را میدانم در آخر الزمان و ایمان با خون و گوشت ایشان آمیخته باشند
جهاد کنند در شهری که اورا قزوین خوانند بهشت مشتاق بدان مردم باشد چنانکه شتر بچه
و بروایت دوم خدای ایشانرا دوست دارد السابع ایضا عنه ما من قوم احب
الی الله تعالی من قوم حملوا القرآن و رکبوا الی التجارة التی ذکر الله تعالی تنجیکم من عذاب
الیم قرأوا القرآن و شهروا و یسکنون بلدة و یقال لها قزوین یأتون یوم القیمة و اوداجهم
یقطر دما یحبهم و یحبونه یفتح لهم ثمانیة ابواب الجنة فیقال لهم ادخلوا من ایها
شئتم ترجمه یعنی هیچ قومی نخشند خدا را و نگشنند از راه دوستر از آن قوم که حافظ قرآن
باشند و مداومت نمایند بر تجارتی که خدا فرموده است و سبب رستگاری ایشان بوده باشد
از عذاب الیم یعنی غزا کنند و مشغول باشند بخواندن قرآن و شمشیر را در جهاد کار فرمایند
و ساکن اند در شهری که اورا قزوین خوانند ایشانرا چون حشر کنند از رگ گردن ایشان
خون بیرون چکد که در غزا خورده باشند خدا ایشانرا دوست دارد و ایشان خدایرا دوست
دارند بگشایند هشت در بهشت برای ایشان و گویند از هر دری که خواهید در بهشت در آیند
الثامن عن ابی کعب رض قال قال رسول الله صلعم اخبرنی انه یکون فی آخر الزمان قوم بقزوین

یعنی

نورهم للشهداء كما تضيء الشمس لاهل الدنيا ترجمه آگاهی داد مرا که در آخر الزمان
قومی در شهر قزوین باشند که نور ایشان تابان باشد شهدا غزا ایشان را از بهر رفعت
مکان ایشان یا خود نور ایشان روشنی دهنده مکان شهدا باشد در میان ایشان
التاسع عن انس بن مالك قال قال رسول الله صلعم سيفتح عليكم
الافاق ويفتح عليكم مدينة يقال لها قزوين من رابط فيها اربعين صباحا
كان له في الجنة عمود من ذهب على راسه قبة من ياقوت حمراء سبعون الف
مصراع على كل باب منها زوجة من حور العين ترجمه کشاده شود آفاق بر شما کشاده
شود شهری بر شما نامش قزوین هر که چهل صباح در و مقام کند از بهر جهاد و عبادت از بهر او عمود
در بهشت لبازند از زر سرخ بر سر آن قبه از یاقوت سرخ بر سر آن قبه هفتاد هزار در در
دری حوری از جهت او نشسته العاشر ايضا عنه يجول الله تعالى يوم القيمة بيت قرى
من زبرجدة خضراء الى ازواجين عسقلان والاسكندرية وقزوين
ترجمه یعنی خدای تعالی در قیامت این شهر زبرجد گرداند تا چشم اهل آنجا مدد و روشن گردد
واین دلیل است بر اکرام اهل بقعه در عقبی الحادی عشر ايضا عنه ان جبلا من جبال
دارين بارض ديلم يقال له قزوين يا نبي خليل جبريل ع قال يحشرون
يوم القيمة ويقومون على ابواب الجنة صفوفا والخلايق في الحساب
وهم يجدون رائحة الجنة ترجمه کوهیست از کوههای فارس در زمین او را قزوین
خوانند آگاهی داد مرا دوستم جبرئیل ع که در روز محشر صف صف بر در بهشت ایستاده باشند
و بوی بهشت شنوند و خلایق هنوز در حساب گرفتار باشند و مراد از جبال فارس زمین عجم است

ملک فارس چنانکه غیر از عرب را عجم خوانند و دران هم مختلف اند الثانی عشر ایضاً عنه لولا ان الله

اقسم بیمینه وعهد ان لا یبعث بعدی نبیاً لبعث من قزوین الف نبی ترجمه اگر نه خدای

تعم سوگند فرمود و عهد کرد بعد از من پیغمبر باشد و الا از قزوین هزار پیغمبر برخاستی الثالث

عشر ایضاً عنه بابان مفتوحان فی الجنة عبادان و قزوین قلنا عبادان محدث

قال فالکنتها اول بقعة امنت بعیسی ابن مریم ترجمه یعنی دو در گشوده است در بهشت

یکی عبادان و یکی بهشت گشوده و آن قزوین ست اصحاب گفتند عبادان محدث ست

فرمود لیکن اول بقعه ایست که اصل ایشان بعیسی ابن مریم عم ایمان آورده اند الرابع عشر

عن ابی ذر غفاری رض قال قال رسول الله صم انه سیکون فی آخر الزمان قوم

ینزلون مکاناً یقال له قزوین یکتب لهم فیه قتال فی سبیل الله ترجمه در آخر

الزمان قومی به مکان فرود آیند که او را قزوین خوانند بر ایشان نویسند جهاد در راه خدا

الخامس عشر عن عبد الله بن عباس رض قال قال رسول الله صم ینظر الله

تعالی الی اهل قزوین فی کل یوم مرتین فیتجاوز عن مسیئهم و یقبل من محسنهم

ترجمه خدای تعم هر روزی دو نوبت با اهل قزوین نظر فرماید یکنوبت گناهاشان به بخشد

و یکنوبت نیکوییهاشان به پذیرد السادس عشر ایضاً عنه عم یخرج الدجال من یهودیة

اصفهان حتی یاتی الکوفة فیلحقه قوم من الطور و قوم من ذی یمن و قوم من قزوین قیل یا رسول الله

وما قزوین قال قوم یکونون بآخرة یخرجون من الدنیا زهداً فیها یرد الله بهم قوماً من الکفر الی

الایمان ترجمه دجال از جهودان اصفهان خروج کند تا کوفه برود قوم این چهار موضع

قصد او کنند در و کنند دعوی او با قوم قزوین گروهی باشند که به پرهیزکاری از دنیا بروند

و برکت

وببرکت ایشان خدای تعالی قومی را از کفر بایمان آورد و دوستی اظهار این معنی آنکه غازیان
بدست شیخ سعد الدین فیلخواجه خالدین قزوینی مسلمان شد و اکثر مغول بیعت و مسلمان شدند
السابع عشر ایضا عنه سیکون جهادا و رباط بقزوین یشفع احدهم فی مثل ربیعة و مضر ترجمه
زود باشد اهل جهاد بقزوین شوند و هریکی ازیشان قبول شفاعت باشد مثل ربیعه و مضر و
درعرب هیچ قومی ازین دو قوم بیشتر نباشند جهة مبالغه مرتبه ایشان برین صورت
فرمود الثامن عشر ایضا عنه من سره ان یفتح الله له بابا من ابواب الجنة فیشهد بابا
من ابواب الجنة من ابواب العجم سکانه رهبانا باللیل لیوث بالنهار ترجمه هرکه خواهد
لزوم کردد بدانچه خدای تعالی دری از درهای بهشت برو بگشاید بقرار کردن و طلعت داشتن
و مقیم در شهری یا بندار شهرهای عجم که آن شهر شب چون رهبانان به طاعت و عبادت
مشغول باشند و روز چون شیران دلاور به غزا و جهاد قیام نمایند و در بلاد عجم بدین
صفت اهل موصوفند التاسع عشر ایضا عنه من سره ان یحرم الله وجهه و بدنه علی
النار فلیمت بقزوین ترجمه هرکه خواهد که حق سبحانه و تعالی روی و تن او بر آتش دوزخ حرام
گرداند باید که در قزوین بمیرد یعنی در انجا به طاعت قیام نمایند تا وفات یابد العشرون عن عبد الله
بن مسعود رض قال قال صلعم صلوات الله علی اهل قزوین فان الله الیهم فی الدنیا و یرحم
بهم اهل الارض ترجمه خدا درود می فرستد بر اهل قزوین و نظر می کند بر ایشان در دینی و
رحمت ایشان از اهل زمین الحادی والعشرون ایضا عنه ان الله و ملائکته یصلون علی
کل یوم و لیلة علی موتی قزوین والتجار و شهدایهم مایه صلوة ترجمه خدای تعالی و فرشتگان
او هر شبان روزی صد بار درود فرستند و بر مردگان قزوین و تجار و شهدا ایشان الثانی

ترجم

تمسکر

والعشرون

الثا

ایضا عنه من سره ان یختم له بالشهادة والسعادة فلیشهد باب قزوین ترجمه هر که خواهد خرقی یابد تمامت
کار از سعادت و شهادت به قزوین رود یعنی در و جهاد کند الثالث عشرون عن ام المؤمنین رضی الله عنها
والت قال رسول الله صلعم ترک قزوین حسرة وابنائها برکته فی الجنة الی اهلها مرغة ترجمه ترک قزوین
حسرتیست و رسیدن در انجا برکت و بهشت شتابنده است و با اهل آنجا الرابع عشرون عن کعب بن
عجزه حبر رای خارجا من مدینة النبی بارگاه جواره معتبر علی ذلک قال انضی الی مدینة سمعة
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم انها یحیی یوم القیمة ولها جناحان یطیر بها بین السماء والارض
درة بیضا مجوفة باهلها تنادی ان قزوین قطعة من الفردوس من وخلتی حتی اشفع لی الی ربی
وفی روایة قطعة من الفردوس ترجمه قزوین روز قیامت از یک دانه در سفید مجوف باذو بال
میان آسمان و زمین طیران کند و گوید هر که در من بود او را شفاعت خواهم بخش صدای من پاره
ام از بهشت الخامس عشرون عن معاذ بن جبل رض قال قال رسول الله صلعم من بات لیلة بقزوین علی
قدر فواق ناقة بعث الله تعالی من سماء سبعین الفا من الملائکة مع کل ملک دفتر من نور واقلام
من نور یستمدون من نهر من نور یکتبون الا ان ینفخ فی الصور ترجمه هر که با توبه شبی بقزوین اگر
خود فواق ناقه باشد یعنی زمان اندک بود خدای تعالی از بهر او در هر آسمانی هفتاد هزار فرشته
آفریند با هر یکی دفتری و قلمی از نور یا از جوی یا از نور نوشته تا نفخ صور از بهر او ثواب نویسند
السادس عشرون عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلعم اللهم اخوانی بقزوین قلنا ومن اخوانک هو آباد قال قزوین
قزوین من ابواب الجنة یقاتلون الدیلم الشهداء فیهم کشهداء بدر ترجمه خدا بیامرزاد برادران مرا به
برسیدند کیستند برادرانت آنجا فرمود قزوین دریست از درهای بهشت و آن با دیلم حرب کنند
و شهید ان باشد السابع عشرون ایضا عنه یکون لامتی یقال لها قزوین الساکن بها افضل من ساکن

الجز

الخیر من ترجمه شهری امتت مرا مسخر گردد اسم او قزوین در آنجا بودن فاضلتر باشد که در حرمین یعنی
در آنجا طاعت و جهاد باید بود الثامن عشرون ایضاً عنه افضل الثغور ارض سیفتح یقال لها قزوین من بات
بها لیلة احیاها مات شهیدا او بعث مع الصدّیقین فی زمرة النبیّین حتی یدخل الجنة ترجمه بهترین
ثغور زمین چون گشاده شود قزوین است هر که یک شب آن جا با توبه و طاعت باشد چون بمیرد
شهید بود و اورا با صدیقان در زمره پیغمبران برانگیزانند تا به بهشت شود التاسع عشرون
ایضاً عنه رفع بصره الی السماء کانه یتوقع امرا فقال رحم الله اخوانی بقزوین یقولها ثلثا
فقال اصحابه یا رسول الله بآبائنا و امهاتنا ما قزوین هذه و ما اخوانک الذین هم بها قال قزوین
بابٌ من ابواب الجنّة و هی الیوم فی ید المشرکین سیفتح فی آخر الزمان علی امتی فمن ادرک ذلک
الزمان فلیاخذ نصیبه من فضل الرباط بقزوین ترجمه سر بر آسمان داشت چنانکه منتظر امری بود
و سه بار گفت بار خدایا برادران مرا بقزوین بیامرز اصحاب او را سوگند دادند که این قزوین
کجاست فرمود قزوین دریست از درهای بهشت و اکنون در دست مشرکانست بعد از این
بر امّت من گشاده شود هر که او را دریابد نصیب خود در بهشت از فضیلت بودن در آن جا
برد الثلاثون ایضاً عنه قزوین باب من ابواب الجنّة یحشر من مقبرتها کذا و کذا
الف شهید ترجمه پس ظاهرست الحادی والثلاثون ایضاً عنه و عن ابن عباس حسین رفع بصره الی
السماء کانه یتوقع شیئاً یرحم الله اخوانی ثلث مرات فسالت دموعه محجلت یقطر من اطراف
لحیته فقالوا یا رسول الله ما قزوین و من اخوانک الذین ذکرتهم فرفعت بهم قال قزوین ارض
من ارض الدیلم و هی الیوم فی ید الدیلم و سیفتح علی امتی فمن ادرک ذلک فیاخذ بنصیبه من
فضل رباط قزوین فانه تستشهد بها قوم یعدلون شهداء بدر ترجمه این حدیث نزدیکست

بحدیث ما قبل و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم درین جا گریه فرمود **الثانی و الثلاثون** عن ابی الدرداء رض قال قال رسول الله صلعم المرابطون بقزوین و الروم و ببابر المرابطون فی البلاط تختتم لکل رابط منهم فی کل یوم و لیله اجر قتیل فی سبیل الله متشحط فی دمه **ترجمه** یعنی کسانی که در قزوین و اسکندریه جهت کار غزا آماده اند فضیلت دارند بر غازیان دیگر بلاد و از بهر ایشان تقدیر هر شبانه روزی مزد شهیدی نویسند که بستجرین نوعی شهید شده باشد و از بسیاری زخم در خون آغشته گشته و هر که بنجترین وجهی شهید شود ثواب او بیشتر باشد **الثالث الثلاثون** عن عمر بن عبد العزیز عن ابیه عن جده مروان الحکم عن رسول الله صلعم ستفتح علی امتی مدینتان احدیهما من ارض الدیلم یقال له قزوین و الآخر من ارض الروم یقال له اسکندریه من رابط فی احدیهما یوما فقال یوما و لیله وجب له الجنة **ترجمه** گشاده شود بر امت من دو شهر یکی دیلم اسم او قزوین و دیگر بزمین روم نامش اسکندریه هر که در یکی ازین ها روزی یا شبانروزی مرابطت اید یعنی مقام و طاعت کند بهشت بر وی واجب گردد و گویند چون عمر عبد العزیز شنید گفت اللهم لا یمتنی حتی تجعل لی فی احدیهما دارا او منزلا یعنی بار خدایا مرا چندان مرگ مفرست که در یکی ازین دو شهر جهت خود مسکن سازم **الرابع و الثلاثون** ایضا عنه یفتح مدینتان فی آخر الزمان مدینة الروم و مدینة الدیلم اما مدینة و الاسکندریه و مدینه الدیلم قزوین من رابط فی شیٔ منها خرج من ذنوبه کیوم و الدته امه **ترجمه** دو شهر در آخر الزمان گشاده شود یکی بروم نامش اسکندریه و یکی بدیلم نامش قزوین هر که در یکی ازینها باشد از گناه بیرون آید چنانکه روز از مادر زاده باشد **الخامس و الثلاثون** امام سعید امام الدین رافعی رفع الله درجه در تدوین آورده است که در کتابی بخط امام فقیه حجازی بن سیعویه این یافته است و خط او خطی معروف بوده و او مردی متدین و عالمی

عامل حدیث انه یکون فی آخر الزمان بلدة بقرب الدیلم یقال له قزوین هی باب من ابواب الجنة
من عمل فی عمارة سورها و لو بقدر کف من طین غفر الله له ذنوبه صغیرها و کبیرها ترجمه امت من آخر
گردد و در آخر الزمان شهری به نزدیک دیلم که او را قزوین خوانند و آن دریست از
درهای بهشت هر که در عمارت باروی آن سعی کند و اگر خود بقدر مشتی گل باشد گناهان کبیره
و صغیره او بیامرزد لو ۳۶ امام سعید امام الدین رافعی در تدوین یاد کرده است که در اجزای
کهن حدیثی یافتم غیر مسند در فضیلت طالقان که در میان ری و قزوین است و من هذه تربة
قزوین و تربة الطالقان من ترب الجنة من کبر بها تکبیرة فله عند الله ان یعتقه من النار
ترجمه بدرستی که قزوین و زمین طالقان از زمین بهشت است در آنجا تکبیری یعنی نمازی کند خدای
تعم او را از آتش دوزخ آزاد گرداند لز ۳۷ در باب او رادی که از آن فقیه حجازی بن شعبویه بود
خلاف بعضی از روایت ما قبل این حدیث و پنج روایت دیگر متعلقات نوشته می شود
بدین طور است ه عن علی ابن ابی طالب علیه الصلوة و السلم قال قال رسول الله صلعم ان الله
تعالی ینظر الی اهل الدین فیباهی بهم کل یوم طرفی النهار ان الله تعم اذا اراد باهل ارض کف
عنهم البلاء بقوم قزوین ترجمه بدرستی که خدای تعم هر روز صد بار باهل قزوین نظر کند در اول و آخر
بدیشان مباهات نماید و چون بلای بقومی از اهل زمین رساند بسبب قوم قزوین این بلا از
ایشان دور گرداند لح ۳۸ ابن عباد بن کثیر عن القاسم قال قال رسول الله صلعم حدیث یا لیت شعری متی
اخوی اخوانی قالوا یا رسول الله الینا اخوانک قال انتم اصحابی اخوانی قوم بقزوین ترجمه کاش
بدانستمی که نیم برادران مرا اصحاب گفتند یا رسول الله ما برادران تو نیستیم فرمود شما اصحاب منید
برادران من قومی اند بقزوین لط ۳۹ عن ابن عباس رضه یحشر شهداء قزوین و الروم و النجا و موتاهم

اشباه الانبیاء اشتاق الیهم الجنان و حور العین ترجمه حق گفتند شهداء قزوین و روم و بازرگانان مردگان

او و ایشان را همچنانکه پیغمبران را مشتاق است بدیشان بهشت و حور العین حدیث عن ابی الخالد

قال قال رسول الله صلعم بابان مفتوحان من الجنة الی الدنیا فقال فقلنا ما هما قال بارض یقال

لها قزوین الیت بها سعید وهی اول بقعة آمنت بعیسی ابن مریم ومن بعده بمحمد والاسکندریه ترجمه دو در از

بهشت در دنیا گشوده است اصحاب پرسیدند کدام است فرمود شهره بزمینی که او را قزوین

خوانند و آن اولین موضعیست که اهل آن بعیسی ابن مریم ایمان آوردند و بعد از وی به حضرت محمد صلعم

و اسکندریه عن ابن عباس رضه قالت قال رسول الله صلعم من رابط قدر فواق ناقة بقزوین فله

الجنة ترجمه ظاهر است این حدیث راوی نوشته بود قال النبی صلعم شهداء قزوین سادة

الشهداء معنی ظاهر است الحمد لله رب العالمین وصلی الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین برحمتک یا ارحم

الراحمین ومن الآثار قول الصحابه رضوان الله علیهم اجمعین حضرت امیر المومنین علی ابن ابی طالب ع

من کره المقام معنا فلیلحق بقزوین ترجمه هر کرا کراهتست با ما بودن بقزوین رود یعنی فضیلت

او بیشتر است قوله اربعین ابواب فی الدنیا من الجنة الاسکندریه وعسقلان وعبادان وقزوین

معنی ظاهر است قوله ابن عباس رضه در وقت ذکر فضیلت ثغور ومن الثغور قزوین وهی روضة

من ریاض الجنة ومن استشهد بها کان اکرم الشهداء عند الله یوم القیمة ترجمه یعنی قزوین مرغزاریست

از مرغزارهای بهشت هر که آنجا شهید شود روز قیامت پیش خدای تعالی اکرم ترین شهدا باشد

قوله ابی ذر الغفاری رضه عنه من مشی بارض قزوین اربعین خطوة فما فوقها عنه منزعة العدو ثم لقی الله

بمثل قراب الارض خطیئة غفر الله له ولا یبالی یعنی هر که در قزوین چهل گام برود یا زیادت در حالت

ترس از دشمن یعنی در غزا باشد و در آن دلیری نماید و پیش رود و بدشمن نزدیک تر گردد بس با خدای تعالی

ملاقات

ملاقاتش افتد یعنی شهید شود و گناه دارد چندانک زمین بر تابد حق سبحانه و تعالی گناهان او را
عفو کند و او را بیامرزد و مبالات کند قوله عمر بن عبد العزیز رحمه الله علیه لو کان یکفینی امر
الامة لتحولت الی قزوین بعیالی رابط فیها فاما ان تستشهد و اما ان اموت مرابطها بها فابعث
یوم القیمة مع شهداء بدر یعنی اگر نه آنستی که مرا بکار خلافت و ساختن امور امت اسلام قیام
می باید نمود نقل کردمی با اتباع بقزوین و در و بودمی تا در ان غز شهید شدمی یا بمرگ
طبیعی بمردمی تا روز قیامت حضرت حق سبحانه و تعالی مرا با شهیدان بدر بر انگیختی یزید عجمی
از سفیان ثوری پرسید مجاورة سنة بمکة احب الیک ام رباط اربعین یوما بقزوین
سفیان ثوری در جواب گفت رباط اربعین یوما بقزوین احب الی من مجاورة سنة بمکة
شریک همدانی رضی الله عنه از مروی همدانی پرسید میان همدان و قزوین چند راهست
گفت تقریبا چهل فرسنگ ست حج کرده گفت بلی گفت بقزوین بغزای دیلم رفتی گفت
نه شریک گفت لو مت ما صلیت علیک یعنی چون براه دراز بحج رفتی و براه کوتاه به غزا
نرفتی مسلمانی تو ریایی باشد چون بمیری بر تو نماز نکنم واثلة بن الاسقع رض گفت مثل قزوین
فی الارض کمثل جنة عدن فی الجنات فصل دوم از باب ششم در بیان کیفیت نام ان احمد
بن ابی عبد الله در کتاب البنات آورده است که شهر قزوین شاربن اردشیر بابکان
ساخته است و شادشابور بن اردشیر نام کرده است و همانا آن شهر بوده که در میان
قزوین و برجی ساخته اند چنانکه رود خانه را مند برجنوبی او روانست و رود خانه ابهر رود
زنجان بر شمال و آنجا اطلال بارو پدیداست و مشهور آنست که یکی از اکاسره قدیم لشکری
بحرب دیلمان فرستاده بود در صحرای قزوین فریقین صف کشیدند سپهدار لشکر اکاسره

بموضع زمین قزوین در صف لشکر خود خللی دید با یکی از اتباع خود بدان کنج نگر و لشکر داشت کش نام کش
دین بسبب آن موضع افتاد چون آنجا شهر کردند کش دین خواندند معرب کردند و قزوین اسم
کردند **فصل سیم از باب ششم** در ذکر چگونگی بنا و عمارت آن بقعه که به محلت شهرستان
و گورستان کهنه دید هک منسوب قدیم ترین عمارات قزوین است و بسبب قدمت
بانی آن معلوم نشده و مشهور است که شهرستان قزوین که محلتیست و در میان شهر
شاپور ذی الاکتاف ساخته در زمانی که از روم گریخته بایران می آمد تا بدان جا رسید
هیچ امنی نداشت آنجا بر کنار رود خانه به صومعه یزدان پرستی که اکنون مقام قلندران است
نزول کرد اتفاقا وزیرش و جمعی امرا که از بیم قیصر گریخته بودند در کوههای رودبار بودند
بدو پیوستند و با او بحرب قیصر رفتند و مظفر شدند شاپور ذی الاکتاف چون بپادشاهی
رسید زمین قزوین بر خود مبارک دانست فرمود آنجا شهری سازند معماران به عمارت
مشغول شدند دیلمان نه از ترس ایشان بودند هر چه ایشان بروز می ساختند دیلمان بشب
خراب می کردند معماران حال بحضرت شاه ادا کردند شاپور بدفع اعراب و دیگر طامعان
ملک مشغول بود با کار دیلمان نمی پرداخت جواب فرستاد و دیلمان را بمال مشغول گردانند
که شهر بسازید همچنین کردند و شهرستان بساختند آغاز عمارت آن در ماه ایار سنه ثلاث و ستین
و اربعمایه الاسکندریه بود به طالع برج جوزا از تاریخ بناء آن تا اکنون یکهزار و صد و هفتاد
سال و هشت سال شمسی است جمعی از لشکریان شاپور جهت دفع دیلمان در آنجا ساکن شدند
چون شاپور دفع طامعان ملک کرد بحرب دیلمان آمد و تا کنار دریای جرجیر رفت و قتل عام
کرد و بر هیچ دیلم ابقا نکرد و هر چه بغارت لشکر او از آن ولایت برده بودند بعضی بوخت

و بعض

بعضی در زیر خاک کرد و از بردن او عار داشت میان دیلمان و مقیمان آن حصار در آن وقت
با خصومت قایم شد چون رایات اسلام باقطار و آفاق جهان برسید و مردم شهرستان قزوین
بشرف اسلام مشرف شدند در زمان خلافت عثمان علیه اللعنه برادر مادریش ولید بن عقبه که والی
عراقین بود سعد بن العاص الاموی را بدان حدود فرستاد و از آن حصار شهری ساخت و مدینه را تمام
بمردم مسکون گردانید چون دولت خلافت بهادی موسی بن مهدی اسم رسید او شهرستانی
دیگر در جنب او بساخت و مدینه موسی اسم نهاد و اتباع خود را در آن جا ساکن گردانید
داد و شهرستانی دیگر هم در آن حدود بساخت و کسان خود را نشاندند و بنام خود منسوب
گردانید و آن شهرستان اکنون باقیست و داخل محله دستجرد و درج و مبارکباد خوانند
چون نوبت خلافت به هارون الرشید رسید مسجد جامع که صحن کوچکست بطرف غربی مقصوره
بزرگ صوفی که معروفست به پیش صف بساخت و بنیاد باره و باروها و چنانکه هر شش شهرستان
در میان و دیگر محلات که اکنون نیست داخل بود و مستغلاتی چند بخرید و در وقف کرد و ابنیه
بر شدات منسوب باشد اما تمام دوی بسبب وفات هارون الرشید موقوف ماند از پسرانش
معتصم خواست و را تمام عمارت باره و شهر قزوین ساعی گرد در زمان امانتش نداد
بعد از و خلفا در دست غلامان زبون بودند با آن نمی پرداختند تا الداعی الی الحق حسین بن
زید بن احمد ابا قرین ملک مستولی شد معتصم خلیفه موسی بن بوقا را الجرب او فرستاد
موسی بر و مظفر شد و باروی که هارون الرشید بنیاد کرده بود و چنانکه محیط مداین
ثلاثه و سایر محالی بود با تمام رسانید و در سنه اربع و مائتین دور آن باره ده هزار و سیصد
عمارت و دولیت شش برج و هفت دروازه دار و شهر قزوین نه محلت و دیمان

شهر یکی شهرستان و دیگر شریح و هفت بدروب منسوب است ابهر و ارواق و ری و صاتعان و
و سنجر و و درج و جوسق بعد از صد و بیست سال خرابی بحال بارو راه یافت صاحب جلیل اسمعیل بن
عباد وزیر فخر الدوله دیلم در سنه ثلاث و سبعین و ثلثمایه تجدید عمارت بارو کرد و در محله جوسق
جهة حود عمارات عالی ساخت و اکنون ان عمارات را اثر نیست اما آن موضع را صاحب آباد
خوانند بعد ازین بسی و هشت سال بسبب حربی که میان سالار ابراهیم بن مرزبان با اهل شهر بود
خرابی در حال بارو راه یافت امیر شریف ابو علی جعفری در سنه احدی عشر و اربعمایه آن
مرمت کرد و بعد ازین بصد و شصت و یکسال وزیر سلطان ارسلان سلجوقی صاحب سعید صدر
الدین محمد بن عبد الرحیم مالک خرابی آنرا تجدید عمارت کرد و در سنه اثنی و سبعین و خمسمایه روی
بارو با جر بر آورد و اطراف و شرفهای اجر بساخت و متولی درین عمارت امام سعید جمال الدین
بابویه رافعی برد و در فترت مغول آن بارو خراب شد و اکنون از و اطلال باقیست تا توفیق
عمارت آن غیر حق سبحانه و تعالی که را خواهد داد ن فصل چهارم از باب ششم در ذکر فتح آن و
اسلام اهل بقعه در کتاب البلدان مذکور است که قزوین براء بن عازب و زید الخیل طایی
فتح کردند و در زمان عمر خطاب علیه اللعنه و العذاب و در ان وقت حصار شهرستان ساطور
بود و مردم انجا با مسلمانان حرب میکردند یا جزیت قبول کنند ایشان در سر پیغام فرستادند تا
مسلمانان پیغام فرستادند تا مسلمان شوند یا جزیت قبول کنند ایشان در سر بارو باواز
بلند می گفتند نه مسلمانان هستیم و نه گریب نه هم مسلمانان در حرب بکوشیدند و راه آوردن
بر ایشان به بستند ایشان بصلح در آمدند و اظهار مسلمانی کردند بعد از مراجعت مسلمانان شهریان
باسر ضلالت گری رفتند لشکری دیگر بحرب و در اسلام در صحبت ابو عبد الرحمن ایجارتی

بیاید

بیامد و اورا مسخر کردند هم در عهد عمر خطاب علیه اللعنه قزوینیان ازین نوبت اسلام بصدق قبول
کردند و در کار دین و اسلام و طاعت مبالغهٔ عظیم نمودند و درجهٔ عالی یافتند مذاهب
پیدا شده اند کی حنفی و شیعی شدند و هر دو قوم مقیم محلهٔ دستجرد اند و دیگر محلات مذهب
شافعی اند و مطلبی اند و معدودی چند از جهودان چه در انجا اند و هیچ مذهب و ملت دیگر
نیست شهر قزوین و ناحیت قاقزان عشریست و ناحیت دشتبی خراجی و نواحی دشتبی
و قاقزان عروه بن زید بن الخیل طائی فتح کرد و هم در زمان عمر خطاب علیه اللعنه فصل چهارم
از باب ششم در ذکر نواحی رود خانها قنوات و مساجد و مقابر ان اما نواحیها چون هارون
الرشید قزوین را شهری ساخت ناحیت بشاریات و بعض دشتبی که دران وقت داخل
ری بود و ناحیت سر اسند و بعضی دشتبی که همدان وقت داخل همدان بود و ناحیت
ابهر رود و درانمر رود بعضی قاقزان که داخل ابهر بود از ان معزور کرد جهة انکه در صحرای قزوین
افتاده و داخل قزوین کرد و قزوین کوره بعد از هارون الرشید حکام آن ولایات آن
مواضع در تصرف آوردند چون موسی بن بوقا باروی قزوین به ساخت و مردم را
از اطراف بیاورد و در محلات آنجا ساکن گردانید و آن شهری معظم شد و این نواحی را
جمله داخل قزوین گردانید و ناحیت زهرا و خهاد و ترجس ارزی و خرقانین و خزو و سفلی از
همدان و طالقان و ناحیت سنجر و قصبهٔ بسرا دین و بشکل دره از دیلم معزور کرد و داخل
گردانید بعد از او دیگر باره حکام آن ولایات تنازع می کردند ابو مالک حنظله و خالد
التمیمی که از اکابران زمان بودند و مقیم ولایت قزوین و در حضرت خلفا صاحب حرمت
سعی کردند و توسط بجای آوردند برانکه خهاد و ترجس هادی و خرقانین با همدان واگذارند

دباقی داخل قزوین باشد چون حکومت بجعفریان تعلق گرفت ابهر و زنجان و طارمس و رود بار و دیلمان
و خرکام و رحمتاباد و حجستان و سجاس و شهرورد و راباد ده کاغذکنان و ابهر و قان داخل قزوین کردند و در
محتها و سکوک قدیم تمامت از کوره قزوین نوشته اند چون دولت به مغول رسید و حکومت با
فنجان داد ساوه و آوه و وزواد و جهره و برهان برو مضاف کردند و تومانی خواندند مردم تا حیت
بشاریات و سنجی در حقیقه مردکی باشند و تمامت مذاهب در مذهب خود بغایت صلب اما وادیها
آب رود خانهای آنجا از برفت و اندک چشمها دار دو آخر زمستان و اول بهار جاری باشد در گرما
جون آب چشمها اندک بشهر شواند رسید پنج رود خانه است وادی منوب بدرج در میان شهر میگذرد
و وقت باشد شهر را ازان خوف بود از جهه انکه زمین رود خانها بر سرا ما مشرف هست اکثر باغات
داخل شهر و باغات خارج شهر بطرف غربی و بعضی اطراف شمالی و جنوبی بدور ب جوسق
و ابهر و اراق بدان آن سیراب می کنند وادي منوب بارترک بعضی باغات داخل شهر و باغات
خارج بطرف شرقی و بعضی اطراف شمالی و جنوبی بدروب درج و دستجرد و صامغان
وری بدان سیراب می کنند وادي منوب بزویاره رود باغات بعض درب ابهر خارج شهر بدان
سقی می کنند وادی منوب بنا بزورشتغون آب او به باغات فتد نهر بر می رود و آن قند
بدان دو جوی منوبست و باغستان شهر بسته نیست اما دیگر قند ما متصل یکدیگر هست و در کرد شهر
المحوئی کمری و بمساحت احتیاط کردم غریب سی هزار جریب باشد جریبی شصت کام در شصت کام
و در میان باغستان در هیچ زمین عاطل و مزارعی نیست و امام الدّین رافعی رفع الله درجته اورده است
که آب این رود خانها بر ارباب کروم الاعلی و الاعلی بحسب الشّریعة مباحست و آنچه اصطلاح مجهبات
کرده اند و مسامحه الست که ارباب اعلی کرده اند و هر کاه که خواهند شرعا رجوع نتوانند کرد و این مهجات

نواحی قزوین الحال از [illegible] و بعض [illegible] شرقی ابهر و دو [illegible] معلوم [illegible]

و متادیه

و منادیه در عهد امیر الیاس برادر امیر اسمعیل سامانی وضع و اصطلاح کردند **وادی** منسوب بابک
و فاسقین او رنج و منادیه نیست درین چند سال بباغات خارج درب ابهری آورند **وادی**
کاریز بیرون کاریز مبارکاباد که ملک سعید افتخار الدین طاب ثراه اخراج کرد و بباغ بهم
خوابگاه خود وقف کرد و اینده حمله سلیت بیج ملکی نیست **اما قنواتها** در قزوین کاریز نبوده است
و آب از چاه میخوردند و چاه آنجا زیادت از صد گز فرو رود و حمزه بن الیسع که حاکم قم بود و سلطان
محمود بن سبکتکین قزوین را بنبر بوداد کاریزی بیرون آورد چنانکه باکثر محلات میرسید و اکنون
مطموس است **قناة** طیغوری در محلت دستجرد اخراج کردند او را و شبعه است یکی طرخانی اخراج
کرد و دیگر ریطمابادی **قناة** رویاری در محلت ابهر اخراج کرد **قناة** سیدی که بر محلت دستجرد اخراج
قناة خاتونیه بر محلات صامغان وری **قناة** خاتون بنت الب ارسلان سلجوقی اخراج کرد گویند
قزوین در وجه اخراجات او بود و او هر چند گاه آنجا رفتی و بر ظاهر شهر نزول کردی و اهل قزوین را
آب وفا نمی‌کرد بخدمت او رفتند تا از و التماس کنند کاریزی بیرون آورد او را دیدند چرخ زنان
در پیش فکر کردند چون او در و بدست خود دوک میریسید دلش ندهد التماسها مبذول داشتن
و هیچ نگفتند او بنور فراست ضمیر ایشان برخواند و گفت چرخ پیرایه زنانست تا بدان مشغول
باشند و فکر شان بچیزی که نشاید نرود و میدانم شما را التماس است و بسبب چرخ گردانیدن من
موقوف داشتید تقریر باید کرد تا بقبول مقرون شود ایشان بتجرد و عفت و همت او مقر
شدند و تا آب از در کاریز بیرون نیاورد از قزوین بیرون نرفت رحمة الله علیها **قنات**
زاهد عمار تاش عمادی اخراج کرد بقرب سنه خمسمایه جزاه الله خیرا   حاجبی بمحلت ابهر حاجب حسن
خرقانی حاجب سلطان طغرل بن ارسلان سلجوقی بیرون آورد **قنات** ملکی محلات ابهر و ارداق

[illegible marginal note]

ری ملک سعید امام الدین یحیی افتخاری رحمه الله اخراج کرد و آب این کاریزها جهت خوردن و ریختن حمامات
در بایست باشد بباغات و زراعت بردن بموجب شروط و اعیان روانیست **مساجدها**
جامع کبیر که با امام شافعی منسوبست صحن بزرگ اورا هر پاره کسی ساخت و بدین سبب هرانجه کسی ساخت
و بدین شان منسوب بازخوانند و اولادشان آنجا نماز گذارند و صحن کوچک که بطرف غربی
مقصوره است و به پیش صف هارون الرشید خلیفه ساخت و صحن کوچک که بطرف شرقی که بر مم
حلواتین است عبد الجبار بن حاتم ساخت و مقصوره کبیره و متصل است بطرف قبلی امیر زاهد خمارتاش
عمادی ساخته است در سنه خمسمایه و در تسع و خمسمایه تمام شد طاق آن ابو خراب شده بود
صدر سعید حاجی فخر الدین دولتشاه کیالان باز آنرا عمارت کرد و ابوی دیگر بر طرف شمالیست
شرقی و اکثر طاقات روی مسجد تجدید کرد و ابوی که بر طرف شمالیست ملک مظفر الدین الب
ارغون بن نونفش باز اساخته است در سنه ثمان و اربعین و خمسمایه **جامع** اصحاب امام حنیفه
ساخت ملک مظفر الدین الب ارغو سرای عیسی نصرانی بخرید و اضافت آن کرد تا بزرگ شد
طاق ابو بزرگ آن مرحوم خواجه عز الدین حنفی ساخت **مسجد** توب تا یکباره محمد بن حجاج بن یوسف
ثقفی ساخت و مسجد کرد و گویند در اول بتخانه بود و در اسلام در قزوین اول نماز جمعه آنجا گذاردندی
اهل شیعه جهت آنکه تصور کنند در عهد امیه در آن مسجد حضرت امیر المومنین علی علیه الصلوة و السلام را گرد و با شند
آن مسجد را دشمن دارند **مسجد** سره هیره او نیز از مساجد قدیمست پیش از اسلام آتشکده بود **مسجد**
مرادیان مراد نامی ساخته است صاحب سعد خواجه فخر الدین مستوفی طاب مثواه اورا
تجدید عمارت کرد **مسجد** قاضی اسمعیل ماکی بر سر محلت صامغان **مسجد** طیبا باد قاضی خلیفه ساخته بود
و صاحب سعید خواجه صدر الدین احمد خالدی طاب مثواه اورا تجدید عمارت کرد **مسجد** سر راه قبرستان

فیه

مسجد در شبستان میان بازار مسجد

فیه قبر الصیقلی مسجد ماجه بمحلّه درج مسجد نزدیک حوض النبی بحوالی خانقاه نظام الدین شنا زندی و این مساجد
مقام اولیا بزرگ بوده است و پیوسته در آنجا صلوة و تلاوت بوده و بسیاری بزرگان آنجا رسیده اند
و بیرون ازین مساجد بسیارست و امّا آنچه بتبرکی و وصول قدوم اولیا در آنجا منسوبست اینست
اما مقابرها گورستانهای او تمامت داخل شهرست و بهترین او بکثرت برکت مقبره ایست
شرقی آن محلّت ری و غربی آن محلّت ارداق و شمالی محلّت شهرستان و جنوبی
باروی شهر و او را کهنبر خوانند کهنبر یعنی آنچه کنی با خود بری بگور و دران مقبره به طرف ارداق نزدیک
رودخانه گوریست ازان یکی از صحابه و در آن مقبره مشهدیست او ازان پسر علی بن موسی الرضا علیهما السلام
وفات آن پسر در دوسالگی در سنه اثنی و مائتین گویند حسین نام داشته است و در آن مقبره گور ابن ماجه محدث
و خیر النساج و شیخ احمد غزالی و ابرهیم و خواجه ابوبکر شادان و شیخ نور الدین بن کبل و مولانا امام الدین رافعی
و مولانا نجم الدین عبد الغفار و بسیاری از اکابر ائمه و علمات و بمشهد نارسیده برطرف یمین تربت امام
جمال الدین بابویه رافعی و برطرف یسار تربت ملکداد عمرو کی است گویند هر که بصدق در میان آن دو گور
حاجت خواهد روا شود و در موضعی که در شبک منسوبست بسیاری مزارست از علما و اخیار و شهداست
و در اول مقبره گور جوانی قزوینیست که شیخ علک از احوال او تحکّم کرد که یکبار بحج میرفت آن جوان
با او همراه شد علک از همراهی او اعراض کرد و گفت طاقت صحبت من نیاری جوان گفت
خدا توفیق بخشد طاقت آرم شیخ علک را عادت چنان بود که از قزوین تا بغداد افطار
نکردی و از بغداد تا مکه و در مراجعت نیز همچنین چون روان شدند آن جوان نیز افطار نمی کرد علک
متعجب شد و فرمود چرا افطار نمیکنی جوان گفت هر که را چیزی مشغول بودن از خدا باز دارد او در راه
خدا در چیزی نبود و هر که مشغولست بخدا با هیچ چیز نپردازد و از همه منقطع بوده باشد ای علک سرّ از مشغول

بودن بغدا باز مدار و جولاهی قزوینی در بغداد بود که شیخ علک را طعام دادی استقبال حجاج کرد جوان
او را بدید گفت ای علک معبود رزاق تو آمد شیخ علک متعجب شد جون افطار کرد آن جوان نکرد تا
مکه اعرجی قزوینی آنجا بود که علک را طعام دادی بوقت وصول قافله بمکه علک منتظر او بود جوان
گفت منتظر مباش که او ر بجوررت شیخ علک بخانهٔ او رفت و افطار کرد باز جوان افطار نکرد و در مراجعت
همچنین جون بدر قزوین رسیدند شیخ علک نشانه خانه جوان پرسید نگفت و ازو جدا شد شیخ علک
بر دروازهٔ شادروان جوان را دید که نشان او از علک میپرسید علک نشان خانه اش بستد
و دران جا رفت جوان گفت خدایا جون ستر من آشکارا کردی مرا مرگ فرست در همان شب بجوار
رحمت حق بپیوست دیگر مقبره محلت جوسق و در آنجا گور علک و فلک قزوینیست و دران مقبره
موضعیست که قبور شهدا خوانند دعا دران موضع مستجاب باشد دیگر مقبره محلت درج نیارست ا
صلحا و عباد در انجا مدفونند دیگر مقبره محلت سنجر و در آنجا مقابر اعاظم سادات و بقعهٔ ایست که اورا
کوهک خوانند دعا انجا اجابت باشد جهت آنکه قزوین در اول جند شهرستان بود خارج این شهرستانها
مقبره ساخته بودند جون بارو کشیدند و آن شهرستانها داخل بارو گشت مقبرهها نیز داخل شهر گشت
و بجند جا باند بیرون ازین مقبرهها در مسجد جامع و دیگر مساجد و مدارس و خانقاهات قبور اکابر است
و امام سعید امام الدین رافعی رفع الله درجته فرمود که قبور در مساجد معلوم نیست و در رستاق او مزار
متبرکه بسیار است یکی مشهد بیست بجز ندق و در انجا گور بعضی از اصحابه است و گورهای متبرکست نزدیک در
بند آشنسان و آن مزار راهنی تمامت است و بطزرک مشهدی متبرکست و به بکستانی
مزاری گواراست و این مزارات متبرکه معلوم نیست که خوابگاه جمله بزرگانست یا کدام بزرگان

فصل ششم از باب ششم در ذکر صحابه و تابعین و ائمه معصومین علیهم اجمعین و علما و مشایخ رحمهم الله و پادشاهان

شاهان و وزرا و خواقین و امرا و اکابر که به قزوین رسیده اند فمن الصحابه براو بن عازب رضی الله عنه
بیشتر یاد کرده شد که فتح قزوین او کرد و از لشکری که با او بودند بسیاری در قزوین مقام کردند
از نسل ایشان علمای بزرگ و رواة حدیث بوده اند و اکنون بسیاری از خطبای ولایت عازبی اند
زید الخیل طای در فتح قزوین او مصاحب براء بن عازب بود سعید بن العاص اموی از قبل ولید بن
عقبه برادر مادری عثمان علیه اللعنه والی قزوین بود سلمان فارسی او را سلمان الاسلام و سلمان الخیر خواندندی
بوقت غزو دیلم به قزوین رسید ولید بن عقبه الاموی برادر نعمان بن مقرن المزنی بوقت استخلاص
بلاد عراق عجم بظاهر قزوین رسید ولید عقبه الاموی برادر مادری عثمان علیه اللعنه بوقت غزو دیلم به
قزوین رسید سماک بن خرشه و هو ابو دجانه الانصاری اول کسی از مسلمانان که والی دشتبی بود و
با دیلم حرب کرد اوست ومن التابعین ابراهیم بن یزید النخعی و اویس قرنی بقزوین رسیدند
بوقت آنکه بحرب دیلم میرفتند سعید بن جبیر بن هشام از مشاهیر علمای تابعین بود و بوقتی که از حجاج
متواری بود بقزوین رسید و یکشب در مسجد توت بود گفت لمتهجد عباد المسجد بین آن پدر گوا
مثل لیلتی هذه ربیع بن خثیم الکوفی والی قزوین بود از قبل حضرت مرتضی علی علیه الصلوة و السلام سماک
بن مخرمة الاسدی سماک بن عبد العبسی ابرهه دو سماک با سماک خرشه بوقت غزو دیلم بقزوین
رسیدند عمر خطاب علیه اللعنه در حقشان فرمود بارک الله فیکم اللهم اسمک بهم الاسلام و ایدهم
سمر بن عطیة الاسدی الکوفی مرویست که به قزوین آمد اسبش بچهار هزار درم قیمت کردند و ورعش
به هزار تمامت گشایش بدو ارزد هزار درم مسهر بن حوشب الاشعری بوقت حرب دیلم
قزوین رسید احنف بن قیس آن وقت حرب دیلم بقزوین رسید طلحه خویلد الاسدی بوقت فتح
قزوین مصاحب براء بن عازب بود و با فرزندان خود در ناحیت دشتبی ساکن شد و فرزندانش
از صاحب املاک و اسباب شدند و بعضی خطبای ولایت که اسدی اند از نسل او اند عبد جبیر بن

یزید الهمدانی و عبد الرحمن یزید النخعی الکوفی و عبد الله بن خلیفه الهمدانی بوقت غزو دیلم بقزوین آمدند عروه

بن زید الخیل الطائی و عماره بن عمر التیمی الکوفی بوقت غزو دیلم آمدند به قزوین قرظه بن ارطاه دو نوبت

به قزوین آمد یکی والی و غازی کثیر بن الحارث شهاب به قزوین آمد و فتح کرد و بعد از آن بفرمان عمر بن

خطاب علیه اللعنه والی شد محمد بن حجاج حجر بن معظم العرشی بجوشی نزدیکست به حضرت رسول ص

بوقت غزو دیلم به قزوین رسید محمد بن حجاج بن یوسف الثقفی پدر والی قزوین بود منارة بن

العامدی در فتح قزوین مصاحب براء بن عازب بود منصور بن محمد بن عبد الحمید الخراسانی در وقت

معاودت از خراسان به قزوین رسید میسر العامدی در وقت فتح قزوین مصاحب براء بن عازب

بود یزید بن کیسان الشکری الکوفی به قزوین آمد و در آنجا مقیم شد و او در اهل معتبر بود و از اهل

حدیث **ومن الائمه الخلفا** علی بن موسی الرضا متواری به قزوین آمد و در سرای داود بن سلیمان

غازی بمحلت نزول کرد و او را پسری دو ساله آنجا متوفی شد و مشهد او مشهورست مهدی عباسی

بوقت غزا دیلم به قزوین آمد و یکنوبت دیگر نا ساخت بیامد و در بلندی نشست و دیوانی

بفرمان او منادی کرد بر جهاد اهل قزوین و در آن مبادرت کردند و بر همدیگر سبقت نمودند

و او را خوش آمد و یک نوبت در خلافت خود بوقت آنکه از همدان عازم خراسان بود

اهل قزوین پیش او رفتند و از و مرحمت طلبیدند به قزوین آمد چون بر حالش واقف شدند بر ایشان

رحمت آورد و در عمارت بارو و بزرگ گردانیدن شهر ساعی گشت و خراج از ایشان برداشت

و آنچه از املاک دیوان در دستشان بود در حقشان اقرار کرد و منشوری داد و سواد ش اینست

بسم الله الرحمن الرحیم هذا کتاب عبد الله هارون الرشید لاهل قزوین انکم رفعتم الی امیر المومنین مکان

ثغرکم و قربه من العدو و ما سالکم من المونه فی اعدا و الاسلحه و ارتباط الخیل و جهاد من بازالکم من اعدا

الله الدیلم و ان امیر المومنین قد اقرنا ایدیکم من الاراضی و البساتین و غیرها مما یجری علیه الخراج فرفع عنکم

دلک

[illegible]

ذلک سالهم امیر المومنین الفاً و ذلک لکم والاسجال لکم فاجاکم الیه لرئیه فی الاحسان الیکم والتقویه لکم علی جهادکم واعماله
علیکم لا تعرضوا الکم فمن قوی علیه کتاب امیر المومنین من عماله فلینفذوه ولا تعدوا الی غیره ولا تجعل علی نفسه فی
مخالفة امیر المومنین وکتب اسمعیل بن صفیح فی السلاخ ذی قعده سنه تسع و ثمانین و مایه مامون بن هارون
الرشید با پدر خود بقزوین آمد یحیی بن عبدالله بن حسن بن حسین بن علی المرتضی علیهم السلم عالم و زاهد وقت بود
واکثر اعلام زمان اورا بامامت پذیرفته و آواز وهم هارون الرشید بولایه دیلمان گریخت بپش خشان
بادشاه آنجا هارون الرشید بتدبیر فضل بن یحیی برمکی و تزویر قضاه بغداد محیلی کرد برانکه یحیی بنده
اوست و مشهود به گردانید و در صحبت فضل بن یحیی برمکی فرستاد و جمعی بر صورت آن حجت گواهی
دادند حیان ناچار اورا بسپرد یحیی به قزوین رسید معلوم کرد که از گواهان جمعی قزوینی بودند گفت
یا اهل قزوین لا جمع الله کلمتم بسبب این دعا قزوینیان باهم زیادت اتفاقی نباشد ومن المشایخ والعلما
ابرهیم سبه با هارون به قزوین آمد و دروبود تا وفات یافت ابرهیم خواص در وقت سلوک به قزوین
آمد شیخ احمد بن محمد غزالی دو نوبت به قزوین آمد و در نوبت دوم مقام کرد تا متوفی شد حاتم اصم
و سفیان ثوری در وقت سلوک به قزوین آمدند شقیق بلخی در زمان سلوک به قزوین آمد و معتقد اینرا
گفت هیچ جای بهتر از قزوین نیست و مدتی در و متوطن بود استاد ابو القسم قشیری مصاحب سلطان
طغرلبک سلجوقی بود بقزوین آمد ابو بکر طاهر ان ابهری در سنه ثمان وعشرین وثلثمایه به قزوین رسید عبدالله
بن مبارک به قزوین آمد و وعظ گفت فضل عباس در وقت سلوک به قزوین آمد یحیی بن معاذ عبدالله علوی به قزوین
آمد و در خانه سندول نزول کرد و وعظ گفت و در رقص و سماع کرد ومن الملوک فضل بن یحیی برمکی
جهت قضیهٔ یحیی بن عبدالله علوی به قزوین آمد و اورا از دیلمان به قزوین آورد و در بغداد برد محمد
الامانی وزیر عراق و خواجه واو بسیار خیر بود سعی در کار منشوری که هارون الرشید داد او کرد هارون الرشید

چندبدره زر بدو داد تا بر فقرای قزوین صرف کند اعتقاد اهل قزوین دران وقت بمرتبه بود که نه آنکه
جهت خود قبول نمی کردند تا بامانت نیز در خانه خود راه نمیدادند و می گفتند مال سلطان در خانه خود راه
ندهیم و که مال سلطان در خانه ما جا ندارد و چند شبانه روز درنا یکبار افتاده بود و هیچکس بدو ملتفت
نمی شد تا ائمه اسلام اتفاق کردند و بدان هم مستغلات خریدند و وقف کردند و داخل وقف رشید ست
اسمعیل بن احمد سامانی در طلب محمد بن هارون بظاهر قزوین نزول کرد وقت حصاد بود و باوجود
آنکه قطعا یک آدمی از لشکر او در هیچ خرمن و باغ نمیرفت و هیچ چیز بی بها نمی ستاندند از ارباب
ضیاع استحلال نخواستند ایلس برادر اسمعیل سامانی در سنه ثلث و تسعین و مأتین والی
قزوین بود ابن العمید ابو الفتح علی بن محمد بن حسین وزیر رکن الدوله حسن بویه در سنه ثلاث
و خمسین و ثلثمایه بقزوین آمد جهت دفع فتنه که واقع شده بود و بجبلت از اهل قزوین هزار هزار
درم و دویست هزار درم بستد و از امال تادیب نام کرد اسمعیل بن عباد الصاحب چند نوبت
بقزوین رسیده است و درانجا تعلقات داشته سلطان طغرلبک سلجوقی بوقت فتح
بلاد بقزوین رسید و مسخر کرد سلطان ملکشاه بوقت مطالعه الآیات بقزوین رسید چون
آن قوم را در دست دیلمان مترجح دید غلام زاده خود عماد الدوله توران بن ام العشت را
حاکم آنجا کرد و فرمود که خانه و تعلقات آنجا دارد تا اهتمامش در حال آنجا بیشتر باشد و سلطان
محمد بن ملکشاه بوقت تنازع با برادرش برکیارق بقزوین آمد سلطان طغرلبک بن محمد بوقت
امارت به قزوین رسید برادرش سلطان مسعود سلجوقی بوقت استخلاص قلاع ملاحده بقزوین
آمد و فتح کرد و بازگشت برادرزاده اش سلطان ارسلان بن طغرل مدتی در قزوین
بود تا حلقه قاهره از آن ملحدان مستخلص کرد و بارسلان کش موسوم گردانید پسرش سلطان

طغرل بکران بقزوین آمد در وقت تنازع با قتلغ اینانج و قزل ارسلان و غیرهما خوارزم
شاه تکش بوقت قلع دیلمان بقزوین آمد پسرش سلطان محمد در وقت انهزام به
قزوین آمد از وهم مغول بخانه عز الدین کرمان بکوچه نو نزول کرد و اهل او را بجزایر دریا
رهنمونی کردند از اکابر قزوین پرسید چرا سر سراها مختصر فراخ می سازند گفتند از بهر آنکه زنان
تا آفتاب نه بینند که از سراها بدر آید و تماشا و باغ و بستان این باشد تا یکبارگی محبوس
نباشند اتابک سعد بن زنگی سلغری بوقت آنکه از خوارزم شاه خلاص شد بقزوین آمد
و در خانه عماد الدین زاکانی فرود آمد بجمله ارزاق قحطی عظیم بود عماد الدین زاکانی اگرچه اورا
نمی شناخت و او نیز خود را ظاهر نمیکرد خدمات پسندیده کرد بمرتبه که اتابک خجل شد
لاجرم چون بفارس شد و بسریر پادشاهی رسید او را دعوت کرد و در مقابل آن که کرده
بود نیکوییها فرمود **و من الخواقین والامرا** هولاکو خان بوقت استخلاص قلاع ملاحده بقزوین
آمده و در حمام مسلم استحمام فرمود اباقای خان با پسرش ارغون خان و امرا و ارکان دولت
بقزوین آمد و هجده شبانروز در خانه ملک افتخار الدین بمجلهزری نزول فرمود و ملک افتخار
الدین هرچه مایحتاج ایشان بود از خود و ورد او مددی از کس بطلبید احمد خان کیخاتو خان
و غازان خان و اولجایتو سلطان و ابوسعید بهادر خان بحدود قزوین عبور کردند و اکثر امرای
مغول بزرگ بارها بقزوین رسیده اند و ذکر تمامی تطویلی دارد **فصل هفتم از باب ششم**
در ذکر احکام قزوین در اکاسره که شهرستان شاپوری بوده امرا ایشان حاکم بوده اند
و مقامشان تابستان در شهر و پائیز و زمستان بری چون رایات اسلام در اقطار آفاق
عالم شایع شد و اهل آنجا بشرف ایمان مشرف شدند و از قبل عمر علیه اللعنة ابو دجانه سماک

بن جوشنه الانصاری و کثیر بن شهاب الحارثی والی بوده و در عهد عثمان علیه اللعنه در آنجا نزول
کرد و از آنجا از قبل برادر مادریش ولید بن عقبه بن سعید بن العاص الاموی حاکم گشت و در زمان
حضرت امیر المومنین علی علیه الصلوة والسلم ربیع بن الخیثم الکوفی و ابو المؤلف الارحبی و قره بن
شراحیل الهمدانی و عبیده بن عمر السلمانی و قرظه بن ارطاه والی بود یکی بعد از دیگری چون دولت
بنی امیه رسید و حجاج یوسف از قبل ایشان حاکم اکثر ایران بود پسرش محمد والی این
ثغر بود و چون جای حجاج بمهلب دادند و بعد از و یغشد بن مهلب و بعد از و نصر سیار
کسان از ولاة قزوین بودند و چون دولت بنی عباس رسید و وزارت برامکه انتقال
رفت عراق عجم و خراسان بدیشان مخصوص بود و بعد از ایشان بعلی بن عیسی ماهین و بعد از و
بطاهریان تعلق گرفت و همچنین والی از قبل ایشان بودی و هر چند گاه یکی آمدی و دیگر تمامت
تطویلی دارد و چون نوبت خلافت به معتصم بن هارون الرشید رسید حال تعب و
تسلط او ایشان بر قزوین باو رسانیدند گفت اهم مهمات ما تدارک این قضیه است
که دیلمان بدترین و محیل ترین و دلیر ترین دشمنان مااند اگر ایشان قزوین مسخر کنند بیم
ویرانی و باشد که از زیر سریر من برایند بجهة التفات خاطر با احوال آن بقعه آن را از
تصرف حکام عراق و خراسان مفروز کرد و چهار درهم بدر فخر الدوله ابو منصور کوفی از تخم جولی
یزید ریاحی را امارت لشکر و ایالت بدین ثغر فرستاد و در سنه ثلث و عشرین و مائتین و فرزان
او و فرزندان که همه را فخر الدوله لقب بود مقاومت بود قریب دویست سال در آن
مقام قیام نمودند و در اول بیست و هشت سال بحکم خلفا حاکم بودند چون الداعی الی الحق الحسین
بن زید الباقری در سنه احدی و خمسین بر اکثر عراق مسلط شد و عراق عجم دو سال در فرمان

او بود

بود چون موسی بوقا بحکم معتبر خلیفه او را ازین ملک دور کرد سی و هشت سال بحکم خلفا والی بود زید
و چون سامانیان و باقریان بنی لیث را بر انداختند و در طبرستان و مازندران و بعضی عراق
مستولی شدند دو سال احمد بن الیاس سامانی والی بود و در سنه اربع و تسعین و مائتین باز بحکم خلفا
ایالت بدو از دهم پدر رم فخر الدوله ابو علی تعلق گرفت بیست و هفت سال حکم کرد چون
دیالمه در سنه احدی و عشرین و ثلثمایه بر اکثر ایران پادشاه شدند مدت صد سال در عهد
ایشان حاکم بودند و اکثر مناشیر و امثله که خلفا و پادشاهان در حق ایشان [illegible] فرموده اند
موجود هست چون در سنه احدی و عشرین و اربعمایه سلطان محمود سبکتکین رحمة الله
علیه بر ملک عراق نیز مستولی شد پدر فخر الدوله ابی منصور در گذشت پسرش ابی نصر بحد بلوغ نرسیده
بود و به کار ایالت شایسته نه کا[illegible] راستی ندیم را با ایالت قزوین تعیین کرد [illegible] جمله استیفا
فرمود و از آن وقت باز بمستوفیان منسوب شدند و در آن وقت دیانت اهل قزوین در مرتبه
اعلی بود و اکثر آن قوم لقمه بی شبهه خوردندی و مستجاب الدعوه بودند و بدین سبب [illegible] کار ایشان
تطاول نیارستی کردن تا کار راستی مکر کرد و گفت من بشما طمع بسیار نمیکنم هر یک از جهة من یک
مرغ بیاورید تا من او را تیمار دارم و ماکیان از و حاصل شوند و مرا از ایشان نفعی و خرجی باشد
همچنین کردند چون تمامت بیضها در انباری جمع شد گفت من خوابی دیده ام و از آن ستدن پشیمان
شده ام شما همچنان آن بیضها با خانه خود برید یکی ببردند و هیچکس ندانست از آن او کدام است
او از آن این و این از آن او می برد و لقمه شبهه در حلق همگنان رفت و کار راستی دست بظلم دراز کرد
و دعای او در حق ایشان مستجاب شد قزوینیان بدین سبب او را بکشتند و یکسال و چند ماه والی
بود بعد از و حمزه بن الیسع را که حاکم قم بود ایالت قزوین فرمود دو سال و چند ماه حکم کرد بعد از و

با میر شریف محمد ابو علی جعفری حوالت رفت و او صاحب دولت تمام بود و او و فرزندانش قرب
شصت سال حاکم بودند و آخر ایشان فخر المعالی السعادات ابو علی شرفشاه بن محمد احمد بن محمد الجعفری
بود و او را دستگاهی عظیم بوده است بیشتر دیهای نواحی و باغات قصبه و مستغلات شهر ملک او و اتباع
او بود و محصول املاک او هر سال سیصد و شصت و شش هزار دینار زر سرخ بوده در ایت مطبخش هر
روز ششصد من نان و صد و بیست من گوشت بوزن قزوین بوده و با وجود چنین نعمتی وافر و فرح دایم
فراوان لباس فاخر نپوشیدی وفات او در سنه اربع و ثمانین و اربعمایه از دیک دخم ماند این
همه املاک و اسباب در دست او تلف شد و او بعد از آنکه بقوت محتاج شد و هر دم متصدق در
حق او انعام کردند در گذشت بر ارباب ثروت و اصحاب نعمت واجبست امثال این حکایات
در نظر آوردن باسباب دنیی دنی غره نشدن و در توشه راه عقبی کوشیدن **بیت**
بمال غره مباش و بزنده گانی شاد ٭ که مال و آب روانست و زندگانی باد ٭ بعد از و عماد الدوله
توران بن الپقشت متصدی آن شغل بود و ایشان پنجاه و یکسال حکم کردند و چون بیشتر اوقات
بملازمت سلاطین مشغول بودندی مملوکشان زاهد خمارتاش کفیل مهمات قزوین بود و او را در
قزوین و در مکه و هم جهت قزوینیان آثار خیر بسیارست وفات زاهد خمارتاش سنه ثلثین
و خمسمایه چون زاهد خمارتاش تایب شد و ترک اشغال دیوانی کرد عیسی نصرانی بسکاری ایشان
بود و چون الپقشت بن توران در گذشت ایمه قزوین بدار الخلافه رفتند و التماس والی کردند
مقتفی خلیفه غلام خود یرنقش باز دار را بحکومت و ایالت قزوین فرستاد و در سنه خمس
و ثمنین و خمسمایه او و فرزندانش صد و شانزده سال حکومت کردند و املاک و اسباب
فراوان بر ایشان جمع شد و آخرین ایشان ملک ناصر الدین بن مظفر الدین الب ارغون

یرنقش

برنقش بازدار بود و دولت بمغول افتاد بحکم یرلیغ منکو قاآن ملک سعید افتخار الدین محمد افتخاری حاکم شد
و در سنه احدی وخمسین وستمایه او و برادرش ملک سعید امام الدین یحیی طاب مثواهما بیست و یکسال حکومت
کردند و در سنه سبع وسبعین وستمایه حکومت به صاحبان سعیدان حسام الدین امیر عمر شیرزادی وخواجه
فخر الدین محمد مستوفی تعلق گرفت بحکم یرلیغ ابقای خان ده سال حاکم بودند باز با فتخاریان تعلق
گرفت و در آخر عهد اولجایتو سلطان اکثر اوقات افتخاریان حاکم بودند و در اول عهد ابو سعید
ابوبهادر خان بنواب مادر و پدرش خان معظم کنجشکاب خاتون در وجه اخراجات اردوی
او تفویض رفت **فصل هشتم از باب ششم** در ذکر قبایل قزوین و بزرگان که از ایشان خواسته‌اند
اصل قبایل آنجا بیشتر عربست بوقت آنکه موسی بن نوقا باروی بقزوین آمد و بساخت و شهر بزرگ
گشت بحکم خلفا بعضی مردم را از ولایات با آنجا نقل کردند و جمعی بخود رغبت نمودند نسل ایشان هر قوم
قبیله گشت و بعضی قبایل آنکه در اصل شهرستان شاپوری بوده و بعضی آنکه چون از شهریان یکی را مرتبه
و جاهی پیدا شده نسل او را بدو بازخوانده‌اند و قبیله گشته **ومنهم السادات** شریفترین قبایل جهان سادات
اند و سادات قزوین بزهد و ورع و تقوی و علم و ادب و قطع طمع متحلی و درویش و توانگر ایشان از
طمع بدیگران محترز باشند و درد ننمایند و رسم سؤال در ایشان نیست از کسب خود خورند و سادات
بزرگ مستجاب الدعوه در ایشان بوده‌اند چون سید رضا و سید عماد الدین عبد العظیم الحسنی النقیب
از اکابر زمان خود بود و متقی و پرهیزکار مقبول عند الخواص والعوام و املاک بسیار داشت اکنون نسل
نیست و سید عز الدین احمد که درین زمان نقابت کردی سیدی عاقل و فاضل بود و مجالست
او بیشتر با شیخ جمال الدین لیک بود و اکثر بنین و بنات ایشان متقی و پرهیزکار باشند
و از نسب صحابه و درین عهد ایشان مولانای اعظم اقضی القضاه والحکام مبین الشرایع والاحکام

سیف الملّة والدّین محمّد قاضی القضاة دار الملک السّلطانیه و تومان قزوین و ابهر و زنجان و طارمینست
و متابع امام اعظم شافعی و در قطع قضایا از جادهٔ عقل تجاوز نکند **و منهم العلماء و الاکابر** علمای قزوین
بیشتر صاحب علوم تفسیر و فقه بوده اند و در طاعت و عبادت درجات عالی داشته و در علوی که در
دین را از ان خللی باشد کمتر شروع کرده و در کار دین و تقویت مذهب خود به غایت صلب بوده
و اکابر انجا مرتبه و جاهی عظیم یافته اند و بعضی ازین بوزارت رسیده **افتخاریان** اصل ایشان افتخار الدین
محمّد بکری بود از نسل ابو بکر علیه اللعنه و او مردی دانشمند و متّقی بود پیش امام سعید محمد بن یحیی نشابوری
تحصیلی کرده و بقدر مالی داشته از احفاد او ملک سعید افتخار الدّین محمّد بن ابی نصر طاب مثواه
در عهد دولت مغول بزرگترین اکابر قزوین اکابر او گشت و او ملکی عالم عادل عاقل صاحب
حزم و رای بود و در تدبیر امور دیوانی عدیم المثل بود و در تحصیل خط و زبان مغولی و ترکی سعی المبلغ نمود
قول او مغولان را نصّی قاطع باشد کتاب کلیله و دمنه با زبان مغولی و کتاب سندباد با زبان ترکی
نقل فرمود و الحق در هر دو داد سخنوری داده است در زمان اوکتای قاآن بحضرت رفت
منکو قاآن و برادران و عمزادگان و خویشانش پیش او تعلیم کردند و چون دولت پادشاهی
بمنکو قاآن رسید او مرتبه و جای تمام یافت و حاکم تومان قزوین شد حکومت آن بود که او کرد
مال و ملک فراوان برو جمع شد عمارات عالی ساخت برادرش را بجاه او مرتبه بلند کردند ملک سعید
امام الدّین یحیی طاب مثواه در اوایل حاکم تومان قزوین بود و بعد از ان در تمامت عراق عجم حاکم
شد و املاک بی قیاس برو جمع شد چنانکه ازو و ادربایجان تا یزد که اقصای عراقست پیشکشها
در ملک خود نزول کردی و اصحاب عراق که در خدمتش بودی علوفه از املاک خاصهٔ او خوردندی
و در طاعت و عبادت درجهٔ اعلی داشت و هرگز از گریه و ذکر خالی نبودی و در آخر عمر ده سال از عراق

عرب

عرب نیز حاکم شد برادر دیگرش عماد الدین محمود حاکم مازندران بود برادر دیگرش رضی الدین
بابا حاکم ~~دیار بکر بود~~ حاکم گرجستان بود و برادر دیگرش رضی الدین بابا حاکم دیار بکر بود و بعد از همه
برادران ببغداد ملک امام الدین در ربیع الآخر سنه سبعمایه درگذشت و در آنجا مدفون شد
بعد از دو سال آن همه املاک و اسباب در دست ورثهٔ ایشان هیچ نماند از آن قوم ملک سعید رضی
الدین بابا و پسرش امین الدین اسمعیل اشعار خوب دارند **بازداران** اول ایشان پدرش باز دار است
و او نایب مقتفی خلیفه بود بفرمان خلیفه بحکومت قزوین آمد و مظفر الدین لقب یافت بدین
سبب آن قوم را مظفریان خوانند نسل بنسل حکام قزوین بودند و املاک و اسباب بسیار
داشتند و اکنون در آن قوم نه حکومت مانده است و نه املاک **بشاران** مردمانی متمول بوده اند
و از ایشان خواجه عز الدین بشاری خواجهٔ صاحب نعمت بود با جهان خان بابو معامله کردی
و اکنون قوم آن عمل پیشه اند **برهانان** اول ایشان برهان الدین بود از قبیله اوکیا آن نبیره او زین الدین
احمد بحضرت اوکتا قاآن رفت و نعمتی وافر آورد و پسران او پادشاه شناس شدند و مرتبه بلند
کردند احفاد ایشان در تبریز مقیم می باشند **خفیان** نسل ایشان از نجم هود خفی است که در عهد
رسول صلعم حاکم اعراب تهامه بودند در ایشان مردم عالم و متدین بوده اند چون امام الدین مختار
بن عبد الوهاب و اسباط ایشان خلفای خیفه اند و بعضی عمل پیشه اند **جیلاویان** اصل ایشان از شهر حلوان است
مردمی صاحب جاه و عمل پیشه بوده اند از ایشان شمس الدین ابو الحرث جد مادری پدرم
والی ری بود و نعمتی وافر داشت **خالدیان** اصل ایشان از نسل خالد بن ولید مخزومی است دو شعبه اند
یکی از گیلان بقومن آمدند شیخ نور الدین گیل جد مولانا شیخ الاسلام سعد الدین قلنجواج رحمهما الله از ایشان
بود آن گروه در تصوف درجهٔ عالی داشتند شعبه دوم از زنجان آمدند از ایشان صاحب سعد خواجه

صدر الدین احمد طاب مثواه چهار سال در ملک ایران وزارت کرد و بصدر جهان منسوب شد
و حاتم زمان خود بود تا او بخشید جهان از صدر دیوان برنخاست برادرش مولانا سعید قطب الدین
احمد قاضی القضاة ایران بود و به قطب جهان منسوب هر دو برادر جهان کرم کریم جهان
بودند و زبانشان الا در لا الا در کلمهٔ توحید نرفت رحمهما الله تعالی و طول بقا اعقابهما پسر مولانا
قطب الدین مولانا اعظم اقضی القضاة زیدت فضایله قاضی قزوینست و الحق قاضی شریعت
رو و ذهنی صافی و علمی تمام دارد **خلیلان** اصلشان از عثمان عفانست علیه اللعنه علمای متقی بوده اند
خطابت قزوین برایشان تعلق دارد ازیشان خلیل حافظ عالمی عامل و متقی بوده کتاب ارشاد
در تاریخ قزوین از تصانیف اوست **دبیران** مردمی عالم و صالح بودند ازیشان قزوین
مولانا سعید استاد علماء زمانه نجم الدین علی بن عمر الکاتبی عالمی ذو فنون و عدیم المثل بود و در علوم
معقول سرآمد زمان خود بود و از شرح و وصف مستغنی **رافعیان** اصلشان از عرب است از نسل رافع
بن خدیج الانصاری در عهد علماء ما تقدم به قزوین آمده اند و ساکن گشته و درایشان علمای عالی
مرتبه بوده اند چون امام سعید جمال الدین بابویه رافعی که خاقانی شاعر در حق او گفته **شعر**
الی الله فی الحشر بعد النبی ٥ اری ثانی الشافعی الشافعی ٥ لئن اصبح الدهر لی حافظا ٥ فبابویه الرافعی
رافعی ٥ پسرش مولانای اعظم حبر امام سعید امام الدین ابو القسم عبد الکریم رفع الله درجته تصانیف معتبر دارد شرح
کبیر و شرح صغیر محرر و تدوین و غیرها از تصانیف اوست وفات او در ذی قعده سنه ثلث و عشرین
و ستمایه در قزوین در اول معتبره کهنبر مدفونست **زاکانان** اصلشان از عرب بنی خفاجه بوده و
شعبه اند یکی بعالمی منسوب بوده ازیشان امام سعید شرف الدین عمر و پسرش رکن الدین محمد عالمان عامل
بودند و در کار دین به غایت متعصب در عهد مغول در میان اهل سنت در رجحان مذاهب دعوی عظیم

ایم

290

امیر رکن الدّین زاکانی به خراسان رفت پیش امیر چوماغون و بدلایل و براهین مغول و منقول اهل شیعه را ملزم گردانید و تمغای از آهن باسم عمر خطاب علیه اللعنه به ساخت و حکمی بستد که اورا بر پیشانی روافض نهند و کار مذهب سنت بسبب سعی او از سر رونق و طراوت یافت شیعه دوم از ارباب و صدور بودند ازیشان سعید صفی الدّین زاکانی خداوند املاک و اسباب بود و تواد کان ایشان اکنون از اکابر ارباب قزوین اند **زبیریان** از نسل زبیر بن العوام اند و درویشان علما و صلحا بوده شهاب الدّین ابو سلیمان احمد و غیره و اکنون قوم ایشان اهل صلاح اند **زادانیان** از نسل زادان اند که در عهد رسول الله صلعم حاکم جمعی اعراب بود منسوب از حضرت امیر المومنین علی علیه الصّلوة والسّلام و منشور از ان حضرت دارند باسم زادان صادر فرمود و دران منشور گفته اسکن یا زادان به قزوین او عسقلان در ایشان علما و زهاد عالی مرتبه بوده اند چون جد مادری مادرم عبد الله عمر الزادان که امام سعید امام الدّین رافعی رفع الله درجته در کتاب تدوین در ذکر او آورده است که او منکر نوحه گران بودی و وصیت کرده بود که در وقت وفاتش نوحه گران را در پیش او راه ندهند اخلاف او فراموش کردند و چون نوحه گر در آمد و آغاز نوحه گر داد از حالت خفتگی بانشستگی آمد حاضران بترسیدند و نوحه گران را بیرون کردند هر چند صورت این معنی معقول نیست اما بنا بر انکه عقل در راه خدای زیادت مدخلی ندارد و قول امام سعید رفع الله درجته را اعتباری عظیم است از روی اعتقاد قبول می توان کرد **شیرزادیان** اولشان شیرزاد نامی بوده و مردی از اوساط الناس قزوین و او را کله گوسفندان بودی لشبرش حاجی مهر الدین را املاک و اسباب بزیادت رفت بحضرت اوکتای قاان رفت و راه الغ بیکچی قزوین بتد پسر او حسام الدین امیر عمر نزد جنکسانک که امیر الوس ارغون خان بود راه بیابت یافت و پیش پادشاه در نظر آمد و مرتبه بلند یافت چند سال حاکم بر و بحر ملک فارس گشت املاک نیکو و نعمتی

وافر بر وجع آمد بوقت آنکه امیر نوقا جنکسانک را بکشت بکبت سید بحکم یرلیغ او را بیاسا رسانیدند اقربای ایشان
از اکابر قزوین بودند و برادرزادهٔ او خواجه مجد الدین حکومت فارس کرد اما اکنون در آن قوم نعمتی و املاکی
نمانده است و کسی نیز که ازو باز گویند **طاوسیان** اصلشان از طاوس کیا بت و او از تابعین بود در
ایشان علمای عالی مرتبه چون شیخ محمد و پسرش ابو جعفر عراقی امام سعید امام الدین رافعی رفع الله درجته
فی تدوین ذکر او آورده است هو معروف بحسن السیرة والوجاهة عند السلاطین وکان له سعی جمیل
اسقاط الضرایب المومنین و نورک فی قبله عدوا ورسه فرزندان ایشان بدو شعبه منشعب اند بعضی که معلم
موصوف بودند از ایشان مولانای سعید علاء الدین طاوسی صاحب کتاب تعلیقه است و استاد
علمای زمان خود از بزرگی معقول الطویل شنیدم که در شب روزی که مولانا علاء الدین بجواب دیدم سحر
نورانی گرد جامع می گشت و این بیت میخواند **شعر** مدارس آیات خلت من تلاوة ۞ ومهبط وحی مقفر العرصات
در روزش مولانا علاء الدین درگذشت تاریخ وفاتش مولانا شهاب الدین زاکانی گفت **بیت**
اعلاء ملت و دین افضل ایمه عصر ۞ گزیدهٔ علما مفخر اولوا الفضل ۞ گذشته بد ز صفوده که سوی حضرت شد
بسال ششصد و هفتاد و دو بوقت زوال ۞ شعبه دیگر وزرا و صدور بودند اخلاف ایشان اکنون طالب
علم اند و اهل صلاح **عباسیان** قزوین از تخم عباس بن عبد المطلب اند کارکنان دیوان قزوین باشند
با سپهسالاری شهر و ریاست محلات **غفاران** در اول مردمی متدین صالح بودند از ایشان امام
سعید استاد الایمه نجم الدین عبد الغفار صاحب الحاوی رحمه الله در علم فقه مذهب امام اعظم شافعی مطلبی
باقصی الغایة والامکان کوشید و آن قوم بدو منسوب گشتند و ازو مفتخر باشند و کما علاء برسول الله عدنان
وفات او ثامن محرم سنه خمس وستین وستمایه تاریخ وفاتش دخترزادهٔ او مولانا شهاب الدین زاکانی
بنظم آورد و گفت **شعر** آفتاب فضل و مهتاب شریعت نجم دین ۞ آنکه خاک پای او شد تاج فرق مشتری

هشتم

هشتم ماه محرم سوی جنت نقل کرد ◦ در سنهٔ ج س ۴ از هجرت پیغمبری ◦ پسر او امام اعظم مولانا جلال
الدّین محمد رحمه الله استاد علماء زمان خود بود و اکنون پسران او ائمهٔ قزوین بودند **فیلوکوشیان**
اصلشان از دیلمانست چون در آن ولایت الحاد ظاهر شد جدّ ایشان ابهره شهریست مسلمانی
از ولایت ملحد تخلف کرد به قزوین آمد و متوطن شد مردی متموّل بود ضیاع و عقار بخرید نعمتی عام
بر و جمع شد پسرش جمال الدّین فیلوکوش از اکابر و متموّلان قزوین بود و اکنون کسانی که از ایشان
باز مانده اند در مالی و جاهی زیاد دست مرتبه ندارند **غضویان** جدّشان فخر الدین فخراور در دیوان
قضا کردی و کاله بدین سبب ایشان را فضوی خوانند پسرش عز الدّین ابو العز هوس کار دیوانی
کرد پدر جدم امین الدین نصر مستوفی او را ارشاد کرد و بخدمتکاری ایتمش مملوک اتابک محمد
ایلدکز در آورد و چون او از قبل خوارزم شاه حاکم عراق شد عز الدّین ابو العز نیابت او یافت و افر حاصل
کرد و املاک و اسباب خرید آن نایب بود بوقت آنکه خلیفه بر دست مغول شهید شد و امیر
قرقای و امارت بغداد یافت عماد الدین عمر در اجرای خیرات و دفع رسوم ناپسندیده
سعی نمود بدین سبب در بغداد نام او بلند شد و بغدادیان او را ثالث العمرین میخواندند قوم
ایشان مردمی صاحب جاه و مال اند و تا بر زیک بدیشان رسید از نعمتی که داشتند هیچ نقصان
بنذیرفت بلکه در تزاید بود و درین عهد از ایشان صاحب مرحوم عز الدّین منوچهر بن جمال
الدین امیر علی بن صدر الدین محمد بن عز الدین ابی العز بن فخراور صاحب جاه و مال بود و در کسب
و جذب دنیاوری صاحب گشت و در حفظ او جدی بغایت **فردلان** از بزرگان شدند که
در عهد دولت مغول بدین ولایت آمدند تولی تمام داشتند املاک و اسباب خریدند گروهی
خوش صورت طرب دوست بودند ذکور و اناث بدین موقع از ایشان کسی باقی نیست که از و باز توان
گفت

قوم را بدان نسبت غضویان خوانند [illegible] عماد الدین عمر [illegible] قرقای

ونکیان اصلشان از قبیلهٔ بنی تمیم است مردی طالب علم بودند و اکنون بعضی از ایشان عمل پیشه اند
کرجیان اصلشان از نسل ابودلف عجلیست که به فرمان هارون الرشید به عجم آمد و شهر کرج
بساخت و آنجا ساکن شد فرزندان او با قزوین نقل کردند و بدو شعبه منشعب اند یکی ایمه
کرجیه اند از ایشان ابوالقسم شهید مدفون بجامع کبیر و از نسل او مولانا مجد الدین محمد کرجی علمای متبحر بود
و سرآمد علمای زمان خود شعبهٔ دیگر صدور و اعیان اند بارزانی و صدارات معروف بودند بکوییان
در ذریتشان علما و فقهای عالی مرتبه بودند چون ابوجعفر احمد بن عبدالله وغیره و اکنون نسل ایشان
در قزوین منقطع شده اند کسامان قومی معروف بودند و در علوم بمرتبهٔ اعلی از ایشان مولانا سعید
عزالدین ابی الفضایل بتبریز رفت و در آنجا ساکن شد و در فتنهٔ خوارزمشاهی مساعی جمیله نمود تا
آذربایجان بود زیادت قتلی و نهبی در عهد او نرفت پسر او مولانای سعید محی الدین ابوالحسن قاضی
القضاة آذربایجان بود و عالمی متبحر و در عهد خود عدیم المثل و از ایشان مولانای اعظم سعید نظام
عبدالملک قاضی القضاة ممالک بود و علمی وافر و عقلی کامل داشت و آن قوم را در قزوین نسل
نیست ماکانان اولشان ماک بود از نسل ماکان بن کاکی دیلم و او تند و تیز بود و نبیرهٔ
او سدید الدین راحل بن عبدالجبار بن محمد بن عبدالعزیز بن ماک تحصیل کردن بمنصب قضا
رسید قضای قزوین تا غایت در نسل اوست از ایشان قاضی عماد الدین عمر بن عبدالحمید
بن عبدالعزیز بن اسمعیل بن عبدالجبار بن محمد بن عبدالعزیز بن ماک قاضی صاحب ثروت
و دیانت بود موصوف به صفات حمیده تمیز میان ظالم و مظلوم باقصی الغایه کردی و در تحقیق
تزویرات و گواهی دروغ نظری دقیق داشت و از علوم دینی ماحظی فرمود و در مدت عمر هیچ
قضیه بخلاف شرع و راستی قطع نکرد بدین سبب او را ثالث العمرین خوانند و قاضی شمس الدین احمد

بن شمس الدین محمد بن قوام الدین ابو بکر بن عبد الحمید بن عبد العزیز بن اسمعیل بن عبد الجبار بن محمد بن
عبد العزیز و پسر شمس مولانا رضی الدین محمد طاب ثراه صاحب شکوه و ثروت تام بودند و به منصب قاضی
القضاة عراق رسیدند هولاکو خان جهة دفع شر ملاحده و ملاعین ایشان آوردند و دران کار
سعیها نمودند تا قلاع آن ملاعین قلع کردند و اهل جهان را از شر ایشان برهانیدند جزاهما الله خیرا
مستوفیان قدیم‌ترین قبایل قزوین اند اصلشان از نسل حر بن یزید ریاحی در اول والی قزوین
بودند از زمان معتصم خلیفه تا عهد قادر خلیفه اکثر اوقات بدان مهم موسوم به شغل استیفا مشغول شدند
و بمستوفی معروف از ایشان پدر جدم امین الدین نصر بن سعد الدین حسن بن سیف الدین بن نصر بن
حمد بن ابی نصر که بحکم سلطان محمود سبکتکین نام مستوفی بر ابن ابی نصر افتاد و تولی تمام داشت در جوانی
در خدمت سلاطین عراق ملازم بودی و استیفای عراق بدو مفوض در پیری ازین شغل توبه کرد و بحج
رفت و روزگار خود بر طاعت مصروف کرد ابتدا روزی از شیخ نور الدین گیل پرسید که چون در
جوانی عمل پیشه بودم و مردم برشوت مرا چیزها داده اند و اکنون در گردن منست و بابت
دفع آن بچه صورت تدبیر توانکرد شیخ فرمود که با خداوندانش رد باید کرد گفتا آن جماعت را
مگر حق تعم در محشر جمع گرداند و اگر نه در دنیا جمعیت ایشان صورت نه بندد شیخ گفت
غزا کن مگر شهید گردی و ببرکت آن مگر خدای تعم خصما را خشنود گرداند چه پیغمبر صلعم فرموده است
السیف محّاء الذنوب او ازین سخن متألم شد چندانکه از مرد پیر داروگیر نیاید قوم مغول
بر ملک ایران مستولی شدند او را در راه دیهی از ان بگرفتند او ابیات نزلها بانه انکه این انبرا
در شهرهای نهانی بدیشان خواهد نمود ایشان را بخانه خود آورد و به عصای که داشت با
مغولان قضا کرد تا او را بدرجه شهادت رسانیدند و سخن شیخ مؤثر شد پسر پسر او خواجه

فخر الدین محمد ناصر الدین ابی بکر بن عز الدین خواجو بن امین الدین نصر بوزارت رسید و اگر چه
آلی نداشت یکسال وزارت کرد و چند سال حاکم ملک روم بود و برادرم زین الدین محمد بن
تاج الدین ابی بکر بن زین الدین حمد بن امین الدین نصر مدتی متصدی اشغال خطیر بود و در آخر
عمر نایب دیوان معزول شد و وزیر سعید مخدوم اعظم خواجه رشید الدین طاب مثواه مدد اعتقادی
تمام داشت **مؤمنان** مردمی صاحب جاه و مال بودند از ایشان صاحب مرحوم خواجه تاج
الدین مؤمنی در دیوان وزارت نایب صاحب سعید خواجه شمس الدین صاحب دیوان
بود و نایبی مطلق العنان در آخر عمر توبه کرد و در تبریز ساکن شد و روزگار خود در طاعت
مورع گردانید **مختاران** اصلشان از مختارست و او حاجب سلاطین سلجوقی بود مردی
صاحب حرمت ثروت و عمل بسته اند **معافانیان** قبیله عظیم القدر بودند از ایشان عبد الملک
بن محمد معافی عالمی متبحر بود در زمان او کس به از و ننوشت و در دیوان سلطان طغرلبک
سلجوقی براه انشا شریک صفی الدین ابو العلا بود و آن گروه را اکنون در قزوین نسل
نیست **مزربانان** قبیله معتبر بوده اند و مقیم محله و مسجد نزدیک باغ میدان و در ایشان علما
و اهل حدیث بوده اند و در تدوین مسطورست که در شبی از مناری که در جوار خانه ایشان
بود آوازی آمد که رحلوبی یا اهل مزر چهل دانشمند معتبر در آن شب در گذشتند از قبیله ایشان
بعضی گویند ابن ماجه محدث رحمة الله علیه از ایشانست و مقیم محله و مسجد شهرستان نزدیک در
دشت و مسجدی که بر طرف قبلی راه در دشت بجد طریق سبهر هیزه بدو منسوب بوده از
مزربانان سدید الدین عالمی متبحر بود و نسل ایشان اکنون در قزوین منقطع است
نیشابوریان در وقت آنکه در نیشابور زلزله افتاد و در سنه اربعین و خمسمایه مردم از آنجا متفرق

شدند

شدند بعضی از قضاة آنجا به قزوین آمدند از ایشان قاضی القضاة علی بن عبد الرزاق قاضی
معتبر بود و صاحب مال نواده او قاضی زین الدین مجد الملک ترک قضا کرد و در خدمت
خوارزمشاه به شغل وزارت منسوب شد و بر در قزوین بر در مسجد جامع کبیر مدرسه
و خانقاه و حمام و غیر آن بساخت و بر آن موقوفات مقرر کرد نسل ایشان در قزوین
اکنون منقطع است **یولاتموریان** اول ایشان امیر کمش بود از تخم طاماپک خان پادشاه قوم
نایمان در زمان اوکتای قاآن به شحنگی در قزوین آمد پسر پسرش یولاتیمور بمرتبه امارت
رسید املاک و اسباب و اتباع بسیار در عراق و خراسان بر وجمع شدند و هنوز از آن
بعضی در تصرف پسر پسرش امیر نصرة الدین نوقای است قبایل قزوین بسیارند چون معارف
ایشان را نوشتم اقتصار کردم **خاتمه** در ذکر انساب اولیا و انبیا و ائمه و پادشاهان
و وزرا و امرا و غیرهم بر سبیل شجره این صورت مخدوم سعید خواجه رشید الدین طاب مثواه
اختراع کرده است و راستی آنکه وضعی خوبست و ندیدم که پیش از و کسی این وضع کرده
باشد اما چون چند چیز را ملتفت نشده بود چنانکه جمعی که معاصر هم بوده اسامی ایشان
بوضع مختلف یاد کرده و تقدیم و تاخیر ندانسته ذکر پادشاهان و حکما و وزرا و ائمه
و امرا سلف قطعا نکرده و شرح و نسب پیغمبر ما صلعم و اجداد آنحضرت تا اسمعیل و کسانی
که بعد از ایشان بوده موخر گردانیده و ذکر ائمه معصوم اثنی عشری تمام نکرده و جداول
که برانگیخته بسیار از هم درگذرانیده و بعید الفهم گشته اندیشه کردم که شجره از پیوند بهتر
ثمره دهد بنابرین تکمیل بر آن اختراع پیوند کرده این شجره در ذکر انبیا و ائمه و حکما و پادشاهان
و وزرا و بعضی از صحابه هم نوشته شد بنوعی که قریب الفهم است و انساب اکثر پیغمبران و پادشاهان

ومشاهیر ایران که سطری از احوال ایشان درین کتاب آمده ازان معلوم می‌گردد و بنیاد
آن برین موجبست از زمان آدم ع تا عهد رسول صلعم را در جدول مثنی بوسط شجره و اکثر
انبیا را به طرف یمین و پادشاهان را بر طرف یسار آورد و انبیا اولو العزم را در مدور بزرگ
بوسط شجره ۲ در جدول مثنی جای باز داده و ~~اولو العزم بوده هم در وسط شجره~~ و نامشان ثبت
شده با سر ترتیب رفته انبیای مرسل را در مدور بزرگ و از سر نام بسبزی نوشت و هر کرا در قرآن
و حدیث صریحاً نام برده در یک رده آورد و انبیای غیر مرسل را در مدور بزرگ و از زرد و اسم
بسرخی نوشت و ذکر نبی کرد و پادشاهان را در مدور بزرگ و از نام بسیاهی نوشت و اولین قوم را
بعرض و لی رسانید و هر که پادشاه بود و از نسلش پادشاه بود نامش در مدور بی
رنگ یاد و اصل قبایل را در دایره بزرگ زرد نوشت و یاد اصل قبیله کرد بعد از حضرت رسول صلعم
چون رسالت ختمت رعایت اطراف یمین و یسار نرفت خلفای راشدین و ایمه اثنی
عشری را در صدر شجره نوشت و از یشان اهل بیت را بسبزی نوشت عشره مبشره را
نام بسرخی نوشت و آن پادشاهان را بر موجب ما قبل یاد کرده پادشاهان زمان ما را آنچه
مسلمان شدند اسم بزر نوشت و از اکابر هر که در گمراهی بوده در دایره او سیاهی افزود و
هر جدول که از مدوری برخواسته بسر او نوشت و او را که تحقیق گشت پدران معلوم نشده
ازان نسل که بود جدولش بدو رسانیده و یاد کرده و تصحیح این انساب از کتب معتمد علیه کرده
شده والعلم عند الله تعالی تمام شد کتاب تواریخ گزیده بعون الله تعالی و حسن توفیقه فی یوم الاثنین
ثانی عشر شهر ذیقعده الحرام سنه ۱۰۴۸ در قصبه ده گرد از فرج

نام پیغمبری را که اولو العزم بودند و از آن حضرت رسول صلعم بوده چون اولو العزم بوده هم در وسط شجره

حسن جمال تو جهان جمله گرفت طول و عرض — شمس فلک خجل شد از رخ خوب ...
دیدن حسن خوبیت بر همه خلق واجب است — رؤیت روی ملک بر جمله ملایک ...
از رخ او دست نقش حور نگارم آسمان — هیچ رهی نقش ما نه بر ...
از لب روح پرورت گل شکر به تحفه — لی دل دردمند من ...

بوسه بخاک پای او دست طلا دهد مرا
قصه شوق حافظا با در شاه بعرض

بیا که میشنوم بوی جان از آن عارض — که یافتم دل خود را نشان از آن عارض
ز مهر روی تو خورشید گشته غرق عرق — نزار ماه شده آسمان از آن عارض
نهاده پای بگل سرو از آن قامت — خجل شده گل گلشن از این عارض

n. Djeld Emel(?) – page 40 – 3ème ligne avt fin ou 31ème ligne –

[illegible] – Mohl – petite édition – Vol. 1 – ligne 19. –

Lorsque la poussière de cette grande armée s'éleva, les joues de nos braves pâlirent. Je saisis ma massue qui tue d'un seul coup, et je devançai mon armée. Je poussai des cris du haut de mon cheval, de sorte que la terre leur paraissait tourner comme un moulin.

…e spéculation, … …ux obligations de ces Socié… Mais, à côté de ces titres, il en est d'autres que leurs cours, les circonstances et les tendances générales du marché rendent avantageux, croyons-nous.

Parmi les titres de la Dette Générale, nous sommes partisans de la série C plutôt que des autres, parce que la série B, à 50 francs, rapporte désormais trop peu,

mieux … rons dire plus … comme de toutes les … nous occupons, que si … par nos soins.

... le *Echelle des pri-*
... montrer.

L'ens... s bénéfices des douze mois de l'annee 1901 s'élève à **1,256**

1890...				
1891.........	19	16 1/2	—	2 1/2
1892.........	4 1/2	5	—	1/2
1893.........	4 1/2	2	+	2 1/2
1894.........	7	2	—	5
1895.........	19 1/2	21 1/2	+	2
1896.........	1/2	17	+	17 1/2

La théorie du report se résume en deux mots : Proroger l'échéance d'une opération.

Dans une opération d'achat, l'acheteur demande la prorogation de la date à la

Auteur : Ḥamd Allāh QAZWĪNĪ (m. 750H = 1349)

Ouvrage : Un ouvrage encyclopédique fait sur le modèle de la fameuse cosmographie d'al-QAZWĪNĪ Abū Zakariyyā' (m. 1283 J.C) appelée : "ʿAǧā'ib al-maḫlūqāt " Merveilles des choses créées ..."

18.000

Observation : Je ne trouve pas le titre, à moins que ce ms. ne soit une glose du livre " Kanz al-qulūb écrit par Ḥamd Allāh QAZWIZI, glose dont l'auteur serait SAʿĪD ḪAWĀǦA →

Rašīd ad-dīn.

Quoi qu'il en soit, le livre contient une somme immense de biographies et de renseignements historiques. De ce point de vue, il est un manuscrit important, d'autant plus qu'il semble inédit.

(Voir pour plus de renseignements EI², III, 124b et t. IV, 898a et suite)

N.B. : Ces renseignements sont sujets à caution, en raison de mon ignorance de la langue persane.

حسن جمال تو جهان جمله گرفت طول و عرض — شمس فلک خجل شد از رخ چون ماه

دیدن حسن خوبت بر همه خلق واجبست — رؤیت روب ملکه بر جمله ملائک

از رخ اوست مفلس حور بچهارم آسمان — همچه رخای مفلس ماند بهر بازد

از لب روح پرورت گل شکر به تحفت — لی دل دردمند من رسید شود

تو سر تحالک پای او دست لطا دهد هرا

قصه شوق حافظا با در شاه بعرض

بیا که میشوم بوی جان از آن عارض — که باغم دل خود راست از آن عارض

ز مهر روی تو خورشید گشته غرق عرق — نزار ماند به آسمان از آن عارض

نمانده پای نکل سر و از آن قامت — خجل شده گل گلشن از آن عارض